

ابوالمعالی نصر اللہ منشی

کلیلہ و دمنہ

مجتبیٰ مینوی



ابوالعالی نصر اللہ منشی
کلیلہ و دمنہ

مجتبیٰ مینوی



نصرالله منشی، ابوالمعالی [مترجم]	
کلیله و دمنه / ابوالمعالی نصرالله منشی؛ تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی - تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۸.	
۲۵۲ ص	
شابک ۶-۵۲۵-۳۸۰-۹۶۲-۹۷۸	ISBN 978-964-380-545-6
نثر فارسی - قرن ۶ ق. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم: مینوی، مجتبی، ۱۳۵۵-۱۳۸۱، مصحح.	
پ ۵۰۹۳۱۳۸۷ PIR	
۸/۸۲۳ قا	



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

کلیله و دمنه

- ابوالمعالی نصرالله منشی [مترجم] ● مجتبی مینوی [مصحح] ● ناشر، نشر ثالث
- مجموعه متون کهن
- چاپ دوم: ۱۳۹۲ / ۲۲۰۰ نسخه
- لیتوگرافی، ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۶-۵۲۵-۳۸۰-۹۶۲-۹۷۸
- ISBN 978-964-380-545-6
- سایت اینترنتی: www.salesspub.co
- پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
- قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات

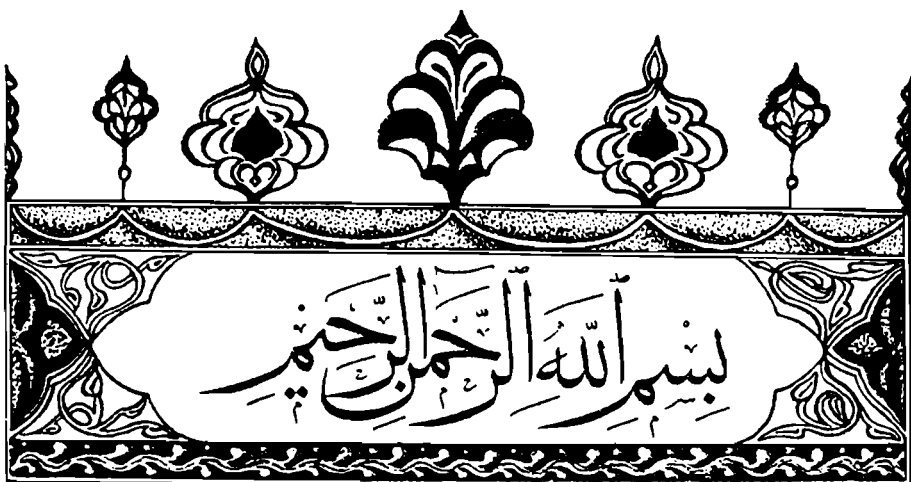
ز	مقدمه مصحح و شارح کتاب
بط	فهرست مختصر نسخ ملاء کار و مراجع
۲	(۱) دیباجه مترجم
۸	ذکر القاب ملک بهرامشاه
۱۵	معرفی کلیه و دمه
۲۰	سخنان منصور خلیفه
۲۳	ترجمه منظوم رودکی
۲۵	کیفیت این ترجمه
۲۸	(۲) مفتتح کتاب بر ترتیب ابن المفتح
۳۸	(۳) تمهید بر ترجمه بختکان
۳۹	ح ۱ مردی که گنجی یافت
۳۹	ح ۲ مردی که میخواست نازی گوید
۴۳	تمه گفتار ابن المفتح
۴۴	(۴) باب برزویه طبیب
۴۶	ح ۱ مردی که یک خانه بر عود داشت
۴۹	ح ۲ مردی که با یاران خود بلزدی رفت
۵۱	ح ۳ بازرگانی که جواهر بسیار داشت
۵۳	ح ۴ سگی که بر لب جوی استخوانی یافت
۵۶	ح ۵ مردی که از پیش اشتر مست بگریخت
۵۹	(۵) باب شیر و گاو
۶۲	ح ۱ بوزنه‌ای که درودگرمی پیش گرفت
۷۰	ح ۲ روباهی که در پیشه‌ای طبلی بد
۷۴	ح ۳ زاهدی که پادشاهی اورا کسوتی داد

کلبله و دمنه نصرالله منشي

- ح ۴ زاغي که بر بالای درختي خانه داشت . ۸۱
- ح ۴ آ ماهي خوار و خرچنگ . ۸۲
- ح ۵ خرگوشي که بچلت شير را هلاک کرد ۸۶
- ح ۶ سه ماهي که در آبگيري بودند . ۹۱
- ح ۷ بطي که در آب روشني ستاره ي ديد ۱۰۲
- ح ۸ زاغ و گرگ و شغال و شير و شتر ۱۰۶
- ح ۹ طبطوی و وکیل دریا . ۱۱۰
- ح ۹ آ دو بط و باخه دوست آنان ۱۱۰
- ح ۱۰ بوزنگان و کرم شبناب . ۱۱۶
- ح ۱۱ دوشربک بکي زرنگ و دنگري ساده لوح ۱۱۷
- ح ۱۱ آ غوکي که در جوار ماري مي‌زيست ۱۱۸
- ح ۱۲ باز رنگاني که صد من آهن داشت ۱۲۲
- (۶) باب باز جست کار دمنه . ۱۲۹
- ح ۱ زن باز رنگان و نقاش و غلام او ۱۳۷
- ح ۲ طيب حاذق و مدعي جاهل ۱۴۶
- ح ۳ مرزيان و زن او و بازدار او ۱۵۳
- (۷) باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ۱۵۷
- ح ۱ موش و زاهد و مهان او . ۱۷۰
- ح ۲ آ داستان زن و کنجد بخته کرده ۱۷۱
- ح ۱۲۱ صباد آهو و خوک و مگرگ ۱۷۲
- (۸) باب بوف و زاغ ۱۹۱
- ح ۱ مرغان که مي‌خواستند بوم را امير خویش کنند ۲۰۱
- ح ۲ آ ملک پيلان و خرگوش ۲۰۲
- ح ۱ ب کبکنجير و خرگوش و گربه روزه دار ۲۰۴
- ح ۲ زاهدي که گوسفندي خريده بود ۲۱۱
- ح ۳ بازارگان دشمن روی و زن او ۲۱۴
- ح ۴ زاهدي که از مريشي گناهي دوشاستند ۲۱۵
- ح ۵ درودگر و زن او و دوستگان زن ۲۱۷
- ح ۶ زاهد و بچه موشي که دخفري شد ۲۲۴

فهرست مندرجات

۲۳۰	ح ۷ مارِ پیر و ملکِ غوکان
۲۳۸ .	(۹) بابِ بوزینه و باخه .
۲۵۳	ح ۱ شیرِ گر گرفته و روباه و خر
۲۶۱ .	(۱۰) بابِ زاهد و راسو .
۲۶۳	ح ۱ پارسا مرد و کوزه شهید و روغن
۲۶۷ .	(۱۱) بابِ گربه و موش .
۲۸۳ .	(۱۲) بابِ پادشاه و قنّره .
۲۸۸	ح زال و دختر او مهستی (منظوم)
۳۰۴	(۱۳) بابِ شیر و شغال
۳۳۴ .	(۱۴) بابِ تیر انداز و ماده شیر
۳۴۰ .	(۱۵) بابِ زاهد و مهمان او .
۳۴۴	ح ۱ زاغی که آرزوی رویش کبگ داشت
۳۴۵	(۱۶) بابِ پادشاه و برهمنان . .
۳۷۷	ح ۱ جفّی کبوتر که دانه ذخیره کردند
۳۹۷	(۱۷) بابِ زرگر و سیّاح
۴۰۸ .	(۱۸) بابِ شاهزاده و یارانِ او .
۴۱۶	ح ۱ مردی که جفّی طوطی خرید و آزاد کرد
۴۱۸ .	(۱۹) خانمّه مترجم
۴۲۳	(۲۰) فهرستِ لغاتِ مشکل و دور از تداول



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز کس نبود از راوِ دانش بی نیاز
مردمانِ بخرد اندر هر زمان راوِ دانش را بهر گونه زبان
گِرد کردند و گِرای داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست^۱

کتابِ کَلیلَه و دِمْنَه از جمله آن مجموعه های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیمِ گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نوشتند و از برای فرزندانِ خویش میراث گذاشتند و در أعصار و قرونِ مَبادی گِرای می داشتند، می خواندند و از آن حکمتِ عملی و آدابِ زندگی و زبان می آموختند .

أصلِ کتابِ هندی بود بنام پنجه تَنترَه Panchatantra ، در پنج باب فراهم آمده^۲ ؛

۱ این چهار بیت در تحفة الملوك علی بن ابی حفص ابن فقیه عمود الاصفهانی از کلیلَه و دمنه رودکی نقل شده است .
رودکی مضمونِ آن را از عباراتِ مبتدای کتابِ الآداب الکبیر ابن المقفع اخذ کرده است .

۲ آن پنج باب (یا پنج کتاب) در کلیلَه و دمنه ما این پنج باب است : باب شیر و گاو ، باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزینه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُروزیه طیبِ مَروزی در عصرِ اَنوشِروان خسروِ پسرِ قباد پادشاهِ ساسانی آن را به پارسی درآورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ دیگرِ هندی بود . در مبادیِ دورانِ فرهنگِ اسلامی ابن المقفع آن را از پارسی به تازی نقل کرد و کتابِ کَلِیلَه و دِمَنَه نام نهاد؛ از نگارشِ پارسیِ بُروزیه و از ترجمهٔ تازیِ پسرِ مقفع « بهرگونه زیان » ترجمه کرده شد؛ در عصرِ سامانیان نخستینِ سخنگویِ بزرگِ فارسیِ ابو عبدالله رودکی آن کتابِ ابن المقفع را بنظمِ فارسیِ امروزی درآورد؛ پس از وی باز بفارسی ترجمه ها کردند؛ تا بعدِ بهرامشاهِ غزنوی ابو المعالی نظام الملک معین الدین نصرالله بن محمد بن عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد که منشیِ دیوان بود، و جد او عبد الصمد از شیراز بود، و خود متولد شده و نشو و نما یافته غزنین بود، کلیله و دمنه پسرِ مقفع را بارِ دیگر بنثرِ فارسی ترجمه کرد. و آن این کتابست که اکنون بدستِ خواننده است. این ترجمه را با ترجمه های دیگرِ فرق است: نصرالله منشی مقیدِ بتتابعِ از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشِ آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله ای کرده است از برای انشای کتابیِ بفارسی که معرفِ هنر و قدرتِ او در نوشتن باشد. و انصافاً نثرِ فارسی را به ذروهٔ اعلی رسانیده است و کمالِ قدرتِ آن را در بیانِ مطالب و حد توانائیِ خویش را نیز در نویسندگی، در این کتاب بمنصهٔ ظهور نشانیده.

غزنویان ترک نژاد و ترک زبان بودند، و نمی دانیم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود برکی تکلم می کرد یا فارسی زبان شده بود، و اگر فارسی زبان شده بوده است آیا در

۳ تحفیات مستشرقین در بابِ مآخذِ این حکایات و ابواب مفصل است؛ و نتیجهٔ آن مطالعات را بنده در مقدمهٔ مفصلی که بر جابِ بقطع بزرگِ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد. همچنین دربارهٔ بروزیه و بزرجمهر و ابن المقفع مرجه گفتنی باشد آنجا گفته خواهد شد.

۴ از کلیله و دمنه رودکی که در حدود ۳۲۰ هجری منظم شده بوده است معدودی ابیات بجا مانده که در مقدمهٔ مفصلِ این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد.

۵ سند این خبر همین کتابِ نصرالله منشی است (۶/۲۵ تا ۶)؛ از آن ترجمه ها چیزی بدست ما نرسیده است. چند بیتی به بحرِ رمل یا متقارب در فرهنگها از طیبان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده است که ارتباط با حکایاتِ کلیله و دمنه دارد؛ و آنها را بنده در مقدمهٔ مفصلِ خود خواهد آورد.

ادراكِ دقایق و لطایف و ریزه کاریهای زبان آن قدر وارد بوده است که بین انشای نصرالله منشی و انشای منشیِ قادرِ دیگری در آن عصر فرق بگذارد ؛ اما ادبای عالی قدرِ آن عهد (اگرچه عموم ایشان از عهدهٔ فهم تمامی مزایای تحریر او و شناسائی قدرِ هنرش بر نمی آمدند) مشخص حقیقی و مطمح نظرِ واقعی نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر در دربارِ سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطینِ دیگرِ غزنوی و سلجوقی و غیر آنان ، در بندِ آن نبود که مخدوم او بر ظرافتها و نکته سنجیها و معانی پردازیهها و آیاتِ براعت و فصاحت و بلاغتِ او چنانکه باید و شاید واقف می شود یا نه ؛ آنان شعر از برای یکدیگر می سرودند ، و کتاب از برای فارسی زبانانِ فهم و فارسی دانان و معانی شناسانِ فاضل می نوشتند ؛ دقتِ ایشان در صحتِ عبارات و رعایتِ قواعدِ زبان و ، مقبّد بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائی و درستیِ بیان و ، بجا نشستنِ کلمات و تعبیرات و ، تناسبِ امثال و ابیات و ، استواری و استحکام معانی ، همه از برای همدیگر بود ، و اعتنائی بآن نداشتند که آیا سلاطین و سرکردگانِ ترك به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محکم و مست بودن شعر یا نثرِ ایشان متوجه می شوند یا نمی شوند ؛ غیر از امرا و ملوکِ ترك بزرگانِ دیگری بودند که بصحتِ فارسی و لطافتِ مضمون و دزدی نبودنِ افکار مقبّد و معتقد بودند ، و نویسنده و شاعر عقیدهٔ این مردمان را محترم می شمردند و در چشم ایشان خویششان را خوار نمی خواستند .

شعرا و ادبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های یکدیگر داشتند و با هم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه می کردند و از یکدیگر علم و ادب فرای گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را موردِ مذاقه می ساختند . یکی از این محافل و مجامع خانهٔ خواجه^۶ نصرالله منشی بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده و بر مسند قدرت منگی بوده است ؛ فضلا و علما آنجا می آمدند و او از ایشان بهر نوع پذیرائی و نگهداری

۶ مراد از خواجه او (۳/۱۵ و حاشیه) معلوم نشد ، جلس می زیم که برادر بزرگتر او یا وزیري که نصرالله وابسته به در خانه او بوده و آنجا سکنی داشته است مراد باشد ؛ بهر حال کمی بوده است که نصرالله در خانه او می توانسته است از ملاستِ احوال و مباشرتِ اشغال آزاد باشد .

می‌کرد، و بعضی از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده است) بمنزلت ساکنانِ خانه بودند؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان اُنس گرفته بود و بحدّی در راه کسبِ هنر می‌کوشید که هیچ کارِ دیگر نمی‌پرداخت و ساعتها در همدی و گفتگو با ایشان می‌گذرانید؛ اما در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراکنده شده بوده است^۷ و یکی از دوستانِ قدیمِ آن عهد با وجودِ تقلّبِ احوالی که در حالِ نصرالله منشی پیش آمده بوده است تغییرِ حال نداده بوده، و در این وقت نسخه‌ای از کلیله و دمنه عربی از برای مؤلف آورده بوده. نصرالله که در این موقع جز بمطالعه کتب وقت را بچیزی نمی‌گذرانید بدین نسخه که فقیه علی بن ابراهیم اسمعیل بدو هدیه کرده بوده است اُنسی گرفت، و از آنجا که رغبتِ مردم از مطالعه کتبِ عربی قاصر شده بوده است بخاطر او می‌گفتند که آن را بفارسی ترجمه کند، سخن را بسط دهد، اشارات را روشن بپایان کند، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معنی را مؤکد کند، و خلاصه اینکه کتاب را که زبده چند هزار ساله است احیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند. در این تجلیدِ تحریر و نگارش یک باب را که به سرگذشتِ برزویه طبیب مخصوص بوده است مختصر کرده است، ولیکن در بقیه ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلف دویدنِ قائل شده است؛ و بعد از آنکه چند جزوی بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده است این اجزای را بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده اند و از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه^۸ بوده است آن را پسندیده داشته و فرمان داده است که بر همان نسق کتاب را به پایان رساند و آن را بنام و ألقابِ شاه مزین و موشح سازد. آیا آنچه در این فصل درباره سخن شناسی و تمییز پادشاهانه می‌گوید، و آنچه

۷ یک نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعرو علم و فضل در این عهد اینست که امام علی خیاط را نصرالله منشی در مقدمه این کتاب جزء انجمن خانه خواجه خود ذکر می‌کند (ص ۱۶ ص ۴)، و سه بیتِ عربی که در دیباجه کلیله آورده است از اوست (۱۱۶۹/۳)، و این قصه که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الحیاط الغزنوی است معلوم سنائی بوده است و نام او در دیوان سنائی آمده است (مقدمه چاپ دوم ص فکر دیده شود)، و سنائی ملحق محمد بن محمد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلف بوده است گفته، و اشعار سنائی را هم نصرالله در کتاب خود آورده است.

در آخر کتاب گفته است که: «چون بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است» حکایت از واقع امر می‌کند، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتی در استنباط تفاوت مابین منشآت دیوانیان و نویسندگان داشته است، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بین خادم و مخلوم باید محسوب داشت؟ بهر حال کتاب پرداخته‌گشت و از قرائن تاریخی مستفاد می‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام یافت. از مقایسه نسخه‌های مختلف کتاب با یکدیگر و دیدن اینکه نسخ مختصر و متوسط و مفصل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشی شاید یکی دوبار در تحریر کتاب دست برده باشد و هر بار تفصیلاتی در فصول مختلف افزوده باشد؛ از آن جمله است عبارات راجع بسخنان منصور عباسی (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولی در خاتمه کتاب که در برخی از نسخ هست و در نسخه ما نیست، و اینها را در ضمن فهرست اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخه قدیمی که اساس این طبع قرار داده‌ام ظاهراً از تحریر متوسط کتابست و مورخ بسال ۵۵۱ هجری است، یعنی یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمان حیات نصرالله منشی بخط مردی از اهل طبرستان کتابت شده است. همین یکی از نشانه‌های شهرتی است که بزودی نصیب کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی گردید.

شعر و نثری که از نصرالله منشی علاوه بر این کتاب بلست ما رسیده است چیز کمی است، سه رباعی بفارسی که در لباب الالباب بدو نسبت داده شده است و دو بیت از قصیده‌ای بهرپی که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشاکرده‌ام، و قطعه‌ای به نثر در شکایت از حادثه‌ای ناگوار که در مجموعه منشائی^۸ تحت عنوان «لصاحب الکلیله» آمده است بدین عبارت:

۸ مجموعه در کتبخانه اونیورسیتة (استانبول) نشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارش اینجانب از برای دانشگاه طهران گرفته شده است؛ آقای استاد عدنان صادق ارزی قبل از آنکه بنده نسخه را بشناسم این عبارت آن را که در ورق ۶۰ پ آمده است ببنده سراغ داده بودند.

«گلی مراد در سایهٔ امل چون نام وفا و سایهٔ عنقا معلوم ماند، و گلبنی رامش و آسایش از زینتِ برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبلِ خوش نوا در کام عیش و هوا شکست، و پناه کام بنا کام منهدم و لشکر صبر و آرام منهزم گشت

از هر بنا که ماند ز ایام یادگار الا بنای حادثه محکم که یافتست ؟
و فلک بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت
چنین است آئینِ این گنده پیر ستاند ز فرزند پستان شیر»

پس هر چه اشتهار و بلند نامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای همین کتاب بود. بعد از او تا قرن نهم به انشای فنی مصنوعِ مطنطن کتابی بفارسی بخامهٔ ادبای عالی قدر بقلم نیامد که نویسندهٔ آن بقصد پیروی کردن از سبک و شیوهٔ نصرالله منشی نبوده باشد، و غالبِ ایشان در کتاب خود اشاره‌ای هم بشهرتِ عالمگیر نصرالله، و گاه نصریحی به اینکه اقتفا بدو کرده‌اند گنجانیده‌اند، و أحياناً مقام خویش را در انشای فارسی مافوق رتبهٔ نصرالله فراموده‌اند. فهرستی ناام، نزدیک به چهل نام، از کتبی به نثر که تأثیر نصرالله منشی در آنها نمایان است و ذیلاً بیاید نشان می‌دهد که نویسندگان از هر صنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده‌اند و آن را خوانده‌اند و از آن پیروی و اقتباس کرده‌اند، و این غیر از کتب منظوم است، مثل مثنوی، که سرایندگانِ آنها حکایات کلیله را گرفته‌اند، و غیر از ترجمه‌ها و تحریرهایی به تازی و ترکی و فارسی است که از روی کلیلهٔ نصرالله منشی کرده‌اند:

اخلاق محشمی، اخلاق ناصری، الأدب الوجیز، الأوامر العلامیة، بختیارنامهٔ طبع نشده، بزم و رزم، بُستان العقول، تاج المآثر، تجاربُ الأمم فارسی، تحفة الوزراء، ترجمهٔ محاسن اصفهان، ترجمهٔ ملل و نحل، ترجمهٔ یمینی، ترجمهٔ الأخصار، التَّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ، جهانگشای جوینی، چهارمقالهٔ عروضی، درة الأخبار، راحة الصُّلور، رسالهٔ مناظرهٔ گل و مل، روضة اولی الألباب، روضة العقول، سِمْطُ الحُلّی، سندباد نامه، عِقد الحُلّی، فرائد السُّلوك، مرزبان نامه، مرصاد العباد، المعجم فی آثار ملوك المعجم، المعجم فی معایر أشعار المعجم، معیار الصِّدق، مکارم اخلاق، منشآت

منتجب الدین جورینی، منشآت عمید الدین أسعد أبزری، نامه تنسر، نسایم الأسحار، نصیحة الملوك یا تحفه، نفثة المصدور، وسائل الرّسائل^۹.

ولیکن از این همه تقلید کننده یکی را بنده نمی شناسد که شیوه انشای نویسنده کلّیله و دمنه را چنانکه باید و شاید آموخته و هنرِ او را بکار برده باشد، و در همه جا آثارِ بخود بستن مشهود است، إلا شاید در اخلاق ناصری خواجه نصیر الدین طوسی که از حیثِ سبکِ تحریر نزدیکترین کس بنصرالله منشی اوست، و در سبکِ او آثارِ تصنع و تقلید چندان نمایان نیست.

در کتابِ کلّیله و دمنه قوّتی در بیانِ مقاصد و قدرتی در ادای معانی هست که در کتبِ دیگر نیست. انواعی از صنایع لفظی و معنوی کلام در آن دیده می شود، ولیکن اہتمام نویسنده مصروفِ آوردنِ صنایع نشده است و بقاعده سخن را چون بسیار آرایش می کنند مقصود فراموش می شود^{۱۰} 'بحدّ اقلّ' آرایش اکتفا کرده است، و صنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالباً متوجّه آن نمی گردد، و اگر در انشای او ألفاظی نازی دیده می شود که در زبانِ ما در زمانِ ما کمتر جاری است گمان می کنم به اقتضای سبکِ عهد و منشآت متداولِ آن زمان بوده است، نه از راهِ اصرار در آوردنِ غرائب لغات. و اما آیه و حدیث و مثل و شعر فارسی و عربی که در سراسر کتاب گنجانیده است گنشته از رعایتِ عادتِ زمان نشانه ای از قریحه خارق العاده و نبوغ فکری و ذوقی نویسنده است. متنِ هندی این قصص، که گفتیم بنام پنجه تنره شناخته می شود، بنظم و نثرِ در هم آمیخته انشا شده است. برزویه طبیب که آن را به پارسی ترجمه کرد نمی دانیم آیا متابعت از اصل کرده بود و نظم را به نظم و نثر را به نثر برگردانده بود یا همه را به نثر نوشته بود؛ ولی ترجمه ابن المقفع را می بینیم که تمامی به نثر است و هیچ بیت و مثل و آیت و حدیث ندارد، و حال آنکه برخی از مضامین کتاب شاعرانه و مقتضی منظوم بودن است. نصرالله منشی به هدایتِ ذوق - نمی دانم که از اصل هندی خبری

۹ اسامی مؤلفین این کتب و نشانهای اقتباس و اقتضا، بضمیل در مقدمه تفصیلی خواهد آمد.

۱۰ فیہ ما فیہ، چاپ فروزانفر، ص ۸۵.

داشته‌است یا نه^{۱۱} - پی برده است که بی اشعار و امثال و گفتارهای برجسته برگزیده کار کتاب ناتمام است، از آیه و حدیث و مثلها و شعرهای نخبه و زیبا و با قوت عربی و فارسی مبلغی دران جابجا گنجانیده است، و بسیاری از شعرهای فارسی را بالخصوص چنان در کلام خود درج کرده است که مکمل عبارتنست و جمله بی آن ناتمام است؛ و حتی گاهی یکی دو لفظ را در بیت تغییر داده است تا از وزن خارج گردد و مانند نثر خوانده شود، شبیه به سایر جُمَل شاعرانه که در اصل کتاب است.

از همان ازمَنه نزدیک بعصر مؤلف کسانی که با این کتاب اُنمی داشته‌اند و آن را می‌خوانده و کتابت می‌کرده‌اند همان اندازه که الفاظ و عبارات آن را تغییر داده‌اند، و شاید بیشتر، سعی در افزودن بر ابیات و امثال آن ورزیده و ابیات بسیار فارسی و عربی بمن الحاق کرده‌اند، و گاهی بینای عربی را به بیت یا ابیات فارسی ترجمه کرده و آن ترجمه را در حاشیه کتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده است، بطوری که هنوز صد سال از تحریر و انشای کتاب نگلشته تعیین اینکه کدامین بینهارا واقعاً خود نصرالله منشی آورده بوده و الحاقها کدامهاست از مشکلات کار این کتاب بوده است؛ و امروز دو نسخه خطی قدیم نمی‌توان یافت که از حیث شماره ابیات فارسی و عربی و محل آنها و ترتیب توالی آنها کاملاً مطابق یکدیگر باشند.

چند تن در قرن هفتم اهتمام به شرح کردن ابیات و امثال عربی که در کلیله و دمنه آمده است کرده‌اند، و دو تن از اینان شکایت کرده‌اند که رنج بسیار تحمل کردم تا معلوم کنم کدامین بینها اصیل است؛ دو چنین شرح را که عکس نسخی از آنها در دست بنده بوده است در ضمن توصیف نسخه‌های مأخذ کار خویش خواهم شناسانید؛ یکی دیگر بوده است که بدست من نرسید و نمی‌دانم نسخه آن اصلاً موجود است یا نه: یاقوت حموی در معجم الأدباء (إرشاد الأریب) در جزء مؤلفات ابراهیم بن محمد بن حیدر بن علی أبو اسحاق نظام الدین المؤذی الخوارزمی متولد بسال ۵۵۹ که شخصاً

اورا دیده بوده است دو کتاب تعداد می‌کند: کتاب شرح کلیله بالفارسیه، کتاب انمؤذارنامه یشتمل علی ابیات غریبه (طّ: عربیّه) من کلیله و دمنه شرحها بالفارسیّه کلیله و دمنه بهرامشاهی را ما در دارالمعلمین مرکزی در سنوات ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه.ش. در محضر استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکائی خواندیم و شناختن این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم. از همان اوان شوق و عشق دست داد و فکری تولید گردید که بتدریج پخته تر شد، که روزی در تیه متن صحیحی ازان و نوشتن شرح کافی و مقنی بران کار کنم. همواره در این طریق پویا و درمه جا جويا بودم، در هرچه می‌خواندم و هر جا که با نسخه‌های خطی سرو کاری داشتم این کتاب در مدّ نظر بود و از برای آن جمع موادّ می‌کردم، و اگر توفیق دست داد و پس از سی چهل سال بدین منظور رسیدم این توفیق از برکات مداومت در تعقیب و کوشش مورچه وار من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید. اما پخته خواری چند که نا کتون کتابهای بنده و دیگران را برداشته‌اند و بنام خویش کرده‌اند، و هنوز در کمین‌اند که شخصی مدّت زمانی تحمّل رنج و زحمت کند و کتابی بنویسد، یا متنی قدیم را تصحیح و منتشر کند، و ایشان بی تحمّل زحمت و منت از نتیجه کار دیگران نامی و نانی کسب کنند، این را هم بغید نیست تملک و تصاحب کنند و چند غلط چاپی را که ممکنست از نظر من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضی از اغلاط نسخهای چاپی سابق را بجای الفاظی که در این چاپ آمده‌است بگذارند و این شد رُسنا را سند مالکیت خود سازند

گرفتم در جهان آوازه‌ات پیچید چون داوود

در این گنبد چه می‌ماند بجا إِلَّا صدائی خوش^{۱۲}

در تیه این چاپ انتقادی کتاب بنده در صدق این نبوده‌است که انشای نصرالله منشی را بصورتی در آورد که بسبب تحریر فارسی امروزی و اصطلاحات جاری این عصر نزدیک باشد، یا فارسی اورا بهتر ازان کند که او نوشته بوده‌است، یا به افواجی از

نسلهای گذشته که الفاظِ او را از نفهمیدگی یا بی‌امانی و نادرستی تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت هم و ضبطِ آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوه غلطی که در نسخ دیده می‌شود آن را بیام و ضبط کنم که باعثِ اعتمادِ خودم و به دلایلی که می‌توانم إقامة کنم نوشته نصرالله منشی بوده‌است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهی توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاء او و سهوا و اشتباههای او را در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك. ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائی شده باشم و انتقاداتِ مُستدلّ دور از غرض مرا متنبه سازد کمال امتنان را خواهم داشت^{۱۳}.

چنانکه از فهرستِ نسخ موردِ استفاده معلوم خواهد شد متأخرترین نسخه خطّی کلیله و دمنه که از برای مقابله متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجری است ، و نسخه کلیله بایسنقری (قرن نهم) هم گاهگاهی موردِ مراجعه بوده‌است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده‌ای نشده‌است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و ببیان اغلاطِ آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جناب آقای محمد فرزّان در سلسله‌های مقالاتی که در مجلات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضی از آن غلطها را برشمرده‌اند و تصحیحی پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودی از آن تصحیحاتِ پیشنهادی با متونِ قدیم نمی‌سازد . هر کس که میل دارد می‌تواند متون چاپی سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌ای برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش‌آموزان و تلقینِ مستفیدان در شرح و توضیح عباراتِ کتاب بقدر امکان از نوشتن معانی لغات و ، دادن ترجمه‌ای از آیات و احادیث و اشعار و امثال و توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیک به تحت اللفظ و بقصد روشن

۱۳ ممکنست بر من اعتراض کنند که « چرا آنجا که ضبط صحیح فلان لفظ در یکی از نسخ ، ولو متأخر ، یا حتی چاپی ، بوده‌است نفع نصرالله منشی را در نظر نگرفته و غلط را به نسخ نسبت نداده و آن را از نویسنده کتاب دانسته‌ای ؟ » - اما بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائی از خود نصرالله منشی بوده‌است آن را باو نسبت نداده‌ام . من بابِ مثال ، ترجمهٔ براهه به فی پاره (۱/۱۱۷ ح) در کلیله و دمنه منظوم قاضی طوسی هم (که بر مبنای همین ترجمه نصرالله منشی بوده‌است) دیده می‌شود (فی ۳۷ پ) :

ازیشان یکی پارهٔ فی بلید چو روشن نمودش فغان برکشید

کردن معانی الفاظ است نه ترجمه فصیح ادبی، اگرچه گاهی توضیح بیشتر و یا ترجمه‌ای منظوم نزدیک به معنای محصل اشعار هم ضمیمه شده است. برای بیان معنی يك لغت اکتفا به یکی دوبیت یا جمله‌ای که لفظی در آن آمده باشد کردن، و آن يك دو تارا شاهد معنایی آوردن دور از احتیاط است. خطبه‌هایی که از راه استنباط معنایی برای لغتی از روی شواهد معلود پیش آمده است در فرهنگ‌های ما فراوانست. تجربه سالیان ثابت کرده است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتی سرو کار داشته باشیم که يك لفظ در آنها در قرون مختلف و در دست نویسندگان و شعرای متعلق بنواحی متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنی یا معانی آن لفظ قادر تر خواهیم بود^۱

بنده قبل از مبادرت به چاپ کتاب در هر سطری سعی کرده‌ام که آن را بفهمم، سپس در صدد برآمده‌ام که بفهمم، و کارم صرف نقل کردن ضبط نسخ نبوده است. مع هذا خواننده در حواشی این کتاب گاهی به لغاتی بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده است بدین سبب که دلایل کافی بدستم نیامده است؛ شعری مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده است:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۱۴ در تشریح اصطلاحات و تعییرات و لغات از کتب لغت عربی و فارسی یک زبانی و دوزبانی استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجری نوشته شده است و مؤلفین آنها در این دوزبان استاد بودند و لغات را بهمان معانی بکار می‌بردند که در این کتاب استعمال شده است، مثل فرهنگ اسدی و صحاح الفرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدمه الأدب و الصراح من الصراح و صحاح و اساس البلاغة و لسان العرب و قاموس؛ و بکتابهای متأخر که صاحبان آنها معنی لغتها را از کتب دیگران برداشته و یا مجلس از نثر و نظم قلما استنباط کرده‌اند و گاهی هم شعر خود را شاهد آن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصری و اندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیاث اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعری و فرهنگ فارسی بلاتینی فولرس و معیار جمالی و منشی الأرب کتر استناد کرده‌ام. شواهد لغات و تعییرات غالباً از نویسندگان و شعرایی آورده شده است مقدم بر نصراقة منشی یا معاصرو هم ولایتی او، و بندرت تا زمان سعدی و حافظ نیز کشیده شده است. از مراجع مشهور و مأخذی که در ذیل این مقدمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده است، و سایر کتب مورد استفاده در هر بار بنشانی کامل معرفی گردیده.

و آن را يك بار بشاهد « خود را کوشیدن » آورده‌ام و بار دیگر بشاهد « خود را گوش داشتن » ، زیرا که هر دو صورت می‌توان خواند و هر يك از دو معنی ممکن هست که بکار رفته باشد ، اگرچه وجه دوم ارجح است .

فهرست بالنسبة کاملی از آن لغات که در متن کتاب آمده‌است و مستحق توجّه خاصّ بوده‌است ، خواه آنها که در حواشی توضیح شده‌است و خواه برخی که بی‌توضیح و تفسیر مانده‌است ، پس از ختم متن بطبع رسیده‌است و امید می‌رود که این فهرست بحال مستفیدان مفید افتد . در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزی در باب نکات صرف و نحوی و استعمال افعال و صیغ خاصّ گفته نشد . تعلیقات مفصل و مقدمه‌ای مشروح نیت دارم بنویسم و همراه متن بقطعی دو برابر قطع کتاب حاضر منتشر کنم ؛ در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد .

نقل کلیه نسخه بدلها و نشان دادن اختلافات تمامی نسخ در مورد همه کلمات مشکل بود ، و کتاب را به پنج برابر آنچه هست می‌رسانید ، زیرا که بی‌امانی نساخ و اعتقاد هر يك از ایشان به اینکه از همه شعرا و نویسندگان بافهم‌تر و باذوق‌تر و عالم‌تر است باعث شده‌است که اگر ده نسخه از کتابی که در هشتاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالباً برای هر يك از کلمات آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت . ممکن بود بجای دوازده نسخه‌ای که ملاک کار خود ساختم با دوسه نسخه بیشتر کار نکنم ولی در عمل معلوم شد که گاهی ضبط نسخه‌ای متأخر مدّ و مؤید قرائتی می‌شود که در ده نسخه قدیم بصورت دیگری آمده‌است . پس نسبت به دیباجه مترجم تمامی موارد اختلاف نسخ را بر طبق هر دوازده نسخه قید کردم و در جدول اختلاف قراءات که در آخر چاپ بزرگ و مفصل کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونه‌ای بلمست خوانندگان داده شود ، و نسبت بیانی کتاب فقط اهمّ موارد را ثبت کرده‌ام . معلومی از آن اختلاف قراءات و نسخه بدلها ، مخصوصاً آنجا که ناچار به ترك ضبط اساس بوده‌ام ، در حواشی پای صفحات قید شده‌است .

قبل از توصیف نسخ ملاک کار و تعریف کتب مأخذه ترجمه‌ها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بود بسیار هر نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیار فاضل دانشگاه تهران و صدیق ارجمند نگارنده که پنج سالی با بنده بهر نوع یاری و همکاری کردند، از استنساخ کتاب از روی اسام و همراهی در مقابله کردن آن با نسخ دیگر و رهنمایی در اینکه چه الفاظی در حواشی توضیح و تشریح گردد و در بسیار موارد ارائه مأخذ و شاهی برای روشن کردن معنای این لفظ و آن لفظ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردی چنانکه حق است شکرگزاری جداگانه ازان کمال می‌کردم می‌بایست صفحهای از صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد؛ ولیکن مسؤولیت صحت و سقم مندرجات کتاب تماماً بر عهده این بنده است؛ دوم اولی و آخری بذکر جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد بزرگوار دانشگاه و رفیق نگارنده که از یمن همت ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته گردید و بطبع رسید، در حالی که مؤسسات فرهنگی بزرگ و دستگاههای انتشار کتاب از تحمل بار خرج آن شانه خالی کردند

إِذَا عَجَزَ الْإِنْسَانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ فَقَالَ « جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا » وقد كُنِيَ
دوستان دیگری نیز یاری و مددگاری کرده‌اند که در ضمن تعلیقات و مقدمه مفصل از ایشان سپاسگزاری خواهد شد، ولی حق تشکر از کارمندان چاپخانه دانشگاه تهران که با سختگیری و متنه بخشش گذارهای بنده سازگاری کردند سزاوارست که هم اینجا ادا شود.

و اینک فهرستی مختصر از نسخ ملاک کار و مُمدُّ کار و کتب چاپی و مراجع :

اساس : نسخه محفوظ در کتبخانه جلاله افندی در استانبول بشماره ۱۷۲۷ مورخ ۵۵۱ .

نق : نسخه محفوظ در کتبخانه وزارت معارف ترکیه در انقره بشماره ۱۱۱ مورخ ۵۹۴ .

چلی : نسخه محفوظ در کتبخانه هوئی بورسه از کتب حسین چلی بشماره ۷۶۳ مورخ ۶۹۷ .

P۱ : نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۵ فارسی از نسخ قرن ششم یا هفتم .

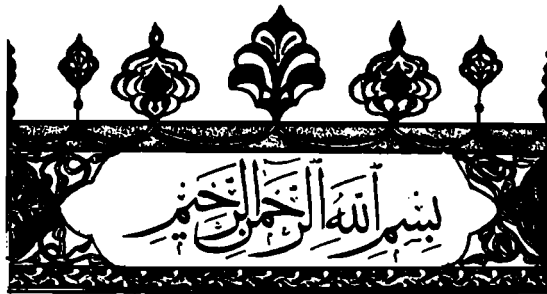
P۲ : نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۶ فارسی مورخ ۶۷۸ .

P۳ : نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۸۳ فارسی مورخ ۶۶۴ .

- F : نسخه‌ای بنشان Fraser 100 در کتابخانه پادلیان اکسفر د ، غالب آن از قرن هفتم .
- B : نسخه‌ای بنشان MS. Pers. f. 12 در کتابخانه پادلیان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .
- G : نسخه‌ای در کتابخانه گوتا (آلمان شرقی) بنشان Hal. 123 مورخ ۷۳۶ .
- ناقل : نسخه کتابخانه ناقله پاشا در استانبول بشماره ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .
- بابسنری : نسخه محفوظ در کتابخانه روان کوشکو (استانبول) بشماره ۱۰۲۲ مورخ ۸۳۳ .
- مجلس : نسخه مجلس شورای ملی بشماره ۱۸۸۰ ، قسمت غالب آن از اوایل قرن هشتم .
- قائم : کلیله و دمنه منظوم قائمی طوسی نسخه موزه بریتانیایی بنشان ADD. 7766 مورخ ۸۶۳ .
- شرح ایات : نسخه محفوظ در کتابخانه لالا اسحاق (استانبول) بشماره ۵۱۶ مورخ ۷۰۷ از مؤلف مجهول .
- شرح ایات : تألیف فضل الله اسفزاری (یا اسفراتی) نسخ موزه بریتانیایی و پاریس و ماربورگ و مجلس .
- ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه از متن اصلی ابن المقفع عبری محفوظ در کتابخانه ایا صوفیه (استانبول) بشماره های ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .
- سیتر الملوك : نسخه عربی ترجمه شیخ زین الدین عمر الفارسی از متن نصرالله منشی از کتب کتابخانه احمد ثالث بشماره ۳۰۱۵ محفوظ در طوب قاپوسرای (استانبول) ، تاریخ آن ۷۲۷ .
- کلیله و دمنه تصحیح لوئیس شیخو الیسومی ، چاپ دوم ۱۹۲۳ ، بیروت .
- کلیله و دمنه تصحیح عبدالوهاب عزام ، با مقدمه طه حسین ، چاپ مکتبه المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .
- تاج (یا بیبی) : تاج المصادر ابو جعفر البیہقی دو نسخه حکمی از روی نسخ خطی قدیم ، و نیز چاپ بمبئی ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ هـ . ق .
- مصادر (یا زوزنی) : کتاب المصادر ابو عبدالله زوزنی بکوشش تقی ینش ، جلد اول ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ . ش .
- مقدمه (یا زعشری) : مقدمه الأدب جارالله زعشری ، عکس نسخه‌ای خطی مورخ ۷۳۵ مصلحت به کتابخانه لالا اسحاق ، و چاپ لایپزیگ ۱۸۵۰ .
- صراح (یا قرظی) : الصراح من الصراح تألیف ابو الفضل محمد بن عمر معروف به جال قرظی ، چاپ کلکته ۱۸۳۱ میلادی ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ هـ . ق .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳

مجتبیٰ مینوی



وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ

۳ سپاس و ستایش مرخدای را جَلَّ جَلَّالُهُ که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تاریک درخشان ، بخشاینده‌ای که تاریک‌بوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جباری که نیشِ پشه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به وزیر و مشیر و معونت و مظهرت محتاج نگشت ، و بدایعِ ابداع در عالم کون و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیتِ عقل از دیگر حیوانات میز گردانید ، و از برای هدایت و ارشادِ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضلالت برهانیدند، و ۶ صحنِ گیتی را بنورِ علم و معرفت آذین بستند، و آخرِ ایشان در نوبت و اول در رتبت ، آسمانِ حق و آفتابِ صدق ، سیدُ المرسلین و خاتم النبیین وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ ابوالقاسم مُحَمَّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف العربی را، صَلَّی اللَّهُ علیه ۱۶ وَعَلَى عَرَّتِهِ الطَّاهَرین ، برای عِزِّ نُبُوَّت و ختمِ رسالت برگزید ، و به معجزاتِ ظاهر و دلایل

۴ درخشان بمعنی درخشان و شاید با آن کلمه از یک اصل باشد .

۴ تاریک‌بوت در هنگام هجرت از مکه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاری پنهان شدند تنکبوت بیامد و بر در آن غار بنفید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدند آن تاریک‌بوت دیدند گفتند دراست که کس در این غار زفته است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

۵ نیش پشه از قول و هت بن منبه روایت کرده‌اند که پشه‌ای در بینی نمرود داخل شد و چهل روز او را رنج می‌داد که سر بر زمین می‌زد تا هلاک شد (دمیری) .

۶ کون بودن و هست شدن و هستی یافتن - فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . این عالم را چون دران همواره هست شدن و تباه شدن روی می‌دهد عالم کون و فساد می‌گویند .

۱۰ قائد الغر المحجلین یعنی پیشوای مردمان سید پیشانی و دارای دست و پای سید ، یعنی پیشوای مسلمانان مؤمن و ضوگیر که بدن سبب دارای روی و دست و پای سید و پاکیزه هستند . اصل معنی غر (مفرد آن غتر) اسپان سید پیشانی است و اصل معنی محجلین اسپان دست و پا سفید .

واضح مخصوص گردانید، و از جهت الزام حُجَّت و اقامتِ بَیِّنَت به رفق و مدارا دعوت فرمود، و به اظهار آیات مثال داد، تا مُعَانَدَت و تَمَرُّدِ کَفَّار ظاهر گشت، و خیردمنانِ دنیا را معلوم گشت که به دلالاتِ عقلی و معجزاتِ حسیِ الثفات نمی نمایند، آنگاه آیات ۲ جهاد بیامد و فرضیتِ مُجَاهَدَت، هم از وجهِ شرع و هم از طریقِ خِرَد، ثابت شد، و تأییدِ آسمانی و ثباتِ عزمِ صاحبِ شریعت بدان پیوست، و آنصارِ حق را سعادتِ هدایتِ راهِ راست نمود، و مَدَدِ توفیقِ جلالِ حالی ایشان را بیاراست، تا روی بَقَمْعِ کافران آوردند، و پشتِ زمین را از خُبثِ شرکِ ایشان پاک گردانیدند، و مِلَّتِ حَنِینِ را به اَقطارِ آفاقِ جهان برسانیدند و حق را در مرکزِ خود قرار دادند

۹ فَحَمْدًا لِّمَنْ حَمَدًا مِّمَّ حَمْدًا لِّمَنْ يُعْطِي إِذَا شُكِرَ الْمَزَايَا
وَتَبْلِيغًا تَحِيَّاتِي إِلَى مَنْ يَبْثُرُ فِي الْغَدَايَا وَالْمَشَايَا
سَلَامٌ مُشَوِّقٍ يُهْدِي إِلَيْهِ مِنَ الْمِدَحِ الْكَرَامِ وَالصَّفَايَا

۱۲ درود و سلام و تحیت و صلواتِ ایزدی بر ذاتِ معظم و روحِ مقدسِ مصطفی و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاعِ او باد، درودی که امدادِ آن به امتدادِ روزگار متصل باشد، و نسیمِ آن خاك از كلبهٔ عطارِ برآرد، إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.

۱۵

۱ بَیِّنَت سند و حجت آشکار که راست و دروغ را و حق و باطل را روشن و از یکدیگر مجزا کند.
۲ مُعَانَدَت گردن کشی کردن و خلاف کردن و ستیزه کردن و ستییدن با کسی.
۶ قَمْعِ خوار کردن و شکسته کردن.
۷ مِلَّتِ دین و شریعت و شیوهٔ پرستش.
۹ حَنِینِ اسلام مبتی بر طریقهٔ پرستشِ خدای یگانه است که بگفته پیغمبر طریقهٔ نیک و راستِ ابراهیم نبی بوده است و بنام حنیفی شناخته می شده است و پیغمبرِ اسلام آن را تجلید و احیا کرده است.
۹ تا ۱۱ ... می بینیم ستودنی و باز ستودنی و باز ستودنی آن کسی را که چون او را شکر کنند افزونیا دهد، و درود می فرستد بآن کس که در مدینه است در بامدادها و در شبانگاهها، درودِ آن کسی که آرزومند گشته باشد و هدیهٔ فرستد از مدح ها آنچه را گرای و برگزیده باشد.

۱۳ اشیاع یعنی پیروان و یاران و هواخواهان، مفردش شیعه است.
۱۳ امداد جمع لفظ مَدَد است بمعنی افزایی که بی در پی یاری برسد، و اینجا مراد درود و سلام پیاپی است.
۱۴ عطار بوی فروش (زَمَنخْشِرِ)، کسی که داروها و چیزهای خوش بوی فروشد.
۱۴ تا ۱۵ ... بدروسی که خلوند و فرشتگان او درود می فرستند بر پیغمبر، ای شما که بگرویده اید، درود دهید بر او و سلام و آفرین کنید سلام و آفرین کردنی (سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۶).

و چون می‌بایست که این ملت مُخَلَّد ماند و ، مُلْکِ این اُمّت همه آفاق و اقطار زمین
 برسد و ، صدق این حدیث که یکی از معجزاتِ باقی‌است جهانیان را معلوم گردد : قَالَ
 ۳ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ
 أُمِّي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا » ، خلفایِ مصطفی را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَرَضِيَ عَنْهُمْ در امر و نهی و حل و
 عقد دست برگشاد ، و فرمان مطلق ارزانی داشت ، و مُطَاوَعَتِ ایشان را بطاعتِ خود و
 ۶ رسول مُلحق گردانید ، حَيْثُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ، که تنفیذِ شرایعِ دین و اظهارِ شعایرِ حقّ بی‌سیاستِ ملوکِ
 دین دار بر روی روزگار مُخَلَّد نماند ، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهای عُمرِ عالم صورت
 ۹ نهند ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوتِ بدین وارد است که : الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَوْأَمَان . و
 بحقیقت بباید شناخت که ملوکِ اسلام سایه آفریدگارند ، عَزَّ اَظْهَرُ ، که روی زمین
 بنورِ عدلِ ایشان جلال گیرد ، و بهیبت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تَأَلُّفِ أهواء
 ۱۲ متعلق باشد ، که بهیچ تأویل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابتِ شمشیر را ،
 و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظامِ کارها گسسته گشتی ، و اختلاف
 کلمه میان اُمّت پیدا آمدی ، و چنانکه در طِبَاعِ مُرْکَب است هر کسی به رای خویش
 ۱۵ در مَهْمَاتِ اسلام مُدَاخَلَتِ کردی ، و اصول شرعی و قوانینِ دینی مختل و مهمل گشتی ،
 و عُمر بن الخطاب می‌گوید : مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ أَكْثَرُ مِمَّا يَزَعُ الْقُرْآنُ ، و اقتباسِ این
 ۱ اُمّتِ جماعتی و قومی که از حیثِ نژاد و دین و قلم یک مملکت یکدیگر وابسته و با هم متحد و متفق باشند .
 ۳ تا ۴ زُوِيَتْ ... زمین از برای من در نور دیده و جمع کرده شد ، پس بچشم من آورده شد مشرقهای آن و
 مغربهای آن ، و زود باشد که پادشاهی اُمّت من بنهای آن جایا برسد که از برای من در نور دیده شد .
 ۶ تا ۷ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... ای شما که بگرویده‌اید ، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندانِ کار و
 خداوندانِ فرمان خویش را (سوره نساء (۴) آیه ۵۹) . ۷ تنفیذِ مُجَرّی گردانیدن و رواج دادن و روان کردن .
 ۸ تا ۹ صورت نیستن در اینجا بآن معنی است که می‌گوئیم صورت نگرقتن ، و باشد که صورت نبندد بمعنی
 « بتصور در نمی‌آید » استعمال شود . ۶/۱۴ و ۸/۲۷ نیز دیده شود .
 ۹ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَوْأَمَان پادشاهی و دین دو (برادر) هستند ، اما این گفته حدیث نبوی نیست و منسوب
 به اردشیر بابکان است . ۱۱ تَأَلُّفِ أهواء بهم خوگرقتن و با هم سازگار شدن آرزوها .
 ۱۶ مَا يَزَعُ السُّلْطَانُ الْخ آنچه سلطان (یعنی حکومت و قدرتِ دولتی) آدمیان را ازان بازی دارد (از قبایع و
 معاصی) بیش از آنست که قرآن ازان بازی دارد . این گفته از عثمان بن عفّان است .

معنی از قرآن عظیم است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهَبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد، و کمال عظمت و کبریای باری، جَلُّ جَلَالِهِ، نشانسد

۳

نزد آن کیش خردنه همخوابست شیر بیشه چو شیر گرماست
و آن کس که در سایه رایتِ علما آرام گیرد تا بافتاب کشف نزدیک افتد بمجرد معرفت آن شکوه و مهابت در ضمیر او پیدا آید که اوهم نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر به کُنه آن نتواند رسید. قوله تعالى: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. بحکم این مَقْلَمات روشن می گردد که دین بی مُلک ضایع است و مُلک بی دین باطل، و خدای می گوید، تَقْلَسَّتْ أَسْمَاؤُهُ وَعَمَّتْ نَعَاوُهُ: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ. نظم این آیت پیش از استنباط و رَویت چون متباعدی می نماید، که کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند، اما پس از تأملِ غبارِ شبهت و حجابِ ریت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هرچه متناسب تر است و هر کلمتی را اعجازی هرچه ظاهرتر، چه بیانِ شرایع بکتاب تواند بود و، تقدیمِ أبوابِ عدل و انصاف بر ترازو و حساب و، تنفیذِ این معانی بشمشیر. و چون مقرر گشت ۱۵ که مصالح دین بی شکوه پادشاهان اسلام نامرعی است، و نشاندنِ آتش فتنه بی مهابت

۱ لَأَنْتُمْ ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان مختراست از بیم و ترس خدا، این بدان سبب است که ایشان قوی هستند که در نمی یابند (سوره حشر (۵۹) آیه ۱۳).

۶ شکوه و مهابت را باید بمعنی رُعب و بیسی گرفت که در درون انسان جای می خورد.

۷ إِنَّمَا ... بدرستی که می ترسند و می شکوند از خدا دانشمندان از بندگان او (سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۸).
تا ۱۰ لَقَدْ أَرْسَلْنَا ... بدرستی که فرستادیم رسولان خویش را با حجت های هویدا، و با ایشان فرو فرستادیم کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستی، و آهن را فرو فرستادیم که دران زور و دلبری مقتست و دران منافعت مردمان را (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

۱۳ رِیَئَتْ آنچه انسان را در پندار و گمان افگند. ۱۵ تنفیذ روان و بُجری گردانیدن، نیز ۷/۴ ح دیده شود.

۱۶ شکوه اینجا بمعنی ترس و بیسی که از کسی ناشی شود.

۱۶ مهابت اینجا بمعنی ترسی که از خارج بر انسان وارد آورد.

شمسیر آبدار متعلّر، فرضیت طاعت ملوک را، که فواید دین و دنیا بدان باز بسته است، هم شناخته شود؛ و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدت او صافی تر در بزرگداشت جانب ملوک و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغت زیادت واجب شمرد، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از ارکان دین پندارد، و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد؛ و بی تردّد ببايد دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافي اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد که خلل آن به اطراف ولایت و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا ملموم باشد و بآخرت مأخوذ؛ چه مَصَرّت آن هم به احکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام اُمت در رنج و مشقت افتند.

۹ این قدر از فضایل مُلک که تالی دین است تقریر افتاد، اکنون شمتی از محاسنی عدل که پادشاهان را ثمین تر جلیتی و نفیس تر موهبتی است یاد کرده شود، و دران هم جانب ایجاز و اختصار را بر عایت رسانیده آید بحول الله و تیسیره. قال تعالی: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ. داوود را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، با منقبت نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید، نه بهر آنکه در سیرت انبیا جز نکوکاری صورت بندد، اما طراوت خلافت بجمال انصاف و معدلت متعلق است. و در قصص خوانده آمده است که یکی از منکران نبوت صاحب شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ، يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، متحیر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار شود و اوساط مردمان را در سیاست ذات و خانه و تبع خویش بدان احتیاج افتد،

• تردّد در اینجا از ان شک و تردید اراده شده است.

• امام اعظم پیشوای بزرگ دینی و سیاسی مانند خلیفه با سلطان.

۱۱ تا ۱۲ یا داوود ... ای داود، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردم، پس در میان مردمان بحق و بدرستی حکم کن (سوره صاد (۳۸) آیه ۲۶).

۱۴ صورت بستن اینجا یعنی قابل تصور بودن. ۸/۸ ح و ۶/۸ ح نیز دیده شود.

۱۵ تا ۱۷ إِنَّ اللَّهَ ... بدرستی که خدا امر می‌کند به داد و نیکی کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان، و نمی‌کند از زشتکاری و ستمگاری، همارا پند می‌دهد شاید که شما پند بگیرید (سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰).

مثلاً نفاذِ کار دهقان هم بی ازان ممکن نگرده، در این آیت بیامده است، و کدام إعجاز ازین فراتر، که اگر مخلوق خواستی که این معانی در عبارت آرد بسی کاغذ مُستغرق گشتی و حقّ سخن بر این جمله گزارده نشدی؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلتِ شریف یافت. و ۳ واضح فرمان که بر ملازمتِ سه خصلتِ پسندیده مقصور است و نمی [که] بر بجانب از سه فعلی نکو هیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نباشد. و در ترجمه سخنانِ اردشیر بابک، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ، آورده اند که: لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ، وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِأَمْوَالٍ، وَلَا أَمْوَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ، معنی چنان باشد که: مُلْكٌ بی مرد مضبوط نماند، و مرد بی مال قائم نگرده، و مال بی عمارت بدست نیاید، و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نشود. و بر حَسَبِ این سخن می توان شناخت که آلتِ ۹ جهان گیری مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است. و فایده در تخصیصِ عدل و سیاست، و ترجیحِ آن بر دیگر اخلاق ملوک، آنست که ابواب مکارم و انواع عواطف را بی شُكْ نهایی است، و رسیدنِ آن بخاصّ و عامّ تعذُّرِ ظاهر دارد، و لکن منافع این دو ۱۲ خصلت کافهٔ مردمان را شامل گردد، و دور و نزدیکِ جهان را ازان نصیب باشد، چه عمارتِ نواحی، و مزید ارتفاعات، و تواترِ دخلها، و احیای موات، و ترفیهٔ درویشان، و تمهیدِ اسباب معیشت و کسبِ اربابِ حرفت، و امثال و اخواتِ آن، بعدلِ متعلّق است، و ۱۵ امن راهها، و قمعِ مفسدان، و ضبطِ مسالک، و حفظِ ممالک، و زجر متعذیان، بسیاستِ منوط، و هیچیز بقایِ عالم را از این دو باب قوی تر نیست، و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دو طرف ۱۸ بواجبی رعایت کرده آید کمالِ کامگاری حاصل آید، و دلهای خاصّ و عامّ و لشکری و

۱ نفاذِ روان گشتن و گلشتن. ۶ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ خدا بارِ (عذاب) او را سبک کناد.

۶ تا ۷ لَا مُلْكَ ... ترجمه اش در متن آمده است.

۱۴ ارتفاعات غله و محصورلی که از باغ و زمین و مستغَل بردارند؛ و نیز عایدات مملکتی.

۱۶ قَمْعُ بقمرو جبر کسی را باز داشتن و خوار و شکسته کردن، مقهور کردن.

۱۶ زَجْرُ باز داشتن و باز زدن کسی و بیرون راندن.

۱۸ مالیده از مالیدن بمعنی مجازات کردن و کیفر بدکاری کسی را دادن و او را سرکوب کردن.

رعبت بر قاعده هوا و ولا قرار گیرد، و دوست و دشمن در ربقة طاعت و خلعت جمع شوند و نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد، و نه گردن کشان را بحالِ قمرّد ماند، و ذکر آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهی مطرّر گردد، و رهینه دوام در ضمن این بلست آید. این کلمتی چند موجز از خصایص ملک و دولت، و محاسن عدل و سیاست، تقریر افتاد، اکنون روی بدگر اغراض آورده شود، و الله الموفق لایمانه، بمنه و سعة جوده.

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مرخدای را، عزّ اسمه، که خِطّة اسلام را و واسطه عالم را بجمالِ عدل و رحمت و کمالِ هیبت و سیاستِ خداوندِ عالم سلطان اعظم مالکِ رِقابِ الأُمَمِ مَلِکِ الإسلامِ ظَهِیرِ الإِمامِ عِیرِ الأَنامِ بِمِینِ النُّوَلِ و آمینِ الحِیلَةِ و شرفِ الأُمّةِ مَلِکِ بِلادِ الله سلطان عباد الله مُدِیلِ أولِیاءِ الله مُذِیلِ أعداءِ الله مولى ملوک العرب و العجم فخر السلاطین فی العالم علاء الدنیا و اللّٰثین قاهر الملوک و السلاطین الصّادع بِأَمْرِ الله القائم بِحُجّةِ الله مُعزّ الإسلام و المسلمین قانع الکُفَرَةِ و المُلحِیدین کَهَفِ الثَّقَلِینِ ظِلِّ الله فی الخافِئِینِ

المُؤیّد علیّ الأعداء المنصور مِن السّماء شهاب سماء الخِلافة نصاب العدل و الرّافّة باسط الأَمن فی الارضِینِ ناشر الإحسان فی العالمین سلطان الخلق و بُرْهان الحقِّ مُحَرِّز ممالکِ الدنیا و مُظْهِر کلمة الله العلیا ولیّ النّعم أبو المظفّر بهرامشاه ابن السّلطانِ الکَرِیم علاء النُّوَلِ و سناء المَلّة و ضیاء الأُمّة ابی سعد مسعود ابن السّلطان الرّضیّ ظَهِیرِ النُّوَلِ و نصیر المَلّة و عِیرِ الأُمّة ابی المظفّر ابراهیم ابن السّلطان الشّهید ناصر دین الله و معین خلیفة الله

۱ ولا دوستی و پیوستگی و یاری با هم نمودن. ربقة رسن کردن بند که بر برّه و بزغاله بندند.

۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصور درآمدن و ممکن پنداشته شدن.

۳ مطرّر طیراز نقش و علامتی را می‌گفته‌اند که در جامه می‌بافته‌اند و محلّ ساختن پارچه بدین وسیله معلوم میشد زینتی نیز بود، پس مطرّر بمعنی مزین نشان خاصّ است. تزین با خامه دوزی و ابریشم دوزی را نیز نظریّه می‌گویند.

۴ رهینه دوام امروز ضامن بقا و دوام، می‌گوئیم، رهینه بمعنی گرویی و گروگان است.

۵ مُدِیل ... دولت دهنده بدوستان خدا و یاری کننده ایشان و چیره گرداننده ایشان.

۶ مُذِیل ... هست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کننده دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یُدبِله).

۱۰ الصّادع ... بجای آورنده فرمان خدا و آشکارا کننده آن (مصادر زوزنی).

۱۳ مُحَرِّز حفظ کننده و بلست خویش آورنده و آن را از اینکه گرفته شود نگاه دارنده.

ابی سعید مسعود ابن السَّلطان الماضی بَین الدَّولَة و امین المَلَّة نظام الدِّین کَهِف
 المَسلِمین ابی القاسم محمود ابن الأَمیر العادل ناصر الدِّین والدَّولَة ابی منصور
 سبکتگین عَفُود خلیفة الله اَمیر المؤمنین أعزَّ الله أنصاره و ضاعفَ اقتداره آراسته ۲
 گردانیده است و جَنَاح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداري
 بحکم استحقاق ، هم از وجهِ ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلائقِ
 اَقالِم را در کَنَفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعیفای اَمّت و ملّت را در سایهٔ عدل و ۶
 سامهٔ رَأْفَتِ او آرام داده و عِنانِ کامگاری و زمامِ شهریاري به اِیالت و سیاستِ او تفویض
 کرده و عزایم پادشاهانه را به اَمدادِ فتح مُبین و تواترِ نصرِ عزیز مؤید گردانیده ،
 تا بهر طرف که حرکتی فرماید ظفرو نصرتِ لَو او را استقبال و تلقی واجب ۹
 بینند و مآثرِ مَلِکانه که در عَنفوانِ جوانی و مطلعِ عمر از جهتِ کسبِ ممالک بجای
 آورده است امروز قدوةٔ ملوکِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتی شده است .

۱۲ قَادَ الْجِيَادُ لِخَمْسَ عَشْرَةِ حِجَّةً وَلِدَاتُهُ إِذْ ذَاكَ فِي أَشْغَالِ
 ۱ قَعَدَتْ بِهِمْ هِمَاتُهُمْ وَسَمَتْ بِهِ هِمَمُ الْمُلُوكِ وَسَوْرَةُ الْأَبْطَالِ
 ای بیک حمله گرفته مُلُکِ عالم در کنار آفتابِ خسروانی سایهٔ پروردگار
 و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سرِ آلِ بوحلیم جای گرفت تا پای از حدِ بندگی بیرون ۱۵

۶ کَنَفَ پناه است و پناهگاه .

۷ سامه از آنچه رشیدی و سروری و مؤلف برهان قاطع و غیر آنها گفته اند و از شواهدی که از شعر قلم آورده اند
 بر می آید که بمعنی پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدی درست باشد که « خطی و دائره ای که پناهگاه و امان
 جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعه سخت بدان پناه جویند » .

۱۰ مآثر جمع ماثرة بزرگواریها و کارهای ناملور .

۱۲ قَادَ الْجِيَادُ ... لَوِها زده سالگی به پیشروی اسبانِ نیک رَوّ مشغول بود و مسالان او در آن وقت در کارهای
 بودند (مناسب بچهگان) ، ایشانرا هِمّای (پست) ایشان نشانند و او را هِمّای پادشاهان و سطوت و حلهٔ دلبرانه اش
 بالایی رد . الأشغال که در بعضی نسخ کلیله و شرحهای ایات آن آمده است مناسب نیست (شرح بمعنی ج ۱ ص ۳۶
 دیده شود) . ۱۵ بر اثر آن یعنی در دنبال و بر عقبِ آن هنر نمایای عهد جوانی . در این تعبیر لفظ « اثر »
 بفتحین خوانده میشود : در فارسی چنانکه حافظ گوید : بر اثر صبر نوبت ظفر آید ؛ و در عربی چنانکه شاعر گوید :

فَلَمَّا وَلَّى أَبُو دَلْفٍ وَلَّتِ الدُّنْيَا عَلَى اثَرِهِ .

نهادند در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرانی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت باسم و صیبت آن مؤرخ گشت، و کارنامه دولت بذکر محاسن ۳ آن جمال گرفت

وَمَا مَحَا أَثَرَ الْعِصْيَانِ صَارِمُهُ وَلَإِنَّمَا الْعَارَ عَنْ وَجْهِ الزَّمَانِ مَحَا
و بدین دو فتح بانام که بفضل ایزد تعالی و فر دولت قاهره، لازالت ثابته الأوتاد،
۶ راسية الأطواد، تیسیر پذیرفت، نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم
مألوف باز رفت، و بر قاعده درست و سنتی راست اطراد و استمرار یافت، و تمامی
مفسدان اطراف دم درکشیدند و سربخط آوردند، و دلهای خواص و عوام و لشکری و
۹ رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید، و نفاذ اوامر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد،
و حشمت مملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت، و ذکر آن
در آفاق و اقطار عالم شایع و مبسوط گشت. و اگر در تقریر محاسن نوبت این پادشاه
۱۲ دین دار و شهریار کامگار - که در مملک مخلص باد و بر دشمن مظفر - خوضی و شرعی
رود، و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شاهنشاهی را شرحی و بسطی داده
شود، غرض از ترجمه این کتاب فایده گردد، و من بنده را خود این محل از کجا تواند
۱۵ بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

- ۱ تدارک بمعنی دریافتن است و قی که تأثیرکاری را از میان ببرند و عملی را جبران و تلافی و رفع کنند.
- ۲ روزنامه کتابی که در آن روز بروز مطالبی قید و ثبت شود و وقایعی یادداشت کنند.
- ۲ کارنامه کتابی که در آن کارها و اعمال کسی بر خورده شود مانند کارنامه اردشیر پاهکان به پهلوی.
- ۴ و مَا تَحَا ... نشان نافرمانی و گردن کشی را همشیر بر آن او دور نکرد و نسزد، بلکه همانا ننگ را از روی روزگار دور کرد.
- ۵ لازالت ... همواره میخهای بزرگ آن پا برجا و کوههای سترگ آن ریشه دار و استوار باد.
- ۶ حضرت پایتخت. ۷ سنتن راه و روش است و ز غشتری در مقدمه راه و است گفته است.
- ۷ اطراد روان شدن و فراهم آمدن و میسر شدن و براه افتادن کاری، و نیز در پی یکدیگر شدن.
- ۱۲ خوض در کاری شروع کردن، و در گفتاری ابتدا کردن و در آمدن و در شدن و پیوستن.
- ۱۲ شرع در لغت عربی بمعنی شروع و آغاز کردن نیز آمده است و نصرالله منشی در این کتاب غالباً لفظ شرع را برای این معنی بکار برده و کمتر شروع استعمال کرده است.
- ۱۳ مناقب جمع مثبت = هنر و ستودگی مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگی می شود.

- اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی
 ملک بوالمظفر که خواهد فلک که مانند او کامران باشدی
 ۳ رَهِی تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صد زبان باشدی
 بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی
 بنان گرددی مویها بر تنش یکی کِلک در هر بنان باشدی
 ۶ پس آن کِلکها و زبانها همه بَمَدَحَت روان و دوان باشدی
 نبشته که با گفته جمع آبدی و گر چند بس بی کران باشدی
 ز صد داستان کان ثنای تراست همانا که یک داستان باشدی
- و اقتدا و تقبیل این پادشاه بنده پرور - که همیشه پادشاه و بنده پرور باد - در جهاننداری
 بمکارم خاندان مبارک بوده است، و معالی خصال ملوک اسلاف را اَناراللهُ براهیتهم
 قبله عزایم میمون دانستست

- ۱۲ اَلْقَى اَبَاهُ بِذَاكَ اَلْكَسْبِ يَكْتَسِبُ
- آن چندان آثار حمید مَرَضِی که در تقدیم ابواب عدل و سیاست خداوند . سلطان
 ماضی، بَیْمِنِ اَلتَّوَلَةِ و اَمِینِ اَلْمَلَّةِ نظام اَلتَّیْنِ کَهِفِ اَلسَّیْمِینِ اَبُو اَلْقَاسِمِ محمود راست،
 اَناراللهُ بَرَهانَهُ و ثَقُلَ بِالْخَیْرَاتِ میزانه، و بر آن جمله که در احیای سوابقِ امیرِ عادل
 ۱۵ ناصر اَلتَّیْنِ و اَلتَّوَلَةِ، نورالله خُفَرَتَهُ و بَیْضَ غُرَّتَهُ، سعی نمود تا آن را بلواحقِ خویش
 بیاراست، و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید، و سنتهای مذموم که ظَلَمَهُ و مَنهَوْران

۱ باشدی، داردی، گریدی، گرددی، و سایر افعال نظیر اینها در این شعرها و در اشعار و عبارات دیگر، بمعنی
 می بود، می داشت، می گفت، می گفت، و غیره است و عادة در جمله هایی که بصورت شرط انشا شده است بکار رفته.
 مثلاً اگر هزار مدیج تو گریدی هنوز بس نباشدی = اگر هزار مدیج تو می گفت هنوز بس نمی بود.

۹ تقبیل پروری کردن و مانند گویی کردن.

۱۰ معالی (جمع مَعْلَاة) بلندها - خصلتهای بلند شاهان گذشته از پدران او.

۱۰ اَناراللهُ براهیتهم بحاشیه بر سطر ۱۵ رجوع شود.

۱۲ اَلْقَى اَبَاهُ... پدر خویش را یافت که بدن کسب مشغول بود (همان کار می کند که پدرش می کرد).

۱۵ اَناراللهُ... برهان و حجت او را خداوند بلوئیاموزاد و ترازوی او را بپیکها سنگین کناد.

۱۶ نورالله... خداگور او را روشن کناد و پیشانی او را (روی او را) سپید کناد.

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلایق روی زمین آسوده و مُرقه پشت بدیوارِ اَمَن و فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دین دار،
 ۳ رَدَاهُ اللهُ رِداءً غُفرانیه، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالك بر اطلاق نفاذ یافت، و جبارانِ روزگار در امانِ حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خویش در طاعت و متابعت او شناختند، و تمامی ممالكِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و
 ۶ گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلادِ هندو سند و مولتان در ضبط فرمانبرداری آن شاهانشاهِ محشم تَعَمَّدهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ آمد چنانکه گاه گاه بر لفظِ مبارک راندی که: بِكَ حَدِّ مُلْكِكَ ما سپاهانست و دیگر تیر میزنو سه دیگر خوارزم و چهارم گذاره آب
 ۹ گنگ. و هر که کتابِ ممالك و مسالك خوانده است و طول و عرضِ این دیار بشناخته بر وی پوشیده نماند که بَسَطْتُ مُلْكِي وى تا چه حد بوده است؛ و انگاه همتِ مَلِكانه بر اعلای کلمه حق مقصور گردانیده و ذاتِ بی همال خویش را بر نصرتِ دینِ اسلام و
 ۱۲ مراعاتِ مصالحِ خلق وقف کرده و از در کابل تا کناره آبِ قَنُوج و حدودِ کالنجرو بانوسی، و از جانبِ مولتان تا نَهْرَ وَالْهَو منصوره و سومات و سَرَنَدِیب و سواحلی دریایِ محیط و حوالیِ مصر، و از جانبِ قُصْدَارِ غَمَی نواحیِ یمن و سیبوره و سند و
 ۱۵ سیوستان و سله عمر و یوزیه و اطرافِ کرمان و سواحلِ تیزو مُکَران، در تکسیرِ دوهزار

۳ رَدَاهُ اللهُ ... خدا او را ردای (لباس) آمرزش و بخشایش خویش پوشاناد.

۶ دریاب ابن اسامی جغرافیائی در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَعَمَّدهُ اللهُ ... خدا او را در رحمت خویش پوشاناد و غرق کناد.

۱۱ بی همال بی همتا و بی نظیر و بی شریک و انباز.

۱۵ در تکسیر یعنی از حیث مساحت، و بمساحت. چه تکسیر بمعنی مساحت گردانست بمعنی اندازه سطحی را بوسیله ضرب کردن عرض و طول آن در یکدیگر بهست آوردن، و در کتب جغرافیای عربی مثل کتاب ادْرِیسی و کتاب یاقوت روی برای بیان مساحت اراضی بسیار بکار رفته است؛ و علم تکسیر بمعنی علم هندسه و مُکَسِّر بمعنی مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُرُی و کشف اصطلاحات الفنون، هر دو در ماده کسر).

۱۲ - ۱۵ دریاب اسامی امکنه در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیح داده خواهد شد، بجملاً اینجا گفته می شود: بانوسی معلوم نشد کجاست، به سَرَنَدِیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، از مصر و یمن آن دو مملکت که مشهور است مراد نیست و این دو اسم باید حرف دو کلمه دیگر باشد، سله عمر را نیافتم، و سیبوره و یوزیه را بدین صورت مجلس ضبط کردم.

فرسنگ در خطه اسلام افزود، و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماو رایت محمودی بتافت، و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شد، و بجای بُتکدهها مساجد بنا افتاد، و در آن مواضع که بروزگار پادشاهان گذشته مَلِك الملوک^۲ جَلَتْ أَسْأؤُهُ وَعَمَتْ نَعْمَاؤُهُ ناسزا می گفتند امروز همواره عبادت می کنند و قرآن عظیم می خوانند، و زیادت هزار منبر نهاده شده است که در جمعات و اعیاد بران ثناء باری عز آسمه می گویند و فرض ایزدی می گزارند، و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت^۳ این خاندان مبارکست - ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد برساند - در سالی پنجاه هزار کم و بیش از برده کافرو کافره از دیار حرب بلیار اسلام می آرند، و ایشان ایمان قبول می کنند، و تا دامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه می زاید، و همه^۴ بوحدانیت خالق و رازق خویش معترف می باشند، و برکات و ثوبات و حسنات آن شاهان شاه غازی محمود و تمامی ملوک این خاندان را مُدْخَر می گردد. و دیگر سلاطین دولت میمون را - که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی شاهان شاه غازی بهرام شاه^۵ وارث مُلک و عُمَر ایشان باد - فضایل و مناقب بسیار است، که هریک از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علی جَدّه اُمّی بوده اند

۱۰ إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَبَنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارٌ
اما شرح و تفصیلی آن ممکن نیست، که بی اشباعی سخن در تقریر آن معیوب نماید، و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محبوب گردد. لاجرم به میان آن نیت های نیکو و عقیده های صافی شعار پادشاهی و خلال جهانداري در این خاندان بزرگ^{۱۸}

۴ جَلَتْ أَسْأؤُهُ ... جلیل باد نامهای او و همگنان را شامل باد نمتهای او.

۱۰ مَثُوبات جمع مَثُوبَة (از ماده ثواب) احوال نیکی که موجب پاداش نیک اخروی گردد.

۱۱ مُدْخَر از دُخار، باب افعال از دُخِر، آنچه ذخیره کرده می شود، اندوخته.

۱۵ إِنَّ الْخِيَارَ ... مرد برگزیده از همه دودمانها یکی باشد (هر قبیله ای را یک مرد برگزیده پیش نباشد) و

دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگانند. ۱۷ میان جمع مینه (از ماده یمن) - برکات - به برکات.

۱۸ شعار جامه اندرونی، جامه زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصی که از برای مشخص بودن اختیار کنند.

گاهی رنگ همرا یا گهتاری را شعار سازند. و در اینجا بمعنی عمل و عقیده ای که بدان شناخته و ممتاز شوند.

مؤید و مخلد و دایم و جاوید گشته است، و سیرت پادشاهان این دولت، ثبتهای الله، طراز محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده، و زمانه عز و شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن
 ۳ بقلم عطارد برپیکر خورشید نبشته، و حمداً لله تعالی که مخایل مزید مقدرت و دلایل
 مزیت بسطت هرچه ظاهرتر است، و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم
 در خطه ملک میمون خواهد افزود و موروث و مکتب اندران بهم پیوست هرچه مستحکمتتر؛ و
 ۶ این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلی قاهره ضاعف الله اشرافه قصیده ایست که از
 زبان مبارک شاهنشاهی گفته شده است، دوبیت ازان که لایق این سیاق بود اثبات افتاد:
 إِنَّا لَنُحَرِّزُ بِالْأَسْيَافِ مُصْلَتَهُ مَمَالِكَ الْأَرُومِ وَالْأَنْزَالِ عَنْ كَتَبِ
 حَقِّ يَكُونُ لَنَا الثُّنْبَا بِأَجْمَعِهَا مَحْبِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ
 ۹ ایزد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رحمت خداوند عالم شاهانشاه
 عادل اعظم ولی التعم آراسته دارد، و در دین و دنیا بغایت همت و قصارای اُمْنِیَّت
 ۱۲ برساند، و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفرو بهای القاب میمون و زینت نام مبارک
 شاهانشاهی مزین گرداند، و خالک بارگاه هایونرا سجده گاه شاهان دنیا کند،
 وَيَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَ.

۱ مؤید جاودانی شده و ابدی شده (از ماده اید، اسم مفعول از تأید).

۱ ثبتهای الله خداوند ثابت و پایدار و دائمی گرداند.

۳ حمداً لله... ستایش و ستایش خداوند را که بزرگ و بلند شد.

۳ مخایل جمع مخیلة. نشانها و علامات.

۴ در آنچه اینجا بجای در آنکه و در اینکه بکار رفته است. ۶ اعلی اعلای خوانده میشود.

۶ ضاعف الله اشرافه خدای برافروزدگی و تابندگی آن را مضاعف کند.

۸ إِنَّا لَنُحَرِّزُ... بدرستی که ما بستمیهای برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودی بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بجملگی ازان ما باشد و خواه میراث رسیده و خواه کسب کرده در حایت ما درآید.

۱۱ قصارای اُمْنِیَّت حد اعلای آرزو. قصارای یعنی انتها و دورترین نقطه، و اُمْنِیَّت (از ماده منی).

یعنی خواهش نفس. ۱۴ وَيَرْحَمُ اللَّهُ... یا مژگان از د بنده ای را که آمین گفت.

همی گوید بنده و بنده زاده نصرالله محمد عبدالحمید بوالمعالی، تولاہ الله الکرم بفضلہ؛ چون بفرما صطناع و یمن اقبال مجلس قاهری شامانشاهی ادام الله اشرافه خانه خواجه من بنده اطال الله بقاءه و ادام اایامه و انعامه و رزقه الله سعاده الدارين قبله ۲ احرار و افاضل و کعبه علما و امثال این حضرت بزرگ لازالت محروسه الأطراف محبۃ الأرجاء و الاکناف بود، و جملگی ملاذ و پناه جانب اورا شناختندی، و او در ابواب تفقد و تعهد ایشان انواع تکلف و تنوق واجب داشتی، و التماسات هریک را بر آن جمله ۶ بیهتزاز و استبشار تلقی کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت - و ذکر این معنی ازان شایعتر است که دران بزیادت اطنابی حاجت افتد

بِغَزَنَةِ قَدْ آتَى عَصَاهُ وَصِيَّتَهُ يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرِ ۹
- لاجرم همه را بجانب او سکون و استنامت حاصل آمده بود، و در عرصه ولا و هوا قدم صلق می گزاردند

۱ تولاہ الله الکرم ... خدای کریم بفضل و بزرگواری خویش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست گیراد .
۲ اصطناع کسی را پروردن (مجازاً) یعنی اورا بخود نزدیک کردن و باو نیکی کردن و مقام و مرتبت دادن .
۳ خواجه من ... مرادش کسی است که خدوندگار و رئیس و فرمانده او بوده است در زندگی یا در کارش، و سمت بزرگی داشته است بر او؛ و شاید بتوان در مقدمه توضیح بیشتر داد .
۴ امثال برگزیدگان قوم و نزدیکترین ایشان به نیکی (مفردش: مثل) .
۵ لازالت ... این درگاه و این پایتخت همواره از همه جانب محفوظ باد و کناره ها و کرانه های دور و نزدیک آن نگهداشته باد از بدی .
۵ ملاذ پناه گاه .

۶ تَفَقَّد جستجو کردن و مجازاً نسبت بکسی کمال علاقه و مواظبت داشتن .
۶ تعهد تبار داشتن و پرستاری کردن و در بر آوردن حاجات کسی اهتمام کردن .
۶ تنوق چربمسی کردن در کار و هنر، آراستگی نمودن در هر کاری، منهای کوشش را نمودن در اینکه کاری را خوب بانجام برسانند .

۷ اهتزاز جنبیدن و در جنبش آمدن؛ و استبشار شادی یافتن بکسی و از دیدار کسی شاد شدن و شادی نمودن گشاده روئی و تازه روئی نسبت بکسی داشتن و نشان دادن . و مراد نویسنده اینکه هر کس باین بزرگ حاجتی می آورد او از خواهشهای در جنبش می آید و با خوش روئی آن را بر می آورد .

۹ بِغَزَنَةِ قَدْ ... عصای سفر و رحل اقامت در غزنه افکنده است و آوازه او مابین عراق تا مصر را معطر و خوشبوی گردانیده است .

۱۰ استنامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخه اصل: استقامت، باصلاح جدید، ظ) .

النَّاسُ أَكْثَرُ مَنْ أَنْ يَمْدَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ

و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان که هریک فضلی و افرو ذکر می‌سایر داشتند بمنزلت ساکنان
 ۳ خانه و بطنان مجلس بودند، چون قاضی محمد عبدالحمید اسحق، و برهان الدین
 عبدالرشید نصر، و امامان: علی خیاط، و صاعد میهنی، و عبدالرحمن بُستی، و محمد
 سینی، و محمد نسابوری، و محمد عثمان بُستی، و میثّر رضوی ادیب، و عبدالرحیم
 ۶ اسکافی، و عبدالحمید زاهدی، و محمود سگز، و فاخر ناصر، و سعید باخیزی، و
 در بعضی اوقات امامان: محمد خیاز، و محمود نسابوری، رحم الله الماضین منهم و اطال
 بقاء الغابریّن، و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الّٰهی تازه
 ۹ گشته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسب هنر آن میل افتاده که از مباشرتِ اشغال و
 ملابست اعمالِ اعراض کلّی می‌بود. و غایتِ نهمت بران مقصور داشتمی که یکی را از ایشان

۱ النَّاسُ أَكْثَرُ ... مردمان زبرکتر از آنند که مردی را بستانند تا هنگامی که (و پیش از آنکه) نزد او
 نشانه‌های نیکویی به بینند. ۳ بطنان دستان درونی، راز داران خاصه کسی.

۳-۷ در میان اسامی الخاصی که اینجا یاد کرده است در چهار نسخه حین چلی، بادلیان، مجلس و بایسنجی
 اسم یک اسمیل رباطی هست که اینجا نیست، و اختلافی بین نسخ در ترتیب اسامی و در الفاظ و کلمات آنها هست.
 مثلاً سعید باخیزی در اصل ما سعید خریز آمده، و در نام محمد خیاز اصل ما دوبار محمد دارد، یکی در آخر
 یک صفحه و دیگر در اول صفحه بعد (این را حل بر سهو کاتب یا بر قصد او به راده گذاشتن کردیم). بیان
 اختلافات در آخر کتاب خواهد آمد.

۷ رَحِمَ اللهُ ... از ایشان آنها را که در گذشته اند خدا بیامرزاد، و بقای آنان را که بجا مانده اند طولانی کناد.

۸ الف دوستی گرفتن و خو کردن و انس داشتن بجائی و کسی.

۹ بمطالبت در نسخه اصل و انفره چنین است. در سایر نسخ: بمطالعت کتب، مطالبت بمعنی خواستن حق
 خویش است و اینجا نامنتب بنظر میرسد، اما میتوان اندیشید که بعد این کلمه بکار رفته باشد تا دلالتی بر شدت
 طلب داشته باشد چنانکه گوئی مطلوب را حق خویش می‌داند.

۹ اشغال جمع شغل، کارها و بخصوص وظایفی که از آنها درآمدی توقع توان داشت و مایه معاش از آن راه
 توان بلست آورد. ۱۰ ملابست اعمال بکارها در آمیختن و با آنها خو کردن (صراح و مقدمه).

۱۰ اعراض روی گردانیدن (مقدمه و صراح).

۱۰ تنهت منهای همت و اهتمام در رسیدن بمقصودی و بالخصوص مقصودی معنوی. اصل معنی از همت
 حریص بودن بر خردنی گرفته شده است، و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود، یا شکش سیر شود چشمش سیر نشود
 (رک به زوزنی و زخیری و قرشی).

دریافتنی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی، و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختمی؛ و ممکنست که این سخن در لباسی تصلف برخواطر گذرد، و در معرض تسوق پیش ضایر آید، اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بردکرو اظهار بعضی ازان مشتمل است تأملی بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیل همتی بلند نباشد، و رنج تعلم هرچه تمامتر تحمل نیفتد، در سخن، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت ۶

يَقْدِرُ الْكَثَرُ تَنْقِيمُ الْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در بازخواستن مواهب آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویش را جز بمطالعت کتب متهدی ندانستم، ۹

وَحَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ

و در امثال است که نِعَمُ الْمُحَدِّثِ الدَّفْتَرُ. و بحکم آنکه گفته اند

۱۲ جَدِّ هَمَّ سَالِهٍ جَانِ مَرْدَمٍ بِخُورِدِ

گاه از گاه إحماضی رفی و بتواریخ و أسمار التفاتی بودی، و در آشنای این حال فقیه عالم

۱ دریافتن اینجا بمعنی بدست آوردن و درک محضر کسی کردن و در حضور او بودن.

۱ مفاوضت با کسی سخن پیوستن و درکار شدن و برابری کردن و درکاری شرکت کردن، و اینجا بمعنی اول مراد است.

۲ تصلف لاف زدن؛ و همین معنی است صلف (مقدمه و صراح).

۲ تسوق خود را بازاری کردن (صراح) یعنی خود را تمجید کردن و از برای خود بازاری گرم کردن.

۴ براعت بی همتا شدن و کامل شدن در فضل و ادب (مقدمه)، تمام شدن در فضل و گلشتن از اصحاب دانش (صراح).

۵ تحصیل حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردن دانش. ۷ بقدر الکد... بلندیا

بر اندازه رنج بردن بخش کرده شود. بجای تقسم در بعضی نسخ تقسم و در برخی دیگر تکسب آمده است.

۹ متهدی نهی راه یافتن است. میگوید خویش را راه برنده بجائی و کاری جز مطالعه کتب ندیدم و ندانستم؛ و

ممکنست که متهدی خوانده شود بصورت اسم مفعول در معنی مکانی که بآن راه توان برد؛ از مقوله متوخا و

متنزه. ۱۰ و حیر جلیس... نیکو ترین همنشینان در زمانه کتابست.

۱۱ نِعَمُ الْمُحَدِّثِ... نیکو سخن گوئی است دفتر و کتاب.

۱۳ إحماض مزاح کردن (صراح). اصل معنی شورو ترش شدن است.

۱۳ أسمار (مفردش سمر) افسانه ها و بخصوص افسانه ها که در شب گویند (مقدمه و صراح).

علی ابراهیم اسمعیل آدم الله توفیقَه که از اَحْدَاثِ فقهای حضرت جَلَّتْ بِمَزِیَّتِ هنرو خرد مستثنی است - و در این وقت توفیقِ حسنِ عهدی یافت و مزاج او بتقلبِ احوال ۳ تفاوتِ کم پذیرفت - نسخی از کلیله و دمنه تحفه آورد. اگرچه ازان چند نسخه دیگر در میان کتب بود بدان تبرک غوده آمد، و حقوقِ او را باخلاص دوسنی برعایت رسانیده شد، و ذکر حق گزارِ یو حریتِ او بدان مخلصدگر دانیده آمد، جَزَاهُ اللهُ خَیْرَ الْجَزَاهِ ۶ وَلَقَاهُ مُنَاهُ فِي أَوْلَاهِ وَأُخْرَاهِ. در جمله بدان نسخه لای افتاد، و بتأمل و تفکر محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت در مطالعتِ آن زیادت گشت، که پس از کتبِ شرعی در مدتِ عمرِ عالم ازان پرفایده تر کتابی نکرده اند: بنای ابوابِ آن بر حکمت و موعظت، ۹ وانگه آنرا در صورتِ هزل فراغ غوده تا چنانکه خواصِ مردمان برای شناختنِ تجاربِ بدان مایل باشند عوام بسببِ هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد.

۱۲ و بحقیقت کان خرد و حَصَافَتِ و گنجِ تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوک را در ضبطِ مُلک بشنودنِ آن مدد تواند بود و هم اَوساطِ مردمان را در حفظِ مُلک از خواندنِ آن فایده حاصل تواند شد. و یکی از براهمه هند را پرسیند که «می گویند بجانبِ ۱۵ هندوستان کوههاست و دروی داروها روید که مُرده بدان زنده شود، طریقی بدست آوردنِ آن چه باشد؟» جواب داد که «حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ، این سخن از اشارت و رمزِ متقلمان است، و از کوهها علما را خواسته اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان ۱ اَحْدَاثِ جوانان (مفردش حَدَث).

۱ حضرت نَزْد، حضور، درگاه، و اینجا بمعنی پایتخت و مرکز دولت و حکومت است. ص ۱۰ س ۶ و ص ۲۰ س ۱۰۲ نیز دیده شود. ۱ جَلَّتْ بزرگ باد، و عالیست در حق پایتخت غزنین که بلفظه حضرت نام برده است.

۵ جَزَاهُ اللهُ ... خدا پاداش او را بهترین پاداش کند و به آرزوی وی در این دنیا و دنیای دیگرش برساند.

۶ اِلْف ص ۱۶ س ۸ دیده شود. ۹ فرا نمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن.

۱۲ حَصَافَت محکم بودن رأی و خردمند بودن. در سنی و استواری خرد (مقدمه و صراح).

۱۶ حَفِظْتَ شَيْئًا ... یاد گرفتی یک چیز و غایب شد از تو بسیار چیز.

۱۷ خواسته اند در آن معنی است که امروزه می گوئیم اراده کرده اند، یا مراد و مقصودشان از این لفظ این بوده است. و از این قبیل است خواست بمعنی اراده و مشیت.

جاهلان را که بسماع آن زنده گردند و بسمت علم حیات ابد یابند، و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله و دِفنه خوانند و در خزاینِ ملوک هند باشد، اگر بلمست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد. ۱.

۳

و محاسن این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهی به کسری نوشروان خُفَّ اللهُ عَنْهُ رسید - که صیت عدل و رأفت او بوجه روزگار باقی است و ذکر بَأْس و سیاست او در صلور تواریخ مُثَبَّت، تا بدان حد که سلاطین اسلام را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبر او را این شرف ارزانی داشته است که وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ؟ - انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای مُلْکِ خویش بر مُقْتَفَى آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواص و عوام شناخت، و آن را در خزاین خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد، و تا آخر ایام یزدجرد شهریار که آخرِ ملوک عجم بود بر این قرار بماند.

و چون بلاد عراق و پارس بردست لشکرهای اسلام فتح شد و صبحِ مِلَّتِ حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر آسماع خطا می گشت و ایشان را بدان میلی و شعنی ۱۵ می بود تا در نوبت امیر المؤمنین ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، که دوم خلیفت بوده است از خاندانِ عَمِّ مصطفی صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَرَحِمَیْهِ عَنْ عَمِّهِ، ابن المقفع آن را از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد، و آن پادشاه را بران ۱۸ اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابر امت بدان اقتدا کردند.

و حالِ علو همت و بسطتِ مُلْکِ او ازان شایع تر است که در شرح آن بلشباعی حاجت افتد. و یکی از آثار باقی آن پادشاه محتشم حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت و مستقر ۲۱

۵ خُفَّ اللهُ عَنْهُ ص ۷ و ۶ دیده شود. ۸ وَلِدْتُ ... زاده شدم در روزگار پادشاه دادگر.

۱۰ ترجمه کرد فعل مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف بر فعل جمع است بمعنی ترجمه کردند باشد.

۱۹ اقبال روی آوردن، و اقبال بر چیزی: آن را بحسن قبول تلقی کردن، بآن علاقه مند شدن.

۲۰ از اینجا تا ص ۱۴ عبارت مترجمه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص ۱۸ حاشیه بر ص ۱.

امامت و منبع مُلک و مدینه السّلام علی الإطلاق آنست. نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان می‌دهند و نه در دیار کفر. و یکی از خصایص آن حضرت مَدَّاللهُ ظلالها آنست که وفاتِ خلفا آنجا اتفاق نیفتد: امیر المؤمنین ابو جعفر منصور رضی الله عنه به بشر میمون یکمَنْزِلِ مَکَّه حَرَسَهَا الله از مُلْکِ دنیا بِمَلْکِ آخرت رفت، و امیر المؤمنین ابو عبدالله محمد بن منصور الملقَّب بِالْمُهْدِي رضی الله عنه بِمَرْحَلَةِ مَاسَبَدَان در راه گرگان، و امیر المؤمنین ابو محمد موسى بن الْمُهْدِي الملقَّب بِالْهَادِي بعیسی آباد، و امیر المؤمنین ابو جعفر هرون بن المهدی الملقَّب بِالرَّشِيد به طوس، و امیر المؤمنین ابو العباس عبدالله بن هرون الملقَّب بِالْمَأْمُون به طرسوس، و محمد امین ببغداد کشته شد اما در آن حال خلیفَت نبود و اغلب اَمْت بر خلع او اِجْماع کرده بودند، و در این عهدِ نَزْدِیکِ امیر المؤمنین ابو منصور الفضل الملقَّب بِالْمُسْتَرشد بالله در حدودِ عراق شهید شد و میانِ آن موضع و حضرتِ بغداد مسافتِ تمام نشان می‌دهند. و محاسن این شهر بسیار است و هر کس از اصحابِ تواریخ در آن خوضی نموده‌اند، و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده.

و اکنون نکته‌ای چند از سخنان امیر المؤمنین منصور ایراد کرده آمد هر چند که جای آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را ازان فایده‌ای باشد: روزی با هم نشینانِ خود می‌گفت که: مَا أَحْوَجُنِي إِلَى أَنْ يَكُونَ عَلَى بَابِي أَرْبَعَةٌ كَمَا أُرِيدُ! قَالُوا وَمَنْ هُمْ؟ قَالَ: مَنْ لَا يَقُومُ مُلْكِي إِلَّا بِهِمْ كَمَا أَنَّ السَّرِيرَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِقَوَائِمِهِ الْأَرْبَعِ. أَمَّا أَحَدُهُمْ فَقَاضٍ لَا يَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَأَمَّا الثَّانِي فَصَاحِبُ شُرْطَةٍ يُنْصِفُ الضُّعَفَاءَ مِنَ الْأَقْوِيَاءِ، وَأَمَّا الثَّلَاثُ فَصَاحِبُ خَرَاكِ يَسْتَقْصِي وَلَا يَظْلِمُ الرُّعِيَّةَ فَلَا يَنِي غَيٌّ عَنْ ظَلَمِهَا. ثُمَّ عَصَّ عَلَى سَبَابَتِهِ

• مَسَبَدَان در نسخه اصل: بِمَرْحَلَةِ مَسَبَدَان، و این غلط فاحش است و شک نیست که تصحیف کتاب است. ولیکن مَسَبَدَان در جنوب کرمانشاه و مغرب خرم آباد بوده است و در راه گرگان چگونه باشد! آری، وقتی که مهدی در مَسَبَدَان در گذشت پسرش هادی در گرگان بود!

۱۰ عراق المشرقة را باطلینان در سال ۲۹۹ هـ در راه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱۲، و نیز ص ۲۶ س ۹ دیده شود.

۱۸ غَنِيٌّ عَنْ ظَلَمِهَا در ترجمه‌ای که شده است مساعده شده (ص ۲۱ س ۸) چه ضمیر در ظلمها به رعیت بلزی بگردد، و بابیسی از ظلم بر او (یا: برایشان) بی‌نیازم گفته باشد.

وقال : آه آه ! فقالوا له : مَنْ الرَّابِعُ يا أمير المؤمنين ؟ قال : صاحبُ بریدِ یُنْهِي الْأَخْبَارَ عَلَى الصَّحَّةِ وَلَا يَتَجَاوَزُ الصِّدْقَ . معنی چنین باشد که : چگونه محتاجم بچهار مرد که بر درگاه من قائم گردند ! حاضران گفتند : تفصیل اسمی ایشان چگونه است ؟ گفت : ۳ کسانی که بی ایشان کار ملک راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه راست نیستند : یکی از ایشان حاکمی که درامضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیّت امانت نگذرد و نکوهش مردمان او را از راه حقّ باز ندارد ؛ و دوم خلیفگی که انصافِ مظلومان ضعیف ۶ از ظالمان قوی بستاند ؛ و سوم کافی ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بر وجه استقصا طلب کند و بر رعیت حملي رواندard که من از ظلم او بیزارم . وانگه انگشت بگریزد و گفت : آه آه ! گفتند : چهارم کیست با امیر المؤمنین ؟ گفت : صاحب بریدی که اخبار ۹ درست و راست آنها کند و از حدّ صلق نگذرد .

و در اثنای مثالها می فرمود که حَبِيبٌ إِلَى عَدُوِّكَ الْفِرَارُ بَتَرَكِ الْجِدِّ فِي طَلَبِهِ إِذَا أَنْهَمَ وَأَهْلَمَ أَنَّ كُلَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ . معنی چنین باشد که : گریختن را در دل ۱۲ دشمن خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد در طلب او نروی و بدان که هر که

۴ نیستند = نکستند . ۵ ایضا کار را راندن و گمراشتن و دستور اجرا دادن .

۷ کافی اصطلاح ایرانیان از برای صاحب دیوان خراج یعنی وزیر بود است که جمع آوری اموال خراج در تحت نظارت او بوده .

۷ استقصا در هر کاری کوشش را بعد نهایت رسانیدن ، و در اینجا مالیات را تا آخرین دینار و آخرین حبه از مردم گرفتن و در بیت المال گذاشتن .

۹ صاحب برید مأموری که دستگاه خلافت یا سلطنت در هر یک از شهرهای مختلف مملکت داشته است و کار او خبر دادن از وقایع و احوال سایر مأمورین حکومتی و از شکایات مردم بوده است و فرستادن آن اخبار بتوسط روندگان و پستگان و سواران تیز تاز که با اسبان برید سیر می کرده اند و در محل اسبان برید که هر چهار فرسخ بچهار فرسخ قرار داشته است بر اسب تازه نفس سوار می شده اند . این دستگاه خبر رسانی را دیوان برید از مرکز حکومت اداره می کرده است و هر صاحب برید در شهر خود خبر گزار رسمی دولتی و رئیس برید بوده است و خبر را آشکارا یا نهانی بنامه یا پیغام می فرستاده .

۱۰ اینها کردن رسانیدن خبر بتوسط نامه یا پیغام ، و در اصطلاح اهل دیوان بجای اخبار « اینها » و بعضی « خبر و خبر گزار » منْهَی گفته می شده است .

۱۲ وَأَهْلَمَ أَنَّ ظاهرأ صواب این باشد که وَأَهْمَلَ عَلَيَّ أَنَّ ... بدین معنی که : چنان کار کن که گوئی ...

درلشکر توند بر تو جاسوسند .

و عاهلی را بحضرت استدعا کرد، عُدْرِي نهاد و گَرِدِ تَخْلَف برآمد و تقاعد نمود، مثال^۲
 اورا براین جمله توقیع فرمود که : **إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ**
بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَوْنَةَ، فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَى الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ. معنی چنین باشد که :
 اگر گران می آید بروی آمدنِ سویی حضرت ما با تمامی جثه ما ببعضی از وی برای
 تخفیفِ مؤونت قناعت کردیم، باید که سر او بی تن بدرگاه آرند .

و در اثنای وصایت پسر خویش امیرالمؤمنین مهدی را رضی الله عنهما می گفت : **يَا بُنَيَّ،**
لَا تُؤَسِّنْ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَفْتُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُوا مِنْكَ، أَعْطَاهُمْ عَطَاءَ
قَصْدًا وَامْنَعَهُمْ مَنَعًا جَمِيلًا وَوَسَّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرِّجَاءِ وَلَا تُؤَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ. معنی
 چنین باشد که : ای پسر، نعمت برلشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند، و کار هم
 تنگ نگیر که برمند، عطائی برسم می ده در حدِّ اقتصاد و منعی نیکو بی تنگ خوئی
 می فرمای، عرصه امید بریشان فراخ می دار و عین عطا تنگ می گیر.

و همیشه می گفتی که : **الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ :** إِمَّا فُودِينَ يَخَافُ الْعِقَابَ
أَوْ ذُكْرَمَ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلٍ يَخَافُ التَّيْبَةَ. معنی چنین باشد که : ترس و بیم
 ۱۰ کاری است که هیچ کس را استقامتی نتواند بود بی او : یا دین داری بود که از عذاب
 بترسد : یا کرمی که از عار باک دارد، یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند .

روزی ربیع را گفت : **أَرَى النَّاسَ يُبْخَلُونَنِي وَوَاللَّهِ مَا أَنَا بِبَخِيلٍ لَكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَيْبَدَ**
الْأَلْبَرِهِمِ وَالْأَلْبِنَارِ فَمَنْعَتُهُمْ إِيَّاهُمَا لِيُخَذَ مُوْنَتِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ «جَوْعَ
كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ». معنی چنین باشد که : من می بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب
 می کنند . من بخیل نیستم، لکن همگان را بنده درم و دینار می بینم آن را از ایشان
 ۲۱ بازمی دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند، و راست گفته است آن حکیم که «سگ را
 گرسنه دار تا از پی تو دود» .

۲ تقاعد نمودن سرباز زدن کسی از انجام دادن وظیفه ای که برعهده دارد، و از پرداختن حتی که برگردن دارد .

۱۱ اقتصاد در کار و خرج میانه رفتن و میانگی کردن و بعد اعتدال عمل کردن .

روزی او را گفتند: فلان مقدم فرما یافت و از او ضیاع بسیار مانده است و فرزندان او بدرجه استقلال نرسیده اند، اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری تمام باشد. جواب داد که: مَنْ لَمْ يُشْبِعْ خِلَافَةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ۲ لَمْ تُشْبِعْ ضِيَاعَ الْبَتَائِي وَالْمَسَاكِينِ. معنی چنین باشد که: هر کرا خلافت روی زمین سیر نگرداند از ضیاع بتیان هم سیر نگردد.

و مناقب این پادشاه را نهایت نیست و تواریخ متقدمان بذکر آن ناطق است علی الخصوص ۶ غرر سیر تعالی رحمه الله بر تفصیل آن مشتمل است. و آنچه از جهت وی در تأسیس خلافت و تأکید ملک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را ببنای حزم و نفاذ عزم چنان استوار و مستحکم گردانید که چهار صد سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث ۹ دهر قواعد آن را واهی نتوانست کرد و خطی به اوساط و آذتاب آن راه نتوانست داد. و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت منظم خلق مؤگد شود اگر تقلب احوال را در وی اثری ظاهر نگردد و دست ۱۲ زمانه از ساحت سعادت آن قاصر باشد بدیع نباید. این قدر از فضایل این پادشاه رَحْمَةُ اللَّهِ عَنْهُ تقریر افتاد اکنون روی بغرض نهاده آید.

و در جمله مراد از مساق این حدیث آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود. و ۱۵ چون مُلُک خراسان به امیر سلید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ رسید وودکی شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آرد، که میل طبعها بسخن منظوم بیش باشد.

۱ ضیاع (جمع ضیعه) اراضی و املاک از آب و زمین و باغ و کشتزار و غیرها.

۲ توفیر اصل معنی دادن حق کسی است بنام و کمال، در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار میرفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جوئی و پس انداز کردن یا محل عایدی تازه ای یافتن.

۱۰ واهی سُست و پوسیده. ۱۰ اوساط میانه ها (مفردش: وَسَط).

۱۰ آذتاب دنباله ها (مفردش: ذَتَب). اوساط خلافت حبشی و اولخر آن مراد است.

۱۲ منظم (مفردش: مَنظُم و نظم) جریان و پیشرفت مرتب امور.

۱۵ مساق راندن (مصدر از سوق).

۱۶ و ۱۷ نصر بن احمد سامانی در سنه ۳۳۱ هجری درگذشت، و رودکی در سال ۳۲۹ هجری.

و آن پادشاه رضوان الله علیه از ملوک آل سامان بمنزید بَسَطَت مخصوص بودو درنوبت او کرمان و گرگان و طبرستان تا حدود ری و سپاهان درخِطَه مُلک سامانیان افزودو سی سال مدّت یافت و انواع تمتّع و برخوردارى بدان پیوست . و اگر شَمَتی از احوال او إدراج کرده شود دراز گردد. و این کتاب را نیک عزیز شمردي و بر مطالعت آن مواظبت نمود . و دابشلم رای هند که این جَمْع بفرمان او کرده اند، و بیدهای برهن که مصنف اصل است [از جمله] او بوده است، سمت پادشاهی داشته است و بدین کتاب کمال خردو حَصَافَت [او] می توان شناخت و آن جادوهای که بیدهای برهن کرده ست در فراهم آوردن این مجموع و تلفیقات نغز عجیب و وضعهای نادر غریب که اورا اتفاق افتاده ست از آن ظاهر تر است که هیچ تکلف را در ترکیب آن مجال وضعی تواند بود . چه هر که از خرد بهره ای دارد فضیلت آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بمنزیدیک اهل بصیرت معذور باشد .

۱۲ نور مومی چگونه بیند کور؟! نطق عیسی چگونه داند کور؟
و اگر در تفریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گزارده نیاید ، لکن ابرام از همه حدّ بگذشت و از آن موضع که بذکر نوشروان رسیده آمده ست ۱۵ تا اینجا سراسر حشواست و با سیاق کتاب البتّه مناسبتی ندارد؛ اما غرض آن بود

۱ رضوان الله علیه خشنودی خدا بر وی باد ؛ خدا از وی خشنود باد .

۱ بَسَطَت گسترده و فراخی و وسعت مملکت . ۱۰/۱۲ و ۴/۱۴ و ۲۰/۱۹ نیز دیده شود .

۳ إدراج درون کتاب گنجانیدن ، درج کردن ، درج .

۶ حَصَافَت رجوع شود به ص ۱۸ ج بر ص ۱۲ .

۹ هیچ تکلف را ... تواند بود - معنی حله خوب روشن نیست . اگر فرض شود که ابوالعالی وضع را در معنی نقص و خطّ بکار برده باشد ، یعنی کم کردن و فرود آوردن ، می توان گفت که در ترکیب آن (یعنی آراستن آن) عالی برای فروگذار کردن از هیچ تکلف نیست ، مراد بوده است . اگر لفظ « زکیّت » که بجای ترکیب در بعضی نسخ دیده میشود صواب باشد محتمل است مراد این باشد که هیچ تکلف در تمجید و تحسین کتاب لزومی ندارد . هر حالت معنای حله مبهم و مشکوک بنظر میرسد .

۱۵ حشو = آگه ، یعنی آنچه بدان چیزی را (مثلاً لحاظ را) پر کنند ؛ و در نوشته کتاب : مطالب خارج از موضوع بحث که در طریّ کلام درج کنند و بیاکنند تا کلام را طولانی کند .

تا شناخته گردد که حکمت همیشه عزیز بوده است، خاصه بنزدیک ملوک و اعیان، و الحق اگر دران سعی پیوسته آید و مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماندست، زیرا که معرفت قوانین سیاست در جهان داری اصلی معتبر است و بقای ذکر بر امتداد^۳ روزگار ذخیرتی نفیس، و پیرها که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم رودکی ترجمه کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازۀ مجال خود قدی گزارده اند؛ لکن می نماید که مراد ایشان تقریر سَمرو^۶ تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مُبتر رانده اند و برابر ادقّصه اختصار نموده.

و در جمله، چون رغبتِ مردمان از مطالعتِ کتبِ تازی قاصر گشته است، و آن حکم و^۹ مواعظ مهجور مانده بود بل که ملروس شده، بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و درسطر سخن و کشف اشاراتِ آن اِشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که زبده چند هزار ساله است اِحیائی باشد و مردمان^{۱۲} از فواید و منافع آن محروم نمانند.

و هم بر این غلط افتتاح کرده شد، و شرایطِ سخن آرائی در تضمین امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیبِ آن کرده شد، و یک باب که^{۱۵} بر ذکر بُرزویه طبیب مقصور است و بجزر جمهر منسوب هر چه موجز تر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایه سیاست کلی و حلیتِ حکمتِ اصلی عاقل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد، و^{۱۸} هر گاه که بر ناقدانِ حکیم و مُبترّزانِ استاد گذرد بزیورِ او التفات نیندو هر اینه در معرض فصاحت افتد. و آن اطناب و مبالغتِ مقرون بلطافتِ موارَدت از داستان شیرو گاو آغاز

۷ مُبترّ بریده، دُم بریده، نا تمام (خیات و کاتر میر). ۱۴ نمط روش و شیوه و طریقه.

۱۵ تشبیب مقدمه که در آغاز مکتوبات آورند (المعجم). ۱۷ عاقل بی پیرایه و خالی از زینت.

۱۹ مبرّز (بصیغه اسم فاعل) مرد پیشی گرفته و افزونی یافته بر اقران خود.

۲۰ موارَدت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و در اینجا شاید مراد هم زبانی با مؤلف و سخن در سخن او دوانیدن باشد.

افتاده ست که اصل آنست، و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود.

۳ و چون بعضی پرداخته گشت ذکر آن بسمع مبارک اعلیٰ قاهری شاهنشاهی، اَسْمَعُ اللهَ الْمَسَارَ وَالْمَحَابَّ، رسید و جزوی چند بعزّ تأمل عالی مشرف شد. از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرف إحمامد و ارتضا ارزانی فرمود، و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب کرامت و تَمَنّیت و مقصود بر انواع بنده پروری و عاطفت که: هم بر این سیاق تَبایب و دیباجه را بِالْقَابِ، مجلس ما مطرّز گردانید، و این بنده را بدان قوّت دل و استظهار و سروری و افتخار حاصل آمد و با دهشت هر چه تمامتر در این خلعت خوض نموده شد، که بندگان را از امثال فرمان چاره نباشد، و اِلّا جهانیان را مقرر است که بدیهه رای و اوّل فکر شاهنشاه دنیا، اَعْلَى الله شَانَهُ وَخَلَدَ مُلْكُهُ وَسُلْطَانُهُ، نمودار عقل کلّ و راه بر روح قُنس است، نه از تأمل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشجیذی صورت توان کرد و نه از مطالعت این عبارات الفاظِ دُرّفشان شاهنشاهی را مددی تواند بود.

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن ۱۹ آب حیات تحفه کی آرد بسوی جان ۱۹
گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن ۱۹ مه را چه ورغ بندد از صد چراغ دان ۱۹

۳ اعلیٰ قاهری اعلای قاهری خوانده می شود.

۳ اَسْمَعُ الله... خدا اورا بشنواد آنچه شامانی و لذت آورد.

۵ إحمامد ستوده یافتن و پسندیده داشتن کسی را و کار اورا، نیز بتایش رسیدن.

۵ ارتضا خشنودی از کسی نمودن و اورا پسندیده داشتن و ستودن.

۶ تَمَنّیت آرزو مند گردانیدن کسی بچیزی، آرزو در دل کسی افگندن.

۷ مطرّز ص ۸ ح رس ۳ دیده شود. ۸ استظهار قوی پُشت شدن، پشت گرم بودن.

۹ دهشت سرگشتگی، خیره شدن، متحیر شدن، نگرانی. ۹ خوض ص ۱۰ ح رس ۱۲ دیده شود.

۱۰ بدیهه آنچه به اندیشه و آگاهی پیشین گویند و کنند، ناگهانی.

۱۱ نمودار رهنا و سرمشق و دلیل. ص ۱۹ س ۱۱ نیز دیده شود.

۱۲ تشجیل نیز کردن، در معنی حقیقی کلرد و پیکان و امثال آنها را، و در معنی مجازی ذهن و خاطرو هوش را.

۱۲ صورت کردن احوال دادن، تصور کردن، ممکن پنداشتن. ۱۵ ورغ روشنی و فروغ.

اما بدین مثال این بنده و بنده زاده را تشریف هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود، و مباحات و مفاخرت هرچه وافرتر افزود، و ثواب آن روزگار همایون اعلی را مُخَرَّگشت. و نیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان در مَقَمّه این فصل آورده شده است از این نوع^۳ توفیق یافتند سخنان حکما را عزیز داشت تا ذکر ایشان از آن جهت بروجه روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در طاعت و فلک در متابعت رای و رایست خداوند عالم سلطان عادل و اعظم شاهان شاه بنی آدم و لِيُ التَّيَمَّ مَالِكُ رَقَابِ الْأُمِّ، اَعْلَى اللَّهُ رَأْيَهُ وَرَأْيَتَهُ وَنَصَرَ جُنْدَهُ وَالْوَيْتَهُ، آمده است، و عِنَانِ کامگاری و زمام جهان داری بعدل و رحمت و بَأْس و سیاست ملکانه سپرده - و مزیّت و رجحان این پادشاه دین دار در مکارم خاندان مبارک و فضایل ذات بی نظیر، بر پادشاهان عصر و ملوک دهر ماضی و باقی، از آن ظاهرتر است که^۴ بندگان را در آن بِلَطْناب و اِسْهانی حاجت افتد، که

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار
- هم این مثال داد، و اسم و حیثیت نوبت میمون که روز بازار فضل و برّاعت است برامنداد^۵
ایام مؤید و مخلص گردانید. ایزد تبارک و تعالی نهایت همت ملوک عالم را مطلع دولت و تشبیب اقبال و سعادت این پادشاه بنده پرور کند، و انواع تمتع و برخورداري از موسم جوانی و ثمرات ملک ارزانی دارد، بِمَنْتَه وَرَحْمَتِهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ.^{۱۰}

۴ داشت یعنی داشتند. فعل مطوف فعل جمع سابق گاهی مفرد آورده شود.

۶ لِيُ التَّيَمَّ ... خداوند نعمتها، مالک و صاحب امتهّا، خدا را میو رایت او را بلند کند: و سها و درفش او را یاری دهد.

۷ بَأْس غضب و تنگی و طلب و سختی که نسبت بکسی روا دارند.

۱۰ اِطْناب از حد و اندازه در گذشتن و زیاده روی کردن، بالخصوص در کلام.

۱۰ اِسْهَاب از اندازه در گذشتن در کاری عموماً، و بسیار گفتن و دراز کشیدن در سخن خصوصاً.

۱۲ برّاعت ص ۱۷ ح رس ۴ دیده شود: ۱۳ مؤید ص ۱۴ ح رس ۱ دیده شود.

۱۳ مخلص گردانید خلاصه مبارکی که در سطر ۳ شروع شده است اینکه: اگر ملوک گذشته بدین سبب که

حکمت را عزیز داشتند نامی بر روی روزگار نگذاشتند بهرامشاه - که در رجحان داشتن او بر شاهان پیشین شکنی نیست - نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادر کرد نام خویش را مخلص ساخت.

۱۴ اقبال اینجا بمعنی روی آوردن دنیا و نیکبختی، همان طور که امروز می گوئیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۳ چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ الْمُقَفَّعِ، رَحِمَهُ اللَّهُ، پس از حَمْدِ باری، عَزَّاسْمُهُ، و درود بر سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام، که ایزد تبارک و تعالی بکمالِ قدرت و حکمتِ عالم را بیافرید، و آدمیان را بفضل و مَنّتِ خویش بَمَزِیَّتِ عقل و رجحانِ خرد از دیگر جانوران مُمِیز گردانید، زیرا که عقل بر اطلاقِ کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات ۶ است، و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاریِ آخرت بدو باز بسته است. و آن دونوع است: غریزی که ایزد جلّ جلاله ارزانی دارد؛ و مُکْتَسَب که از روی تجارب حاصل آید. و غریزی در مردم بمنزله آتش است در چوب، و چنانکه ظهورِ آن بی ادواتِ آتش زدن ممکن نباشد اثرِ این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود، و حکما گفته اند که التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ. و هر که از فیضِ آسمانی و عقلِ غریزی بَهَرُومَنَد شد و بر کسبِ ۱۲ هنر مواظبت نمود در تجاربِ متقلّمان تأملِ عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیک بخت خیزد، و اللَّهُ الْهَادِي إِلَى مَا هُوَ الْأَوْضَحُ سَبِيلًا وَالْأَرْشَدُ دَلِيلًا.

۷ دوستکامی دنیا این معنی که شخص در دنیا چنان باشد که بکام دوستان باشد، آن چنان باشد که دوستان خواهند ضد آن دشمن کام است. کمال الدین اسمعیل گوید (نسخه خطی در کتبخانه این جانب، ورق ۵۱ آ):

که دوستکام بمردن غریب اولیتر که با شجاعتِ اعدا میان اهل و وطن و ترکیباتِ نظیر آن تلخ کای و دُشکای و شادکامی و شیرین کای مربوط بخود شخص میشود که مذاق او خوش یا تلخ یا شیرین باشد، نه بدوستان او، و این معانی هم حقیقی تواند بود و هم مجازی.

۱۱ التجاربُ لِقَاحُ الْعُقُولِ آزمایشها (که از مباشرتِ اعمال حاصل شود در حکم) گُشن دادن و آبتن شدنِ عقلهاست. ۱۱ بَهَرُومَنَد در نسخه اساس ما چنین بوده است — از مقوله دانشمند و تنومند و پرومند (اومند اصلِ پساوندِ مَند بوده است) — و او آن را تراشیده اند؛ صورتِ اصلِ ترجیح داده شد.

۱۳ وَاَللهُ الْهَادِي ... خدا راهنمای است بدانچه پیدارین راه است و راهبرترین راه شناس است.

و ببايد دانست که ايزد تعالی هر کار را سببی نهاده است و هر سبب را علّتی و هر علّت را موضعی و ملّتی، که حکم بدان متعلّق باشد، و ایّام عمرو روزگار دولتِ یکی از مقلّبان بدان آراسته گردد. و سبب و علّت ترجمه این کتاب و نقلی آن از هندوستان به پارس^۳ آن بود که باری عزّاسمه آن پادشاه عادل بختيار و شهریار عالم کامگار آنوشروان کسری بن قباد را، خَفَفَ اللهُ عَنْهُ، از شعاع عقل و نورِ عدل حظّي وافر ارزاني داشت و در معرفتِ کارها و شناختِ مناظم آن رای صائب و فکر ثاقب روزی کرد، و افعال و^۶ اخلاقِ او را بتأیید آسمانی بیاراست، تا نهمت بتحصیل علم و تتبعِ اصول و فروع آن مصروف گردانید، و در انواع آن بمنزلی رسید که هیچ پادشاه پس از وی آن مقام را در نتوانست یافت، و آن درجَت شریف و رتبتِ عالی را سزاوار و مُرّشع نتوانست گشت. و^۹ نخوتِ پادشاهی و همتِ جهان گیری بدان مقرون شد تا اغلبِ ممالک دنیا در ضبط خویش آورد، و جبارانِ روزگار را در رِبْقَة طاعت و خلعت کشید، و آنچه مطلوبِ جهانیان است از عزّ دنیا بیافت.

۱۲

و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزاین ملوک هند کتابیست که از زبانِ مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده اند، و پادشاهان را در سیاستِ رعیت و بسطِ عدل و رأفت، و قمعِ خصمان و قهرِ دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمده^{۱۰} هر نیکی و سرمایه هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می شناسند، و چنانکه

۶ منّاظم اینجا بیشتر بمعنی طرز جریان و پیشرفتِ مرتبِ امور بنظر میرسد که باشد. ص ۲۲ ح ۱۲ نیز دیده شود.

۶ ثاقب بر افروخته و زبانه زننده و فروزننده در موردِ آتش و ستاره؛ نیز سوراخ کننده و پاره کننده از معانی حقیقی است. و در موردِ فکر و ذهن و حلس و نظر، معنی نفوذ کنندگی و بیاطن و حاقّ مطلب رسته ازان مستفاد می گردد.

۷ نهمت رجوع شده به ص ۱۶ ح ۱۰.

۹ مُرّشع بتدریج پرورده و آماده گشته از برای کاری و شایستگی و اهلیت آن را حاصل کرده.

۱۱ جَبّار در اصل بمعنی بزرگ و بزرگوار بوده است، سپس بر شاهان و امیران ستمگر و گردن کَش و خشم گیرنده بر مردم اطلاق شده است.

۱۱ رِبْقَة در اصل بمعنی رسی که بگردن برمو بزغاله بندند از برای کشیدن او، و مجازاً بستگی معنوی مستلزم اطاعت. ص ۸ ح ۱ نیز دیده شود.

ملوک را ازان قواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

۳ آن خسرو عادل، همت بران مقصور گردانید که آنرا ببیند. و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند، و اجتهاد او در علم شایع باشد، تا بدین مهم نامزد شود. مدتِ دراز بطلبیدند، آخر برزویه نام جوانی نشان یافتند که این معانی در وی جمع بود، و بصناعت طب شهرتی داشت. او را پیش خواند و فرمود که: پس از تأمل و استخارت و تدبیر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کرده‌ام، چه حال خرد و کیاست تو معلومست، و حرص تو بر طلب علم و کسب هنر مقرر. و می‌گویند که هندوستان چنین کتابی است، و می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد، و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد. ۹
ساخه باید شد تا بدین کار برزوی و بدقایت استخراج آن مشغول شوی. و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هر نفقه و مؤونت که بدان حاجت افتد تکفل کنی، و اگر مدت مقام دراز شود به زیادتی حاجت افتد باز نمائی تا دیگر فرستاده آید، که تمامی خزاین ما دران مینول خواهد بود.

و انگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند، و او ۱۵ بر آن اختیار روان شد، و در صحبت او پنجاه صُرّه که هر یک ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعت او با جملگی لشکرو بزرگانِ ملک برفت.
و برزویه بانشاط تمام روی بدین مهم آورد، و چون بمقصد پیوست گرد درگاه پادشاه و ۱۸ مجلسهای علما و اشراف و محافلِ سوقه و اوساط می‌گشت و از حالِ نزدیکانِ رای و مشاییرِ شهر و فلاسفه می‌پرسید، و هر موضع اختلافی می‌ساخت، و به رفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرتی نموده ست. و بر سبیل

۴ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قوی که جلگی برآند. ۱۸ سوقه حوام الناس.

۱۹ اختلاط نزد کسی و کسانی رفتن بخصوص از برای تحصیل علم، و آمد و شد داشتن با کسی عموماً.

۲۰ فرامودن بگفتار یا بکردار یا هر دو، مطلبی مخالف حقیقت و واقع را بدیگری بین واقع جلوه دادن.

امروزه می‌گویم «و انمود کردن». نیز رجوع شود به ص ۱۸ ح ۹.

شاگردی بهر جای می‌رفت، و اگر چه از هر علم بهره داشت نادانوار دران خوضی نمی‌پوست و از هر جنس فرصت می‌جُست، و دوستان و رفیقان می‌گرفت، و هریک را بآنواع آزمایش امتحان می‌کرد. اختیار او بر یکی از ایشان افتاد که بهنرو خرد مستثنی^۱ بود، و دوستی و^۲ برادری را با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدّت اندازه رای و رویت و دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید، و بحقیقت بشناخت که اگر کلید این راز بدست وی دهنو قفل این سِر پیش وی بگشاید دران جانبِ کرم و مروّت و حقّ صحبت و^۳ ممالحت را بر عایت رساند.

چون یکچندی برین گذشت و قواعد مصادقت میان ایشان هر چه مستحکم تر شد و اهلّیت او این امانت و محرّمیّت او این سرّ را محقّق گشت در اکرام او بیفزود و مبرّتهای^۴ فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بلذاذر، من غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم، و عاقل را اشارتی کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگر چه مراد خویش مستور می‌داشتی من آثار آن^۵ می‌دیدم، لکن هوای تو باظهار آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مُبائت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد. و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای تا نغایسی ذخایر از ولایت ما ببری، و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی، و^۶ بنای آن بر مکرو خدیعت نهاده‌ای. امان در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم، و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای سخن از تو کلمه‌ای زاید که باظهار مقصود ماند، البتّه

۴ رویت درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه‌ای داشتن، تفکّر.

۱۰ بلذاذر در نسخه اساس ما و گاهی در کتب دیگری که در قرون پنجم و ششم نوشته‌اند بر لاد را گاهی چنین نوشته‌اند، و این البتّه حکایت از لجه خاصی می‌کند و من نمی‌دانم آن خصوصیت نصرافه منتهی بوده است یا از ان کتاب - در تعلیقات در این باب بیشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مُبائت (از ماده بئ) سرّ خویش را نزد کسی فاش کردن و بر باطن کار خود کسی را آگاه ساختن، اندوه‌گساری کردن از کسی غمخواری و اندوه‌گساری طلبیدن. در نسخه اساس درست روشن نیست که مُبائت است یا ماثبت، اما نافذ پاشا و بایسنفری و P۱ (قبل از تغیر) مُبائت دارند، چند نسخه معتبر دیگر ماثبت دارند، در بعضی نسخ تبدیل به مباسطت یا مغلوّضت شده است. صحیح همانست که در متن آورده‌ام.

- اتفاق نیفتاد. و بدین تحفظ و تبیظ اعتقاد من در موالات نو صافی تر گشت، چه هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالك و تماسك نتواند بود [خاصه] که در غربت، و
- ۲ در میان قومی که نه ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد.
- و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اول رفق و حلم؛ و دوم خویشتن شناسی؛ و سوم طاعت پادشاهان و طلب رضا و تحرّی فراغ ایشان؛ و چهارم شناختن موضع راز و وقوف
- ۶ بر محرّمتِ دوستان؛ و پنجم مبالغت در کمانِ اسرارِ خویش و ازانِ دیگران؛ و ششم بر درگاهِ ملوک چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخنِ نیکو بدست آوردن؛ و هفتم بر زبانِ خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن؛ و هشتم در محافل خاموشی را
- ۹ شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند از اظهار آنچه بندامت کشد احتراز لازم شمردن. و هر که بدین خصال متحلّی گشت شاید که بر حاجتِ خویش پیروز گردد، و در اتمام آنچه بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.
- ۱۲ و این معانی در تو جمع است، و مقرر شد که دوستی تو بامن از برای این غرض بوده است، لکن هر که بچندین فضایل متحلّی باشد اگر در همه ابوابِ رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود از طریقِ خرد دور نیفتد، هر چند این التماس هراس
- ۱۵ بر من مستولی گردانید، که بزرگ سخنی و عظیم خطری است.
- چون بر زویه بدید که هندو بر مکر او واقف گشت این سخن بروی رد نکرد، و جواب

۱ تحفظ خویشتن داری و هشیار و بیدار بودن و خود را نگاه داشتن.

۱ تبیظ بیدار بودن و هشیار کار خود بودن.

۲ تمالك توانایی به نگاه داشتن خویشتن از گفتن چیزی بکردن کاری.

۲ تماسك خویشتن داشتن در نزد دیگری.

۲ خاصه که در نسخه اساس و برخی نسخ دیگر بجای این لفظ فقط «کی» دارد، و چون جمله ناقص می نمود است در آخر آن از برای تکمیل هر کسی عیال خود کلماتی افزوده است - در جدول اختلاف قراءات آنها را ضبط و ثبت کرده ام.

۵ تحرّی طلب کردن آنچه سزاوارتر باشد، جستن بهترین و شایسته ترین کار. در اساس: تحرّی و فراغ.

۹ شعار ص ۱۳ ح ۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّی آراسته و زینت کرده شده.

۱۱ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح ۷. یعنی دوستان در اتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت: من برای اظهار این سر فصولو مُشَبَّع اندیشیده بودم، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده، و میمنه و میسر و قلب و جناح آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتحاد و مخالفت بیاراسته، و مقدماتِ عهد و سوالفِ موالفت را طلیعه آن کرده و حرمتِ هجرت و وسيلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم، و بيمينِ ناصبت و برکتِ معونت تو مظفر و منصور گردم. لَکِن توبیک اشارتِ برکلیات و جزویاتِ ^{فکر}مین و آفاق گشتی، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد. از کرم و مروّت تو همین سزید و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود. و خردمند اگر بقلعتی ثِقَت افزاید که بُنِ لادِ آن هر چه مؤکدتر باشد و اساسِ آن هر چه مستحکم تر، یا بکوهی که از گردانیدن باد و ربودن آب دران اِمن توان زیست، البتّه بعبی منسوب نگردد.

هندو گفت: هیچیز بنزدیکِ اهلِ خرد در منزلتِ دوستی نتواند بود. و هر کجا عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در جان و مال بایک دیگر مواسا رود و دران انواعِ تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد. اما مفتاح همه اغراض کمانِ اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه از شیاعتِ مصون ماند، و باز آنکه بگوشِ سُؤمی رسید بی شبهت در افواه افتد، و بیش انکارِ آن صورت نیندد. و مثالی آن چون ابرهاری است که در میانِ آسمان بپراگند و هر طرف قطعه‌ای بماند، اگر کسی ازان اعلام دهد بضرورت او را تصدیق

۱ مُشَبَّع اصلِ معنی شَبَّع سب زدن از طعام، و اشیاع سب گردانیدن است، و مُشَبَّع بصیغه اسم مفعول، در کلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند.

۷ اطناب مبالغه کردن و زیاده روی کردن و از حد در گذشتن مخصوص در کلام. نیز ۱۰/۲۷ دیده شود.

۸ زبان دادن زبان صریحاً تمهید کردن و قول دادن امری را. گر داند = گردانیدی؛ داد = دادی.

۹ بُنِ لاد پی و اساس دیوار، و همین معنی است بُنّاد و بنیاد؛ لاد بمعنی دیوار. بُنِ لاد پی آن باشد.

۱۳ تنوّق رجوع شود به ص ۱۵ ح ۶.

۱۶ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیاده بکلورود، و در مواردی که امروز می‌گوئیم دیگر چنین نخواهد شد، یا بعد ازین او را نخواهیم دید در متون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آورند.

واجب باید داشت، چه انکار آن دروهم و خرد ننگند. و مرا از دوستی تو چندان مسرت و
 ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید، اما اگر کسی را برین اطلاع افتد
 ۲ برادری ما چنان باطل گردد که تلاقی آن بمال و متاع درامکان نیاید که ملک ما درشت خوی و
 خُرد انگارش است؛ [بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید؛ چون گناه بزرگ باشد
 پوشیده نماند که چه رود].

۶ برزویه گفت: قوی تر رکبی بنای مودت را کتمان اسرار است؛ و من در این کار محرم دیگر
 ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت تو مقصور داشته‌ام. و می‌توانم دانست که خطری
 بزرگست. اما مروت و حریت آن لایق تر که مرا بدین آرزو برسانی، و اگر از آن جهت
 ۹ رنجی تحمل باید کرد سهل شمی، و آن را از مؤننات مروت و مکرمت شناسی.

و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است، لکن تو از
 پیوستگان و یاران خویش می‌اندیشی، که اگر وقوف یابند ترا درخشم ملک افکنند. و غالب
 ۱۲ ظن آنست که خبری بیرون ننگند و شغلی نزاید.

هندو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد. و برزویه روزگار دراز باهراس تمام در بنشستن آن مشغول
 گردانید، و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد. و از این کتاب و دیگر کتب هندوان نسخه
 ۱۵ گرفت، و معتمدی بنزدیک نوشروان فرستاد، و از صورت حال بیابگاهانید.

۴ خُرد انگارش این لفظ بدین صورت در نسخه اساس و نافذ و T آمده است در سایر نسخ خُرد انگاشت،
 خرد انگار، خُرد نگرش و خُرد نگر آمده است، اختلاف شکل در این ترکیب و بکار بردن صیغه‌ها از انگاشتن یا
 نگرستن بافضای زمان و منشأ شعرا و نویسندگان و کتاب نسخ می‌تواند بود. منوچهری در شعر خود «خردک
 نگرش» (دیوان چاپ دوم دبیرستانی ص ۱۰) بکار برده است، و صاحب قاپوسنامه در عبارت مثور «خُرد
 نگرش» و در رباعی خویش «اندک نگرش» (قاپوسنامه چاپ اوقاف عجیب ص ۹۵). شاید در معنی هم اندک اختلافی
 بین الفاظ باشد، گاهی بمعنی مراقب در جزئیات، و سنجگر در امور جزئی، و گاهی بمعنی کوتاه نظر و کوتاه همت.
 ۴ عبارتی که در قلاب الحاق شده است در همه نسخ غیر از اساس هست و گمان می‌کنم اصلی و لازمست.

۹ مؤننات (جمع مؤنوت، بعضی از لغویین از م آن گرفته‌اند و برخی از اُون) خرجها و بارهای گران و زینها
 که تحمل باید کرد در راه مطلوب و مقصودی. مصارف. ۱۲ شغلی نزاید موجب گرفتاری نشود.

۱۳ هندو همه نسخ این کلمه را دارند جز اساس که فقط «و» دارد.

۱۴ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح ۷.

نوشترِوان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرتِ او رسد تا حوادثِ آیامِ آن شادید را مُنْخَصَّ نگرانند، و برفور بدو نامه فرمود و مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قوی دلو فسیح امل روی باز نهاد، و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصولِ آن نگران است، و تلخیص بیرون آوردنِ آن بر قضیتِ عقل بیاید کرد، که خدای عز و جلّ بندگان عاقل را دوست دارد، و عقل بتجارب و صبر و حزم جمال گیرد. و نام را مهر کردند و بقاصد سُهرد، و تا کیلیدی رفت که از راههای شارح تحرّز واجب بیند تا آن نامه بلمستِ دشمنی نیفتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کسری را خبر کردند، در حالِ او را پیش خواند. برزویه شرطِ خلعت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقرّب تمام یافت. و کسری را بمشاهدتِ اثرِ رنج که در بشرة برزویه بود رقی هر چه تمامتر آورد و گفت: قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خلعت تو محلّ مرضی یافتست و ثمرت و محمّلتِ آن متوجّه شده، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد، و انگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهم.

چون روزِ هفتم بود بفرمود تا علما و اشرافِ حضرت را حاضر آوردند و برزویه را بخواند اشارت کرد که مضمونِ این کتاب را بر آسماعِ حاضران باید گُلرانید. چون بخواند همگنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزد را عزّاسمه بر تیسیر این غرض شکرها گزارد. و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بی احترامی دریاید رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

۵ بقاصد سُهرد معطوف بفعل جمع است و بجای «سپردند».

۹-۱۰ کسری را... آورد چنین است در نسخه اساس و چند نسخه معتبر دیگر، و محتمل است درست همین باشد. نظیر اینست جمله: ایشان را بوجود نان گندمین یاد نان جوین کی کنند (فیه مایه ۲۲۶). در مضی لزلخ «الزود» یا «آمد» بجای آورد، و در یک نسخه «را» حلف شد است.

۱۳ بود امروز بیگویم چون روز هفتم شد.

۱۴ همگنان جمع هم است و جمع این کلمه در کتب و اشعار قدیم جز بدین صورت نیامده است و همگنان معنی غیر ازین ندارد. ۱۵ گفت یعنی گفتند، فعل معطوف بفعل جمع است که بصیغه مفرد غایب آمده است. همین حکم را دلرد کلمه مگرارد در آخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (از ماده یُسِر= آسانی).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت : حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاه مرا از مال مستغنی گردانیده‌ست، و کدام مال در این محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازی شاهانشایو گیتی
 ۳ مرا حاصل است؟ اما چون سوگند در میانست از جامه خانه خاص، برای تشریف و مباهات،
 يك تخت جامه از طرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوک باشد برگیرم. و انگاه برزُبان راند که:
 اگر من در این خدمت مشقّی تحمّل کردم و دریم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضا و
 ۶ فراغِ مَلِك بر من سهل و آسان می‌گنشت؛ و بدمستِ بندگان سعی و جهدي به اخلاص باشد،
 و لا نفاذِ کار و ادراکِ مراد جز بسماعتِ ذات و مساعدتِ بختِ مَلِك نتواند بود. و کدام خدمت
 در موازنه آن کرامات آید که در غیبتِ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزانی فرموده‌ست؟ و يك حاجت
 ۹ باقی است که در جنبِ عواطفِ ملکانه خطري ندارد، و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و
 آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا آیام میمونِ مَلِك را ملخّر شود.

نوشروان گفت : اگر در مَلِك مثلاً مشارکت توقع کنی مبنولست، حاجت بی محابا
 ۱۲ ببايد خواست. برزویه گفت : اگر بیند رای مَلِك بزرجمهر را مثال دهد تا بانی مفرد
 در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفتِ حالِ من بپردازد، و دران کیفیتِ صناعت و
 نسب و منهبِ من مُشَبَّح مقرر گرداند، و انگاه آن را بفرمانِ ملك موضعی تعیین افتد،
 ۱۵ تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مغلّد شود، و صیتِ نيك بندگی من ملك را
 جاوید و مؤبّد گردد.

کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند و بهمتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند، و
 ۱۸ اتفاق کردند که او را اهلیتِ آن منزلت هست. بزرجمهر را حاضر آوردند، و او را

• گذاشت صیغه غایب مفرد معطوف است به صیغه متکلم «کردم»، و بجای «گذاشتم».

۱۷ شِگِیْفِی شِگِیْفَت بمعنی عجیب و موجب حیرت است : ز غشری گزید امرُ عجیب کار شگفت، و حال
 قرشی گزید عجیب کار شگفت، و تعجیب شگفتها. پس شگفتی بیا مصدری بمعنی تعجب می‌شود که شگفت داشتن
 باشد. و در حالِ تعجب کردن می‌توان گفت «ای شگفت» = ای عجیب. و نشگفت بمعنی عجیب نیست و عجب ندارد.
 ولیکن در نظم و نثر فارسی از فردوسی تا سعدی و حافظ شگفت بمعنی تعجب و آنچه موجب تعجب است، هر دو،
 فراوان آمده است و شگفتی نیز هر دو معنی بسیار بکار رفته. مصدر شِگِیْفَن و شِگِیْفِیْدَن و فعل شِگِیْفِیْد و صفتِ
 تفضلی شگفتی ز م داریم.

مثال داد که: صِلَقِ مَنَاصِحَتِ و فِرَطِ اخْلَاصِ برزویه دانسته‌ای، و خَطِرِ بزرگ که بفَرمانِ ما ارتکاب کرد شناخته، و می‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوی هرچه مَهَنَاتِرِ بیابد و از خزاینِ ما نصیبی گیرد، البتّه بدان التفات ننمود، و التماسِ او برین مقصور است که در این کتاب^۳ بنام او بابی مفرد وضع کرده‌آید، چنانکه تمامی احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عَزَمَ مشافهتِ ما یافته است در آن بیاید. و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که آن را در اصلِ کتاب مرتّب کرده شود، و چون پرداخته گشت اِعلام باید داد تا مجمعی سازند و^۶ آن را برملا یخوانند، و اجتهادِ تو در کارها و رای آنچه در اِمکانِ اهلِ روزگار آید علما و اشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال را بر این اشباع بداد برزویه سجده شکر گزارد و دعاهاى خوب گفت. و^۹ بزرجمهر آن باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت، و آن را بِأَنوَاعِ تَكْلُفِ بیاراست، و ملک را خبر کرد. و آن روز بارعام بود، و بزرجمهر بحضورِ بُرزویه و تمامی اهلِ مملکت این باب را بخواند، و ملک و جملگی حاضران آن را پسندیده داشتند، و^{۱۲} در تحسینِ سخنِ بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملک او را صِلَتِ گران فرمود از نقود و جواهر و کسوتهاى خاصّ، و بزرجمهر جز جامه هیچیز قبول نکرد.

و برزویه دست و پای نوشرّوان بیوسیدو گفت: اینزد تعالی همیشه مَلِك را دوستکام دارد، و^{۱۵} عَزَمَ دنیا بآخرت مقرون و موصول گرداناد، اثرِ اصطناعِ پادشاه بدین کرامت هرچه شایع تر شد، و من بنده بدان سُرور و سرخ روی گشتم، و خوانندگانِ این کتاب را ازان فواید باشد که سببِ نقلِ آن بشناسند، و بدانند که طاعتِ ملوک و خدمتِ پادشاهان فاضلترین^{۱۸} اعمالست، و شریفِ آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرّف گردانند، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند.

و کتابِ کلّیله و دمنه پانزده بابست، ازانِ اصلِ کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست: ^{۲۱}

۲ مهنا (از ماده هَنا - اصلاً مَهَنّا بوده است، مثل جزا و مجزأ، مهنا و مهنا، که مره آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ام) گوارا شده و دور از ریج و زحمت و توأم با دعاى گوارا باد ترا. ص ۳۹ س ۸ نیز دیده شود.

- باب ۱ — الأسد والثور باب ۶ — السنور والجُرذ
 باب ۲ — الفحص عن امر دمنه باب ۷ — الاسد وابن آوى
 ۳ باب ۳ — الحماة المطوقة باب ۸ — القرد والسلحفاة
 باب ۴ — اليوم والغریان باب ۹ — الأسوار واللبنوة
 باب ۵ — الملك والطائر فتنة باب ۱۰ — الناسك والضعیف
 ۶ و آنچه از جهتِ پارسیان بدان الحاق افتادهست بر پنج بابست :
- باب ۱ — برزویه الطیب باب ۳ — البلار والبراهمة
 باب ۲ — الناسك وابن عرس باب ۴ — السائح والصائغ
 ۹ باب ۵ — ابن الملک وأصحابه

۱ اجزای کلیله و دمنه ، وهو من کلام بزرجمهر البختکان

این کتابِ کلیله و دمنه فراهم آورده علما و براهمة هنداست در انواعِ مواعظ و ابوابِ
 ۱۲ حکم و امثال، و همیشه حکمای هر صنف از اهلِ عالم می کوشیدند و بدقایقِ حیلَت گرد آن
 می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه
 که ایشان را این اتفاقِ خوب روی نمود، و بر این جمله وضعی دست داد، که سخنِ بلیغ
 ۱۵ بِلَتَقَانِ بسیار از زبانِ بایم و مرغان و وحوش جمع کردند، و چند فایده ایشان را در آن
 حاصل آمد: اوّل آنکه در سخنِ مجالِ تصرف یافتند تا در هر باب که افتتاح کرده آید
 بنهایتِ اشباع برسانیدند، و دیگر آنکه پند و حکمت و لهو و هزل بهم پیوست تا حکما

۱۰ تمهید بزرجمهر بختکان را در میان « افتتاح کتاب » که از ابن المقفع است آورده، و غم گفتار ابن المقفع
 بعد از نقل اقوال بزرجمهر می شود. بین فهرست ابواب و این باب بزرجمهر یک جمله حد و نعت بود که آن را
 بآخر گفتار ابن المقفع نقل کردم. در عنوان این باب نسخه اساس « بزرجمهر بن البختکان » دارد، و حال آنکه
 الف و نون در بختکان خود نشان نسبت خانوادگی است. چون لفظ « ابن » زائد می نمود و در نسخهای معتبر دیگر هم
 نبود آن را حلف کردم.

۱۳ مناظم اینجا بمعنی « آنچه موجب نظم و ترتیب نیکو در جریان کارها باشد » بکار رفته است. ص ۲۹
 ح برص ۶ و ص ۲۳ ح برص ۱۲ نیز دیده شود.

برای استفادت آن را مطالعت کنند، و نادانان برای افسانه خوانند، و أحداث متعلمان بظن علم و موعظت ننگرند و حفظ آن بریشان سبک خیزد، و چون در حد کهنوت رسند و در آن محفوظ تأمل کنند صحیفه دل را پرفواید بینند، و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند. و مثالی این همچنانست که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر برای او نهاده باشد قرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید.

و خواننده این کتاب باید که اصلی وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است^۶ بشناسد، چه اگر این معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نبیند و فواید ثمرات آن او را مهتا نباشد. و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبد معنی است، و هرگاه که دران اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد، و چون بر خواندن قادر بود باید که دران تأمل واجب داند و مهتا دران نبیند که زودتر بآخر رسد، بل که فواید آن را بآهستگی در طبع جای می دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که:

مردی در بیابان گنجی یافت، با خود گفت اگر نقل آن بذات خویش تکفل کنم عمری دران شود و اندک چیزی تحویل افتد، بصواب آن نزدیک تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم. هم بر این سیاق رفت و بارها پیش از خویشتن^{۱۰} گسیل کرد. مکاریان را سوی خانه خویش بردن بمصلحت نزدیک تر نمود، چون آن خردمند دوران دیشه بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و بحقیقت بیاید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ، و هر که بی وقوف در کاری^{۱۸} شروع نماید همچنان باشد که:

مردی می خواست که نازی گوید، دوستی فاضل ازان وی تخته ای زرد در دست داشت؛ گفت: از لغت نازی چیزی از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه برد و گاه گاه^{۲۱} دران می نگریست و گمان بُرد که کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در محظی سخنی نازی خطا گفت، یکی از حاضران تبسمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زبان من خطا رود

تخته زرد درخانه من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست . و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست، و نیز نور آدب دل را روشن کند ، و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند ، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند ، و آب زندگانی عمر جاوید دهد . و علم بکردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکو کاری است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ؛ یا بیماری که مضرت خوردنیها می داند و همچنان بران اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد . و هرابنه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانه تیر ملامت شود ، چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و دیگر نابینا ؛ اگرچه هلاک میان هر دو مشترکست اما علیر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد .

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران ؛ که اگر بفادات مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه ای باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می آید و او ازان بی خبر . و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند .

و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصد معین گرداند ، و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاک و ندامت . و بحال خردمند آن لایق تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرات او بوقت مفارقت آن اندک تر ؛ و نیز آنکه سعی

۱۶ ایثار کسی را بر خود برگزیدن و مقدم داشتن و ازاله و منال خود بآن کس بخشیدن (از ماده اثار) .

۱۸ کاژ کسی که دودیده او با هم راست نباشد و هر چمنی بسوی نگرد و یکی را دو بیند ؛ لوچ ، احوال ،

دوپین ، چپ .

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ ابدِ او را بدست آید، و آنکه سعی او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگانی بر او وبال گردده و از ثواب آخرت بماند. و کوششِ اهلِ عالم در ادراکِ سه مراد ستوده‌ست: ساختنِ توشهٔ آخرت، و تمهیدِ اسبابِ معیشت، و ۳ راست داشتنِ میانِ خود و مردمانِ بکم آزاری و تركِ اذیت.

و پسندیده‌ترِ اخلاق مردان تقوی است و کسبِ مال از وجهِ حلال، هر چند در هیچ حال از رحمتِ آفریدگار عزّاسمُو مساعدتِ روزگار نومید نشاید بود اما بران اعتمادِ کلی کردن و ۶ کوششِ فرو گذاشتن از خرد و رایِ راست دور افتد، که امدادِ خیرات و اقسامِ سعادات بدو نزدیک‌تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسبِ جدّ و جهد لازم شمرد. و اگر چنانکه بازگونگیِ روزگار است کاهلی بدرجعی رسد یا غافلِ رتبی یابد بدان التفات ۹ ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد، چه نیک بخت و دولت‌یار او تواند بود که تقیل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقامِ توکل دور نماند، و از فضیلتِ مجاهدت بی‌بهره نگردد. ۱۲

و نیکوتر آنکه سیرتهای گنشتگان را امام ساخته شود و تجاربِ متقدمان را نمودارِ عاداتِ خویش گردانیده آید، که اگر درهربابِ ممارستِ خویش را معتبر دارد عمر درمخت گذارد. با آنچه گویند در هرزیالی زیرکی است^{۱۱} لکن از وجهِ قیاس آن موافق‌تر که زیانِ دیگران ۱۰ دیده باشد و سود از تجاربِ ایشان برداشته شود، چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید، و چون درتجاربِ اتقانی حاصل آمد هنگامِ رحلت باشد.

و هرچنانکه در این کارها افعال نماید از استقامتِ معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدن ۱۸ فرصت و، کاهلی در موسمِ حاجت و، تصدیقِ اخبار که محتملِ صدق و کذب باشد و

۸ بدو یعنی بآن کسی. ۱۱ تقیل به پیروی و مشابهت کسی عملی کردن: پیروی کسی کردن.

۱۳ گنشتگان را... مقدمان را... آوردن را... پس از لفظی که درجملهٔ مبني بر فعل مجهول مقام نائب‌فاعل دارد و در حقیقت مفعول آن فعل است، در کتب قلماء و مخصوصاً در این کتاب امثلهٔ فراوان دارد: فرضیت طاعت ملوک را... هم شناخته شود (۲۰۹/۶)؛ جانبِ ایجاز و اختصار را برایت رسانیده آید (۱۰۶/۱۱)؛ حقوق او را... برایت رسانیده شد (۵۰۴/۱۸)؛ ص ۳۵ ح ۹ و ۱۰ نیز دیده‌شود.

۱۵ با آنچه بجای و بمعنی «با آنکه» ۱۷ اِثقان استحکام و استواری؛ محکم کردن و استوار کردن.

قیاسِ آن بر سخنانِ نامعقول و پذیرفتنِ آن به استبدادِ رای و، اِلْتِفَاتِ نمودنِ بِجُرْبُکِ
نَمَام و رنجانیدنِ اهل و تَبَعِ بقولِ مُضَرَّبِ فِتَان و، رَد کردنِ کردارِ نیکِ بر خاملان و تَضَمُّعِ
۲ منفعتی از آن جهت و، رفتنِ بر اَثَرِ هوا - که عاقل را هیچ سهو چون تَتَبَعِ هوا نیست - و
گردانیدنِ پای از عرصهٔ یقین .

و هرگاه که حوادثِ بعاملِ محیطِ شود باید که در پناهِ صوابِ دودو بر خطا اصرار ننماید و
۶ آن را ثباتِ عزم و حسنِ عهد نام نکند . چه هر که بی راهبر بَعَمِیا در راهِ مجهول رود و
از راهِ راست و شارعِ عام دور افتد هر چند پیشتر رَوَد بگم راهی نزدیک تر باشد . و اگر
خار در چشمِ متهوَرِ مستبد افتد ، در بیرون آوردنِ آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و
۹ بر سَری چشم می مالد ، بی شبهت کور شود .

و بر خردمند واجب است که بقضاهای آسمانی ایمان آرد و جانبِ حزم را هم مهمل نگذارد، و
هر کار که مانندِ آن بر خویشتن نپسندد در حقِ دیگران روا ندارد ، که لاشکِ هر کرداری را
۱۲ پاداشی است ، و چون مهلت برسد و وقت فراز آمد هراینه دبدلی باشد و دران تقدیم و
تأخیر صورت نیند .

و خوانندگانِ این کتاب را باید که هَمَّت بر تفهیمِ معانیِ مقصود گردانند و جوهِ استعارات را
۱۵ بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند ، و همچون کسی نباشند که مشت

۱ چُرْبُک در همهٔ نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضمّ چَی (جم فارسی) آمده است . در کلیله و دمنه بعد ازین هم
چُرْبُک مکرر آمده است، مثلاً «آفتِ عقلِ تَصَلَف است و آفتِ مروتِ چُرْبُک» (مذاکراتِ دمنه و شیر در اوایل
بابِ الْأَسَدِ وَ الثَّوْر) ؛ «چُرْبُک شیرِ رفته انگیز» (حکایتِ کفشگرو زنش در همان باب) ؛ و باز «چُرْبُکِ ساهی
رفته انگیز» (در اوایل بابِ الْأَسَدِ وَ ابْنِ آوَى) خواهد آمد . در تاریخِ بیهقی (چاپِ فَبَاض ص ۲۵۰) هم بتقریبی و
مناسبتی نظیر اینها آمده است . در آن موارد می توان معنیِ «دروغ راست مانند» را که رشیدی برای آن آورده است
محتمل دانست . ولی در شعر ظهیر قاریایی :

مرا بِچُرْبُکِ صاحبِ غَرَضِ ز بیخِ مَكْنَن که من بیباغِ فصاحتِ در خَسَبِ بارورم

و نیز در مثنوی (دفتر سوم، ابیات ۲۷۹۵ و مابعد، و دفتر ششم ب ۱۲۵۵) معنای دومی که رشیدی گفته، «طنز و خفیه»،
مناسبتی نیاید . و در عبارتِ «آفتِ مروتِ چُرْبُک» است در چند صفحهٔ بعدگانِ بی کم معنای طنز و خفیه و
هزل و استهزا و دست انداختنِ مناسبتر باشد . ۹ بر سَری باضافه، علاوه بر آن .

۱۳ صورتِ نبستنِ قابلِ تصور نبودن، فرض و وقوع چیزی محال بودن. ۱۴/۶ و ۲/۸ وحاشیه بر آنها نیز دیده شود.

در تاریکی اندازد و سنگ از پس دیوار ؛ وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند تا جمالی منافع آن هرچه تابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هرچه پاینده تر دست دهد . وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْتَوَفِّي لِمَا يُرْضِيهِ بِوَاسِعِ فَضْلِهِ وَكَرَمِهِ . ۳

[تَمَّةُ كِتَابِ ابْنِ الْمُقَفَّعِ]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد ، و بلغتِ نازی که ۶ زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد . و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقینِ مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسان تر شود اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى . ۹

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ أَوَّلًا وَآخِرًا ، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا .

۲ بر قضیت بمقتضای ؛ بر طبق حکم .

۳ وَ اللَّهُ ... خطای است که توفیق میدهد بر آنچه او را اختشود میبازد ، بفضل و بزرگواری و وسیع خویش .

۱۰ وَ اللَّهُ الْحَمْدُ ... این سطر در نسخه اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بر وجهی آمده است .

چنین گوید بُرُزُوبه، مقدمِ اطّباّی پارس، که پدرِ من از لشکریان بود و مادرِ من از خانهٔ
 ۳ علمای دین زردشت بود، و اوّل نعمتی که ایزد، تعالی و تقدّس، بر من تازه گردانید
 دوستی پدر و مادر بود و شَفَقَتِ ایشان بر حالِ من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی
 شدم و بمزید تربیت و ترشّیح مخصوص گشت. و چون سالِ عمر بهفت رسید مرا بر خواندنِ
 ۶ علمِ طبّ تحریض نمودند، و چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلتِ آن بشناختم بر رغبتِ
 صادق و حرصِ غالب در تعلّم آن می کوشیدم، تا بدان صنعتِ شهرتی یافتم و در معرضِ
 معالجتِ بیماران آمدم. آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهل دنیا از آن
 ۹ نتواند گذشت مخیر گردانیدم: و فورمال و، لذّاتِ حال و، ذکرِ سایر و، ثوابِ باقی.

و پوشیده نماند که علمِ طبّ نزدیک همهٔ خردمندان و در تمامی دینها ستوده ست. و در کتب
 طبّ آورده اند که فاضلترِ اطّباّ آنست که بر معالجتِ از جهتِ ذخیرتِ آخرتِ مواظبت
 ۱۲ نماید، که بملازمتِ این سیرتِ نصیبِ دنیا هر چه کامل تر بیابد و رستگاریِ عُقبیِ مُدْخِر
 گردد؛ چنانکه غرضِ کشاورز در پراگندنِ تخمِ دانه باشد که قوتِ اوست، اما کاه که علفِ
 ستوران است بتبعِ آن هم حاصل آید. در جمله برای این کار اقبالِ تمام کردم و هر کجا بیماری

۲ خانه. این کلمه در نسخهٔ اساس ساقط شده است. ۴ بود نسخهٔ اساس این کلمه را ندارد.

۵ ترشّیح بتلویح قوت گرفتن و توانا شدن؛ اما اینجا گویا پرورده شدن و شایستگی حاصل کردن (جنبهٔ فعل لازم از مادهٔ رشح، در قبال ترشّیح که متعدّی آنست) اراده شده. نیز مرشح در ص ۲۹ س ۴۹ دیده شود.

۶ تحریض برانگیختن (مقدمه)، بر آغالانیدن و گرم کردن کسی را بر چیزی (صراح).

۱۰ همهٔ خردمندان همه و جمله و کلبه و تمامی و جلگی بحالتِ اضافهٔ جمع و مفرد و گاهی نیز به فکّی اضافهٔ
 بکار می رود. هم خوب شدن ز خود گم کن (حذیقه)؛ جملهٔ شب شاه تنها تا روز (منطق الطیر) ۱۹/۴۰ و ۲۰ و نیز

۱۱/۳۷ و ۱۲ دیده شود.

۱۲ مُدْخِر ذخیره شده و پنهان کردم و پس انداز شده (از باب افتعال مادهٔ دَخَر). ص ۱۴ ح ۱۱ نیز دیده شود.

نشان یافتم که در وی امیدِ صحت بود معالجتِ او بر وجهِ حِسْبَتِ بردست گرفتم. و چون یکچندی بگشت و طایفه‌ای را از امثالِ خود در مال و جاهِ برخویشتن سابق دیدم نفسِ بدان مایل گشت، و تمنّیِ مراتبِ این جهانی بر خاطر گزشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای^۳ از جای بشود. با خود گفتم:

ای نفسِ میانِ منافع و مضارِ خویش فرق نمی‌کنی؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبّعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاعِ اندک؟ و اگر در عاقبتِ کار و هجرتِ سوی گور فکرِ شافی واجب داری حرص و شرّ این عالم فانی بسر آید. و قوی‌تر سببی ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشقی دونِ عاجزاست که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشهٔ ناصواب در گذرو همت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان، که راهِ خوفست و رفیقان ناموافق و رحلتِ نزدیک و هنگامِ حرکت نامعلوم. زینهار تادر ساختنِ توشهٔ آخرت تقصیر نکنی، که بنیتِ آدمی آوندی ضعیف است پر اخلاطِ فاسد، چهار نوع متضادّ، و زندگانیِ آن را بمنزلتِ عمادی؛ چنانکه بُتِ زرین که بیک میخ ترکیب^{۱۱} پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته، هرگاه میخ بیرون کشی در حال از هم باز شود؛ و چندانکه شایانی قبولِ حیات از جثّه زایل گشت بر فور متلاشی گردد. و بصحبتِ دوستان و

۱ حِسْبَتِ مُزد چشم داشتن، امیدِ ثواب داشتن (مقدمه)، اجرو مزد را حسب گویند، و حِسْبَةُ بَنی بامیدِ اجرو مزد خدائی و آخری؛ راهِ رضای خدا.

۶ تَبِيعَتِ عاقبتِ بدو نتیجهٔ ناگواری که از کارِ ناجبائی حاصلِ شخصی گردد و در حکمِ ناوان و تلافیِ آن کارِ او باشد. ۶ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن. ۶ استمتاعِ برخورداری جستن و گرفتن.

۱۰ زینهار کلمهٔ تحذیر و نسی است و در این معنی با حرفِ «تا» و سیفهٔ مضارع منی بکار می‌رود؛ بصورتِ مخفّف زینهار نیز مستعمل است؛ گاهی در آخر جمله و بدونِ «تا» و فعل، و گاهی با «از» و اسمی می‌آید. از معانی دیگر این کلمه اینجاست نیست. ۱۱ بنیتِ نهاد و آفرینش و ترکیبِ چیزی و انسان.

۱۱ آوند هر نوع ظرفی که گنجایش چیزی داشته باشد و در آن چیزی بپند.

۱۱ اخلاط چهار خیطی که مزاجِ آدمی از آن مرکبست یعنی بلم و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارمی گش گویند). ۱۴ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت برای چیزی مستعد بودن.

۱۴ متلاشی گشتن از هم پاشیدن و ناچیز شدن. اصل آن لاشی است و لغت تلاشی از آن ساخته شده است و در قوامیس عربی در مادهٔ «لوش و لاشا» می‌آید.

برادران هم مناز، و بروصالی ایشان حریص مباش، که سور آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجع؛ و با این همه درد فراق بر اثر و سوزِ هجر مُنتَظَر. و نیز شاید بود
 ۳ که برای فراغ اهل و فرزندان، تمهید اسبابِ معیشتِ ایشان، بجمع مال حاجت افتد، و ذاتِ خویش را فدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند، فوایدِ نسیم آن بلیگران رسد و جرم او سوخته شود. بصواب آن لایق تر که بر معالجت مواظبت
 ۶ نمائی و بدان التفات نکنی که مردمانِ قدرِ طیب ندانند، لکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگالِ مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود؛ آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرتِ جفت و فرزند محروم مانده باشند، و
 ۹ بعلتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته، اگر در معالجتِ ایشان برای حسیبت سعی پیوسته آید و صحت و خفتِ ایشان تحرّی افتد، اندازه خیرات و ثوباتِ آن کئی توان شناخت؟ اگر دون همی چنین سعی بسببِ حطامِ دنیا باطل گرداند همچنان باشد که:
 ۱۲ مردی یک خانه پُر عود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود بر وجه گراف بنیمه با بفروخت.

۲ راجع صفتِ چیزی که بر چیزی بچربد و از وی افزون تر باشد، مثل کفه سنگین تر از او.

۲ شاید بود مصلو مرخم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظایر آن.

۳ تمهید گستردن و آماده کردن و هوار کردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستر را و فرش را و اسباب را و علل را و مقدمات را؛ تمهید اسبابِ معیشت در صفحه ۷ ص ۱۵ نیز دیده شود.

۴ عطر (در فارسی عطر تلفظ می شود) اینجا بمعنی چیزی که برای خوشبوئی بسوزانند. روغنهائی که از چیزهای خوشبو گرفته می شود (روغن گل و یار نارنج و غیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نِدَم) نیز عطر گفته می شود. و در فارسی بیشتر همین معنی است.

۵ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اول بادی که وزیدن گیرد، و اینجا بمعنی بوی خوش و دودِ خوشبو که از عطر و از سوختن چیزی خوشبو مانند عود بشنوند.

۷ یک شخص را ... می توان گفت معنی «برای یک شخص» اراده شده است، یا «خلاص یک شخص را طلبیده آید» بقاصده استعمالِ «را» همراه نایب فاعل.

۹ حسیبت ص ۴۵ ح بر ص ۱ دیده شود. ۱۱ حطام اصل معنی آن ریزه و شکسته و خرد شده است و مجازاً بمعنی اندک مال و متاع دنیوی و فایده اینجهانی بکار می رود، چنانکه گوئیم «خرد ریزه» و مقصود مال و متعلقات باشد. ۵/۴۸ نیز دیده شود.

چون براین سیاق درمخاصیتِ نفسِ مبالغتِ نمودم براهِ راست باز آمدو برغبِتِ صادقو
حسِبِتِ بی‌ریا بعلاجِ بهاران پرداختم و روزگار دران مُستغرق گردانید، تا بیمان آن درهای
روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهان بمن متواتر شد . و پیش از سفر^۳
هندوستان و پس از ان انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگشتم .
وانگاه در آثار و نتایج علم طبّ تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم ،
هیچ علاجی در و هم نیامد که موجبِ صحتِ اصلی تواند بود، و بدان از يك علت مثلاً^۶
أَمْنِي كُلِّي حاصل تواند آمد، چنانکه طریقِ مراجعتِ آن مُنَسَّد ماند. و چون مزاج این باشد
بچه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شدو آن را سببِ شفا شمرَد؟ و باز اعمالی خیر و
ساختنِ توشه آخرت از علتِ گناه از آن گونه شفا می‌دهد که معاودت صورت نیند .^۹
و من بحکم این مقدمات از علم طبّ تبرّی نمودم و همت و نَهْمَت بطلبِ دین مصروف
۲ مُستغرق جلگی و تمامِ چیزی چون درامی فرو گرفته شود گویند دران مستغرق شد ، مثلاً تمام حواس
من مستغرق تماشای اسب دوانی بود . « استغراق همه را فرا گرفتن » (صراح) ، « استغراق جله گرفت چیزی را .
همه چیز فاکرده » (مقدمه) . مستغرق در صفحه ۷ ص ۲ نیز دیده شود .
۲ مَبَیْن جمع مَبْیَنَت، برکتها . گویم : به میمنت و مبارکی ، و به بُیْن قدم فلان . مراد از « بیمانِ آن » اینکه
کار بر برکتی بود و از برکاتِ آن کار نیکو چنین و چنان شد . ص ۱۳ حاشیه بر ص ۱۷ نیز دیده شود .
۳ صِلات جمع صِلَة بخشش و عطاهاى نقدی که در لَزای کار و هنری معنوی ، چون شعرو طبابت و نقاشی ،
کرده شود، چه در این کارها اجرو مزد متداول نبوده است .
۴ مواهب جمع مَوْهَبَت بخشش و عطاهاى غیر نقدی چون زمین و ملک که در حق کسی کنند .
۵ پیش از سفر هندوستان و پس از ان ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز
فرصت دریافتِ صِلات و مواهب در لَزای طبابت نباید پیش آمده باشد . « پس از ان » در صورتی قابل قبول است که
قبل از این موقع وقتی دیگر سفری بهند کرده و بازگشته باشد، و بدان سبب که هندوستان را بی‌شناخته و زبان هندی
بی‌دانسته است او را مأمور کرده باشند که بار دیگر رفته کتابها را بیاورد .
۶ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کار و بر وفق رضا و دلخواه خودِ شخص بودن و مطابق بودن با آنچه
دوستان در حق شخص خواهند ؛ بکام دوستان بودن . ص ۲۸ ح ۷ ص ۳۷ ص ۱۵ نیز دیده شود .
۷ مُنَسَّد از انسداد، بسته شده و گشوده ناشدن .
۱۰ تبرّم سیر آمدن و بسته آمدن (مقدمه) ؛ در نسخه اساس « تبرّی نمودم » بوده است ، الی بَطْنِ متاخری
الحاق شده است و به تبرّای نمود تغییر یافته ؛ نافذ پاشاه تبرّم نمودم دارد . نه نسخه قدیم دیگر همگی تبرّای نمودم
تبرّای نمودم دارد . شک نیست که متن صحیح است و مراد اینکه از علم طبّ او را دلسردی حاصل گردید .

گردانید. و الحقّ راه آن درازو بی پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه بر معین و نه سالار پیدا. و در کتب طبّ اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی ۳ و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهر تر؛ بعضی بطریق ارث دست در شاخه ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیاو رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیبان پوده بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رای هر یک برین مقرر که من مُصِیم و خصم مُخطی.

۹ و با این فکر در بیابان تردد و حیرت یکچندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پونید. البته سویی مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حقّ دلیلی نشان یافتم. بضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیقین صادق پای جای دل پذیر بدست آرم. این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیلِ منهج خویش سخنی می‌گفتند و گردِ تقبیح ملتِ خصم و نفي مخالفان می‌گشتند. بهیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخنی ایشان بر هوا بود، و هیچیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این

۳ خلاصی یاه آن یاه نکره است. نوعی خلاص و رهائی، اراده کرده است.

۵ حطام ص ۴۶ ج ۱۱ دیده شود.

۶ پوده پوسیده گشته و پوك میان نمی گشته خصوصاً چوب و درخت و تیر که بنوعی از انواع مثلاً موربان خوردگی مست شده باشد. سخن واهی را به گویز پوده، گردوی پوك، تشبیه می‌کند.

۸ مُصِیم آن کس که بر راه راست و رای درست باشد و آنچه حقّ و صواب باشد رسیده باشد.

۸ مُخطی آن کس که بر راه غلط و عقیده کج باشد و بر راه حقّ و صواب نزود.

۱۱ بر آنچه بجای بر آنکه، ۱۵/۴۱ نیز دیده بود.

۱۲ در نسخه اساس: صادق و پای بر جای دل پذیر. پای جای یعنی جای پای بعد ازین باز هم خواهد آمد.

۱۴ ملت رجوع شود به ص ۳ ج ۷.

چندین اختلاف رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قولِ اجنبی صاحب غرض را باوردارم همچون آن غافل و نادان باشم که :

شبی با یارانِ خود ببلندی رفت ، خداوندِ خانه بحسّ حرکتِ ایشان بیدار شد و بشناخت ۳ که بر بام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنگه فرمود که : من خود را در خواب سازم و تو چنانکه ایشان آوازِ تو می شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من بهر سببِ الحاح هر چه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردی . زن فرمان بُرداری ۶ نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت . مرد گفت : از این سؤال در گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را پدید آید . زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد . مرد گفت : این مالِ من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم ، و افسوسِ دانستم ۹ که شبهای مُقبر پیشِ دیوارهای توانگران بیستادی و هفت بار بگفتمی که شوئم شوئم ، و دست در روشنائی مهتاب زدی و بیک حرکت بیام رسیدی ، و بر سرِ روزنی بیستادی [و هفت بار دیگر بگفتمی شولم . همه ۱۲ نفود خانه پیشِ چشم من ظاهر گشتی ، بقدرِ طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و بر مهتاب از روزنی خانه برآمدمی . ببرکتِ این افسون نه کسی مرا بتوانستی دیدو نه در من بدگمائی صورت بستی . بتدریج این نعمت که می بینی بدست آمد . اما زینهار ۱۵ تا این لفظ کسی را نیاموزی که ازان خللها زاید . دزدان بشنوند و از آموختنِ آن افسون شادیا نمودند ، و ساعتی توقف کردند ، چون ظنّ افتاد که اهل خانه در خواب شدند مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم ، و پای در روزن کرد . همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوندِ خانه ۱۸ چوب دستی برداشت و شانهاش بکوفت و گفت : همه عمر برو بازو زدم و مال بدست آورد

۱ اختلاف رفت و آمد ، آمد و شد . ص ۳۰ س ۱۹ نیز دیده شود . ۲ همچون آن در نسخه اساس : همچنان .

۴ قوم زوجه و همسر ، و در این کتاب و سایر کتب قدیم بدین معنی مکرر استعمال شده است .

۸ مراجعت اینجا بمعنی دوباره گفتن و تکرارِ سؤالِ خود کردن . «مراجعة بازگردانیدن سخن را» (صراح) .

۱۰ مُقبر که قردران می نابد و آن را روشن می کند ، ماهتابی ، روشن ماهتاب .

۱۵ زینهار رجوع شود به ص ۴۵ ح بر س ۱۰

تا تو کافر دل پشتواره بندی و بیری؟ باری بگو تو کیستی. دزد گفت: من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا برباد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیشِ خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون منشی خاک پس من انداز تا گرانی ببرم.

در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دین اسلاف، بی ابقان و تیقن، ثبات کم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاری مواظبت همی نماید و، بتبع سلف رستگاری طمع می دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند، که اجل نزدیک است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصاد نمایم، و بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کم.

پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و

۳ سوخته نیم داشت آنچه بر پی حرقه (بتخفیف راه) و در زمان ما بفارسی فتو گویند، و آن پنبه یا پارچه ای از قاش کهنه (نیم دار، نیم داشت) باشد که نیم سوخته و زغال شده باشد و در برابر آتش زنه (از آهن و سنگ چخناخ) گیرند تا اخگر (جرقه) از سنگ بجهد و دران گیرد و آتش زند. در نوروز نامه آمده است: چون آتشی کرمیان سنگ و پولاد بجهتد، سوخته باید تا به وی اندر آویزد (ص ۳۵)؛ و باز: چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهتد تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص ۴۴). فرهنگ لغات نوروز نامه نیز دیده شود. در منشی (دفتر ششم ایات ۳۵۷ تا ۳۶۱) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره ای که در سوخته می گرفت آمده است، با آنجا رجوع شود. در نسخ نافذ و چلی و P1 و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخه اساس ما «نم داشت» است، در سایر نسخ «نیم داشت».

۳ خاک پس من انداز چنین بری آید که هرگاه بازگشت رونده ای را نمی خواسته اند از پس او خاک می افکنده اند؛ رسم امروز در این مورد کوزه انداختن و شکستن است، چنانکه از پس مسافری که می خواهند زود بازگرد آید از پس او از ری ازرتی هروی در ضمن قطعه ای که در جای کسی گفته است نفرت از وی را درین پی لفظ بیان کرده است:

من حجره را بروم، پس خاک حجره را بندازم ز پس چو پی از در برون نهاد (دیوان سنائی چاپ مصفا، ص ۶۸۸، دیوان از رتی چاپ عبدالرسولی، ص ۹؛ و چاپ نفیسی، ص ۸ دیده شود). نویسنده در این عبارت دوسطری بادو آب و آتش و خاک را گنجانده و از برای هریک جمله ای ساخته است.

۴ گرانی بردن سنگینی حضور خویش را از نزد دیگران برون بردن، رفع زحمت کردن.

۶ همچون آن در نسخه اساس: همچنان.

۷ به تبع سلف به پس روی کردن و پیروی کردن از درگشتگان، پیرو نیاکان و رهبران دیگر.

فَرَج را از ناشایست بازداشت. و از هوای زنان اعراضِ کلی کردم، و زبان را از دروغ و نَمایی و سخنانی که اَرُو مضرّتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و همت . بسته گردانید، و از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادویی و دیگر مُنکرات پرهیز واجب دیدم، و تَمَنّی رنج^۳ غیر از دل دور انداختم، و در معنیِ بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیلِ افترا چیزی نگفتم. و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که هَمّت بتوفیقِ آسمانی پیوسته^۶ باشد آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید. و اگر در استعمال بُود کهن نگردد، بل که هر روز زیادتِ نظام و طراوت پذیرد، و از پادشاهان در استدینِ آن بیمی صورت نیندد، و آب و آتش و دد و سیاح و دیگر مُؤذیات را در آن اثر ممکن نگردد؛ و^۹ اگر کمی ازان اِعراض نمایدو حلاوتِ عاجلِ او را از کسبِ خیرات و اَدخارِ حَسَنات بازدارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که :

آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مردی را بصدد دینار در روزی مزدور گرفت برای^{۱۲} سفته کردنِ آن. مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید، بهترسویِ آن نگریست. بازرگان پرسید که : دانی زد؟ گفت : دایم؛ و در آن مهارتی داشت. فرمود که : برای . برگرفت و سَماعِ خوش آغاز کرد. بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَقَطِ جواهر گشاده^{۱۵} بگذاشت. چون روز بآخر رسید اجرت بخواست. هر چند بازرگان گفت که : جواهر برقرار است. کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود. دلچاج آمد و گفت : مزدورِ تو بودم و

۲-۱ نَمایی و نَمائی در نسخه اساس: نَمایی نَمنان.

۴ افترا دروغ بافتن (مقدمه و صراح). دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتیق).

۶ کسبِ آن آن جای نسخه اساس: کسبِ آن جای. متن عربی: مکتبته إذا وفق الله له...

۱۳ بهتر نگرینن توجه بیشتر کردن و بدقت نگاه کردن. ص ۵۶ س ۱۹ نیز دیده شود.

۱۵ سَماع اشتغال بشنیدن موسیقی از نوازندگی و خوانندگی و دیدن پای کوبی و دست افشانی. نیز عمل ساز زدن و آواز خواندن و رقص کردن. در اینجا مراد اینکه «ساز خوشی زد».

۱۵ سَقَط صندوقچه و دُرُج ظرف و گهرانها که در آن جواهر گذارند. و جمعه و مجری نیز گفته میشود. جامه دان را نیز سَقَط می گفته اند، و گاهی هم از برای کتابی چند که با خود حمل می کرده اند سَقَط بکار می برده اند.

تا آخرِ روز آنچه فرمودی بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیر بماند:
روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پیریشان و مؤونت باقی.

- ۳ چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که بعبادت متحلی گردم
تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد، و چون تعب و
تعفف در دفع شرّ جوشن حصین است و در جذب خیر کمند دراز، و اگر حسّی در راه افتد
۶ یا بالائی نند پیش آید بدانها تمسّک توان نمود. و یکی از ثمرات تقوی آنست که از حسرت
فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متّی در کارهای این جهان فانی و نعم گذرنده
تأمّل کند هر اینه مقابح آن را بنظر بصیرت ببیند و همّت بر کم آزاری و پیراستن راه عقبی
۹ مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد، و
از سر شهوت بر خیزد تا پاکیزگی ذات بحاصل آید، و بترك حسد بگوید تا در دلها
محبوب گردد، و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم باشد،
۱۲ [و] کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یاد آخرت اِلَف گیرد تا
قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت را پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را
نترساند تا اِمن زید. هر چند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن
۱۵ بیشتر گشت. اما می ترسیدم که از پیش شهوات برخاستن و لذات نقد را پشت پای زدن
کار بس دشوار است، و شرع کردن در آن خطر بزرگ. چه اگر حاجاتی در راه افتد مصالح
معاش و معاد خلل پذیرد؛

۴ شعار لباسی که در زیر پوشند مانند پیراهن و شلوار، دثار جامه ای که بر روی پوشند مثل قبا و عبا. شعار و
دثار کتابه است از ظاهر و باطن، نیت و اخلاق واقعی و رفتار و کردار ظاهری. و نیز ص ۱۳ ح ۱۸ دیده شود.
۵ حسّک پارچه هایی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مُغیلان) سازند و در راه لشکر خصم اندازند
تا راه بُریدن برایشان مشکل شود (از صُراح).

۱۰ بحاصل آمدن. بترك چیزی گفتن. در این قبیل افعال استعمال «ب» در ثرو نظم قدیم متداول است؛ امروز
شاید زاید بنظر آید. چه می گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را ترك کرد.

۱۱ مفارقت متاع نسخه اساس: مفارقت و متاع. متاع غرور کتابه است از زندگانی دنیا که متاعی و برخورداری
انلک و فرینده است (به آیه ۱۸۵ سوره آل عمران، و آیه ۲۶ سوره رعد رجوع شود).

همچون آن سگ که بر لبِ جوی استخوانی یافت، چندانکه در دهان گرفت عکسِ آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است : بشرّه دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد .

- ۳ در جمله نزدیک آمد که این هراسِ صُجرت بر من مستولی گرداند و بیک پُشتِ پای در موج ضلالت اندازد . چنانکه هر دو جهان از دست بشود . باز در عواقبِ کارهای عالم تفکّر می کردم و مؤوناتِ آن را پیشِ دل و چشم آوردم . تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائیِ برق بی دوام و ثبات است : و با این همه مانندِ آبِ شور که هر چند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد؛ و چون خمره پر شهدِ مسمومست که چشیدنِ آن کام را خوش آید لکن عاقبتِ بهلاک کشد ؛ و چون خوابِ نیکوئی دیده آید بی شک در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری حاصل جز تحسّر و تأسّف نباشد ؛ و آدی را در کسبِ آن چون کرم پيله دان که هر چند بیش تَنَد بند سخت تر گردد و خلاص متعذّر تر شود .
- و با خود گفتم چنین هم راست نباید که از دنیا بآخرت می گریزم و از آخرت بدنبیا و ، عقلی من چون قاضیِ مزور که حکم او در یک حادثه بر مرادِ هر دو خصم نفاذ می یابد .
- گر مذهبِ مردمانِ عاقل داری یک دوست بسنده کن که یک دل داری
- آخر رای من بر عبادت قرار گرفت ، چه مشقّتِ طاعت در جنبِ نجاتِ آخرت وزنی نیارد ، و چون از لذّاتِ دنیا ، با چندان وخامتِ عاقبت ، ابرام نمی باشد و هراینه تلخی اندک که شیرینیِ بسیار ثمرّت دهد بهتر که شیرینیِ اندک که از تلخیِ بسیار زاید ، و اگر کسی را گویند که صد سال در عذابِ دایم روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار ۱۸ اعضای ترا از هم جدا می کنند و بقرارِ اصل و ترکیبِ معهود باز می رود تا نجاتِ ابد یابی باید که آن رنج اختیار کند . و این مدّت بامیدِ نعيم باقی بروی کم از ساعتی گذرد . اگر

۱ همچون آن نسخه اساس: همچنان .

۴ صُجرت تنگدل شدن (وزنی) دلتنگ شدن (زغشری) ، تفکّر و بقراری کردن از غم (صراح) .

۶ مؤونات ص ۳۴ ح ۹ رسیده شود .

۱۶ ابرام اصل معنی بسته آوردن است . اما اینجا بمعنی بسته آمدن بکار رفته است : از مقوله نبرم که

در صفحه ۴۷ س ۱۰ گشت .

روزي چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد عاقل ازان چگونه ابا غامبدو آن را کار دشوار و خطر بزرگ شمرد؟

۲ و ببايد شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است، و آدي از آن روز که در رحم مصور گردد تا آخر عمر يك لحظه از آفت نرهد. چه در کتب طب چنین یافته می شود که آبی که اصلي آفرینش فرزندان است چون برحم پیوند با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ۶ ایستد، و بادي پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد. پس مانند ماست شود، آنگه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پیشانی و زرخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی ۹ در صُره اي بسنني. نفس بجلیت میزند. زبر او گرمی و گرانی شکم مادر، و زیر انواع تاریکی و تنگی، چنانکه بشرح حاجت نیست. و چون مدت درنگ وی سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادي بر رحم مسلط شود، و قوت حرکت در فرزند پیدا آید ۱۲ تا سر سوی مخرج گرداند، و از تنگی منفذ آن رنج بیند که در هیچ شکنجه اي صورت نتوان کرد. و چون بزمین آمد اگر دست نرم و نعیم بدو رسد، یا نسیم خوش خنک بر و گذرد، درد آن برابر پوست باز کردن باشد در حق بزرگان. و آنگه بانواع آفت مبتلا گردد: ۱۵ در حال گرسنگی و تشنگی طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بدردي درماند بیان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتن گهواره و خرقها را خود نهایت نیست. و چون

۶ ایستد ایستادن بمعنای اینکه چنان بشود و همچنان بماند، هوا گرم ایستاد.

۱۳ نعیم نرم و صاف و نازک و لطیف. برای نعیم بمعنی نعمت ۷/۱۵۲ و ۲۰/۵۳ دیده شود.

۱۴ پوست باز کردن کندن پوست چنانکه سلاخان پوست گوسفند را از بدن جدا می کنند. و چون گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن در دهن نیاید. — تاریخ بهی چاب فیاض ص ۱۹۰. — بریخا ازیشان پاره بلویم فرو شکافتند و بری را زنده پوست باز کردند. — تفسیر فارسی قدیم، نسخه کبریج، مقاله ادوارد براون ص ۴۸۹. پوست برون کردن نیز گفته می شود: قصاب بره را پوست برون کرد (خالات و سخنان شیخ ابوسعید چاب افشار ۱۱۱).

۱۴ بزرگان در قبایل اطفال، بمعنی کسانی که سن بیشتر دارند و بزرگ شده اند و از مرحله بچگی گذشته اند.

۱۶ خیرتها (مفردش خیرته) پارچه هایی از قاش منسوج، غالباً سفید و نرم و نازک. که با آن پرو پای بچه کوچک و شرخوار را می بندند؛ امروزه کهنه بچه، می گوئیم.

ایام رَضاع بآخر رسید در مشقَّتِ تَأَدَّب و تعلُّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرتِ درد و بیماری افتد .

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و ، اندوه آزو شره و ، خطر کسب و طلب در میان آید . و ۳
با این همه چهار دشمن متضاد از طبایع باوی همراه بل هم خواب ، و آفات عارضی چون
مارو کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هلم و قَتْل و زهر و سیل و صواعق
در کمین ، و عذاب پیری و ضعف آن - اگر بدان منزلت بتواند رسید - با همه راجع ، و ۶
قصید خصمان و بد سگالی دشمنان بر اثر ، و انگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او
شرایط مؤگد و عهود مستحکم رفتنی که بسلامت خواهد زیست فکرت آن ساعت که
میعاد اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن ۹
روز تجرّع افتد واجب کند که محبت دنیا را بر دلها سرد گرداند ، و هیچ خردمند تضییع
عمر در طلب آن جایز نشمرد . چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی باشد باقی را بفانی و دائمی را
بزایلی فروختن ، و جان پاک را فدای تن نجس داشتن . ۱۲

خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع آورده است و همتِ مردمان
از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه مَلِیک عادل آنوشروان کسری بن قباد را سعادتِ
ذات و یمینِ نقیبت و رجاحتِ عقل و ثباتِ رای و علوِ همت و کمالِ مقدرت و صدق ۱۵
لمجت و شمولِ عدل و رافت و إفاضتِ جود و سخاوت و اشاعتِ حلم و رحمت و محبتِ
علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناع حکما و مالیدنِ جباران و تربیتِ خدمتگاران و قمع
ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است می بینم که کارهای زمانه میل به اِدبار دارد ، و چنانسی ۱۸

۱ رَضاع شیر خوردن ، شیر خوارگی ، شیر مکیدن . ۳ آزو شره در نسخه اساس : از شره .

۵ قَتْلک به ناگاه (بی خبر) کشتن . ۷ نیستی اگر نمی بود و با او عهد کرده می بودند ...

۱۳ تیره که در نسخه اساس : برکی . ۱۴ با آنچه = با آنکه .

۱۴ آنوشروان اصطلاحی است که ظاهر آ پس از مرگ خسرو اول در حق او بکار بردند ، و اینجا که از قول
برزویه در زمان حیات او می نویسند مثل اینست که درباره زندگای بگویم مرحوم .

۱۶ چنانسی ... گویا مراد اینست که : اگر خیرات مردمان را وداع کرده بود وضع چنین می بود ، آن وضعیت
که می بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده می بود .

که خیراتِ مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راهِ راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و لُوم و ذنات مستولی و کرم و مروّت منزوی، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی، و نیک مردان رنجورو مُستَذَلّ و شیرِیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب، و دروغ مؤثرو مشمرو راستی مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل مظفر، و متابعتِ هوا سنّتِ متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقِ مشروع، و مظلوم مُحقّق ذلیل و ظالم مُبطل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان.

۹ چون فکرت من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف تر خلایق و عزیز تر موجودات است، و قلندر ایام عمر خویش نمی داند و در نجاتِ نفس نمی کوشد، از مشاهدتِ این حال در شگفتِ عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتِ اندلکو نَهَمَتِ حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته اند، و آن لَذَاتِ حواسّ است، خوردن و بُوئیدن و دیدن و پَسودن و شنودن، و انگاه خود این معانی بر قَضِیَّتِ حاجت و اندازه اُمْنِیَّتِ هرگز تبسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد، و ۱۵ حاصلِ آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که هَمّت دران بست و مهمّاتِ آخرت را مهمل گذاشت همچون

آن مرد است که از پیشِ اشتَرِ مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست ۱۸ در دو شاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پاپاش بر جانی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر بقعرِ چاه افگند از دهائی سهمناک دید دهان گشاده و افتادنی او را انتظار می کرد. ۲۱ بسرِ چاه التفات نمود موشانِ سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور می بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاصی خود را طریقی می جست. پیشِ خویش

۴ مُسْتَذَلّ (از ذلت) خوار داشته و ذلیل کرده. ۱۱ شگفت ص ۳۶ ح ۱۷ رس ۱۷ دیده شود.

۱۴ اُمْنِیَّت (ج: امانی) آرزو، آنچه بآرزو خواهند، خواسته بآرزو.

زنبورخانه‌ای و قَدَرِی شهد یافت، چیزی ازان بلب برد، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول گشت که از کارِ خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدنِ شاخها جَدِّ بلیغ می‌نمایند و^۲ البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت، و چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد. و آن لذّتِ حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریک برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرخندند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد.^۶

پس من دنیا را بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانند کردم؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها بمشبو و روز که تعاقبِ ایشان برفانی گردانیدنِ جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصور است؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمارِ خلقتِ آدمی است و هرگاه^۹ که یکی ازان در حرکت آید زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را بلذاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و تبعیتِ بسیار، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و اژدها را بمرجمی که^{۱۲} بیج تأویل ازان چاره نتواند بود، و چندانکه شربتِ مرگ تجرّع افتد و ضربتِ بویچی صلوات الله علیه پذیرفته آید هراینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد، نه راه بازگشتن^{۱۵} مهیا و نه علیرِ تقصیرات ممهّد، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نسق وارد که یا وَلِلّٰهِ مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قدر که در امکان^{۱۸}

۴ افتاد استعمال ماضی بجای مستقبلِ حَقُّی الوقوع: اگر شاخ بگسلد حَقُّی است که در کام اژدها خواهد افتاد. و این شیوه در نظم و تر فارسی فراوان دیده می‌شود.

۱۲ بویچی کتیماست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک.

۱۶ ایشان مرجع ظاهری ندارد، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبطست که در الفاظ ادبی، وی، پذیرفته آید، و غیره مستتر است، یعنی مطلق مردمان.

۱۷ یا وَلِلّٰهِنَا... ای وای بر ما، کی برانگیخت ما را از خوابگاه ما؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان؛ و راست گفتند رسولان. آیه ۵۲ سوره بقره (۳۶).

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می گذاشتم که مگر روزگاری
 رسم که در آن دلیلی یادم و یاری و معینی بدمست آرام؛ تا سفر هندوستان پیش آمد، برقم و
 ۳ در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن
 کتابها آوردم که یکی ازان این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

بَابُ الْأَسَدِ وَالْأَسْوَرِ

رای هند فرمود برهمن را که: بیان کن از جهت من مثلِ دوتن که با يك ديگر دوستي دارندو بتضريب تمام خاين بنای آن خَلل پذيرد و بعداوت و مفارقت كشد. ^۳

برهمن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلتِ شُريري مبتلا گردند هراينه ميان ايشان جدائي افتد. و از نظاير و اخواتِ آن آنست که:

بازرگاني بود بسيار مال و او را فرزندان در رسيدند و از كسب و حرفت اعراض نمودند: و ^۶

دستِ اسراف بمالِ او دراز كردند. پدر موعظت و ملامتِ ايشان واجب ديد و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنيا جويانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. اما آن‌سه که طالبِ آنند فراخيِ معيشت است و، رفعت منزلت و، رسيدنِ ^۹

بثوابِ آخرت؛ و آن چهار که بوسيلتِ آن بدین اغراض توان رسيد اَلْفَقْدَنِ مال است از وجهِ پسندیده و، حسنِ قيام در نگاه داشت و، انفاق در آنچه بصلاح معيشت و رضای اهل و توبهٔ آخرت پيوند و، صيانتِ نفس از حوادثِ آفاتِ آن قَدَر که در امکان آيد. ^{۱۲}

و هر که از اين چهار خصلت يکي را مهمل گذارد روزگار حجابِ مناقشت پيش مرادهای او بدارد. برای آنچه هر که از كسب اعراض نمايد نه اسبابِ معيشتِ خویش تواند

۳ تضريب برآغاليدن؛ دو نفر را برخلاف يکديگر واداشتن و برانگيختن بدین طريق که از هريک در حقِ ديگري سخن بگويد و موجب دشمني باو گويند. در اصطلاح محاوره «دو بهم زني» گوئيم.

۶ بسيار مال اين نوع صفتِ مرکب. مثلاً بسيار خصم و بسيار مؤوف و اندک عوارض و کم بخرد. در فارسي بسيار متدول، و در اين کتاب و کتب ديگر فراوان است.

۹ درويدن بحدّ رشد رسيدن، بحدّ مردی رسيدن، بحدّ بزرگي و کار کردن باستقلال رسيدن.

۱۰ اَلْفَقْدَنِ وَالْفَقْشَنِ (الفقش) گيرد کردن و اندوختن و ذخيره کردن.

۱۱ اتفاق در نسخه اساس: اتفاق. ۱۳ مناقشت سخنگيري کردن و باريک گرفتن رکسي و کسي را

(مخصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن. ۱۴ برای آنچه بجای آنکه، رجوع شود به ص ۴۸ م ۱۱.

ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تسمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود؛ چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد ۳ آخر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تسمیر آن جد نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساك نامرعی گذارد بمنزله درویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار ۶ آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می آید و آن را بر اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابد از جوانب راه جوید و بترابد یا رخنه ای بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد.

۹ پسران بازرگان عیلت پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورد و سفر دور دست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شنز به نام و دیگر را نندبه. و در راه خلائی پیش آمد شنز به دران بماند، بحیلت او را بیرون آوردند، ۱۲ حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردی را برای تعهد او بگذاشت تا وی را تبار می دارد، چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز بیود، ملول گشت، شنز به را برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

۱۵ و شنز به را بمدت انتعاشی حاصل آمد و در طلب چراخور می پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نبات و اصناف ریاحین. از رشک او رضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده

۱۸ بهر سو یکی آب دان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

۱ تسمیر (ازئمر) بر خورداری کردن و بهره برداری و بسیار کردن و بیشتر کردن سرمایه.

۹ عیلت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ تندیبه در نسخه اساس: مندیبه.

۱۲ حالی در آن دم و در آن حال. ۱۵ مدت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشدن افتاده، بهبود یافتن بیمار. ۱۶ رضوان معنی اصلی و صحیح آن خشنودی است، در میان ابرائیان بمعنی خازن

بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ یفائی ج ۱ ص ۵۱) آمده است: ابلیس پیچ حیل بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت برانگشت. در رساله الغفران ابوالعلاء معری و قاموس هم مذکور است. ۱۸ ماغ نوعی مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند
وَ أَشْجَارُ سَرَفٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشَتْ بِهَا زَيْنَبُ فِي نِسْوَةٍ خَفِراتِ

شَنْزَبَه آن را بهسندید که گفته‌اند:

۳

وَإِذَا أَنْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكَ فَلَا تُجَاوِزْ

و در امثال آمده‌ست که إِذَا أَعْشَبْتَ فَأَنْزِلْ. چون یکچندی آنجا بی‌بود و قوت گرفت و
فربه گشت بَطَرِ آسایش و مستی نعمت بدو راه یافت، و بنشاط هرچه تمامتر بانگی بکرد
بلند. و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و
فرمان او، و او جَوَان و رعنا و مستبَدَّ به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او
ناشنوده. چندانکه بانگِ شَنْزَبَه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، و نخواست که
سِیاع بدانند که او می‌هراسد بر جای ساکن می‌بود، و بهیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میان اتباع او دو شگال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگر را دِمْنَه، و هر دو
دهای تمام داشتند. و دِمْنَه حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی
در کارِ مَلِک که بر جای قرار کرده‌ست و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلیله گفت: این
سخن چه بابتِ نست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و

۲ وَ أَشْجَارُ سَرَفٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشَتْ این مصراع را ابوالمعالی نصرافه بجای مصراع اولِ شاعر حرب
«تَفْصُوعٌ مِيسْكَاً بَطْنُ نَعْمَانٍ أَنْ مَشَتْ» انشا کرده است، و جنبش درختانِ سرو را بهخرامیدن و رفتنِ مشوقه
تشبیه کرده: بسا که درختان سرو می‌خرامند چنانکه گوئی زینب است و در میان زنان شرمگین ازان می‌گذرد. بجای
قد تَمِيسُ در نسخه چلی، P_2 و بایسنفری و نسخه شرح آیات در لالا اسماعیل بَنَشْتِینَ (یعنی خم می‌شوند و پشت
دوتا می‌کنند)، در P_1, P_3 و مجلس بَنَشْتِینَ (که تحریف است) آمده و در تق و B فی ریاض در نسخ G و
نافذ و سه نسخه دیگر شرح آیات این بیت نیامده‌است و شاید بهتر همین می‌بود که این بیت اصلاً نمی‌بود.

۴ وَإِذَا أَنْتَهَيْتَ... چون در غایت و مقصدِ خویشن بجایگاه با سلامت رسیدی ازان مگذر.

۵ إِذَا أَعْشَبْتَ... چون بزمن با گیاه رسیدی فرود آی.

۶ بَطَرٌ دَکَه گرفتن، شادی و سرخوشی و بی‌پروائی. ۱۰۷۷ سِیاع (مفردش سَبِیح) جانوران درنده.

۸ رَعْنًا اصل معنای رعونت کالیوگمی و ابلهی و گولبی است، و اَرَعْنُ بمعنی ابله و دراز بی عقل، و مؤنث آن رعنا.

امّا در فارسی رعنا صفتی است از برای زیا ماده در معنی خود پسندِ خوش قلوبالا.

۱۲ دَهْمًا زربکی و کاردانی (صراح).

طعمه‌ای می‌پاییم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوَصَتِ ملوک مشرف شوند تا سخنی ایشان بنزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر، که هر که بتکلف کاری جوید که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که ببوزنه رسبد. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

بوزنه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش او، هرگاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر بحاجتی برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، اُنْثِیْنِ او در شکافِ چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد، هر دو شقّ چوب بهم پیوست، اُنْثِیْنِ او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید وی را دست بُردی سرّه بنمود تا دران هلاک شد. و ازینجا گفته‌اند درودگری کار بوزنه نیست ۱.

۱۲ دمنه گفت: بدانستم لَکِنْ هر که بملوک نزدیکی جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهرجای و بهر چیز پُر شود،

وَهَلْ بَطْنُ غَمْرِ غَيْرُ شِبْرِ لِمَطْمَرٍ؟

۱۵ فایده تقرّب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان؛ و قناعت از دنااتِ همت و قلّتِ مروّت باشد

از دنااتِ شمرّ قناعت را همت را که نام کرده‌ست آرزو؟

۱۸ و هر کرا همت او طعمه است در زمره بهای معلود گردد، چون سنگ گرسنه که باستخوانی شاد شود و بهارهای نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میانِ شکارِ خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

۱۰ دست‌بردِ سرّه بنمود بلاضرب یعنی تمام و کمال نشان داد؛ چنانکه بایده‌شاید او را زد و کوفت. در مرزبان نامه آمده است (ص ۱۵۴): در این میانه دیا فروش برسد و بریشان زد و دست‌بردِ لایق بجای آورد.

۱۲ طمع قوت نباشد در نسخه اساس: طمع و قوت (بدون فعل و نباشد).

۱۴ وَهَلْ... شکم هر روزه برای خوردنی آیا بیش از بدست می‌آید؟ (وَجَبِي) است؟ یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی بخورد. ۱۸ هر که را... از مواردیست که واه همراه نایب فاضل آمده‌است.

يُرَى الْجُبْنَاءُ أَنَّ الْعَجَزَ حَزْمٌ وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّثِيمِ
إِذَا مَا كُنْتُ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعُ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

۲ با همت باز باش و بارای پلنگ زیبا بگه شکار، پیروز بجنگ
و هر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوتاه زندگانی باشد عقلا آن را عمر دراز
شمرند بحسن آثار و طیب ذکر، و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون برگ سر
دیر باید بنزدیک اهل فضل و مروت وزنی نیارد.

۶ کلبه گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لیکن بعقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه ای را
منزلی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح توانیم بود و در طلب آن
۹ قلم توانیم گزارد

فَأَقِمْ كَمَا أَقَمَى أَبُوكَ عَلَى أَسْتِهِ رَأَى أَنَّ رَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ

نو سایه ای نشوی هرگز آسمان افروز نو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای
۱۲ دمنه گفت: مراتب میان اصحاب مروت و ارباب همت مشترک و متنازع است. هر که

۱ یُرَى الْجُبْنَاءُ... چنین گمان می برند (نری) یا چنین می بینند (نری) بدلان که بی چارگی و عاجزی استوار
کارست، و این فریب سرشت فرومایه است؛ چون تو در کاری باشی که مطلوبست قانع شو بآنچه فرود
ستارگانت. در نسخه اساس و در نسخه شرح آیات که در لالا اسماعیل است بجای مَرُومِ مَکُوماً آمده است؛
این لفظ معنی مناسب نمی دهد، و انگهی این بیت دوم مطلع قصیده منتهی است که اینجا نویسنده آن را متاخر
آورده است. ۵ طیب ذکر نیکام بودن؛ بخوشی و نیکی یاد شدن.

۵ تحول قدر و مقامی نداشتن و در پناهی و گمانی بسر بردن. حامل ذکر و حامل منزلت و تربت حامل همه از
اصطلاحاتیست که در این کتاب بسیار دیده می شود.

۸ در نسخه اساس: موشح. حاشیه بر ص ۲۹ و ص ۴۴ س ۵ دیده شود.

۹ قلم توانم گزارد قاعده در این مورد گلدار یا گلشت بدلال باید بکار برد، اما باحوال اینکه قدم گزاردن
اصطلاح آن عهد بوده و از آن قلم زدن اراده می شده است از نسخه اساس متابعت شد.

۱۰ فأنع... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پدر تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (از آنکه)
بر زبر خویش افزونی و سنگینی می دید که با آن برابری نمی توانست کرد. یعنی بشیوه پدرت عمل کن که چون دید
این کار که در نیت است از عهد او خارج است پای از دایره و وسع خود بیرون نهاد. در ضمن هجائی هم هست
در اینکه لفظ إقماء را بکار برده است که مخصوص بنوی از نشستن سنگ است.

نفس شریف دارد خویشتن را از محلّ وضع بمنزلت رفیع می‌رساند، و هر کرا را ی ضعیف و عقل سخیف است از درجتِ عالی برتبتِ خامل گراید. و بر رفتن بر درجاتِ شرف ۳ بسیار مؤونست و فرو آمدن از مراتبِ عزّ اندک عوارض، چه سنگِ گران را بتحمّل مشقّتِ فراوان از زمین بر کتّیف توان نهاد و بی‌تجتمّ زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسبِ بزرگی مردِ بلند همت را موافقت ننماید معنور است که

۶ إذا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قُلَّ الْمُسَاعِدُ

و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جویم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم.

کلبه گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

۹ گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تعجّر بدو راه یافتست، و او را بتصبّحت من تفرّجی حاصل آید و بدین وسیلت قربنی و جاهمی یابم.

۱۲ کلبه گفت: چه میدانی که شیر در مقام حیرتست؟

گفت: بخرد و فراسّت خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند بمشاهدتِ ظاهر هیأتِ باطنی صفت را بشناسد.

۱۰ کلبه گفت: چگونه قربت و مکانت جوئی نزدیکِ شیر؟ که تو خلعتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مردّ دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حملِ بارِ گران او را رنجور ۱۸ نگرداند، و صاحبِ همتِ روشن رای را کسبِ کم نیاید، و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.

۳ در نسخه اساس: کران را کی بتحمّل.

۴ تجتمّم کار بر خود افگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلف کاری کردن (مقدمه و صراح).

۶ إذا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ... مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد. شیه بایست گفته: سعود سعدی‌ان:

نماید آن کس که بزرگی جوید. ۷ بدانچه بجای بدانکه: ص ۵۹ س ۱۴ دیده شود.

۹ تردّد بخیو شک و زردید بکلر و خست. ص ۶ حاشیه بر س ۵ نیز دیده شود.

۱۴ هیأت (جمع هیأت و هیّۃ) گشادگی حال (مقدمه)، شکل و وضع الخاص و اشیاء.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود پلنیره دشمن بجستن پیکار
 کلبه گفت که: پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروّت را بکمال کرامات مخصوص
 نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل موروث دارند و^۳
 بوسایل مقبول متحرّم باشند، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و
 بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که^۶
 بتدریج و ترتیب و جدّو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت
 می‌کوشم

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِدْرَاكِ الْغُلَىٰ أَكَانَ ثَرَاءًا مَا تَنَاولْتُ أَمْ كَسْبًا

نسبت از خویشتن کمّ چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد
 و هر که درگاه ملوک را ملازم گردد و، از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار
 تجنّب ننماید و، تیزی آتشی خشم بصفای آب حلم بنشاند و، شیطان هوارا به افسون^{۱۲}
 خرد در شیشه کند و، حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و، بنای کارها بر
 کوتاه‌دستی و رای راست نهد و، حوادث را به رفق و مدارا تلقی نماید مراد هراینه در لباسی
 هرچه نیکوتر اورا استقبال کند.^{۱۵}

کلبه گفت: انگار که به ملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالت
 بمنزلی رسی؟

۳ اقبال «روی آوردن باشد، نه بمعنی جارحه، چه بمعنی تیار داشتن و نیکوئی کردن و نگاه داشتن و آنچه نیکو
 باشد راه نمودن و از آنچه زشت باشد نگاه داشتن» (شرح ترمذی). نیز ص ۵۰ س ۱۰ دیده شود.

۴ متحرّم از تحرّم: حرمت جستن بصحبت کسی (صراح) - حرمت بلست آوردگان.

۹ ولسْتُ... پس از دریافتن بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه آیا آنچه بلست آوردم از میراث
 بود یا از کسب.

۱۲ بنشاند در نسخه اساس: بستاند؛ یازده نسخه دیگر همه: بنشاند. مع هذا احتمال اینکه «تیزی را ستدن»
 بکار رفته باشد هست، چنانکه «تیزی را شکستن» هست.

۱۶ دالت توانائی و گستگی؛ جرأت و نالزش؛ آنچه وسیله دلبری کسی باشد پیش دیگر.

گفت: اگر قریبی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاصی عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بهره‌یزم، و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح مُلک مقرون باشد آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمثانیت رای و رزانت عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاری خوض کند که عاقبتِ وخیم و خاتمتِ مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفتِ آن بملک او باز گردد پس از تأمل و تدبیر برفق هرچه تمام‌تر و عبارتِ هرچه نرم‌تر و تواضعی در ادای آن هرچه شامل‌تر غورو غایله آن با او بگویم و از وخامتِ عاقبتِ آن او را بی‌اگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند. چه مردِ خردمندِ چرب زبان اگر خواهد حقّی را در لباس باطل بیرون آورد و باطلی را در معرض حقّ فرا نماید

باطلی گر حقّ کم عالم مرا گردد مُقرّر و در حقّ باطل کم منکر نگرود کس مرا
۱۲ و نقاشِ چابک قلم صورتها پردازد که در نظر انگيخته نماید و مسطح باشد، و مسطح نماید انگيخته باشد^۵

نقاشِ چیره‌دست است آن ناخدای ترس عَنقا ندیده صورتِ عَنقا کند همی
۱۵ و هرگاه که ملک هنرهای من بدید بر نواختِ من حریص‌تر ازان گردد که من بر خدمت او.
کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است. و حکما گویند بر سه کار اقدام نناید

۵ خَوْض در کاری شروع کردن و درآمدن. رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱۲.

۶ معرفت بدین‌گونه و زشتی و آزار و غرامت و عیب و عوار و هر مکروهی از این قبیل.

۷ غُور و غایله عاقبتِ بدو زیانکار. در نسخه P_۱: غول و غائله.

۱۴ عَنقا مرضی خیالی و موهوم که عرب وجود آنرا معتقد بودند، مانند سیمرغ که ایرانیان بدان اعضاء داشتند. در شعر مشهور منسوب به ناصر خسرو هر دو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: از کرگس و از قُغُتس و سیمرغ که عَنقاست. در بسیار موارد دیگر هم این دورا یکی گفته‌اند.

۱۵ نواخت (مصدر مُرَخِم) اِنعام کردن و صلّه و بخشش کردن در حقّ کسی که از وی خشنود باشند، و مقام

مرتبه او را بالا بردن. ۱۶ امضا گل‌ناریند و بموقع اجرا گلشن و پایجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطان، چشیدنِ زهر بگمان، سرگفتنِ با زنان. و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کنند که درو انواع یمار و اصناف معادن باشد لکن مسکن شیر و مار و دیگر موزیات که بر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخوف. ۲

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگیرد

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان ۶
و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همت و قوتِ طبع: عملِ سلطان و، بازارگانی دریا، مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبِ مروّت بدو موضع ستوده است: در خلعتِ پادشاهِ کامرانِ مکرّم، یا در میانِ زهادِ قانعِ محترم. ۹

کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزمت، هر چند من مخالفِ آم، مقرون گرداناد.

دمنه برفتو بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود پرسید که این کیست: جواب دادند که ۱۲
فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس او را بخواندو گفت: کجای باشی؟
گفت: بر درگاهِ ملکِ مُقیم شده‌ام و آن را قبله حاجت و مقصدِ امید ساخه و منتظر
می‌باشم که کاری افتد و من آن را برای تو خرد کفایت کنم. چه بر درگاهِ ملوک مهمات ۱۵
حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندلر این ملک چو طاووس بکار است. مگس

و هیچ خدمتگار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جرّ منفعتی خالی نماند، و آن چوب ۱۸

۲ یمار (جمع نمر) میوه‌ها. ۳ موزیات جانوران زیانکار و گزند رسان.

۳ بر رفتن بالا رفتن و بالا بردن. ص ۶۴ و ۲ نیز دیده شود.

۵ لَوْلَا الْمَشَقَّةُ ... اگر در کوشش سختی و رنج نمی بود مردمان همگی مهر و سبند می شدند: جوا نمردی مرد را درویش می کند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می انجامد؛ خلوت و هجرت دشوار است.

۶ خطر بدو معنی بکار برده است: اولی حال و وضعی که در آن امکان صلحه و گزند میبان نفس باشد؛ دومی قنود مقام و ارزشی که از مال و منال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند. ۹ قانع محترم در نسخه اساس: قانع و محترم.

خشک که براه افکنده اند آخر بکار آید، خلای کنند تا گوش خارند، حیوانی که درو نفع و ضرر و ازو خیر و شر باشد چگونه انتفاع شاید گذاشت؟^۴

۳ گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشانیم

چون شیر سخن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمند با مروت اگرچه خامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروت خویش پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که بست سوزد به ارتفاع گراید.

دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافه خدام و حشم ملک که آنچه ایشان را فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند، که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و بر اندازه رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پرده خاک نهان است ۱۲ هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره خویش بگشاید و روی زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست، لاشک آن را بهرورند و از ثمرت آن منفعت گیرند. و هر که هست بر اندازه تربیت ازو فایده توان گرفت. و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است، چنانکه گفته اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر گُلها و لاله ها دم ار تربیت کنی
و از حقوق رعیت بر ملک آنست که هر یک را بر مقدار مروت و یکدلی و نصیحت
۱۸ بدرجای رساند، و بهوا در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید، و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیان هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد،

۴ مُعْجَب کسی که کسی را یا چیزی را پسندید و از کسی یا چیزی او را خوش آمده باشد کسی که حالتِ اعجاب او را دست داده باشد از چیزی و کسی که اعجاب آورد. ۶ پیدا آید در میان در نسخه اساس: ییلا آیلو در میان. ۱۰ رویت اندیشه و تفکر (اصل آن از روا، نروته، رویت، هزه در یاه ادغام شده است). ص ۳۱ ح بر ص ۴ دیده شود. ۱۵ و ۱۱ اصطناع ص ۱۵ ح بر ص ۲ و نیز ۱۶/۳۷ دیده شود.

۱۶ همچو خار و خاکم در نسخه اساس: همچو خاک، نوشته بودماند، لفظ «باد» روی سطر اضافه کرده اند.

۱۹ روا ندارد در نسخه اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزایم پادشاهان غریب نماید: حَلِیتِ سر بر پای بستن و، پیرایه پای بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سُرَب و ارزیز نشاندن دران تحقیرِ جواهر نباشد لکن عقل فرماینده بنزدیک اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و ۳ کاردان نباشند عین مضرت است، و نفاذِ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی آنصار و أهوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روزِ حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد ۶ دانا حقیر نشمرد صاحبِ مروّت را اگر چه حاملِ منزلت باشد، چه پی از میان خاک برگیرند و ازو زینها سازند و مرکبِ ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبتِ دستِ ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاه خردمندان را بخمولِ اسلاف فرو گذارد و بی هنران را ۹ بوسایلِ موروث، بی هنرِ مکتسَب، اصطناع فرماید بل که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت باید که در صلاحِ مُلک از هر یک بیند، چه اگر بی هنران خدمتِ اسلاف را وسیلتِ سعادت سازند خللِ بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس مردم از ذاتِ او نزدیک تر ۱۲ نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهای علاج کنند که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است، چون موزی باشد او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند. و باز اگر چه وحشی و غریب است ۱۵ چون بدو حاجت و ازو منفعت است بیا کرامی هر چه تمامتر او را بلمست آرند و از دست ملوک برای او مرکبی سازند.

۲ ارزیز قلمی (قلم) را گویند که از فلزات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و بزم جوش دادن و لجم کردن صفحات فلزی به یکدیگر بکار می رود. ۳ عقل فرماینده عقل آن کس که چنین فرمانی داده باشد. ۴ نفاذ روان گشتن و انجام رسیدن فرمان و کار؛ نیز بیرون گشتن تر از هفت ۷/۲۳ و ۷/۳۶ دیده شود. ۷ همی نسج مرکب از آلیافِ برنگِ سفید نخودی یا زرد، دراز و باریک مانند نوار یا دوال با ریسان حکم، با اجزای سخت بهم پیوسته و منظم، در بدن انسان و چهارپایان، که ماهیچه ها را با اعضای دیگر متصل، و نیروی راکه از عضلات صادر می شود به اعضا منتقل می سازد و قبض و بسط آن موجب حرکات مختلف اعضا می گردد. از برای زین و کان زردی که در پاشنه پا موجود است بکار می رود. پی را بر پی عصب گویند ولی آن غیر از nerve است. ۱۴ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کنند.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او لَیْ قَام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبید و گفت: مَلَقِی است ۳ تا مَلَكْ را بر یک جای مقیم یبینم و نشاطِ شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر میخواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنَزَبَه بانگي بکرد بلند و آواز او چنان شیر را از جای بیبرد که عَنَانِ تَمَالِک و تَمَالِک از دست او بشد و ۶ رازِ خود بر دمنه بگشاد و گفت: سَبَبِ این آواز است که می شنوی. نمی دانم که از کدام جانب می آید، لَکِن گمان برم که قَوْتُ و ترکیبِ صاحبِ آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مقامِ صواب نباشد.

۹ دمنه گفت: جز بدین آواز ملک را از وی هیچ رِیَبی دیگر بوده است؟ گفت: فی. گفت: نشاید که ملک بدین موجب مکانِ خویش خالی گذارد و از وطنِ مَالُوفِ خود هجرت کند، چه گفته اند که آفَتِ عقلِ تَصَلُّف است، و آفَتِ مَرَوْتُ جُرْیَک، و آفَتِ دَلِی ضعیف ۱۲ آوازِ قَوِی. و در بعضی امثال دلیل است که بهر آواز بلند و جُتّه قَوِی التَفَات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده و هرگاه که ۱۵ باد بَجَسَنی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سَهْمَنَکِ بگوشِ روباه آمدی. چون روباه ضخامتِ جُتّه بلید و مهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز

۲ اَلِف رجوع شود به ح بر ص ۱۶ س ۸.

• از جای بُردن کسی را از حالت طبیعی خارج کردن از راه ترسانیدن یا بختن آوردن. صورتِ فعل لازم هم از این تعبیر موجود است، و آن از جای شدن و از جای شدن است که در تاریخ بهی کرار آمده است (ص ۶۲، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۵۵۴، ۶۱۸ و غیره). امروز می گویم خرد را بخت، از کوره در رفت، از جا دورفت، و نظایر آنها.

• تَمَالِک و تَمَالِک رجوع شود به ح بر ص ۳۲ س ۲. ۹ رِیَبَت رجوع شود به ص ۵ ح بر ص ۱۳.

۱۱ تَصَلُّف اصلِ معنی صِلَت لاف زدن و خود ستایی است (زوزنی و زغشری و قرشی)، و مردِ لاف زن گران جان می شود، و بدین سبب صلف بمعنی گران جانی هم آمده است (کتاب التطفیل ص ۹۵ و لسان العرب). تَصَلُّف بدین هر دو معنی آمده است و مردِ متصلف یعنی مردِ لاف و گراف و لافزن و گران جان.

۱۱ چُرْیَک ص ۴۲ ح بر ص ۱ دیده شود. اینجا گمان می کنم معنی ریشخند و ضربه زاده کرده است.

باشد، می‌کوشید تا آن را بدرید الحق چربویی بیشتر نیافت. مرکب زبان در جَوَلان کشید و گفت: بدانستم که هر کجا جُئَه ضَخْمتر و آوازِ آن هایل‌تر منفعتِ آن کمتر. و این مثلِ بدن آوردم تا رایِ مَلِک را روشن شود که بدین آواز متقسم خاطر نمی‌باید شد. و اگر مرا مثال دهد بنزدیک او روم و بیان حال و حقیقتِ کارِ ملک را معلوم گردانم. شیر را این سخن موافق آمد. دمنه بَرَحَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت. چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأملی کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان شد و با خود گفت: در امضای این رای ۶ مُصیب نبودم، چه هر که بر درگاهِ ملوک بی‌جُری جفا دیده باشد مدت رنج و امتحان او دراز گشته، یا مبتلا بوده بدوامِ مضرت و تنگیِ معیشت، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده، و یا از عملی که مقلدِ آن بوده‌ست معزول گشته، یا شیریری معروف که ۹ بحرص و شره فتنه جوید و باعمالِ خیر کم گراید، یا صاحبِ جری که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخیِ عقوبت چشیده، یا در گوش مال شریک بوده باشند و حق او زیادتِ مبالغتی رفته، یا در میان اَکثا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت ۱۲ بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جست و بدان رسیده، یا از روی دین و مروّت اهلیمتِ اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه بمضرتِ پادشاه پیوند

۱ چربو چیزی که اندکی چرب باشد، و بمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار می‌بردند و قبران در خوردنی. شاعری در قطعه‌ای گوید:

چو بنانی دوسه و خوردنکی ساخته مختصری از چربو
در وثائی دوسه‌گرد دوسه‌گر با لباسی زکهن یا از نو
می‌توان زیست چه می‌باید بود بسته بستگی نو بر نو

(شرح ابیات کلیله نسخه مجلس ورق ۷ ب) ۱، و شعری از کسانی در المصم آمده است (چاپ رضوی ۳۰۴):
نانِ سیاه و خوردی بی‌چربو و نگاهِ مه به مه بود این هر دو اما در متن این صفحه برهوسنی اطلاق شده است که بر روی طبل می‌کشند، و آن چرب نیست. ۲ ضخم تناور، ستبر (سطبتر)، امروز ما ضخم می‌گوئیم.
۳ متقسم تقسم بمعنی پراکنده و متفرق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدی). در همه نسخ متقسم خاطر (به نون) آمده است.
۴ در نسخه اساس آمد دمنه از قلم کاتب افتاده است.

۹ شیریر صفت بد، بسیار بدکار، بسیار شرّ، جمش شیراز و اشرار (صراح و مقدمه).

۱۰ یاران او در نسخه اساس بدون و او است.

خود را منفعتی صورت کرده، یا بدشمنی سلطان إلتجا ساختن دران قبول دیده، بحکم این مقدمات پیش از امتحان و اختیار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او بجانب ۳ خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. و این دمنه دور اندیش است و ملکی دراز بردرگاه من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزادی باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوت ذات و بسطت حال از من بیشتر یاود ۶ در صحبت و خلعت او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرار من او را بی‌اگاهانند. شیر در این فکر مضطرب گشت، می‌خاست و می‌نشست و چشم براه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بی‌ارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست ۹ پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او بگوش ملك می‌رسید. گفت: مقدار قوت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوت او دلیل گرفتمی. چندانکه بموی رسیدم بر روی سخن آکفا می‌گفتم و ننمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و ۱۲ تعظیمی، و در ضمیر خویش او را هم مهانتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردی. شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت، که بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفگند و درختان قوی را در اندازد و گوشکهای محکم را بگردانند. و ۱۵ مهران و بزرگان قصد زیرستان و آذنا ب در مله ب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار قدر و کرم نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند، و بر هر يك مقاومت فراخور حال او فرمایند. چه در معالی کفاهت نزدیک اهل مروّت معتبر است

۱ إلتجا (از لجأ) پناه گرفتن. ۱۴ گوشک از صورت مرئی شده کلمه، جتوستی، بر می‌آید که تلفظ قدیم در فارسی به گاف فارسی و واو مجهول و فتح شین (gashak) بوده است بمعنی قصر رفیع و مشکوی، نه گوشک که امروز می‌گوئیم. شبیه به این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانتق تعریب شده است. مجاشیه ادیب پیشاوری بر تاریخ بهی ص ۴۵ نیز رجوع شود.

۱۵ آذنا ب (جمع ذنّب) اصل معنی: دُمها، و اینجا مراد هست‌ترین درجه خدمت حشم پادشاه است، در قبال آهیا ب یا اعالی و اواسط. ۱۶ مقلوت نسخه اساس و تنّ چنین دارند، در باقی نسخ: مقلوشت.

۱۷ معالی (جمع متعلّاه) بلندها و درجات بلند.

۱۷ کفاهت (از کفأ) مسر و هم مرتبه بودن، کفو بودن.

نکند باز عَزَمَ صلح ملخ نکند شیر قصد زخم شگال

دمنه گفت: ملک کارِ او را چندین وزن نهند، و اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان‌بردار باشد. شیر از این سخن شاد شد و بآوردنِ او مثال داد. ۳ دمنه بنزدیک گاو آمد و با دل قوی بی‌تردد و تحیر با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیک او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نمائی آمالی دم بر نقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خلعت و دیدار او تقاعد نموده، ۶ و اگر توقتی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد باز نمایم. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِکُ سیّاح. گاو که ذکرِ مَلِکِ سیّاح شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از باسی او ایمن کنی بانو بیایم. دمنه با او وثیقه‌ی کرد و شرایط تأکیلی ۹ احکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند.

چون بنزدیک او رسیدند گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصه خود را بازگفت. شیر فرمود که: اینجا مقام کن که از شفقت و ۱۲ اِکرام و مِهرّت و اِنعام ما نصیبی تمام یابی. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خلعت بطوع و رغبت ببست. شیر او را بخوشتن نزدیک گردانید و در اِهاز و ملاطفت اِطنا ب و مبالغت نمود، و روی بتفحصِ حال و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازۀ رای و خرد او بامتحان و تجربت ۱۵ بشناخت، و پس از تأمل و مشاورت و تلَبُّر و استخارت او را مکانِ اِعتقاد و محرم اسرار

۱ صلح ملخ جز در نسخه اساس در همه نسخ و در دیوان مسعود سعد: صید ملخ.

۹ باس طلب و همتی و تنگی، و سخت شدن نسبت بکسی. ص ۲۷ ح ۲ بر ص ۷ نیز دیده شود.

۹ و کیفیت آنچه عهد پیمان را استوار سازد. ۱۰ احکام استوار کردن کار، محکم کاری.

۱۳ یابی (از یافتن) در این کتاب و بالخصوص در نسخه اساس ما مشتقات مفارعی یافتن غالباً بهولو است نه ییاء.

۱۳ طوع فرمانبرداری کردن و فروتنی کردن؛ بمیل و دلخواه خود سر فرمان کسی نهادن.

۱۴ اِهاز عزیز کردن و عزیز داشتن؛ گرامی داشتن و بزرگ داشتن و ارجند داشتن.

۱۴ اِطنا ب بعد کمال رسانیدن و از حد در گذشتن و زیاده روی کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود

به ص ۲۷ ح ۲ بر ص ۱۰ و ص ۳۳ ح ۲ بر ص ۷.

۱۶ استخارت (از خیر) بهترین را خواستن؛ نیکوترین را چسبن و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزمود ثِقَتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمولِ فهم و حذاقَتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبول و اقبالِ شریف‌تر و درجتِ وی در احسان و انعام مُنیف‌تر می‌شد، تا از جملگی لشکرو کافهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بلید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجنبای وی می‌افزاید دستِ حسدِ سُرْمهٔ بیداری در چشم وی کشید و فروغِ خشمِ آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شَرُّ جَنبِي كَأَنِّي مُهْدَأُ جَعَلَ الْقَيْنُ عَلَى الدَّفِّ إِبْرَ

۹ نزدیکِ کلیله رفت و گفت: ای بداندر، ضعفِ رای و عجز من می‌بینی؟ همتِ بر فراغِ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را بخلمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجت خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان ۱۲ پیش آمد که پارسا مرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدی را پادشاهی کِسَوْتی داد فاخرو خلعتی گران‌مایه، زدی آن در وی بلید دران طمع کرد و بوجهِ ارادت نزدیکِ او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبت تو باشم و آدابِ طریقت در آموزم. بلیدن طریق محرم شد بر وی. زندگانی برفق می‌کرد تا فرصتی یافت و جامه تمام بُبرد. چون زاهد جامه نلید دانست که او برده‌ست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

۱ ثِقَتِ اِعتاد حاصل کردن؛ استوار داشتن؛ وثوق.

۳ مُنیف (از توف) دوازده بلند چنانکه بر همه چیز از بالا بنگرد و مُشرف باشد.

۵ ترحیب (از رجب بمنه، فراخی) بکسی مرحبا گفتن و از برای او فراخی و آسایش خواستن.

۵ اصطفا (از صفی) برگزیدن و اختیار کردن. ۶ اجنباء (از جیب) برگزیدن و اختیار کردن.

۸ شَرُّ جَنبِي ... درشت و نامور است جای پهلوی من، گویا (چنین که) مرا (مانند طفل) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلوی (؟ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولی در نسخ چلبی و F و نافذ و G و بایسنفرو نسخه شرح آیات کلیله که داریم هست و شاید اصیل باشد.

۹ بلدادر رجوع شود به ص ۳۱ ح ۱۰.

۱۱ مِکانت (از مکن) جای‌گیر شدن، صاحب‌جاه و قدر و منزلت شدن؛ پای برجا شدن.

۱۳ کِسَوْت جامه، پوشیدنی. از داستان برمی‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بردو نخجیر گشت که جنگ می کردند، بسرو یک دیگر را مجروح گردانیده، و روباهی
 بیامده بود و خون ایشان می خورد، ناگاه نخجیران سروی انداختند، روباه کشته شد.
 زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی جست که پای افزار بگشاید، حالی خانه زنی بدکاری^۳
 مهیا شد، و آن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمال رشک
 عروسان خلد بود، ماهتاب از بُناگوش او نور دزدیدی و آفتاب پیش رخس سجده بردی،
 دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه این ترانه در وصف او^۶
 درست آید:

گر حسن تو بر فلک زند خرگامی از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
 و در لطف تو در زمین بیابد راهی صد یوسف سر برآرد از هر چاهی^۱
 بپرنانی نو خط آشوب زنان و فتنه مردان بلند بالای باریک میان جست سخن نغز بلبله
 قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع اثر ز گری و تری بود بیشتر^{۱۲}
 مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی
 چشمی که ترا دیده بود ای دلبر پس چون نگر بدعوی معشوق دگر؟
 زن از قصور دخل می جوشید و بر کنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود^{۱۵}
 جان بر کف دست نهاده. بضرورت در حیلستاد تا برنا را هلاک کند، و این شب که
 زاهد نزول کرد تلخیص آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته، و شرابهای گران در ایشان
 پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دو را خواب در ربود قلری زهر در^{۱۸}
 ماسوره ای نهاد، و یک سر ماسوره در آسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر

۲ سرو شاخ جانوران. ۳ پای افزار هر آن چیزی که برپا کنند و بر ساق پای پیچند. پای افزار گشودن
 درجائی بمعنی اینست که در آنجا از زحمت سفر یاسایند و اقامت کنند بمدتی اندک.

۳ حالی در آن دم و آن وقت. رجوع شود به ص ۶۰ ح ۱۲.

۱۵ بس نمی آمد بر کسی بس آمدن = از هله او بر آمدن و او را مطیع کردن.

۱۹ ماسوره فی کوتاه، یا آنچه از چوب میان نمی تراشیده باشند، و نخ و ریش بران پیچند از برای نساجی و
 در ماکو گلارند. در فرهنگها بدین معنی فقط ماسوره را آورده اند.

در وی دمد، پیش از آنکه دم بر آورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در خلق زن
بپراگند. زن بر جای سرد شد. و از گراف نگفته‌اند:

جَزَاءُ مُقْبَلِ الْأَسْتِ الضُّرَاطُ ۳

و زاهد این حال را مشاهدت می‌کرد

إِلَى أَنْ غَدَا نَحْرُ الدُّجَى مُتَخَضِّبًا بِدَالِقِ صُبْحٍ لَا يَلْبِقُ قِرَابَهُ

۶ چندانکه صبح صادق عرصه گیتی را بجمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت
فسق و فساد آن جماعت باز رهانید و منزلی دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرک نمود و او را
بخانه خویش مهمان کرد، و قوم را در معنی نیک داشت او وصایت کرد و خود بضیافت
۹ بعضی از دوستان رفت. و قوم او دوستی داشت، و سفیر میان ایشان زن حجاجی بود.
زن حجاج را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دادم و تو

۱۲ مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر در خانه دید و پیش از آن
بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه آمد و زن را نیک بزد و محکم بر ستون بست و بخت.
چندانکه خلق بیارامید زن حجاج بیامد و گفت: مرد را چنلین منتظر چرا می‌داری؟ اگر
۱۵ بیرون خواهی رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر
شفقتی خواهی کرد زودتر مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بدل خویش ببندم و دوست خویش را
عنبري خواهم و در حال باز آم، موقع منت اندران هر چه مشکورتر باشد. زن حجاج بگشادن
۱۸ او و بستن خود تن در داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد و زن را

۳ جزاء... سزای بوسه دهنده بر دُبر نیز باشد. منافی گوید:

بوسه بر لب دهی شکر بانی بوسه بر کون دهی چه بانی؟ نیز.

۵ إلی آن غدا... تا زمانی که خضاب کرده شد سینه تاریکی بشمشیر آهسته بامداد که اندر نیام خویش آرام
نمی‌یابد. در این مورد، و نیز در دو صفحه بعد (۷۸: ۴) نویسنده ابتدا بیانی حاکی از طلوع صبح آورده است و سپس
به تریان صبح شدن را کرده است.

۹ و ۸ قَوْم در کتب قرن پنجم و ششم بمعنی زوجه بکار رفته است. در کلیله و دمنه بعد از این نیز باز بیاید، و
در تاریخ بیهی هم دو سه بار آمده است. نیز رجوع شود همین کتاب ص ۴۹ س ۴ و حاشیه بر آن.

- بانگ کرد زنِ حجام از بیمِ جواب نداد که اورا بشناسد، بکرات خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نیشگرده برداشت پیش ستون آمد. و بینی زنِ حجام ببریدو در دست او داد که: بنزدیک معشوق تحفه فرست.
- ۳ چون زنِ کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بُریده یافت، تنگدل شدو علرها خواست اورا بگشادو خود را بر ستون بست، و او بینی در دست بخانه رفت. و این همه را زاهد می دید و می شنود. زنِ کفشگر ساعی بیارامید و دست بدعا برداشت و در مُناجات آمد و ۶ گفت: ای خداوند، اگر می دانی که شوی با من ظلم کرده است و تهمت نهاده است تو بفضل خویش ببخشی و بینی من باز ده. کفشگر گفت: ای نابکارِ جادو این چه سخن است؟ جواب دادو گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمتِ آفریدگار عزّ اسْمُه بینی در مقابلۀ ۹ جور و توبه خویش، که چون براءتِ ساحتِ من ظاهر بود ایزد تعالی بینی من باز داد و مرا میان خلق مُثله و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دیدو بینی برقرار، در حال باعتذار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطفِ هرچه ۱۱ تمامر بحلی خواست و توبه کرد که بی وضوح بینی و ظهور حجّتی بر اُمثالِ این کار اقدام ننمایدو بگفتارِ نَمام دیو مردم و چُرَبِکِ شیرِیر فتنه انگیز زن پارسا و عیالی هفترا نیازارد، و بخلافِ رضای این مستوره که ذهای اورا البته حجایی نیست کاری نپيوند.
- ۱۵ و زنِ حجام بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجّه حیلست مشتبّه، که بنزدیک شوهر و همسرایگان این معنی را چه علر گوید، و اگر سؤال کنند چه جواب دهد. در این میان حجام از خواب درآمد و آواز داد و دست افزار خواست و بخانه محتشمی ۱۸

۲ نیشگرده آتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پهن و موزبّ نیز کرده که بدان چرم را نازک کنند و بترانند یا ببرند، و آن را گزن و شقره نیز گویند، سراجان و کفشگران و صحافان آنرا بکار برند.

۳ معشوق در نسخ نق و B و P₁ و P₂ و نسخه اساس: معشوقه؛ نسخه P: میره. گمان می رود که نصرالله منشی «معشوقه» نوشته برده است. ۸ جادو بمعنی جادوگر بکار رفته است.

۱۱ مُثله مثل بریدن اندامهای فنیص مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا گوش یا بینی، و مثله اسم این عمل است و نیز صفت کسی که عضوی از اعضای او بریده باشد.

۱۷ همسرایگان (جمع همسرایه) رجوع شود به ص ۶۹ ح بر ص ۱۴.

خواست رفت. زن دیري توقف کرد و ستره تنها بدو داد. حجام در تاریکی شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد برآورد که بینی بینی. حجام متحیر گشت و همسرایگان درآمنند و او را ملامت کردند

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهِ كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی را از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقریای زن جمله شدند و حجام را پیش قاضی بُردند. قاضی پرسید که: بی گناه ظاهر و جرم معلوم مثله کردن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر گشت و در تقریر حجت عاجز شد. قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد.

۹ زاهد برخاست گفت: قاضی را در این باب تأمل واجب است، که دزد جامه من نبرد و روباه را نخجیران نکشتند، و زن بدکار را زهر هلاک نکرد، و حجام بینی قوم نبرید، بلکه ما این همه بلاها بنفسی خویش کشیدیم. قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا بیان آن نُگت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مُرید بسیار و تبع انبوه نبود یو بُتْرَهَاتِ دزد فریفته نگشتی آن فرصت نیافتی؛ و اگر روباه در حرص و شره مبالغت ۱ ستره اسم آلت از سَرَدَن که هلاک کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که اُستره نیز گویند و از برای تراشیدن موی بکار رود.

۴ حَتَّى تَجَلَّى... تا آنگاه که صبح در کنارهای آن (یعنی کنارهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چغزوارها بدرشد. فی جَنَابَتِهِ در نسخه اساس چنین بوده است و همچنین است در B و نق و P₂ و بایسنفری. بانی نسخ و همه نسخ شرح ایات که دارم فی جنباتها دارد و نسخه اساس را نیز بدن صورت تغییر داده اند. در دیوان بحرّی هم جَنَابَتِهِ آمده است، و هر چند که لیل در عربی مؤنثاً نیز دیده شده است اینجا شاعر در همه ایات ملوکراً بکار برده است. طحْلُب خزه های سبز پاره پاره است که مانند غد بر روی آب راکد پدید می آید و آنرا چغزوار و جل و غ و خانه بَنَرغ می خوانیم.

۵ کِلَه ظَلْمَانِي در نسخه اساس: کِلَه ظَلان. کِلَه را پرده نازک و پشمخانه (= پشه بند) ترجمه کرده اند، یعنی اطاق مانندی از پارچه تُنک که بر پای می چارند و درون آن می خوابند تا از پشمو حشرات موذی دیگر در امان باشند؛ و ظَلْمَانِي صفی است مشتق از ظلمت و بمعنی تاریکست. «پشه بند تاریک و تیره» کتابه از آسمان است در شب تار.

۱۳ تَرَاهَات در کتب فارسی و عربی از نظم وثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جزافات و خرافات و اشعار (بمعنی تحفیف و طعن کردن بر شمر) مترادف آورده شده است معلوم می شود که مراد از آن گفته های باطل و اقوال مستو بی پروا بوده است و داستانهای واهی و بهوده و بی حاصل هر چند که خوشایند و تمکین و فرح انگیز باشد. بصورت ترَاهَات نیز در شعر آمده است. تفصیل این مجمل را به تطبیقات احواله می کنم.

نمودی و خون خوردن فرو گذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی؛ و اگر زنی بدکار قصد
جوانِ غافل نکردی جانِ شیرین بباد ندادی؛ و اگر زنِ حجام برناشایست تحریض و
در فساد موافقت روانداشتی مثله نشدی

۳

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ مَا أَزَيْنَهُ وَلَمْ يَرَضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمْكَنَهُ
فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَذْبِيرُهُ سَيُضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَةً

کليله گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج
عاقبتِ آن غافل بودی. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیرِ خلاصی
من چگونه می بینی؟ کليله گفت: [تو چه اندیشیده ای؟

گفت: می اندیشم که بلطایفِ حیل و بدایعِ تمویحاتِ گیرد این غرض در آیم و بهر وجه که
ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که احوال و تقصیر را در مذهبِ حیثیتِ رخصت
نبینم و اگر غفلتی روا دارم بنزدیکِ اصحابِ مروت معلوم نباشم. و نیز منزلی نو نمی جویم و
در طلبِ زیادتِ قلم نمی گزارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم. و سه غرض است که ۱۲

۱ آسیب بر خورد و مامت و بر هم خوردن و دوش بر هم کوفتن و پهلوی پهلوی بکبک زدن و صلحه معنی اصلی
آن، نه بعتای گزند و زیان. این بیت حصری که در فرهنگ اسدی آمده است معنی صحیح آنرا نشان می دهد:

بآسیب پای و بزانو و دست می مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریض بر آغالتیدن و گرم کردن کسی را بر کاری (صراح)؛ بر انگیزتن (مقدمه)؛ و ادا کردن کسی را بکاری
(مخصوصاً کار بد و ناروا) به اصرار و پافشاری. ص ۴۴ س ۶ و حاشیه بر آن نیز دیده شود.

۳ إذا المرء... این دو بیت در نسخه اساس بدن صورتست و بر این تقدیر معنی آنها این باشد که: هرگاه مرد
نیارد آن چیز را که آراسته می کند وی را، و خشنود نباشد از کار خویش بدان قدر که برای او آسانتر و میسر تر باشد،
او را و انگار که تدبیرش بد شده است؛ و بزودی (یعنی که) روزی بخندد و سالی گریه کند. نسخ دیگر هست که امکنه
را در مصراع اول و لزینته را در مصراع بعد دارند، و باز نسخی هست (و از آن جمله تاریخ معینی و شرح آن) که در
مصراع اول و لم یرض ما امکنه، و در مصراع دوم و لم یأت من امره آینه دارند، و در دیوان منسوب به امیر المومنین علی بن
آبی طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده است. تفصیل این مطلب در جدول اختلاف قراءات بیاید.

۴ بدایع تمویحات تمویه (از موه، اصل کلمه ماه که آب باشد) آب طلا دادن و زراعت کردن است، و مجازاً
باطل و دروغی را بصورت حق و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفت هر چیز نادر و نازه و
بی نظیر است. صفت عیوض اضافه شده است: و تلیسها و فریبهای زراعت نو و بی مانند.

۱۲ قلم گزاردن رجوع شود به ص ۶۳ ح ۹. ۱۲ گرم شکمی بنظر می رسد که معنی آرزوی

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آوردن و جد نمودن: در طلب نفع سابق تا بمنزلت و خیر سابق برسد از مضرت آزموده بهره‌یزد؛ و نگاه داشتن ۳ منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت؛ و تیار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلت خود باز رسم و جمال حالی من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی گاو ایستم تا هشت زمین را وداع کند و در دل خاك منزلی آبادان ۶ گرداند، که فراغ دل و صلاح کار شیر درانست، چه در ایشان او افراط کرده است و به رکت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطناع گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت: ۹ در تقرب او مبالغی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مستزید گشتند، و منافع خلعت ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگ خوئی و نادانی. حرمان آنست که ۱۲ نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام براید؛ و هوا موله بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار و با و

[دنباله حاشیه صفحه قبل] بسیار و طمع داشتن و موله باشد. در فرهنگها نیام.

۶ ایثار رجوع شود به ص ۴۰ ح ۱۶. اینجا بمعنی برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکت ست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته می‌شود.

۹ مستزید (باب استعمال از زی) اصل معنی این بوده است که از کسی شکایت کنند که کم داده‌ای، و از او زیاده‌تر بخواهند. بطریح معنی دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم التفات و از کم اعتنائی کسی پیدا کرده.

۱۳ ناپیوسان غیر منتظر. بپیوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقب بودن، احتمال وقوع چیزی را دادن، طمع و امید چیزی داشتن. در فرهنگ اسدی (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصری آمده:

نکنند میل بپهر به هنر که بپیوسن زهر طعم شکر؟

— به در اول کلمه اصلی است، بپیوسد یعنی انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ موله (از موله، باب افعل از ولع) ابلاغ حرص گردانیدن، سخت حرص و بسیار آرزو مند کردن کسی را بچیزی. موله به چیزی = حرص گردانیده بآن.

۱۵ سماع سرود گفتن؛ موسیقی — نیز رجوع شود به ص ۵۱ ح ۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند؛ و تنگ خوئی افراطِ خشم و کراهیت و طُور در حقویت و سیاست؛ و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتن مناقشت بجای مجاملت.

۳

کلّیه گفت: دانستم. لَکِنْ چگونه در هلاکِ گاوسعی توانی پیوسته او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد؟ دمنه گفت: بدین معانی شاید نگریست، که بنای کارها بقوتِ ذات و استیلايِ أعوان نیست، و گفته اند:

۶

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجِيعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْمَحَلِّ الثَّانِي

و آنچه به رای و حیلَت توان کرد بزور و قوت دست نهد. و بتو نرسیده است که زاغی بحیلتِ ما را هلاک کرد؟ گفت: چگونه؟ گفت:

۹

آورده اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ در ماند شکایت آن بر شگال که دوست وی بود بکرد و گفت: می اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ جانِ شِکَر باز رهام. شگال پرسید که: بچه طریق قلم در این کار خواهی نهاد؟ گفت: می خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر گتم، تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد. شگال گفت: این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه ۱۰ خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی خوار نکند که در هلاکِ پنج پایک سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت: چگونه؟ گفت:

۱ غرق و حرق همه نسخ چنین است جز اساس که غریق و حریق دارد.

۱ کراهیت کلماتی بر این وزن از عربی گرفته ام همه بدون تشدید، مثل علایه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و ربایه (همش ربایات در مورد دندان). کلمات دیگری دارند که فارسی دریامده: خصاصیه، رفاغیه، شامیه، صناعیه، طواغیه، هتایه، عتایه. بتشدید تلفظ کردن کلبه این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرَّأْيُ قَبْلَ ... رای و تدبیر پیش از دلیری مردانِ دلیر است. رای رتبه نخستین دارد و هجاعت منزلت دوم.

۱۳ جان شکر شکر کردن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکار او جان باشد.

۱۷ پنج پایک (پنج پای + یک) دارای پنج پای، و مراد لزان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامتِ دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می نویسیم. در معارف پناه ولد (ص ۵۴) کژ پایک ظاهر آ همین معنی است.

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و بقدرِ حاجت ماهی می‌گرفت و روزگاری در خُصْبِو نعمت می‌گذاشت. چون ضعیفِ پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند،
 ۳ با خود گفت: درینا عمر که عین‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عَوْضی بلمست نیامد که در وقتِ پیری پای‌مردی یا دست‌گیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوتِ بازمانده‌ام، بر حیلَت باید نهاد و اسبابِ قُوت که قِوامِ معیشتست از این وجه
 ۶ باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و
 ۲ خِصْبُ فراخی نعمت و فراخی سالی فراوانی گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده‌است بصورتِ دو چیز جدا؛ مع هذا امکان این هست که خصبِرا بمعنی مطلقِ فراخی و فراوانی گرفته خصبِ نعمت (مضاف و مضاف الیه) گویند، چنانکه در نسخهٔ نق و بعضی از نسخ دیگر است.
 ۴ پایِ مَرَد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان، چاپ صادی ص ۷۴۷): درکارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هر دردِ سر که بدیدم از این پای‌مرد غلطت. معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز می‌دهد:

حقاک با حقوتِ دوزخ برابر است رفتن به پای‌مردی همایه در بهشت
 باب سوم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).
 گفتم که: پای‌مرد و وسیت که باشم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسی دیگر؟

دیوان انوری (چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۲۰۶).
 ۷ چون اندوهناکی یعنی مانند کسی که اندوهناک باشد، چنانکه گویی اندوهناک است. این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتاب‌های دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می‌شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دادن در نظر باشد، پیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده می‌شود: در تاریخ بهی (چاپ دکتر فیاض) آمده است: امیر محمد روزی دوسه چون متحیری و غمناکی می‌بود (ص ۵)، و طاهر دبیر چون مَرَدِ دِی بود از ناروانی کارش (ص ۱۴۶)، چون مَرَبَدِی بازگشت (۱۴۷)، پس از گلشنِ خلودنش چون درجه گونه‌ای یافت و نواختی از سلطان سعد، اما محفوت شد (ص ۲۵۳)، و مسعودِ سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹):

دلَم از نیستی چو ترسانیت تم از عایت هراسانیت
 گر مرا چشمه‌ایست هرچشمی لب خشمک چرا چو عطشانیت
 آن بر این بینوا چو مفتونیت وان بر این بیگنه چو غضبانیت
 کرده‌ام نظم را معالج جان زانکه از دردِ دل چو نالانیت
 و ستائی گوید (کلرنامه، بیت ۳۸۵):

تا نگردد ز من چو محتنی که مزاحست می‌لح هر سختی

گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می گرفتمی و بدان روزگار کرانه می کرد، و مرا بدان ستر رمقی حاصل می بود و در ماهی نقصانِ بیشتر نمی افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا می گشتند و بایک دیگر می گفت که: «در این آب گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان نباید کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آیم». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان برباید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی^۶ مرگ دل بنهاد.

پنج بایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشَارُ مُؤْمِنٌ، و ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه از دشمن چیزی پرسد شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو باز گردد. و بقای ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّق است. در کارِ ما چه صواب بینی؟ ماهی خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نیند، و من دران اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب گیری می دهم که آبش بصفا پرده در تراز گریه عاشق است و غمازتر از صبح صادق، دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فرازِ آن بتوان دید

۱۰ إذا عَلَتْهَا الصَّعْبُ أَبَدَتْ لَهَا حُبُّكَا مِثْلَ الْجَوَائِزِ مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا
لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا لِبُعْدِ مَابَيْنَ قَاصِيهَا وَدَانِيهَا

و قوامی رازی گوید (دیوان، ص ۸): داده ام دل بلمست نادانی شده زین کار چون پشجانی
و در همین کتاب (ص ۱۱) «چون متباعدهی آمده است و پس ازین چون دژی، چون سرالگندهای، چون غناکی، چون هراسانی، خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصانِ بیشتر «بیشتر» در این شیوه تعبیر معادل است با «چندان» که ما می گوئیم: چندان نقصانی نمی افتاد؛ چند صفحه ای پس ازین (ص ۹۴ ص ۷) آمده است: تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشَارُ... مشورت کرده، مشورت خواسته، مشورت پرسیده، از او، امین داشته شده است.

۹ از و دهن چیزی در اساس: از دهن خبری.

۱۵ إذا هَلَّتْهَا... چون بر فرازِ آن بوزد بادِ صبا بران آشکارا کند راهبانی مانند جوشنها (زیرها) که کنارهای آنرا زوده باشند؛ نرسد ماهی هموس پایانِ آن از زرفی آن و از دوری مسافتی که میان قروکتار وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید. گفتند: نیکو رانیست، لَکِنْ نَقْلُ بِي مَعُونَتٍ و مظاهرتِ تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت ۳ گیردو ساعت تا ساعت صیّادان بیایندو فرصت فایب شود. بسیار تفرّع نمودندو منتها تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهی بیردیو بر بالای که در آن حوالی بود بخوردی. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت می نمودندو بایک دیگر پیش دستی و ۶ مسابقت می کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان عِظَت می گفت که: هر که بلاوة دشمن فریفته شود و بر لثیم ظُفَر و بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

۹ چون روزها بران گذشت پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

۲ مَعُونَت (از عون) یاری و یاری دادن و مَدَد کردن کمی را. ص ۲ سطر ۶ دیده شود.

۲ مَظَاهِرَت (از ظهیر پشت) همپنی و یاری گزی، یارمندی کردن (مقدّم و صراح). ص ۲ سطر ۶ دیده شود. ۳۱۲ مدت گرفتن وقت بُردن، زمان مدیدی طول کشیدن.

۳ فایب شدن فوت شدن، از دست رفتن (از ماده فوت، گلشتن و درگلشتن).

۵ مسارعت شتاب کردن، شتافتن بقصد اینکه کاری را زودتر بانجام رسانند.

۶ عِظَت رجوع شود به ص ۶۰ ج ۹ بر ص ۹.

۷ لثیم ظُفَر ظُفَر ناخنست و لثیم ظُفَر ظاهراً بمعنی کمی که اگر ناخنش بگردد کمال فرومایگی و بد طینی و ستیزه گری را بکاربرد؛ پست ططرت. انوری را قطعه ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۶۰۳):

يا لله از بس که این لثیم ظُفَر با مقیان خاك بستزد

آن چنان شد که بر فلک بمثل شیر با گلو اگر یلوزد، الخ

و در اساس البلاغه زعشری (ج ۲ ص ۹۰) ترکیبات مَقْلُوم الظُفَر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنی کمی که دست از آزار مردمان بنچار کوتاه دارد، و کلیل الظُفَر (کُند ناخن) بمعنی مرد حقیق و خوار و فرومایه، آمده است. ظُفَر بسکون فاء نیز گفته اند، و در فارسی بدین لفظ نیز آمده است، مثلاً در این بیت سنائی:

ظُفَر ظُفَر تو بزم کن در عنای مرگ بر مهر و رجم نفس ز دیو رجم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۹). در چند صفحه بهمانین (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بدید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذارد در خون خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق افتد باری کرم و حمیت و مردانگی و شهامت او مطمئن نگردد، و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

پنج پایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت^۶ یاران گذشته و تهیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمر تازه شمردند

وَأَنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَمَلِهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ^۹
 مرا شربتی از پس بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکشد و حیل خویشتن را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد.^{۱۲}

زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گنشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. شگال گفت: صواب آن می نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آئی و آن را برداری و^{۱۵} هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رمی بر وی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند.

زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛^{۱۸} در ربودن بر آن ترتیب که شگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.

۵ مالک مراد مالک دوزخ است. یعنی یکسره جهنم رفت. در حکایت شیرو خرگوش (ص ۸۷ س ۱۳) «جان مردار مالک سپرد» باز آمده است.

۹ وَأَنَّ حَيَاةَ... براسنی که زندگانی مرد از پس دشمنی اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کیند بدی سگالیدن، بد سگالی کردن در حق کسی، حيله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفـت: ايـن مثـل بدن آوردم تا بداني که آنچه بحيلـت توان کرد بقوت ممکن نباشد. کلبـله گفـت: گـاـو را که باقوت و زور خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست توان يافت؟ دمنه گفـت: چنين است. لکن بمن مفرور است و از من ايمن، بغفلت اورا بتوانم افـگنـد. چه کمين غلـر که از مامن گشايند جای گير تر افند، چنانکه خرگوش بحيلـت شير را هلاک کرد. گفـت: چگونه؟ گفـت:

۶ آورده اند که در مرغزاري که نسيم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده، از هر شاخي هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حيران
يُضَاحِكُ الشَّمْسُ مِنْهَا كَوْنُ شَرْقٍ مُؤَزَّرٌ بِعِمَمٍ اَلْتَّبَتِ مُكْتَهِلُ
۹ سحاب گوئي يا قوت ريخت بر مينا نسيم گوئي شنـگرف بيخـت بر زنـگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمين ز چشم دايه باغ است و روی بچه خار
و حوش بسيار بود که همه بسبب چراخو رو آب در خصب و راحت بودند، لکن بمجاورت
۱۲ شير آن همه منحص بود. روزي فراهم آمدند و جمله نزديک شير رفتند و گفتند: تو هر روز پس از رنج بسيار و مشقت فراوان از ما يکي شکار مي تواني شکست و ما پيوسته در بلا و نو در تـگاپـوی و طلب. اکنون چيزی انديشیده ام که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت
۱۵ باشد. اگر تعرض خويش از ما زایل کنی هر روز موظف يکي شکاری پيش ملک فرستيم. شير بدان رضا داد و ملتي بران برآمد. يك روز قرعه بر خرگوش آمد. ياران را گفـت:
اگر در فرستادن من توقي کنيد من شما را از جور اين جبار خون خوار باز رهام. گفتند:
۱۸ مضايقتي نيست. او ساعتي توقف کرد تا وقت چاشت شير بگلشت، پس آهسته نرم نرم روی بسوی شير نهاد. شير را دل تنگ يافت آتش گرسنگي اورا بر باد تند نشانده بود و

۳ مفرور فریفته گشته و غریب خورده چنانکه هر چه حریف گوید او باور کند و زود در دام افند.
۸ يَضَاحِكُ... ميخندد بخورشيد شکوفه شاداب در حسن تمام رسیده بکمال اين گلشن که ازاري از گیاهان درم پیچیده گرد آن را فرو گرفته است. بر رخ آفتاب ميخندد گل شادابش از میان گیاه.
۱۰ در نسخه اساس: هوا از بخور. مراد از «دایه» باغ، ابراست و از «بچه» خار، گل.
۱۱ و حوش در نسخه اساس: و حوش (و این غلط است).

فروغ خِشَم در حرکات و سکناتِ وی پدید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشک ایستاده بود و نقضِ عهد را در خاک می‌جست.

خرگوش را بدید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ ۳ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیرِی از من بستد، من گفتم «این چاشتِ مَلِک است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بمن آولتر، که قوت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِک را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را ۶ بمن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شک و یقینِ صورتها بنمودی و اوصافِ چهرهٔ هر یک برشمری ۹

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَذَاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را تمام. شیر او را در برگرفت و بچاه فرو نگرست، خیالِ خودو ازان خرگوش بدید، او را بگذاشت و ۱۲ خود را در چاه افگند و غوطی خورد و نفسِ خون‌خوار و جانِ مردار بمالک سپرد.

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به ص ۴۵ ح ۶. بار دیگر آتش و باد و آب و خاک را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هر یک جمله‌ای ساخته است.

۵ اولیتر سزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ «اولی» در عربی صیغهٔ تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار می‌رود، مانند «به» و «بیش» که معنی تفضیل در آنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گویم، جز در کلمهٔ «بطریق اولی» یا چیزی مانند آن. تلفظِ اولی به پاء از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله و دمنه) کسره برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جایی در هفتورنگ (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد بمرحت میلی رمه باشد بآن زگرگ اولی.

۱۰ جَمُومٌ... (چاه) بسیار آبی که بر خشاکِ سخن‌چینی می‌کند، و روشنی و پاکی آن را زِ نِهانِ سنگ‌زرها آشکار می‌سازد. جَمُوم یعنی دارای آب بسیار صفتِ چاه است که جای اسم را گرفته است و چون بثر مؤنث است با صفت آن همین معامله شده است. در نسخهٔ اساس: قَدْ يَتَنَّمُ.

۱۲ خیال صورتِ وحشی و صورتی که بخواب بیند (مقدمه و صراح)، ز غشری لفظِ هُمانا، و قرئنی لفظِ خبیالهٔ نفس را نیز در ترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنیِ عکسِ صورت که در آب و آئینه دیده شود بکار برده است.

۱۳ غوط فروشدن، بخصوص در آب. بفارسی: غوطه. ۱۴ مالک ص ۸۵ ح ۶ بر سه دیده شود.

خرگوش سلامت باز رفت. وحوش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند، گفت: اورا غوطی دادم که چون گنجِ قارون خاك خورد شد. همه بر مرکبِ شادمانگی سوار گشتند و در مرززار امن و راحت جَوَلانی نمودند، و این بیت را ورد ساختند:

وَاللّٰهُ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَاَلْکُلُ رَهْنٌ لِّلْمَمَاتِ
لَکِنْ مِنْ طَیِّبِ الْحَیَاةِ اَنْ تَرٰی مَوْتَ الْعُدَاةِ

۶ کلیله گفت: اگر گاوارا هلاک توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهی دارد و در احکام خرد تأویلی یافته شود، و اگر بی از آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بران نزنی. چه هیچ خردمند برای آسایش خویش رنج مظلوم اختیار نکند.

۹ سخن بر این کلمه بآخر رسانیدند و دمنه از زیارت شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژی. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری.

۱۲ فرمود که: باز گوی. گفت: در حال فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمات تأخیر بر ندارد، و خردمند مقبل کار امروز بفردا نیفتد.

دمنه گفت: هر سخن که از سماع آن شنونده را کراهیت آید بر آدای آن دلیری نتوان کرد

۱۵ مگر که بعقل و تمییز شنونده یتقی تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو باز گردد. چه گوینده را دران و رای گزار حق تربیت و تقریر لوازم مباحثت فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تبعیت آن سلامت بجهد کار تمام بل فتح با نام باشد. و رخصت

۴ وَاَللهِ ... بخدا که شادکامی نکردم (شمارت نکردم و نخریدم) به مرگ او، چه همگان در گرو مردنیم، لکن از خوشیِ زندگیست که مرگ دشمنان را بینی.

۸ آسیب ص ۷۹ ح بر س ۱ دیده شود.

۱۰ چون دژی مانند کسی که اندوهگین و خشمگین باشد. ص ۸۲ ح بر س ۷ دیده شود.

۱۱ از جای بشدن سخت از حال طبیعی خارج شدن و خود را باختم و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و فیظ یا از تأثر. نیز براه خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص ۸۵ س ۴۳). نیز رجوع شود به از جای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س ۵.

۱۴ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص ۸۱ ح بر س ۱.

۱۵ یتقت رجوع شود نیز به ص ۳۳ س ۹ و ص ۷۴ ح بر س ۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِک بفضیلتِ رای و مزیتِ خرد از ملوک مستثنی^۱ است، و هراینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و رِبیت منزّه باشد. چه گفته‌اند: ۳
الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. و بقای کافّه و حوش بدوام عمرِ ملک باز بسته است. و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد از گزارِ حق و تقریرِ صندق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند، ناتوانی از طبیب پنهان دارد، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند ۶
خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: و فوراً امانتِ تو مقرر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نُمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آن مجال ۹
داده نیابد.

دمنه گفت: شَنْزَبَه بَرِ مَقْلَعَانِ لشکر خطونما کرده‌ست و هر يك را بنوعی استالْت نموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و قوّت او معلوم کرد و رای و مکیلت او بدانست؛ و ۱۲
در هر يك خللی تمام و ضعیفی شایع دیدم». و مَلِک در اِکرام آن کافِرِ نعمتِ غدار اِفراط نمود، و در حرمت و نَفَاذِ امر که از خصایصِ مَلِک است او را نظیرِ نفسی خویش گردانید، و دستِ او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و ۱۵
هوای عصیان از سر او باد خانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی را از خدمتگاران

۳ رِبیت رجوع شود به ص ۵ ح بر س ۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.

۴ الرَّائِدُ... رائد با اهل خود دروغ نگوید. رائد مردی از کاروانیان است که او را پیشاپیش می‌فرستند که جانی خرم و با زهت و آب و گیاه بجوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین کس به باران خود دروغ نگوید، زیرا که خود نیز در خبر و شَرّ ایشان شریک است.

۱۲ مکیلت (از ماده کبئ) - دستان ساختن و حبله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.

۱۶ بادخانه و بادخان - خانه باد، یعنی محلی که در آن هوای بسیار مجتمع گردد و بادِ بسیار از آن بوزد، مانند عوطه زیر کوره و زیر تنور و زرتون که از آن باد شدید در آتش می‌دمد و آن را شلمور می‌سازد. مراد اینکه کلماتش برآز باد شد. بادخن و بادخون را نیز همین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتشِ بادخان برانگیزم چون آتشِ کیلک در دُخانِ بدم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی و در مجمع‌القرس سروری (ج ۱ ص ۱۷۴) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از دست بریاید داشت،
وَالْأَخُوذُ از پای دراید. در جمله آنچه ملك تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد.
۳ و من آن می‌دانم که بتعجیل تدبیر کار کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی برسد
که در تدارك آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛
و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرّ چگونگی آنرا بشناخته
۶ باشد و، آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن بایصابت رای بدانسته
باشد و، تدبیر اواخر آن در اوایل فکر برداشته. أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ. چون
نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان باشند.
۹ و زبان نبوی از این معنی عبارت کند: الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقِيلَةً فَلَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ
کَمَا يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ

تَبَيَّنُ أَغْصَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَتَقِيلُ أَشْبَاهَا عَلَيْكَ صُدُورُهَا

۱۲ ذهن تو بیک فکر ناگاه بداند و همی که نهان باشد در پرده اسرار
رای تو بیک نظرت دزدیده ببیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار
چون صاحب رای بر این نَسَقِ بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردن کارها
۱۵ در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب افتد خویشتن به پایاب
تواند رسانید

۱ از دست برداشتن بر می‌آید که همان معنی باشد که از دست برگرفتن (چار عجم دیده شود) و از پیش پای
خود برداشتن، یعنی نیست و ناپدید کردن، ولی بدین صورت در فرهنگها یافت نشد.
۴ تدارك رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.
۴ قدم گزاردن ص ۲۵ س ۶ و نیز ص ۶۳ ح ۹ دیده شود.
۷ لَوَّلُ الْفِكْرِ... در اوّل اندیشه خردمند پایان کار را می‌تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.
۹ الْأُمُورُ... کارها و قی که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگلشته باشند و پشت بجا کرده باشند نادان آنها را
همچنان بشناسد که دانا می‌شناسد. ۱۱ تَبَيَّنُ... پایان کارها پس از آنکه
گلشته باشند آشکار می‌گردد، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می‌آورند.
۱۵ پایاب در رودخانه قسمتی از بستر و مسیر آب که حُمُقْش کم و قوت جریان آب اندک باشد و پای بفر آن
برسد از رود در آن موضع بتوان گلشت. در کنار دریا نیز آب کم هم در پایاب گویند. ضد آن را غرقاب و تکاب -

فَقِيَ لَمْ يُصْبِحْ وَجَهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبْتَ يُلَاحِظُ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعْقِبًا

در کارِ خصم خفته نباشی هیچ حال زیرا چراغ دزد بود خوابِ پاسبان ؛

و دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد، و ۳

وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

رَجُلٌ إِذَا مَا أَلْتَابَتْ غَشِيَتُهُ أَكْفَى لِمُعْضِلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

جائی که چو زن شود همی مرد آنجا مرد است بوالفضایل ۶

و عاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکر در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه

نالان ؛ نهمت بر نعمتی مقصور و همت از طلبِ سعادت قاصر

ضَرُوبًا بِلَحِيَّتِهِ عَلَى عَظَمِ صَنْدَرِهِ إِذَا الْقَوْمُ هَمُّوا لِلْفَعَالِ تَقْنَعًا. ۷

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در آبیگری [از راه دور و از تعرض گذریان مصون] سه ماهی بود، دو حازم و

یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بران گلشنند بایک دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و ۱۲

گویند، مزنی گوید (دیوان ص ۵۴): سفر اگر همه دشت باشد پایان فراق اگر همه بحر است باشد پایان

هر گوید (دیوان ص ۶۱): نگو که حلم را دیده هیچ کس پایان نه بحر جود را دیده هیچ کس پایان

و ابوالفتح رونی گوید (دیوان ص ۱۰۱): نه مرا باتکاب او پایان نه مرا باگشاد او جوشن

۱ فقی لم... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوارکاری را و شی نگلواند (مگر آنکه) بی نگرد دنباله

کارها را از راه برسی و دور اندیشی و بی در پی اندیشیدن در آنها. بجای اعجاز در غالب نسخ کلیله و دمنومه شروح آیات آن و اعقاب آمده.

۳ دل از جای بردن دل خود را با خن و دست و پای خود را گم کردن. رجوع شود به از جای شدن و از جای بردن ص ۷۰ ح ۵ و ص ۸۸ ح ۱۱.

۵ رَجُلٌ إِذَا... مردیست که چون بلاها و سختیا او را فرو پوشند (گرد او را فرو گیرند) کار دشوار را اگر چه بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر و راجع به نصب بوده است و بدل از و مثلی که در بیت قبل است، ولی غالب نسخ کلیله رَجُلٌ دارند. ۸ نهمت رجوع شود به ص ۱۶ ح ۱۰.

۹ ضَرُوبًا... (مردی که) هر دو زخم را بر استخوان سینه خود زده و، در حالی که مردمان بکار نیکو کرم شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند (او از دود همی و بلعوی قناعت) سر در پیش افکنده باشد.

۱۲ جال در فرهنگها بمعنی مطلق دام گویند، و محتمل است دای باشد از توری بافته شده که دهانه آن را به کم یا چنبری بسته باشند و دسته ای از چوب بلند داشته باشند و برای گرفتن ماهی از آب و مرغ از هوا بکار رود، مانند مضرب. فرهنگ رشیدی شعری از عبدالواسع و مجمع القوس یعنی از مسعود سعد بشاهد آورده اند.

- هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد
 زمانه جانی دیده بود و شوخ چشمی سپهرِ غدار معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجربت
 ۳ ثابت قدم شده، سُبُک، رُوی بکار آورد و از آن جانب که آب در آمدی بر فور بیرون
 رفت. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آب گیر محکم بیستند.
- دیگری هم غوری داشت، نه از پیرایه خرد عاقل بود و نه از ذخیرت تجربت بی بهره.
 ۶ با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلست است
 هر چند تدبیر در هنگامِ بلا فایده بیشتر نهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفتِ مُتَمَع زیادت
 نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکیاید
 ۹ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن
 مرده ساخت و بر روی آبِ ستان می‌رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که
 مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افکند و جان سلامت ببرد.
- ۱۲ و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و
 ملهوش و پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.
 و این مثلِ بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کارِ شَنْزَبه تعجیل واجب است. و پادشاه
 ۱۵ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت و عدمِ مُکنت بفرماید، و ضربتِ
-
- ۱ دستبرد ص ۶۲ ح بر س ۱۰ دیده شود. ۲ جانی (اسم فاعل از جفا) جفاکار و سنگر.
 ۳ شوخ چشمی بی حیائی و بیشتری و گستاخی. در تاریخ بیہی چاپ فیاض ص ۱۱۴ شوخی دیده شود.
 ۵ غورِ عمق و قهر و تک (تہ). گویند غور این مسأله را شناختم، و فلان کس بعبدالنور است، و در ایست که به غورش
 نتوان رسید، یعنی بسیار تمتی دارد و فکرش عمیق است (از اساس البلاغہ). پس «غوری داشت» یعنی بی تمتی نبود.
 ۷ بیشتر بمعنی «چندان». اینجا معنای تفصیلی ندارد و این نوع استعمال در کتابهای زمان نصرالله منشی کم نیست.
 ۸ مکیاید (مفردش: مکینت) ص ۸۹ ح بر س ۱۲ دیده شود.
 ۱۰ ستان خفته بر پشت چنانکه شکم او بر بالا باشد. در محاوره «طاق واز» گفته می‌شود.
 ۱۰ صورت شدن تصور حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ ملهوش سرگشته و متحیر و وحشت زده.
 ۱۳ پای کشان برای انسان و حیوانات دیگری که پای داشته باشند حالتِ عجز در راه رفتن را می‌رساند. اما اینجا
 از برای ماهی بی دست و پا که در فراز و نشیب می‌دوید است خالی از غرابت نیست.
 ۱۵ مُکنت بمعنی توانائی و استطاعت بکار برده است اگر چه بیشتر بمعنی قدرت مالی مستعمل است.

شمشیر آب دارش خاك از زادو بُودِ دشمن بر آرد، و شعله عزم جهان سوزش دود از خانو مان خصم بآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی باشد که شَنْزَبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحقِ کفرانِ خویش مقابله روادارد، که در باب وی تا این ۳ غایت جز نیکوئی و خوبی جایز نداشته ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ اِکرامِ مَلِكِ این بطر بدو راه داده است

۶ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّهِيْمَ تَمَرْدَا
وَوَضِعَ الْلُدَى فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِاللَّيْلِ مُضِرٌّ كَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ الْلُدَى

و بد گوهر لثیم طغر همیشه ناصبح و يك دل باشد تا بمنزله ای که امیدوار است برسد پس ثمنی دیگر منازل برَد که شایانی آن ندارد، و دست موزه آرزو و سرمایه غرض ۹ بد کرداری و خیانت را سازد. و بنای خلعت و مناصحت بی اصل و ناپاک بر قاعده بیم و امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدن آب خیر و بالا دادن آتشی شرّ گراید. و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خلعتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش ۱۱ چنان محروم ندارد که یکبارگی نوید گردند و بدشمنان او میل کنند، و چندان نعمت و غُنیت نهد که بزودی توانگر شوند و هوسِ فضول بخاطر ایشان راه جوید، و اِقْتِدا بآداب ایزدی کند و نصی تنزلی عزیز را امام سازد: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا ۱۰

۱ زادو بود آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ۴ ب ۲۲۰۸ دیده شود. نسخه اساس: زاد بود.

۵ بطر خوش منشی و بی باکی و خود را گم کردن در ناز و نعمت نیز ۶/۶۱ دیده شود.

۶ إِذَا أَنْتَ... چون گرای کنی کریم و جوانمرد را مالک او شوی، و چون گرای کنی ناکس و بدگوهر را گردن کش و سنبه گردد؛ نهادن عطا و بخشش در جایگاه شمشیر به بزرگواری گردن رساننده و زیانکار است، همچنان که نهادن شمشیر در جایگاه عطا و بخشش. ۸ لثیم طغر جوع شود به ص ۸۴ ح ۷.

۹ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت. ص ۴۵ ح ۷ بر ۱۴ دیده شود.

۹ دست موزه وسیله پیش بردن، آلت اجرا. اصل معنی ابزار کارهای دستی بوده است ظاهرًا.

۱۴ غُنیت ثروت و توانگری بعدی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی نیازی.

۱۴ فضول فرونی جستن و زیان دزایی کردن و مضان خارج از اندازه خود گفتن، و فضولی شخصی زیان دواز را می گفته اند. ۱۴ اقتدا پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قدوة و امام خود قرار دادن.

۱۵ نصی عینِ عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح. تنزیل فرود آوردن و فرو فرستادن معنی سه

نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَلْبٍ مَّطْلُومٍ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می گذارند، نه دلبری نومیدی
بریشان صحبت کند

۲ وَهَذَا، فَذَلِكَ النَّفْسُ، خَجَلَةٌ مُخْفِيَةٌ وَنَفْسَةٌ مَصْدُورٌ وَجُرْأَةٌ خَائِبٌ،
و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَفَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَفَى. هو بباید شناخت
ملك را که از کژمزاج هرگز راستی نیابد بدسیرت مملوم طریقت را بتکلیف و تکلف
۶ بر اخلاقِ مرضی و راهِ راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِأَلْدِي فِيهِ يَرَشَحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

۹ چنان که نبشر کژدم اگر چه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون
بگشایند بقرارِ اصل باز رود و هیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگر چه
دوشت و بی محابا گویند، استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی خالی نماند، چون بیماری که
۱۲ اشارتِ طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه
ناتوانی مستولی تر و علتِ زمین تر شود

فَأَصْبِرْ لِدَاؤِكَ إِنَّ جَعْفَوْتَ مُعَالِجًا وَأَقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنَّ جَعْفَوْتَ مُعَلِّمًا

۱۵ و از حقوقِ پادشاهان بر خلمتنگاران گزاردِ حقِ نعمت و تقریرِ ابوابِ مناصحت است، و

[دنباله حنیفه ص قبل] اصل آنستو سپس مصدرا بجای اسم بکار برده و فرو فرستاده را که قرآن باشد تنزیل
گفته اند. پس نصّ تنزیل = لفظ صریح قرآن. وَ أَنْ مِّنْ شَيْءٍ ... چیزی نیست مگر که گنجهای
آن نزد ما باشد، و فرو فرستیم آنرا مگر باندازه معلوم (سوره ۱۵۰، آیه ۲۱).

۲ صحبت کردنِ رکبی اورا یاری دادن و با او همفکری و همفکری کردن. در فرهنگها نیافتش.
۳ و هذا... و این، ای جان بفدایت، بیخودی و سرگشتگیِ مردِ ناکام و اختلاط انگشتنِ مردِ سلول و دلبری
مرد نمید گشته است. در بعضی از نسخ قدیم کلیله و دمنه شرح ایات آن این بیت نیست.
۴ إِنَّ الْإِنْسَانَ ... حقا که مردم از حد درگذرد، که خویش را بی نیاز و توانگر بنگرد (سوره ۹۶، آیه ۶ و ۷).
۷ وَ كُلُّ ... زهر خنثوری و هر آوندی (ظرفی) آنچه درانت تراوش کند.
۹ نبش کژدم درمن عربی دُم سگ است. ۱۴ فَأَصْبِرْ... شکیا باش بردت اگر جفا کنی
درمان کشته را، و غرسند باش بنادانی خویش اگر جفا کردی استاد و آموزنده را.

مشفق‌تر زیردستان اوست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و عراقت جوانب مشغول نگردد، و بهتر کارها آنست که خاتمت مرضی و عاقبت محمود دارد، و دل‌خواه‌تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌تر دوستان اوست که از مخالفت^۳ بهره‌یزد و در همه معانی مواسا کند، و پسندیده‌تر سیرتها آنست که بتقوی^۱ و عفاف کشد، و توانگرتر خلایق اوست که بطر نعمت بدو راه نیابد و شجرت محنت بر وی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت بدین وارد: **إِنَّكَ^۶ إِذَا جُعِنَ دَقِيعَتُهُ وَإِذَا شَبِعَتُ خَبِلَتُنْ**

فَمَا كَانَ مِفْرَاحًا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أَنْعَمَا

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهتا نباشد، و از آسایش آن^۹ لَنَّتِي نیابد. فایده سداد رای و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی بیند و از خلمتگاران نخوت مهتری مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش از آنکه خصم فرصت چاشت بیابد برای او شامی گواران سازد،^{۱۲}

۵ ضُجِرْتُ وَ ضَجِرْتُ تنگدلی و تنگدل شدن، دلتنگ شدن، هتنگی و یقرازی کردن از هم.

۶ إِنَّكَ... بدوستی که هما زنان چون گرسنه شوید بِعَاكِ مَلَّتْ در غلبه، و چون سیر شوید سرکش شوید و کایر شرم آور کنید.

۸ فَاكَانَ... نه زیاده شادمان میشد زمانی که نیکی (مال) او را می‌رسود، و نه بسیار منت می‌نهاد آن زمان که نعمت (بکسی) میداد.

۹ مهتا (ازهنأ - هزه) آن را الف کرده‌اند از برای نرم بودن گوارا و خوش.

۱۰ سداد دوستی و راستی. ۱۱ غزارت فراوانی و بسیاری.

۱۱ فراهم گرفتن بجانب خویش جمع کردن و گرد آوردن. (کناره گرفتن از دیگران مراد است).

۱۲ شام خوردن برکسی پیش از آنکه او چاشت خورد این تعبیر بدان معنی است که بدین مهلت ندهند و قبل از آنکه

او فرصت زبان رساندن بیابد کار او بسازند. و در هر بی نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسی منتقل شده

باشد. در مروج الذهب در احوال کرمان و اخبار حجاج با عبدالرحمن بن الاشعث آمده است که: تَخَذَ بِالْحِجَابِ

قَبْلَ أَنْ يَتَّعِشَ بَيْكًا، و باز: أَنْتَ الْقَاتِلُ لِأَهْلِ الْكُوفَةِ أَنْ يَتَخَذُوا بِي قَبْلَ أَنْ أَتَّعِشَ بِهِمْ. و فردوسی گوید:

تو گر چاشت را دست بلزی بجام و گرنه خوردن ای پسر بر تو شام

و در قابوس‌نامه (چاپ نفیسی ص ۶۹) دستور میدهد که: چون در کار زلر باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست،

چنان باید که پیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو بر وی چاشت خورده باشی. و در دیوان ناصر خسرو (نسخه

جلس ص ۱۹۴) آمده است که: چو بر تو دهر بآفات خود زحام کند ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد

و گر بغیر جهان بر تو قصد چاشت کند ترا بصبر بر تو قصد شام باید کرد.

چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بملت عُدّت یابد

مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند بر آور از سرِ مورانِ مار گشته دَمار

۳ مده زمانِ شان، زین بیش روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزترِ ملوک آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهماتِ ملک را خوار دارد، و

هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضعِ حَزْم و احتیاط را مهمل گذارد، و

۶ چون فرصت فایب گشت و خصم استیلا یافت نزدیکانِ خود را منم گرداند و بهر يك

حوالت کردن گیرد

وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْعِرٌ

۹ فَلَذَلِكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَحَرٌ جَاشَ مَنَحَرٌ

و از فرایضی احکام جهان داری آنست که در تلافیِ خطلها پیش از تمکّنِ خصم و از تغلبِ

دشمن مبادرت نموده شود، و تلجیرِ کارها بر قضیّتِ سیاست فرموده آید، و بخداع و نفاقِ

۱۲ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوان بامضارسانیده شود

أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي بِهِمْ مِنْ مُفْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا

[دنباله: حاشیه: صفحه: قبل] و در حقیقه: ستانی است (چاپ ملّی: رضوی ۵۸۴، و چاپ بمبئی ۳۷۵):

آنکه بر من خورَد بزنی شام من خورم بر وی از هلاکش بام.

۲ دَمار از سر— برآوردن او را بَهاک رسانیدن. گویا دَمار در این تعبیر معنای ریشه: خضرونی زرد رنگِ دوال

مانندی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازد قرار دارد، نه دَمار بمعنی هلاک.

۳ روزگار بردن وقت گذراندن و مهلت دادن. ۳ روزگار یافتن وقت برکسی گلشن و مهلت یافتن.

۸ وَلَكِنْ أَخُو... ولیکن خداند زِرِکُو استوارکاری آنکس است که بر وی کارِ بزرگو دشواری فرود نمی آید

مگر آنکه او راه راست و چاره کار را بینده است؛ پس آنست نادره روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار

گردنده و رجعت باشد و هرگاه سوزاخی بر وی بسته شود سوراخ دیگری بجوشد گشاده گردد.

۱۰ تلافی (از لُقو) جبران کردن و بر طرف کردن. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

۱۰ تغلب (از غلبه) چهره گردیدن و مستولی شدن. ۱۱ بر قضیّت بمقتضای؛ بر طبق حکم.

۱۱ سیاست رعیت داری کردن؛ قواعد مملکت داری. خداع فریفتن و فریب دادن.

۱۳ أَخُو عَزَمَاتٍ... خداند عزمها (دل نهادن ها بر کارها)، که بر آن کاری از کارهای دشوار و شگرف که آهنگ

آن کند یارو همراه نخواهد؛ چون عزم جزم کند نیست خورش را پیش دو چشم دارد و از اندیشه (اینکه) عواقبِ کار—

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پای دار نباشد
 دستِ زمانه یارۀ شاهی نیفکنند در بازویی که آن نکشیده ست بار نیخ
 لَا يَسْلُمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ اللَّهُمَّ ۲
 شیر گفت: سخن نیک درشت و بقوت راندي، و قولِ ناصح بدرشتي و تيزي مردود نگرددو
 بسمع قبول اصفا يابد. و شَنْزَبَه آنگاه که خود دشمن باشد پيدا است که چه تواند کردو
 از وی چه فساد آید. و او طعمۀ منست و مادّۀ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوتِ من ۶
 از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن نلرو چهرۀ باز
 و نیز اورا امانی داده ام و دالّتِ صحبت و ذِمّام معرفت بدان پیوسته ۹
 إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ الْكُنْهَى ذِمُّمٌ
 و در احکام مروت غنر بچه تاویل جایز توان داشت ؟ و بارها بر سر جمع با او ثناها
 گفته ام و ذکرِ خردو دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آن را خلافي روا دارم ۱۲
 بتناقض قول و رِکَتِ رای منسوب گردم و عهد من در دلها بی قدر شود.
 دمنه گفت: ملک را فریفته نمی شاید بود بدانچه گوید «او طعمۀ منست»، چه اگر بذاتِ
 خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیردو بزرّوق و مکر و شعوّذه دست بکار کند، و ازان ۱۵

[بجیه ح ص قبل] چه خواهد بود روی بجانی بگرداند.

۳ لَا يَسْلُمُ ... بزرگواری بلند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنگه که برکنارهای آن خون ریخته آید.
 ۵ إصفاء (از صغر) گوش دادن بگفته کسی؛ گوش را بسمت گوینده ای گرداندن.
 ۹ دالّت نازش؛ دالّتِ صحبت بمعنی حقی است که کسی بر دیگری بواسطه هم نشینی و رفاقت حاصل می کند.
 ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح نیز دیده شود. ذِمّام حقی که میان دو کسی ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردن
 آن زشت و منموم باشد. ذِمّه بمعنی زهار و پناه و عهد و امان نیز از همین ماده است.
 ۱۰ إِنَّ الْمَعَارِفَ ... آشنائیا میان صاحبان عقل و خرد (بمترله م) عهد و امان است.
 ۱۳ رِکَت نازک و باریک و ضعیف و سست شدن و بودن. رکیک و رکاکت از همین ماده است.
 ۱۵ زَرَق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دهن یا ییدن یا بد بودن.
 در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. بمعنی قدیمتر آن حقه بازی و
 زردستی و چشم بندی و شعبله است؛ یعنی گوید (چاپ فیاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این فلک پسر
 حجابی بود، ولیکن لقانی و مشاهدنی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو هند و یو فارسی، و مدتی دراز بکشمیر رفته بود و—

ترسم که وحوشِ او را موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِک تحریرِ کرده‌ست و خلافِ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بدیگران نیفکنند و جز بذاتِ ۳ خویش تکفل نمایند.

و چون دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از دردِ او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعمی که معده از هضم و قبولِ آن ۶ امتناع نمود و بقیان و تهوع کشید از رنجِ او خلاص صورت نبیند مگر بقذف؛ و دشمن که بدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرّد او بتودّد زیادت گردد ازو نجات نتواند بود مگر بتركِ صحبت او بگوید. شیر گفت: من کاره شده‌ام مجاورتِ گاوارا، کمی بنزدیکِ او ۹ فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حالِ براءتِ ساحت و نزاهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این باب از حزم دور باشد، و ۱۲ مادام که گفته نیامده‌ست محلِّ خیار باقی‌است، پس از اظهار تدارک ممکن نگردد

[دنباله حاشیه صفحه قبل] شاگردی کرده و لحظی زرق و عشمو جادویی آموخته. و در زهنامه شهرتِ دان بن ابی‌الخیر تحت عنوانِ عملهایی که خلأوندانِ زرقو ناموس کنند، ۱۳ عمل می‌نماید از قبیل آب درآب کردن بی‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بخوش نیاید، آردِ خیر درآب بر جوشد بی‌آتش، آتش بر گوشت نکند، پدید آوردنِ آتش، آتش بی‌روغن در شیشه می‌سوزد و بعد از آنکه دستورِ عمل کردنِ هر یک را می‌دهد عبارتی شبیه باین در هر مورد دارد که: خلأوندِ زرق می‌گوید این بهافسون و عزمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شعّوده با شعله از یک اصل (لغتی در زبان سُرّیانی) می‌آید و بمعنی کارهای عجیب فریبنده‌ای از نوع رقصی و چشم‌بندی و حقه‌بازی‌است که مجری آنها مدّعی راه داشتن بقوای پنهانی و تسخیر موجودات غیر مرئی‌است. در این عبارت فریفتن معنی می‌دهد.

۱ تحریض ص ۴۴ ح ۶ و ۲/۷۹ ح ۹/۱۰۷ دیده شود.

۴ خوره مرضی که در بین دندان جایگیر گردد و ریشه آن را سست کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لثه گردد (پوره). • قلع از جاکندن و بیرون آوردن، مثل کندن درخت و دندان.

۶ غشیان (در محاوره: غشیان) و تهوع حالتِ آشوب شدن و بهم خوردنِ معده که موجب قی کردن می‌شود.

۶ قذف دور انداختن و پرتاب کردن و قی کردن.

۸ کلّیه (از کتره و کتره) چیزی و کسی را ناگوار و منفور دارنده و تحمل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاری، براءت ساحت بمعنی بیگناهی. نزاهت پاکیزگی، نزاهت جانب بمعنی پاکدامنی.

سخن تا نگوئی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت
و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدنِ آن سخن و
باز آوردنِ آن تیر بیشِ دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوک را پیرایه‌ای نفیس است ۳
فَقَطْنُ بِسَائِرِ الْإِخْوَانِ شَرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَى سِرِّ فُؤَادِ
چنان از سخن در دلب دار راز که گر دل بجوید نیابدش باز
و شاید بود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود بدید بمکابره درآید، ساختو ۶
بسببیده جنگ آغازد، یا مستعد و مشرر روی بگرداند. و اصحابِ حزم گناهِ ظاهر را
عقوبتِ مستور و جرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.
شیر گفت: بمجرد گمان بی‌وضوح یقین نزدیکانِ خود را مهجور گردانیدن در ابطالِ ایشان ۹
سعی پیوستنِ خود را در عذاب داشتن است و نیشه بر پای خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ
معانی خاصه در اقامتِ حدود و در امضای ابوابِ سیاست، تأمل و تثبت واجب است
وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَصْبِرَ الْفَقِيْ عَلَى جَفْوَةِ الْإِخْوَانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّةٍ ۱۲
دمنه گفت: فرمانِ ملک راست. اما هرگاه که این غدارِ مکار بیاید آماده و ساخته باید بود
تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر تگریسته شود خبیثِ عقیدتِ او در طلعتِ کز و صورتِ نازیباش
مشاهدت افتد، که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدنِ ۱۵
آن بر اهل تمییز متعذر

يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَ بَيَّوحُ

- ۴ فَقَطْنُ بِسَائِرِ... بر جلگیِ دوستان گمان بد پرو این مدار بر هیچ رازی هیچ دلدار.
۱۱ اقامتِ حدود... حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانینِ شرعی (وهرنی) در قبال گناهان و تعصبات
واجب می‌گردد، و اقامتِ حدود... مجری داشتن و بکار بستن آنهاست.
۱۱ تثبت... ثانی کردن و بآهستگی و درنگ کار کردن.
۱۲ وَمِنْ كَرَمِ... لز بزرگی اخلاق (خوی کرمخانه) آنست که جوان مردِ شکستانی و تحمل‌کنندهٔ برجای برادران
(و دوستان) بدون اینکه خوار می‌گردد. ۱۴ بهتر نگریستن رجوع شود به ص ۵۱ ح ۱۳.
۱۷ يَخْفِي الْعَدَاوَةَ... پنهان می‌کند دشمنی را، و دشمنی پنهان دشمنی نیست؛ نگاه دشمن آشکار می‌آورد آنچه را که
حق کرده باشد.

و علامتِ کز یی باطنی او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می‌نگرد و پس و پیش سره می‌کند، جنگ را می‌بسجد

۳ بر بسته میان و در زده ناوک بگشاده عینان و در چده دامن

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد شبهت زایل گردد. چون دمنه از اغرای شیر برداخت و دانست که بدم او آتش فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاو را ببیند و او را هم بر باد نشاند، و بفرمان شیر رو د تا از بدگمانی دور باشد، گفت: یکی شنبه را بینم و از مضمون ضمیر او تنسمی کم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافکنده‌ای اندوه زده بنزدیک شنبه رفت.

۹ شنبه ترحیب تمام نمود و گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد، اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان، يك نفس بی‌بیم و خطر نزنند و يك سخن بی‌خوف و فزع نگویند؟ گاو گفت: موجب نومیدی چیست؟ گفت: آنچه در سابق تقدیر رفته است جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. کیست که با قضای آسمانی مقاومت یابد پیوست؟ و در این عالم بمنزلی رسد از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی‌باك نشود؟ و بر پی‌ها قدم نهد و ۱۰ در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلبیان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شیریر و فتان مخالطت گیرند و در حسرت و ندامت نیفتند؟ و صحبت سلطان اختیار کنند و سلامت جهد؟

۱۸ شنبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرتی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لیکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتجاد و مقدمات دوستی من

۷ تنسم اصل معنی آن نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بو کشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن. ۸۷ چون سرافکنده‌ای رجوع شود به ص ۸۲ ح ۷ بر ص ۷.

۹ ترحیب ص ۷۴ ح ۵ دیده شود. ۱۰ و ۹ سلامت بمعنی سالم، چنانکه هنوز می‌گوئیم.

۱۲ جَفَّ... خشک شد خامه یا آنچه او بودنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنی‌ها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزی تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدهایی که میان ما رفته‌ست در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد هم مقرر است، و ثبات من بر ملازمت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود. ۳
 شنبه گفت: بیار ای دوست مشفق و یارِ کریم عهد. دمنه گفت که: از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده‌ست که «شنبه نیک فربه شده‌ست و بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست، و حوش را بگوشت او نیک داشتی خواهم کرد». چون این بشنودم و تهور و تجبر او می‌شناختم ۶
 بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هر چه لایح‌تر بنمایم و آنچه از روی دین و مودت و شرط جفا و حکم فتوت بر من واجب است به آدا رسانم

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد ۹
 و حالی بصلاح آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسامحت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنبه حلیت دمنه بشنود و عهد و موافقت شیر پیشی خاطر آورد - و در سخن او ۱۲
 نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می‌داشت - گفت: واجب نکند که شیر بر من غلظ اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده‌ست، لیکن بدروغ او را بر من آغالیده باشند و تمویه مرا در خشم او افکنده. و در خدمت او طایفه‌ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و ۱۵
 امام، و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده‌است و هر چه از آن باب در حق دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبت اشرار موجب بدگمانی باشد

۵ بدو حاجتی و ازو فراغتی نیست در نسخه اساس و در بعضی از نسخ دیگر چنین است، ولی در چند نسخه معتبر آمده‌است که: بدو حاجتی نیست و ازو فراغتی هست؛ ولی متن قابل تأویل هست: فراغتی ندارم یعنی فارغ البال نیستم و نگرانی خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمی‌شود؛ رجوع شود به «نه ملک را ازو قراغی» ۷/۱۰۷.

۶ نیک داشت مصدر مرخم، از نیک داشتن بمعنی نکوئی کردن و (در اینجا) ضیافت و اطعام.

۸ مودت همه یازده نسخه قدیم دیگر: مروت.

۱۴ آغالیدن (کسی را بر ضد کسی دیگر) برانگیختن و به دشمنی و مخالفت واداشتن.

۱۴ تمویه (باب تفعیل ازم و ه) آب دادن، زرانلود کردن، باطلی را حق جلوه دادن. نیز ۹/۷۹ ح دیده شود.

۱۶ درازدستی مال دیگری را برای خود برداشتن. ضد آن «کوتاه‌دستی» است، رجوع شود به ص ۱۲۰ ح بر ص ۶.

در حقِ اخبار، و این نوع ممارست بخطا راه برَد چون خطای بط
گویند که بطی در آبِ روشنائی ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است، قصدي می‌کرد
۲ تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی نلید فرو گذاشت. دیگر روز
هرگاه که ماهی بلیدی گمان بُردی که همان روشنائی است قصدي نهیوستی. و ثمرت این
تجربت آن بُود که همه روز گرسنه بماند.

۶ و اگر شیرا از من چیزی شنوائیده‌اند و باور داشته‌است موجب آزمایش دیگران بوده‌است و
مصدقِ نُهت من خیانت ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بی‌علت است پس هیچ دست‌آویز و پائی جای نماند. چه
۹ سَخَط چون از عِلّتی زاید استرضاء و معلّلت آنرا بردارد، و هرچه بزرگو افترا ساخته شود
اگر بنفّاذ رسد دستِ تدارك ازان قاصر، و وجه تلافی دران تاريك باشد. که باطل و زور
هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت صورت نبندد.

۱۲ و نمی‌دام در آنچه میان من و شیر رفته‌است خود را جرمی، هرچند در امکان نیاید که دوتن
بایک دیگر صحبت دارند و، شب و روز و گاه و بیگاه بیکجا باشند و، در نیک و بد و
اندوه و شادی مفاوضت پیوندند چندان تحرّز و تحفّظ و خویشتن داری بکار توانند داشت
۱۵ که سهوي نرود. چه هیچ کس از سهو و زَلّت خالی و معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصد و
عمد منسوب نباشد مجال تجاوز و إغماض اندران هرچه فراخ‌تر است. و نیز هیچ مشاطه
جمالِ عفو و إحسانِ مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کهتران نیست

وَالْفَيْدُ يُبْرِزُ حُسْنَهُ الْفَيْدُ ۱۸

۱ اخبار (جمع خبر) مردمانی که بسیار نیک‌اند و از ایشان نیکی بسیار بدیگران می‌رسد.

۸ پائی جای ص ۴۸ ح بر ص ۱۲ دیده شود.

۱۰ نفاذ ص ۷ ح بر ص ۱ دیده شود، و نیز ۸/۲۳ و ۷/۳۶ و ۴/۶۹ ح.

۱۰ تدارك ص ۱۰ ح بر ص ۱ و نیز ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۵ زَلّت لغزیدن قلم، بخطا افتادن در کار و در سخن. ۱۶ تجاوز عضو در گلشتن از گناه.

۱۸ وَالْفَيْدُ... نا همتا، نیکویش را نا همتا پدیدار کند (= حسن هر چیزی به ضد آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائی خواهد شمرد جز آن نمی‌شناسم که در راها جای برای مصلحتِ او را
 خلایق کرده‌ام، مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌ست. و هیچ اشارت نبوده‌ست
 که نه دران منفعتی و ازان فایده‌ای ظاهر بحاصل آمده‌ست. و با این همه البته بر سر جمع ۳
 نگفته‌ام، و دران جانبِ هیبتِ او بر عایت رسانیده‌ام، و شرطِ تعظیم و توقیر هر چه تمامتر
 بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحتِ سببِ وحشت و خدمتِ موجبِ
 عداوت گردد؟ ۶

دارو سبب درد شد، اینجا چه امید است زایل شدنِ غارضه و صحتِ بیمار!
 و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت
 به رخصت و غفلت راضی گردد از فوایدِ رایِ راست و منافعِ علاجِ بصواب و میامنی ۹
 مجاهدت در عبادت بازماند.

و اگر این هم نیست ممکن است که سگراتِ سلطنت و ملالِ ملوک او را برین باعث می‌باشد. و
 یکی از سگراتِ مَلِک آنست که همیشه خائنان را به جمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را ۱۲
 بوبالِ سخط مأخوذ. و علما گویند که «در قعرِ دریا با بند غوط خوردن و، در مستی لبِ مارِ
 دُم بریده مکیدن خطر است، و ازان هایل‌تر و مخوف‌تر خدمت و قربتِ سلاطین
 وَمَا أَلْسُلَانُ إِلَّا أَلْبَحْرُ عَظْمًا وَقُرْبُ أَلْبَحْرِ مَخْلُورُ أَلْعَوَاقِبِ» ۱۵
 و نیز شاید بود که هنر من سببِ این کراهیت گشته است، چه اسب را قوت و تنگی او

۴ توقیر (از وقار) بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظیم را در حق کسی رعایت کردن.

۹ رخصت در کتب لغت متداوله این لفظ بدین صیغه بمعنائی که اینجا اراده شده است (سهل انگاری) ضبط نشده
 است. در متن عربی اینجا الرخصه دارد، و دُرّی در ذیل بر قوامیس عربی مادهٔ رخ من همین عبارتِ کلیلهٔ عربی و
 دو عبارتِ دیگر را بشاهد این معنی آورده است: ملائمت، نرمی، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدت، زباده‌روی
 در ملائمت، سهل انگاری. در یک نسخهٔ خطی از متن عربی کلیله (یا صوفیه ۱۰۹۵ ورق ۳۰ ب) در این مورد الرخصة دارد.

۹ میامنی ص ۱۳ ح بر ص ۱۷ و ص ۴۷ ح بر ص ۲ دیده شود.

۱۳ غوط ص ۸۷ ح بر ص ۱۳ دیده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده است.

۱۵ وَمَا أَلْسُلَانُ... نیست فرمانروا (دستگاه دولت و حکومت) مگر دریا از بزرگی، و نزدیک شدن به دریا
 عالمتی دارد که ترس ازان واجبست.

موجبِ عنا و رنج گردد، و درختِ نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود، و جمالِ دمِ طاووس او را پرکنده و بال گسسته گذارد

۳ وبالی من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاووس را پر

شد نافِ معطر سببِ کشتن آهو شد طبعِ موافق سببِ بستن گفتار

و هنرمندان بحسدِ بی هنران در معرضِ تلف آیند

۶ إِنَّ الْحِسَانَ مَطْنَةٌ لِلْحُسْدِ

و خصمِ اُمّاتِلُ فرومایگان و اراذل باشند و بحکمِ انبوهی غلبه کنند، چه دونو سفله بیشتر یافته شود. و لثیم را از دیدار کریم و، نادان را از مجالستِ دانا و، احمق را از مصاحبتِ زیرک ملالت افزاید

كَمَا تَقْصُرُ رِيَّاحُ الْوَرْدِ بِالْجَعَلِ

علیلِ فاخته باشد گل و علوِ جُل

۱۲ و بی هنران در نقبیحِ حالِ اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس

دناات بیرون آرند، و در صورتِ جنایت و کسوتِ خیانت بمخلوم نمایند، و همان هنر را

که او دالتِ سعادت شمرد مادتِ شقاوت گردانند

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلَى وَالْفَوَاضِلُ

و اگر بد سگالان این قصد بکرده اند و قضا آنرا موافقت خواهد نمود دشوارتر، کنتقلیر

آسمانی شیرِ شَرزَه را اسیرِ صندوق گردانند و مارِ گَرزَه را سُخره سَلَه و خردمندِ دوربین را

۱ نیکو بارور چنین است در اساس و مع (نیکوی بارور)؛ اکثر نسخ دیگر: نیکو بارور.

۶ إِنَّ الْحِسَانَ... نیکوان موردِ نیت و جای گمانِ حامدان اند.

۷ اُمّاتِل (مفردش: اُمّاتِل) نیکوکاران و برگزیدگان قوم؛ ۴/۱۵؛ و حاشیه نیز دیده شود.

۱۰ كَمَا تَقْصُرُ... همچنانکه بوی گل زیان می رساند به خبَرِ دُوك (سرگین گردانک).

۱۵ تُعَدُّ ذُنُوبِي... گناهان من نزد گروهی بسیار همرده می شود، و مرا گناهی نیست غیر از بلندی بزرگی و دهش.

۱۷ شَرزَه صفتِ شیرو پلنگی که بسیار غضبناک باشند و از کثرت خشم دندان برهنه کرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گَرزَه نوعی از مار که سَر بزرگ دارد و خط و خال بسیار و زهری رَیاقِ ناهلِ بِر (رهان). ماری سخت گزنده.

۱۷ سَلَه سبکی دودار که از تَرکه نازک و حصیر بافته شده می سازند و دوان چیزها گذارند، مثل خوراک و پوشاک؛ و مار بِلَازان مار را دوان میبوس و محفوظ دارند.

ملحوش حیرانو، احمق غافل را زیرک مَبْقُطو، شجاع مُقْتَحِم را بد دل مُخَرَزو، جَبَانِ خائف را دلیر متهور و، توانگر منعم را درویش ذلیل و، فاقه رسیده محتاج را مُسْتَظْهِر مضمول.

۳

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که بر شمردی چون تضریبِ خصوم و ملالِ ملوک و دیگر ابواب نیست، لَکِنْ کمالِ بی وفائی و غدرِ او را بران میدارد، که جباری است. کامگار و غدار است مکار. اوایل صحبتِ او را حلاوتِ زندگانیست و اواخرِ آن را تلخیِ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوش چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد، و الا من چه مانم بصحبتِ شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقلیدِ ازلی و غلبه حرس و اومید مرا در این ورطه افگند

۹

وَأَعْظَمُ أَنِّي فَاتِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلَكِنْ قَضَاءٌ لَا أَطِيقُ غِلَابَهُ

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رای در تلاقیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفر نشیند و برابحتِ معطر و نسیمِ معتبرِ آن مشغول و مشغوف گردد تا بوقتِ برنخیزد، و چون برگهای نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکفافِ قانع نباشد در طلبِ فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهای خوشی پُر ریاحین و درختانِ سبز پر شکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلر مست دَوَد تا بیک حرکتِ گوشِ

۱۵

۱ مَبْقُطٌ کسی که یلدار و شیارکار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.

۱ مُقْتَحِمٌ کسی که بی اندیشه خویش را در کاری افگند و از خطر نترسد.

۱ بددل ترسند و واهمه ناک و بی دل و جرأت. دلِ مردِ بددلِ گریزانِ زن (از شاهنامه).

۱ مُخَرَزٌ پرهیزکننده و خویش را نگاه دارنده و با احتیاط.

۲ مُسْتَظْهِرٌ پشت گرم و قوی دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.

۴ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که درباره کسی باشد و آن هم غالباً با بدبینی توأم باشد.

۴ تضریب دو کسر را بر ضد یکدیگر انگیزتن بوسیله سخنانی که از قول هر یک در حق دیگری بآندگویند، و آنها را نسبت به یکدیگر تند و خشنک ساختن. ۵ دوجم زنی. ۶ ح رص ۵۹ ص ۳ نیز دیده شود.

۱۰ وَأَعْظَمُ... می‌دام که من ست رای و خطا کتله‌ام و لکن حکم آمانیست که غلبه جستن بران نمی‌توانم.

۱۲ مشغوف در نسخ نافذ و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.

۱۳ کفاف بستگی؛ آن اندلزه از مال و درآمد که از برای گذرانِ زندگانی روزانه پس باشد.

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که
 بر او مید ریع در شوره‌ستان تخم پراگندو، با مُرده مشاورت پیوندو، در گوشِ کرِ مادر زاد
 ۳ غم و شادی گویدو، بر روی آبِ روان معما نویسدو، بر صورتِ گرمابه بهوسِ تناسل عشق بازو.
 دمنه گفت: از این سخن در گذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دامن کرد؟ و
 من اخلاقی شیر را آزموده‌ام، در حق من جز خیر و خوبی نخواهد، لیکن نزدیکانِ او در
 ۶ هلاک من می‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکار چون هم پُشت
 شوندو دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای
 درارند، چنانکه گر گنگو زاغ و شگال قصدِ اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه
 ۹ بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمتِ شیرِی بودندو مسکنِ ایشان نزدیکِ شارعی
 عامر. اشترِ بازارگانی در آن حوالی بماند بطلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیکِ شیر رسید
 ۱۲ از تواضع و خدمت چاره ندید شیر او را استالت نمود و از حال او استکشافی کردو پرسید:
 عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر

۲ ریع گوالیدن و افزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندی که از زراعت بدست می‌آید
 نسبت با آنچه کاشته باشند، و بیشتر شدنِ برنجی که می‌چزند (بظاهرو صورتِ بیش از آن می‌نمایند که دردیگ ریخته‌اند).
 می‌گویم ریع می‌کند. هر چه زودتر ریع و نُزل این کشت برداری (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کر مادر زاد چنین است در همه نسخِ اَلادراس که در گوشِ مارِ کر راز غم و شادی گوید، آمده‌است، و آن
 بنظر می‌رسد که تصحیف باشد. در متون عربیِ کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولیکن از مآخذ
 مختلف هر پنج بدست می‌آید و معلوم می‌شود که نصرالله منشی نسخه‌ای داشته است جامع این پنج فقره: و قرأت فی
 کتاب لِیْلَه: اربعةٌ لیست لأعمالهم غرة: مُسارُ الأحم، و الباذرُ فی السَّبَخ، و الشَّجَرُ فی الشَّمسِ و واضعُ المعروفِ
 عندَ من لا شکرَ له (عیون الأخبار ج ۳ ص ۱۶۱). و من یبذلُ وُدَّهُ و نصیحه لمن لا یشکره فهو کمن یدیر فی
 السَّبَّاح، و من یشیر علی العُجب کمن یشاور الیة اوسار الأحم (کلیله و دمنه، ابن القفّح چاپ دُسامی
 ص ۱۱۸). و من نصح من لا وفاءَ له ولا مروءة کان کمن یدر و زرع فی السَّبَّاح لیصد، او کمن یشاج فی اذن
 الأحم، او ینکب الهمی علی الماء او یلاعب الشَّخوصَ لِنَفْسِهِ طلباً لِقُتل (از من کلیله و دمنه، عربی نسخه
 احد ثالث ۳۰۱، ورق ۳۸). پس در گوشِ مارِ کر راز گفتن با از غلط کاتب پیدا شده، و با از اینکه نویسنده از احم
 معنی مارِ افسون ناپذیرش را فهمیده‌است. ۱۰-۱۱ شارعی عامر همه نسخ دیگر بجای «عامر» عام دارند.

رَغْبَتِ نَمَائِي در صحبتِ من مرقه و اِيمن بپاش. اشتر شاد شد و، دران بيشه ببيود. و مَنِّي بران گنشت. روزي شیر در طلبِ شکاری ي گشت پيلي مست با او دوچار شد، و میان ایشان جنگِ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد و ۳ روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بی برگ می بودند. شیر اثرِ آن بدید گفت: می بینید در این نزدیکی صیدي تا من بیرون روم و کارِ شما ساخته گردانم؟ ایشان در گوشه ای رفتند و با يك دیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را ۶ با او لایق و نه ملك را ازو قراغي. شیر را بران باید داشت تا او را بشکنند، تا حالي طعمه او فرو نماند و چیزی بنوك ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمتِ خویش آورده. و هر که ملك را بر غلر تحریض نماید و نقضِ عهد را در دل او ۹ سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکنند سوي خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتي توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من باز آیم. ۱۲

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگي کار نمی کند، لَکِن وجهِ دیگر هست، اگر امضای ملك بدان پیوند همه در خصص و نعمت افتم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است، و در مقامِ او ملك را ۱۵ فایده ای صورت نمی توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده ام، بچه تاویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لَکِن حکما گویند که «يَك نَفْس را ۱۸ قَدایِ اهلِ بیّتی باید کرد و اهلِ بیّتی را قَدایِ قبیله ای و قبیله ای را قَدایِ اهلِ شهری و اهلِ شهری را قَدایِ ذاتِ ملك اگر در خطري باشد». و عهد را هم مخرجي توان یافت چنانکه جانبِ ملك از وَصْمَتِ غدر منزّه ماند، و حالي ذاتِ او از مشقّتِ فاقه و مَخَافَتِ ۲۱

۲ پيلي مست نسخه اساس: پيلر مست.

۲ دوچار اصل کلمه دوچار و دُچار است، و دوچار شدن و خوردن ظاهر اشاره به مقابل شدن دو جهت چشم باشد در موقعی که دو نفس روبرو می شوند.

۷ الف رجوع شود به ص ۱۶ ح ۸ بر س.

۲۱ وَصْمَت هارو عیب، و کاری که موجب سرشکستگی باشد.

بوار مسلم مانند شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تنیدی و سرکشی کرد، آخر رام شلو بدمست آمد.
 ۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فراهم آئیم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم، و گوئیم «ما در سایه دولت و سامه حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر همه نوع خویشتن برو عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم، و بنزدیک اهل مروّت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر آبادی او باز رانیم، و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هر يك از ما گوید:
 ۶ امروز چاشت ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و عذری نهند. بدین تودّد حقی گزارده شود ما را زیانی ندارد».

این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را بدملمه در کوزه فُتّاع کردند، و

۱ بوار هلاک و هلاک و هلاک شدن (ز غشری و قمرنی و زوزنی).

۴ سامه رجوع شود به ص ۹ ح ۷.

۷ آبادی (جمع آبادی، و آبدی جمع بدی) نعمتها، اصل معنای بدی (بد) دست است.

۹ تودّد دوستی ابراز کردن، کاری شیبه بکار دوستان در حق کسی کردن.

۱۱ دراز گردن کشیده بالا شاید اشاره‌ای باشد بگفته کلّ طویل احنّ، هر دراز بالائی ابله است.

۱۱ در کوزه فُتّاع کردند گویا مراد این باشد که وی را در تنگنا گذاشتند و چهار حسرو حرج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردن شیر عرضه کند. در چهار عجم «در کوزه بودن» و «در کوزه فُتّاع بودن» به تنگ معاشی و بدحالی تفسیر شده است و به شعری از حسن تأثیر استشهد شده که:

اوضاع تنگ شامه کیفیت منست در کوزه فُتّاع ز بهانه خردم

(ج ۱ ص ۴۲۶ ستون ۳). در فرهنگ فولرس هم جز این چیزی نیامده است. اما این معنی با متن کلیله و دمنه سازگار نیست، و ممکنست که «در کوزه فُتّاع کردن» شباهتی به تعبیر «در جوال کردن» داشته باشد در این بیت سنائی (دیوان بتصحیح مدرّس رضوی، چاپ دوم ص ۱۰۰):

هستم بجوال عشوّهات دایم وان کیست که نیست در جوال تو

و در این بیت عطّار (معلق الطّبر چاپ مشکور ۱۴۶):

گرچه بودی مرغ زیرک از کمال بانگ مرغی کردت اینک در جوال

امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشرِ شکر بهره‌داختند زاغ گفت: راحتِ ما بصَحَّتِ ذَاتِ مَلِكٍ متعلق است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز مَلِک را از گوشتِ من سَد رمی حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردنِ تو ۳ چه فایده و از گوشتِ تو چه سیری؟ شگال هم بر آن غلط فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بوی نالو زیان کار است طعمهٔ ملک را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم مقام زهرِ هلاهل باشد. ۶
اشتر این دَم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگان يك کلمه شدند و گفتند: راست می‌گوئی و از سَرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت می‌کني. یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند. ۹

و این مثل بدان آوردم که مکرر اصحابِ اغراض، خاصه که مطابقت نمایند، بی‌اثر نباشد. دمنه گفت: وجهِ دفعِ چه می‌اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کمی همهٔ عمر بصدقِ دل نماز گزارد، از مالِ حلالِ صدقه دهد چندان ثواب نیابد که يك ساعت ۱۲ از روز از برای حفظِ مال و توقیِ نفس در جهاد گذارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ چون بجهاد که برای مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزِ مغفرت می‌توان یافت جائی که کارد باستخوان رسد کارِ بجان افتد اگر از روی دین و ۱۵ حمیتِ کوششی پیوسته آید برکات و ثوباتِ آنرا نهایتِ صورت نبیند، و وهم از ادراکِ غایتِ آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگِ شتاب و مسابقت و پیش‌دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ ۱۸ خطرهای بزرگ باختیارِ صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گردد خصم درآیند، و دفعِ مناقشات بمجاملتِ اولی‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف را خوار

۶ ملامیل نام نوعی زهر است که به هیچ تریاق علاج نپذیرد و بی‌درنگ بکشد.

۷ همگان در نسخهٔ اساس: همکان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جزو مقاومت.

۱۳ مَنْ قُتِلَ ... هر که کشته شود از برای مالِ خود شهید است و هر که کشته شود از بهرین خود شهید است.

۱۶ ثوبات ص ۱۳ ح ۱۰ دیده شود. ۲۰ اولی‌تر رجوع شود به ص ۸۷ ح ۵.

نشاید داشت، که اگر از قوت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و استیلا و إقتحام و تسلط و إقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و ۳ از غایلت محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی. شنزیه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند، و يك جفت از آن در ۶ ساحل بودند. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جایی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید، بیضه بیاید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمل است، اگر دریا در موج آید و بچه گان را در رباید آن را ۹ چه حیلست توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فروگذارد، و اگر بی حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسی نیکو باشد. بچه قوت و عدت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی؟ از این استبداد ۱۲ درگنر، و برای بیضه جای حصین گزین، چه هر که سخنی ناصحان نشنود بدو آن رسد که بباخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان بحکم مجاورت

۱ إقتحام رجوع شود به مقتحم در حاشیه برص ۱۰۵ س ۱. ۳ غایلت بلای هلاک کننده (مقدمه)، نهلهک. ۴ طیطوی و طیطوی و طیطوی از شعری که در کتاب بغداد احمد بن ابی طاهر طیفور نقل شده است معلوم می شود که در هر بی آخر آن الف مقصوده است، و از شعر منوچهری که در ضمن قوافی ی و نی و وی و ری و پی این لفظ را آورده است بر می آید که در فارسی به یکی از دو صورت نخستین باید خواند:

چون «سبزه» بهار، بود نای عنایب چون «بند شهریار» بود صوت طیطوی

در شعر نظامی گنجوی نیز آمده است (گنجینه گنجوی ص ۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز أعدا چنانک آن طیطوی از موج دریا

۱۴ باخه سنگ پست، لاک پست، کاسه پست، کشتف، در فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری سه بیت بشاهلأ ورده شده است همه از امیر خسرو دهلوی، بنابراین شاید بتوان گفت این لغت در نواحی جنوب شرقی فلات ایران بیشتر متداول بوده است. از ابیات امیر خسرو:

ضربت گرز نهنگان سهاست در وغا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان می کند

بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه که سر دزدید چون باخه سینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدارِ رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه فامِ صورتِ مفارقتِ بدیشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطن چون آن بلیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوداع آمده‌ام، پندُرد باش^۲ ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از دردِ فُرقت و سوزِ هجرت بنالید و از اشکِ بسی کُرو گهر بارید

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَخْرَقَتْ أَرْضُ الْوَدَاعِ حَرَارَةَ الْأَكْبَادِ^۶
و گفت: ای دوستان و باران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشید و حیلّی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگرچه^۷ در خصب و نعمت باشیم بی دیدارِ تو ازان تمتّع و لذّت نیابیم، اما تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان را سُبک داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوند ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرطِ آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندانکه مردمان را^۸ چشم بر ما افتد هر چیز گویند راهِ جدل بر بنده و البته لب ننگشانی. گفت: فرمان بُردارم، و

۶ لَوْلَا الدُّمُوعُ... اگر نبود اشکها و فرو ریختن فراوان آنها بسوختن زمین وداع را گرمی جگه‌ها.
۸ بی ازان = بی آن، بدون آن. استعمال «از» در میان «بی» و کلمه بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایر بسیار دارد، مثلاً در این عبارتِ بیّنی (چاپ فیّاقص ۳۳۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار بکویه شد (ضبط نسخه ۴۸)؛ و این بیت ابوحنیفه^۹ اسکانی:

بی ازان کآمد ازو هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او سَم دهرِ ذم
(ایضاً تاریخ بیّنی ص ۴۸۳)؛ و این بیت سید حسن غزنوی (در دیوان او چاپ ملّوس رضوی ص ۷۳):
ایّام برو خواند که: ای جانِ گرامی بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار
و این دوبیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اول ب ۲۹۹۳ و دفتر دوم ب ۳۷۹۹ بترتیب):

جانبِ دیگر گرفت آن شخص زخم بی محابا بی مواسا بی زرحم
گفت هر گاهی که خواهی می‌رسد بی ز چاهو بی ز حبل من مد

نیز «بی از آنچه» بمعنی «بی آنکه» در ص ۸۸ س ۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوا رفت فعل معطوف است به برداشتیم، و مراد اینست که در هوا رخم.

آنچه بر شما از رویِ مروت واجب بود بجای آوردید، و من هم می‌پذیرم که دمِ طرکم و دل در سنگ شکم.

۳ بطن چوبی بیاوردند و باخه میان آن بدنندان بگرفت محکم، و بطن هر دو جانبِ چوب را بدان برداشتند و او را می‌بردند. چون باوجِ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمدو از چپو راست بانگِ بخاست که «بطن باخه می‌برند». باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، ۶ آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا درگشتن. بطن آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد

نیک خواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پندپذیر

۹ باخه گفت: این همه سودا است، چون طبعِ اجل صغرا نیز کرد و دیوانه‌وار روی بکسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبیند

إِنَّ الْمَنَابَا لَا تَطْلُشُ سِهَامَهَا

۱ دمِ طرکم معنی البته ایست که دم درکشم، دم بینم، دم فرو بنم، دم نگه دارم، دم زخم، لب نگشایم، دهان باز نکم، و امثال اینها. در نسخه اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرکم. در باقی نسخ تبدیل کرده‌اند به دم زخم یا تعبیری دیگر، و یا حلف کرده‌اند. طرکیدن در همه کتب قدما هرجا آمده است بمعنی ترکیدن بکار رفته و آن را طرکیدن و ترکیدن و ترکیدن نیز نوشته‌اند و حتی طراق و طراک و تراک نیز آمده است. اگر بمعنی ترکاندن بکار رفته باشد احتمالی ضعیف توان داد که دمِ طرکم دوست باشد که توسعاً بمعنی لب باز نکم بکار برده باشد. طرکیدن را بمعنی بستن نیز درجانی نیافتم. احتمالی داده شد که از دم طرکیدن مراد این باشد که با دست محکم بر دو لب بزنند بطنان سکوت، و یا اینکه دم در طرکم بمعنی اینکه دم را بدرون بترکام درست باشد.

۲-۱ دل در سنگ شکستن باز خاموشی پیشه کردند و دندان روی جگر گذاشتن، و حتی کناره گرفتن از مردم مراد است. در نامه «نفسر آمده‌است (چاپ مینوی ص ۷): آنان فسادها دیده... از تنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی‌فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از رویه بازی گریختن و بارنگ و پلنگ آرام یافته. این معنی ظاهر آ مراد است با دل نمی کردن، دل خالی کردن، دل طاق کردن، دل بکتا کردن، تجرد گرفتن، ترك تلقین کردن، یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از حوائق و علایق و محبت غیر (فولترس). نظیر آنست روی بدیوار کردن در گفته سعدی (غزلیات ص ۱۶۱):

گفتم که بگوشه‌ای چو سنگی بنشینم و روی دل بدیوار...

و راز خویش در چاه گفتن در شعر عطار (مطلع الطیر در اوایل کتاب در وصف امیرمؤمنان):

گاه در جوش آمدنی از کار خویش تا فرو گفتمی به چاه اسرارِ خویش

در همه آفاق همدم می‌نیافت در دیون می‌گشت محرم می‌نیافت

۱۱ إِنَّ الْمَنَابَا... بدینسان که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نگردد و هرگز غلط نرود.

از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولیکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. و کیلی دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شدو دریا در موج آمدو ۲ بچگان ایشان را ببرد. ماده چون آن بلید اضطراب کرد و گفت: من میدانسم که با آب بازی نیست، و تو بنادانی بچگان باد دادی و آتش بر من بباریدی، ای خاکسار، باری تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سَخُن بجهت گوی، و من از عهده قول خویش ۶ بیرون می آیم و انصاف خود از و کیلی دریا می ستانم.

در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقلدان هر صنف را فراهم آورد و حال باز گفت، و در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ندهیدو در تدارک این کار پشت در ۹ پشت نه ایستید و کیلی دریا را جرأت افزایش، و هرگاه که این رسم مستحکم گشت همگنان در سر این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیک سیمرغ رفتند، و صورت واقع با او بگفتند، و آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام جد نباید بیش شاه مرغان نتواند بود. ۱۲ سیمرغ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کار نهاد. مرغان بمعونت و مظاهرت او قوی دل گشتندو عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. و کیلی دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی باز داد. ۱۵

و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیک او روی علامات شر بینی، که راست نشسته باشدو خویشتن را بر افراشته دُم بر زمین می زند، ۱۸ شنزبه گفت: اگر این نشانه دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید.

۳ مفاوضت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصل معنی شرکت کردن کسی با دیگری است در کاری بساوی و برابری. بزرگ منشی بزرگی طبع و بلند مقام همنس در پیش خود که خویشتن را بزرگ همارد. ۳ رعنائی رجوع شود به رعنا در حاشیه بر ص ۶۱ س ۸.

۵ باد دادن بدون به یا در، سابقاً هم داشتم (۳/۵۳)، و بیاد دادن در ۲/۷۹. باز در این عبارت آب و باد و خاك و آتش را جمع کرده است. ۸ «بزدیک» از نسخه اساس ساقط شده است.

۹ و ۱۰ همگنان، در نسخه اساس: همکان. ۱۳ اهتزاز ص ۱۵ ح بر ص ۷ دیده شود، نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیکِ کلبه رفت. کلبه گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت:
فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

۲ وَأَنِّي لَمِيمُونَ النَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَّا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ
وَأَذْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَزْكَبُ عَزَمِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ

پس هر دو بنزدیکِ شیر رفتند. اتفاق را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر اورا بدید
۶ راست ایستاد و می‌غریذد و دم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصد او دارد و با خود
گفت: خلعت‌گار سلطان در خوف و حیرت همچون هم‌خانه مار و هم‌خوابه شیر است، که
اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان بگشاید.

۹ این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت. چون شیر تشمر او مشاهده کرد برون جست و هر دو
جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلبه آن بدید و روی بدمنه آورد و گفت:
باران دو صد ساله فرو نماند این گرد بلارا که تو انگیزته‌ای

۱۲ بنگر ای نادان در وَخَامَتِ عَوَاقِبِ حِلَّتِ خَوِش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیم کدامست؟
گفت: رنجِ نفسِ شیر و، سِمَتِ نقضِ عهد، هلاکِ گاو و هلاکِ شدنِ خونِ او و، پریشانی
۲ هر چه شاهدتر شاهد در ادبیات فارسی یعنی صاحب‌الو نکوروی و مقبول و مطلوب و مطبوع و مرغوب
بکار رفته است:

چو در چشم شاهد نباید زرت زرو خاک یکسان نماید برت
آن شنیدی که شاهدهی بنهت با دل از دست رفته‌ای می‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغی ص ۱۲۴). نیز بمعنی مطلق خوب و نیکو مانند همین عبارت کلبه و دمنه، و نظیر آن در ابن بیت
سعدی (باز گلستان، همان چاپ ص ۷۷ ح):

وانگشتِ خو بروی و بُنا گوشِ دلفریب بی‌گوشوار و خاتمِ پروزه شاهدهاست.
و ابن بیت دیگر سعدی (غزلیات چاپ فروغی ص ۵۰):

شاهدش دیدار و گفتن، فته‌اش ابرو چشم نادرش بالا رفتن، دلپذیرش طبع و خوست.

۳ و آنی... و منم مردی خجسته نفس (و مبارک بی) و حاجت روا شده (و با ظفر) هر چند که جسته من بلند
خورشید باشد در دوری، و در پیام حاجت خویش را آنگاه که بر نشیم بر مرکب عزیمت خود، اگر چه آن (مراد من)
در پیشانی شیر سرخ (گلگون) باشد.

۹ تشمر اصل معنی دامن بکمر زدن است و معنی ثانوی آن جکندی کردن و خویش را آماده کاری کردن و
بشتاب رفتن (مقدمه و صراح). ۱۲ عواقب حیلِت خویش نسخه اساس و حیلِت را ندارد.

جماعت لشکرو تفرقه کلمه سپاه و، ظهور عجز تو در دعوی که بر فرق این کار بپردازي و بدین جای رسانیدي. و نادان تر مردمان اوست که مخلوم را بی حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند، و ۳ از بیدار کردن فتنه تعرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده اند، که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهان حق و عبات بنموده باشد، و حجت ابلهی و خیانت سیرگواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت ۶ بر شجاعت مقدم است، که کارهای شمشیر برای بتوان گزارد آنچه برای دست دهد شمشیر دو اسبه در گرد آن نرسد، چه هر کجا رای سست بود شجاعت مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای را در معاشرت زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد. ۹ و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برای خویش و مفتون گشتن بجای این دنیای فریبنده، که مانند خدعه غول و عشو سرابست، معلوم بود لکن در اظهار آن با تو تأمل کردم و منتظر می بودم که انتباهی بآی و از خواب غفلت بیدار شوی، و چون از حد بگذشت ۱۲ و قست که از کمالی نادانی و جهالت و حق و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو بر تو شمرم؛ و آن از دریا قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود. و گفته اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیری نیست که قول او را بر فعل رجحان بود و گفتار ۱۵ بر کردار مزیت دارد

قالوا وَمَا فَعَلُوا وَأَيْنَ هُمْ مِنْ مَعَشَرٍ فَعَلُوا وَمَا قَالُوا

۱ تفرقه کلمه - حال و وضعی که دران پروان کمی و جماعتی که عاده باید متحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک سنی دیگر گوید و برای دیگر گراید، و نتوانند در امری، مثلاً اطاعت از سلطانی، متفق شوند. ۶ سیر - قید است از برای فعل «گواه کرده». حجت ابلهی و خیانت خرد را بعد اقطاع و إشباع نشان داده است. در بعضی از نسخ تبیل به شیر شده و در برخی دیگر جمله را حلف کرده اند، ولیکن نسخه اساس و اکثر نسخ قدیمو ۹ رکیک رای را نسخه اساس بدون را. معتبر چنین است.

۱۰ اجماع تو = خود پسندی تو. رجوع شود به معجب در ص ۶۸ ح ۴.

۱۲ انتباه (از ن به) - بیدار شدن از خواب؛ آگاه شدن؛ واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا وَمَا فَعَلُوا... بگفتند و نکردند و کجاند از آن جمع که کردند و نگفتند. اِنْ هُمُو تَلَفُظ می شود.

و تو این مزاج داری و سخنی تو بر هنر تو راجع است، و شیر بحلیث تو فریفته شد. و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده‌ای بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جائر و بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بُریده گرداند، چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاج گنشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد.»

و زینت و زیبای ملوک خدمتگاران مُهذب و چاکران کافی کار دانند. و تو می خواهی که کمی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرّت دیگران و، توقع دوستانِ مخلص بی وفاداری و رنج کشی و، چشم داشتنِ ثوابِ آخرت بر یا در عبادت و، معاشرتِ زنانِ بدرشت خوئی و قضاظت و، آموختنِ علم بآسایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌ای نیست، چون می‌دانم که ۱۲ در تو اثر نخواهد کرد. و مثلی من باتو چنانست چون آن مرد که آن مرغ را می‌گفت که «رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد، که گفته‌اند:

وَدَاكَ التَّوَلُّوْكَ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ»

۱۵ دمنه پرسید که : چگونه ؟ گفت :

آورده‌اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند، چون شاه سیارگان بافی مغربی خرامیلو جمالی جهان آرای را بنقاب ظلام بپوشانید سپاه زنگ بقیست او بر لشکر روم چیره گشت و ۱۸ شبی چون کارِ عاصی روزِ محشر درآمد. بادِ شمالِ عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می‌جُستند، ناگاه

۳ فایده‌ای بیشتر - چندان فایده‌ای. رجوع شود به ص ۸۴ ح ۴.

۵ آشناور یعنی شناور. آشنا و شنا و شاه همگی بمعنی گنشتن از آب و در آب بوسیله حرکات دست و پاست، عبور ماهی از آب با پره و بال خود نیز شناست، کشتی نیز بر آب شناور است.

۷ مُهذب پاکیزه گردیده و صاحب اخلاق پاک، تربیت یافته و از حیث کردار و رفتار بدرستی و پاکی شناخته شده.

۱۱ قضاظت خشونت در رفتار و در سخن. بدخلی و درشتی و تلخوئی.

۱۴ و داء ... بیماریِ سفاک و کودنی را دارو نیست. بلاد تو کند ذهنی در دیست بی درمان.

یراعه‌ای دیدند در طرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و می‌دیدند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بلو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کمی شمشیر بر سنگ آزمایش و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخنی وی نشنود و از درخت فرو آمد تا بوزنگان را حلیث یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جدا کردند. ۶ و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عِظَتِ ناصحان در گوش نگذاری. و هراینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «تَرَكَتَ الرّأى بِالرّأى». لختی پشت دست خائی و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرك شريك مُغفل کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شريك بودند یکی دانا و دیگر نادان، و ببازار گانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، ۱۲ گفتند: سود ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و باز گشت. چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بگیریم، و باقی را با احتیاط بجائی بنهیم، و هر ۱۵ بکچندی می‌آئیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقدی سرّه برداشتند و باقی

۶۱ یراعه کرم شبتاب مراد است؛ در نسخه اساس فی پاره، و فی، آمده است. یراعه بمعنی فی نیز هست و قلم را که از فی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیا امکان دارد که نصرافه منشی سهواً چنین ترجمه کرده باشد؟

۷ عِظَت ص ۶۰ ح ۹ دیده شود. ۸ زرق و شعوه برای معنی این دو لفظ ص ۹۷ ح ۹ بر س ۱۵ دیده شود. بیش ص ۳۳ ح ۹۶ دیده شود.

۹ تَرَكَتَ... رای را (رای درست را) در شهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدندان گاز گرفتن و جویدن و جالیدن. پشت دست خائیدن نشانه پشیمان شدن از کاریست.

۱۱ مُغْفَل ساده لوح و ضاده دل که آسان بتوان او را فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۲ چه قسمت کنیم در نسخه اساس «چه» از قلم ساقط شده است.

۱۶ نقدی سرّه سرّه بی‌عیب و تمام عیار از هر چیز، چنانکه در این بیت نظامی (اقبالنامه):

پرسید از او حال میش و ره. نیوشده دادش جواب سره و اینجا شاید مراد «پولی کافی و

لایق و مبغی قابل» باشد. در نسخه اساس: نقد سرّه. مقایسه شود با «دستبرد سرّه» در ص ۶۲ س ۱۰.

در زیر درختی باتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببرد. و روزها
 ۳ بران گلشت و مغفل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت: بیا تا از آن دفینه
 چیزی برگیریم که من محتاجم. هر دو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و
 نفیر آملو دست در گریبان غافل در مانده زد که: زر تو برده ای و کسی دیگر خبر نداشتست.
 ۶ بیچاره سوگند می خورد که: نبرده ام. البته فایده نداشت. تا او را بدر سرای حکم آورد و
 زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضي پرسید که: گواهی یا حجتی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است
 ۹ گواهی دهد که این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده. قاضي را از این سخن
 شگفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضي بیرون رود و
 زیر درخت دهوی بشنود و بگواهی درخت حکم کند.

۱۲ آن مغرور بخانه رفت و پدر را گفت که: کار زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بستست، و
 من باعتقاد تو تعلق بگواهی درخت کرده ام. اگر موافقت نمائی زر ببریم و همچنان دیگر
 بستانیم. گفت: چیست آنچه بمن راست می شود؟ گفت: میان درخت گشاده ست چنانکه
 ۱۵ اگر یک دو کس در آن پنهان شود نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن بیود، فردا
 چون قاضي بیاید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیل تا که بر محال و بال
 گردد. و مباد که مکر تو چون مکر غوک باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

۱۸ غوکی در جوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج پایکی
 دوستی داشت. بنزدیک او رفت و گفت: ای بذاذر، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصم
 قوی و دشمن مستولی پیدا آمده است، نه با او مقاومت می توانم کردن و نه از اینجا تحویل،
 ۲۱ که موضع خوش و بقعت نزه است، صحن آن مرصع بزمرد و مینا و مکرر بسلو کهربا

۱۷ و ۱۸ غوک و آغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک و خونسرد و پدُم که در آب و خشکی تواند زیست.

۱۸ پنج پایک خرچنگ که آن را کز پایک نیز گفته اند. در حاشیه ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره ای زمین؛ جمع آن بقیع و بقیع. نزه پالو پاکیزه و خوش و خرم، پر گیاه و
 بعد از مردم. مرصع آراسته مجواهر، از مرصع: در نشاندن مجواهر بجای می. مکرر تاج بر سر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر خالِ وی خالِ عنبر و کافور

شکلِ وی ناپسوده دستِ صبا شینه وی ناسپرده پایِ دَبور

پنج‌پایک گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی^۳ راسوست، یکی ماهی چند بگیر و بکش و پیش سوراخِ راسو تا جایگاهِ مار می‌افکنی، تا راسو بیگان‌بگان می‌خورد، چون مار رسید ترا از جور او باز رها کند. غولِ بلین حیلَت مار را هلاک کرد. روزی چند بران گشت. راسو را عادت باز خواست، که خو کردگیِ بتر از عاشقی است.^۶ بار دیگر هم بطلبِ ماهی بر آن سمت می‌رفت، ماهی نیافت، غول را با بچه‌گان جمله بخورد. این مثلِ بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلَت و کوشش بر خلق و بال گشتست. گفت: ای پدر کوتاه کن و دراز کشی در توقف دار، که این کارِ اندک مؤنّت بسیار منفعت است.^۹ پیر را شرّ مال و دوستیِ فرزند در کار آورد، تا جانبِ دین و مروتِ مهمل گذاشت، و ارتکابِ این محظورِ بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حَسَبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیّه ح ص قبل] گذاشته، از اکلِیل: دیم و سر بند.

۲ ناپسوده لمس نکرده، از پَسودن: مَبَس و لمس کردن. صبا بادِ پَرین، یعنی بادی که در فصلِ نسوئی شب و روز از سمتِ مشرق می‌وزد. دَبور بادی که از مغرب می‌وزد. قصد او از اینکه بادِ شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکرده‌اند اینست که در هیچ جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانند آن یافت نمی‌شود. ۴ یکی عدد مراد نیست، مثل اینست که بگوئیم یک وقت این کار را بکن، یک کاری بکن، چند ماهی بگیر، یاو چند تا ماهی بگیر. و گفت: یکی شتر به را بینم... ص ۱۰۰ ص ۷ دیده شود.

۶ بازخواست در تمام نسخ قدیم چنین است جز دو یکی که کلمه را اصلاً ندارد، و احتمال اینکه بجای «بازخواست» نوشته باشند بدنِ ترتیبِ مقطوع میشود. لابد مراد اینست که عادتِ وی را طلب کرد.

۱۰ شرّ حرم بسیار شدید که بر طبع غالب گردد و شخص را زیون سازد. آژناک و حرص شدن (صراح). لغت از اصلِ عربی بود و در عربی از ماده «ش» در لفظِ شِرّه نیز بمعنی حرص آمده است. ۷/۴۵ و ۱۰/۷۱ نیز دیده شود.

۱۱ محظور حرام شده و ممنوع، باز داشته شده (مصادر و مقدّمه صراح). غزالِ دی منهای العابدین (ص ۲۷) گوید: لا یُخلو إِمّا أن تقولَ قولاً محظوراً حراماً أو قولاً مباحاً من فضولِ لایینیک فإن کان محظوراً حراماً فیه من عذاب الله... هذا فی الکلام المحظور، و أمّا المباح فیه أربعة أمور... و این غیر از محظور است که بمعنی آنچه از آن می‌ترسند بکار می‌رود، مثلاً در بیت صاحبِ ابنِ عبّاد (ص ۱۰۳ ص ۱۵ همین کتاب): و قرب البحر محظور العواقب، و این بیت ابویکبر و داوود الاصبهانی (أمالی الزّجاجی ۷۴):

لقد دلت علی أنّ الهوی بدلٌ من أجلِ ماکان مرجواً و محظوراً

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفل برده‌ست. قاضی متحیر گشت و گردِ درخت برآمد، دانست که در میان آن کمی باشد - که بدالتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت - بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساهی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو آوردند و استالت نمود. ۶ راستی حالِ قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستی و امانتِ مغفل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمن آن مقرر گشت. و پیر از این جهانِ فانی بدارِ نعم گریخت با دَرَجَتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس از آنکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایطِ تعریک و ۹ تعزیر در باب وی تقدیم افتاده، پدر را، مُرده، بر پشتِ بخانه برد. و مغفل ببرکتِ راستی و امانت و یمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثلِ بدان آوردم تا بدانی که عاقبتِ مکر نامحمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست
 ۱۲ مَا لِلرَّجَالِ وَلِلْكِيَادِ؟ وَإِنَّمَا يَغْتَدُّ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهِنَّ

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلی که زبان از تقریرِ آن قاصر است و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مظلوم را ۱۰ این بود که می‌بینی و آخر و وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گلی دورویی که هرکرا همت و صلتِ تو باشد دستهایش بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتعی نیابد، و دو زبانی

۳ دالتِ حقی که کسی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به ص ۶۵ ج ۱۶ نیز ۹۷/۹ ح دیده شود - از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمی‌شود.

۶ کوتاه‌دستی درست کاری و دست به حقِ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ امانتِ مغفل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوه‌خالی دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حدِ شرعی. در شعر حافظ (چاپ قزوینی ۷۰۰) آمده است:

دانی که چنگو هود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند.

۱۲ مَا لِلرَّجَالِ ... چه کار مردان را با کید و مکر و حیله و بد سگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش می‌شمارند.

چون مار، لکن مار را بر تو مزیت است، که از هر دوزبان تو زهر می‌زاید .
 و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدو نرسیده است، و صلاح
 اهلی بیت آن قَلو برقرار است که شیرِ بر دیو مردم بدیشان نپیوستست، و شفقتِ بدادری و^۳
 لطفِ دوستی چندان باقی است که دوروی فتان و دوزبان تمام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و
 همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند^۴ از اهل فسق و
 فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابت دارند، که مثلِ موصلتِ فاسق چون تربیتِ
 مار است، که مارگیر اگرچه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشتر روزی دلدانی بدو
 نماید روی وفا و آرم چون شبِ تار گرداند، و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه
 بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرئی باشد، و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و^۵
 از مقایح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می‌داشت، و از مقاربتِ جاهل بر حذر باید بود
 که سیرت او خود جز ملامت صورت نبیند، پس از مخالفت او چه فایده حاصل آید؟
 و از جهالت او ضلالت افزاید .^{۱۲}

و تو از آتانی، که از خوی بد و طبع کز تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو او مید
 وفا و کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محشم
 گردانید، چنانکه در ظلّ دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد،^{۱۳}

۳ شیر بر ص ۷۱ ح ۹، و نیز ۴/۵۹ و ۴/۵۹ دیده شود.

۴ بدادری ص ۳۱ ح ۱۰، و نیز ۹/۷۴ دیده شود.

۷ تعهد بر ستاری و تیار داری و خدمت بر عهد خود گرفتن و مواظب احوال و حاجات بودن در حق کسی
 با چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ بیجادی ص ۲۰۵):

زنده ماند از تعهد چو منی نسام او بالعنی والأبکار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰) آمده است: سگ بچه‌ای بخانه برد و مدتی
 در خانه تعهد میکرد و مراعات می‌نمود. مدت دوسالست تا نفقش می‌کند و تعهد واجب می‌دارم. آن برادر که طیب و
 معالج بود دختر را تعهد کرد و بمعلبت بقرار معهود باز برد. در همین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرر این لفظ
 بدین معنی بکار رفته است. ص ۱۵ ح ۶ نیز دیده شود.

۷ اتان دندان نمودن در مورد جانوران موذی چون شیر و مار و غیره نشان دادن امارت خشم و اراده کردن رسانیدن
 است، و مار که دندان نباید یعنی بگزد و هلاک کند. نه خنده است دندان نمودن ز شیر.

این معاملات جایز شمردی و حقوق انعام او ترا دران زاجر نیامد
 يك قطره ز آبِ شرم و يك ذره وفا در چشم و دلت خدای داناست که نیست
 ۲ و مثلی دوستان با تو چون مثلی آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صدمن
 آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت:
 آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و میخواست که سفری رود. صدمن آهن داشت،
 ۶ در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین و دیمت فروخته بود و
 بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله
 خانه بنهاده بودم و دران احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود.
 ۹ بازرگان گفت: آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد.
 امین راست کار شاد گشت، یعنی بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت، گفت: امروز
 مهمان من باش. گفت: فردا باز آمی.

۱۲ بیرون رفت و پسری را از او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت:
 من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد بر آورد که: مُحال چرا می گوئی؟ باز
 کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که
 ۱۵ موش آن صدمن آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که
 حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

۱ زاجر اسم فاعل از زجر بمعنی از کاری باز زدن و منع کردن؛ باز داشتن و نهی کردن؛ ح برس ۱۶ ص ۷
 نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کُنچ، غار و مغاک، ترجمه کرده اند و به پی فارسی و یاه مجهول گفته اند. در شاهنامه دوبار
 آمده است یکی در شاهنامه لهراسب (ب ۲۴۹):

به پیغوله ای شد فرود از مهان پراز درد بنشست خسته روان
 دیگر در شاهنامه گشتاسب (ب ۳۴۵):

به پیغوله ای شو ز پیشش نهان که کس نشود نامت اندر جهان
 و دیروستان سعدی (چاپ فروغی ص ۱۱۴) آمده است:

که حالش بگردید و رنگش برینت ز هیبت به پیغوله ای در گریخت
 مراد در عبارت کلیله و دمنه اینست که آهنهارا در گوشه ای پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی دیگران را در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند. و هیچیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگه وفا سرافکنده باشد؛ و همچنان نیکوئی کردن بجای کسی که در منهب خود^۳ اهمال حق و نسیان شکر حایز شمرده؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سر گفتن با کسی که غمازی سخره بیان و پیشه بنان او باشد.

و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بد کرداری و غلرتو پرهیز می باید کرد، که^۶ صحبت اشرا مایه شقاوت است و مخالطت اختیار کیمیای سعادت. و مثلی آن چون بادِ سحری است که اگر بر ریاحین بزد نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و نمی توان شناخت که این سخن بر تو گران می آید، و سخن حق تلخ^۹ باشد و اثر آن در مسامع مستبدان ناخوش.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام پیرداخته و چندانکه او را افکنده دید و درخون غلتیده، و قوّت خشم تسکینی یافت، تأملی کرد و با^{۱۲} خود گفت: دروغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دانم که در این کار مُصیب

۳ بجای - در حق - نسبت به - درباره -، چنانکه در این عبارت تاریخ یبکی (چاپ لبنان ۳۰) : و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهری (چاپ دوم دبیرستانی ص ۱۵) :

نعمت مابل و آجل - بر داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزوینی، غزل ۵) :

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی یحسای یاران فرصت شمار یاران

در نسخه اساس : بجای کسی در (بدون ذکرها) .

۵ غمازی آشکارا کردنِ راز، پرده در، خبر به دیه رسانی، سخن چینی. و نیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۵ مُبهره مسخر و اسیر، نیز بمعنی ییگار و کارگر مجبور و بی مزد.

۵ بیتان اُنگشت مراد اینکه با نوشته خود راز کسان را خبر دهد.

۷ شقاوت بدبخت شدن، بدبختی، ضد سعادت (مصادر و مقدمه و مراح) .

۸ پارگین گردالی و چاهی که آبهای کثیف و چرکین و پلید در آن رود؛ مثل چاهِ مستراح و مطبخ.

۱۰ مسامع جمع میسمعه و میسمع بمعنی گوش.

۱۲ قوّت بر سر جوشیدنِ دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، متبای شدت و جوشش، غلبان و

۱۳ مُصیب ص ۴۸ ح بر ص ۸ دیده شود.

قوّران.

بودم و در آنچه ازو رسانیدند حق راسنی و امانت گزاردند یا طریقی خائنان بی باک سپردند.
من باری خود را مُصیبت زده کردم و توجع و تحسر سود نخواهد داشت

۳ فَلَمَّا أَبْلَى لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعُ أَدَعُ حُرْقَةَ فِي الْقَلْبِ ذَاتَ تَلْهُبٍ

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن بلید
سخن کلبه قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکر چیست؟ وقتی ازین خرم ترو
۶ روزی ازین مبارکتر چگونه تواند بود؟ مَلِک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن
در خوابگاه ناکامی و مَلَلَت غلطان، صبح ظفرت تیغ بر آورده، روز علوت بشام رسانیده.
شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خلعت و دانش و کفایت شنزبه یاد کم رقت و شفقت
۹ بر من غالب و حسرت و سُجرت مستولی می گردد، والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار
اتباع من بود، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا

۱۲ دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترسم نیست، و بدین ظفری که
روی نمود نصرتی که دست داد شادمانگی و ارباب و مسرت و اعتداد افزایش، و آنرا از قلاید

۲ توجع دردناک شدن، در دمنه می نمود، مرثیه گفتن، زیان گرفتن و درود اندوه خود را بیان کردن.

۳ فَلَمَّا أَبْلَى ... پس اگر بگرم شفا ندم سوزش را و گری اندوختن را، و اگر بگلدارم (و ترك گریستن کنم)
گذاشته باشم سوزش را در قلب خویش که (آن سوزش) زیانه زنده است. در نسخه اساس: فَكَمْ حُرْقَةٍ
در بعضی از نسخ خطی کتاب و شروح ابیات: أَدَعُ حُرْقَةَ فِي الصَّدْرِ، در نسخه P و بایسنجری و دیوان بحرّی:
أَدَعُ لَوْعَةً فِي الصَّدْرِ. ۷ صبح ظفرت ... در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظ «شمر» در ابتدا

۹ سُجرت تنگدلی. ص ۵۳، ج ۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ روی بازار بهترین و شریفترین. این استعاره از کار بازرگانان و فروشندگان گرفته شده است که بهترین جنس
خود را نشان می دهند و بر روی سایر اجناس می گلدارند از برای جلب کردن مشتری. با اندکی اختلاف در معنی و مقصود
امروز هنوز «روی بازار ندارد» بکار می رود.

۱۱ فتی کان ... جوانی که در وی بود آنچه شاد کند دوست او را، هر چند که در وی بود آنچه غمگین کند
دشمنان را. ۱۳ ارباب (از روح) شادمانی و شاد شدن، نشاط.

۱۳ اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سر بلند.

۱۴ قلاید جمع قلاعه = گردن بند - یعنی این عمل را در حکم گردن بند زینتی برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شمرَد ، که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت بامثال آن مطرَز گردد. و دَر خرد نخورد بر کسی بخشودن که بجان بروی اِمن نتوان بود . و خصمِ ملک را هیچ زندان چون گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلَفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند؛ و باز کسانی را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگذرد، برای بقای باقی جثه آن را ببرند، و مشقّتِ مِیابِنتِ آن را عینِ راحتِ شمرند .

شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید ، اما روزگار انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید، و زور و افترا و زرق و اِفعال او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصی گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهالی کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود بشمرت و ریع رسد

۱۲

مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَحْصُدْ بِهِ عِيبًا

- ۱ مآثر ص ۹ ح ۹ بر س ۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .
- ۱ روزنامه ص ۱۰ ح ۲ بر س ۲ دیده شود . مثالی دیگر این عبارت سندباد نامه است (چاپ آتش ص ۲۲۵) : مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه عدل و انصاف گردانند .
- ۱ کارنامه ص ۱۰ ح ۲ بر س ۲ دیده شود .
- ۲ مطرَز ص ۸ ح ۸ بر س ۳ دیده شود .
- ۶ زُفت دارای طعم تیز و مزه تند و بد که زبان را بگذرد، بهر بی عقیص گیرند، مانند مزه مازو و هلیله پوست سبز گردو . در فرهنگ اندراج این بیتِ امیر خسرو دهلوی بشاهد آورده شده :
- هلیله کو به زُفتی خونِ دل رُفت شود خرمایِ ز چون با صل خفت
- ۱۰ فضیحت رسوائی، ولی اینجا بمعنی رسوا بکار رفته، از مقوله "زید عدل".
- ۱۰ زور دروغ و باطل و نادریست . ص ۱۰۲ س ۱۲ و ح نیز دیده شود .
- ۱۰ زرق رجوع شود به ص ۹۷ ح ۹ بر س ۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .
- ۱۰ اِفعال بهتان و دروغ بافتن بر کسی، دروغ ساختن . ناصر خسرو گوید : دل ز افعال اهل زمانه ملاشدم
- (دیوان ص ۲۷۲) .
- ۱۱ بزاریان زار امروز می گوئیم : بزاری زار .
- ۱۲ ریع ص ۱۰۶ ح ۲ بر س ۲ دیده شود . ریع و ثمرت بام در این کتاب مکرر آمده است .
- ۱۳ مَنْ يَزْرَعُ ... کسی که خار بکارد ازان دَر و نکند انگور . حصد بمعنی درو کردن بجای قطف بمعنی چین بکار رفته است !

و عواقبِ مکرو غدر همیشه نامحمود بوده‌ست و خواتمِ بدسگالی و کیدِ نامبارک. و هر که
 دران قلدی گزارد و بدان دمنی دراز کند آخر رنج آن برُوی او رسد و پشت او بزمین آرد
 ۳ وَالْبَنَىٰ يَصْرِعُ أَهْلَهُ وَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَنَحِمُ

۱ بدسگالی در اساس: بدسیکال .

۲ قلم گزاردن ح. برص ۶۳ س ۹ دیده شود، و نیز ۶/۲۵ و ۷۹/۱۲ و ۴/۹۰ .

۳ وَالْبَنَىٰ ... ستم از پا در آورد اهل خود را و پلداد کردن را چراگاه ناپسندیده و ناگوار است .

رای گفت برهمن را : معلوم گشت داستانِ ساعیِ نَمَام که چگونه جمالِ یقین را بخیالِ
شبهتِ بپوشانید تا مروتِ شیر مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهدِ بلدانِ پیوست و دشمنایگی^۳
در موضعِ دوستی و وحشتِ بجای آلفت قرار گرفت و دستورِ مَلِک و گنجورِ او در سر آن شد.
اکنون اگر ببیند عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیتِ معزتهای او پیشِ شیر و وحوش بیان کند،
که شیر در آن حادثه چون بعقلی خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن^۶
از چه نوع فرمود، و بر غلدر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حجت تمسک نمود، و
تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریق گردِ جستنِ پوزش آن درآمد.

برهمن گفت: خون هرگز نخسید، و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهتا نماند. و در تواریخ و^۹
اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارگاو بهرداخت از تعجیلی که دران کرده بود بسی
پشیمانی خورد و سرانگشت ندامت خائید

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ نَلِمْتُ عَلَيْهِ أَيْ سَاعَةَ مَنَدَمٍ
نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن^{۱۲}

۳ دشمنایگی در نسخه اساس و P2 : دشمنانکی ، در G و چلی و نافذ : دشمنانکی ، در F و P1 : دشمنانکی ،
در B و P3 و مجلس و بایسنتری : دهنی . در صحت لفظ دشمنایگی تردیدی نیست و در نسخه‌های قدیم و معتبر فارسی
غالباً همین صورت صحیح را و گاهی نیز صورت قدیمتر آن را که دشمناذگی و دشمنیاذگی باشد ضبط کرده‌اند، اگرچه
برخی از کتاب‌های حتی از قرن ششم بصورت دشمنانکی نقطه گذاری کرده‌اند. در باب اصل و منشأ آن رجوع شود به مقاله
اینجانب منضمّن تعمّق و تحقیق پرفسور هنینگ در مجله "بغا"، سال هشتم، ص ۱۷۸ تا ۱۷۹. در این باب بتفصیل بیشتر
در تعلیقات بحث خواهد شد.

۶ تدارک رجوع شود به ص ۱۰ ح بر ص ۸ گردِ جستنِ پوزش در نسخه اساس : کرد حصِ پوزش.

۹ مهتا رجوع شود به ص ۳۷ ح بر ص ۲، و نیز ۸/۳۹. ۱۰ از کارگاو در نسخه اساس : از کار دمنه.

۱۱ سرانگشت ندامت خائیدن ص ۱۱۷ ح بر ص ۱۰ دیده شود.

۱۲ فلنمّا رأیتُ ... آنگاه که دیدم که او را کشته‌ام پشیمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتی !

و هر وقت حقوق متناگد و سوالف مرضیِ اورا یاد می‌کرد و فکرت و ضجرت زیادت
استیلا و قوت می‌یافت، که گرامی‌تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود، و پیوسته می‌خواست
۳ که حدیث او گویند و ذکر او شنود. و با هر یک از وحوش خلوتها کردی و حکایتها خواستی.
شب پلنگ نا بیگانه‌ی پیش او بود، چون بازگشت بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد.
کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاو رفت باز می‌راند. پلنگ
۶ بیستاد و گوش داشت. سخن کلیله آنجا رسیده بود که: هَوَل ارتکابی کردی، و این غلرو
غمزرا ملخلی نیک باریک جستی، و ملک را خیانتِ عظیم روا داشتی. و ایمن نتوان بود
که ساعت بساعت بویالی آن مأخوذ شوی و تبعیت آن بتورسد. و هیچ کس از وحوش
۹ ترا دران معلوم ندارد، و در تخلص تو از ان معونت و مظاهرت روا نبیند، و همه بر کشتن و
مُثله کردن تو یک کلمه شوند. و مرا همسایگی تو حاجت نیست، از من دور باش و مواصلت و
ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

۱۲ گر برگم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افگم آن دل کجا برم؟
و نیز کارِ گلشته تدبیر را نشاید، خیالاتِ فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد
بدار و روی بشادمانگی و فراغت آر، که دشمن برفتاد و جهانِ مراد خالی و هوای آرزو
۱۵ صافی گشت

سر فراز و بفرخی بگراز لهو جوی و بخرمی نمی‌خور

۱ سوالف مرضیِ کارهای پسندیده گلخته.

۶ هَوَل مصدر عربی است بمعنی ترسانیدن که در فارسی بمعنی هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهی هم قید
بکار می‌رود، کارِ یمناک که راه آن دریافته نشود (متنی الارب). هول گفتار در شاهنامه، هول حیوانی در شعر فرخی، و
گدائی هول در گلستان آمده است. خَلَر بی وفائی کردن (مصادر و صراح)، خیانت کردن (مقدمه). مراد
بی وفائی کردن و خیانت دمنه در حق گاو است. برای این کلمه ۱۹/۱۱۳ و ۶/۱۲۳ و ۷/۱۲۷ نیز دیده شود.

۷ خَمَر بچشم نمودن (مصادر)، بچشم زدن (مقدمه)، اشارت کردن بچشم (صراح). اصل معنی اینست
ولی در اینجا نزد کسی از کسی دیگر بدی و خیانت و دهنی در حق او را، راست یا دروغ، نقل کردن مراد است. نیز
همان‌زی در ص ۱۲۳ ح ۵ دیده شود.

۱۶ گُزاریدن خرامیدن و بناز و بتخر راه رفتن. انوری راست (دیوان چاپ ملّوس رضوی ج ۱ ص ۴۷۸):

باغ مُلکِ ترا مباد خزان تا درو چون بهار بگرازی

إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّ وَلَإِنْ نَظَرْتَ شَرًّا إِلَيْكَ الْقَبَائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی در مروت و دیانت بر من پوشیده نبود، و استیلای حرص و حسد مرا بران مُحَرِّض آمد.

۳

چون پلنگ این فصول تمام بشنود. بنزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه گوید مستور ماند. و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنوده بود باز گفت، و مواظبِ کلیله و اقرار دمنه مستوفیِ تقریر کرد. دیگر روز مادرِ شیر بلیدارِ پسر آمد، و او را چون غمناکی یافت. پرسید که: موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنزبه و یاد کردنِ مقاماتِ مشهور و مآثر مشکور که در خدمتِ من داشت. هر چند می‌کوشم ذکرِ وی از خاطرِ من دور نمی‌شود، و هرگاه که در مصالحِ ملک تأملی‌کم و از مخلصِ مشفق و ناصحِ واقف اندیشم ۱

دل بدو رود و محاسنِ اخلاق او بر من شمرد

بُدَّ كَرْنِيهِ الْخَبِيرُ وَالْشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي أَتَوَقَّعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس بر تو مقنع‌تر از نفسِ او نیست. و سخنی مَلِک دلیل است ۱۲ بر آنچه دل او بر بی‌گناهیِ شنزبه گواهی می‌دهد و هراسِ ساعتِ قلبی تازه می‌گرداند و بر خاطر می‌خواند که این کار بی‌یقینِ صادق و برهان واضح کرده شده است. و اگر در آنچه بملک رسانیدند تفکری رفی و برخشم و نفسِ مالک و قادر توانستی بود و آن را بر رای و عقلی ۱۳

-
- ۱ إذا أَنْتَ ... چون ترا نیکبختی دادند باک مدار اگر قبیله‌ها بسوی تو تیز و بخشم بنگرند. در تفسیر قرآن مستخرج از تفسیر سور آبادی (چاپ مهلوی ص ۶۳۸ ح) تَوْفِیرِدَن در ترجمه "نظر شَرّاً آمده است" یعنی تیز نگریستن.
 - ۳ مُحَرِّض (اسم فاعل از تحریض) ص ۴۴ ح بر س ۶ دیده شود، و نیز ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۵/۱۱۵.
 - ۶ مُسْتَوْقٍ (اسم مفعول از استیفاء) اصل معنی استیفاء حقی را تمام و کمال شدن و بستنیدن است (مقدمه ص ۱۴) و در اینجا مقصود اینکه گفتگوهای آن دو را تمام و کمال و بدون فروگذار کردن نکته‌ای تقرر کرد.
 - ۷ مقامات (مفردش: مَقَامَة) در عربی یعنی مجلس (صحاح و لسان) چنانکه در مقامات بدیع الزمان و حریری و حبلی، و در فارسی بیشتر معنی کارهای نامور؛ چنانکه بیعتی از هنر غالبای محمود و مسعود غزنوی و فضایل ابونصر مشکان بعنوان مقامات هریک از ایشان یاد می‌کند. ۸ مآثر رجوع شود به ص ۹ بر س ۱۰ و نیز ۱/۱۲۵.
 - ۱۱ بُدَّ كَرْنِيهِ ... مرا بیادِ او می‌آورد (او را بیاد من می‌آورد) هر نیکی و بدی و هر آنچه می‌تسم (ازان) و امید می‌دارم (بدان) و آنچه چشم می‌دارم.

خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتی، که هیچ دلیل در تاریکی شک چون
رای آنورو خاطر ازهر ملک نیست، چه فراست ملوک جاسوس ضمیر فلک و طبیعه اسرار
۲ غیب باشد

گر ضمیرت بخواهدی بی شک از دل آسمان خبر کندي

گفت: در کارِ گاو بسیار فکر کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتی منسوب گردانم
۶ تا در کشتن او بنزدیک دیگران معلوم باشم. هر چند تأمل زیادت می کنم گمان من دروی
نیکوتر می شود و حسرت و ندامت برهلاک وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و
از سیرت پسندیده بیگانه نبود که نهمت حاصلان از آن روی بروی درست گردد و تمنی
۹ بی خردان در دماغ وی متمکن شود، یا مغالبت من بر خاطر گلرانند. و در حق وی افعال هم
نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت شدی. و می خواهم که تفحص این کار بکنم و
دران غلو و مبالغت واجب بینم، اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام،
۱۲ اما شناختن مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند. و اگر تو دران چیزی
می دانی و شنوده ای مرا بیاگاهان.

گفت: شنوده ام، اما اظهار آن ممکن نیست، که بعضی از نزدیکان تو در کمان آن مرا وصایت
۱۵ کرده است. و عیب فاش گردانیدن اسرارو تأکید علما در تجنب ازان مقرر است و الا
تمام باز گفته آیدی. شیر گفت: اقاول علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف، و
خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر قضیت حکمت صواب بینند. و پنهان داشتن
۱۸ راز اهل ریبست مشارکت است در زلت. و شاید بود که رساننده این خبر خواستست که

۲ ازهر صفت مشبهه از زهور (روشن شدن)، و بمعنی سید روی و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت و هم
از روی مجاز - مثلاً در کرم و جواهری). ۴ بخراهدی و کنیدی - می خواست و می کرد.

۵ حرص نمود - محطوفست به فکر کردم، یعنی حرص نمودم؛ و مراد ازان اینکه منتهای میل داشتم و سعی بکار بردم.
۱۴ بعضی مانند بعض در زبان عربی بجای یکی بکاررفته؛ در ترجمه سیرت جلال الدین (چاپ مینوی ۱۰۷)
آمده: میان بعضی از ترکان امین الملک و اعظم میکک بر سراسری دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بنازیانه زد.

۱۶ باز گفته آیدی - باز گفته می آمد؛ نیز رجوع شود به ص ۱۱ ح ۱.

۱۶ اقاول جمع اقوال است که خود جمع قبول است، و بمعنی گفته ها و گفتارها.

باظهار آن با تو خود را از عهدۀ این حوالت بیرون آرد و ثرا بدان آلوده گرداند. می‌نگر
در این باب و آنچه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارت پسنیدلیمو رای درستست، لکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد: ۳
اول دشمنایگی آن کس که این اعتماد کرده باشد؛ و دوم بدگمائی دیگران، تا هیچ کس
با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقت سخن و کمال
صدق تو مقرر است، و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن خویش از عهدۀ این خطا ۶
ترا بر خطائی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سر او فاش گردانی
باری بمجمل اشارت کن.

مادر شیر گفت: سخنی علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لکن در جرّمهایی ۹
که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد. چه هر کجا مضرت شامل دیده شود،
و صمت آن ذات پادشاه را بیالود، موجب دلیری دیگر مفسدان گشت، و حجت متعلبان
بدان قوت گرفت و، هریک در بد کرداری و ناهمواری آن را دستور معتد و نمودار معتبر ۱۲
ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضار را مجال نماند و تدارک آن واجب بل که فریضه
گردد. وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

و فی الشرّ نَجاةٌ چنانچه لاینبجیک احسان ۱۵
و آن دمنه که ملک را برین داشت ساهی تمام و شریر فتان است. شیر مادر را فرمود که:
دانستم، باز باید گشت.

۴ دهنایگی در نسخه اساس: دهنایکی؛ رجوع شود به ص ۱۲۷ ح ۳.

۱۱ و صمت رجوع شود به ص ۱۰۷ ح ۲۱.

۱۲ نمودار رجوع شود به ص ۲۶ ح ۱۱، و نیز ۱۱/۱۹ و ۱۳/۴۱.

۱۳ تجاوز ص ۱۰۲ ح ۱۶ دیده شود.

۱۴ اغضا (اغضاء، از ماده غضو) فرام گرفتن چشم، عفو کردن و درگذشتن از گناه کسی (مقدمه)، چشم
فرو خوابیدن (صراح)، چشم پوشیدن (عجاز).

۱۵ وَلَكُمْ... ما را در قیصاص زندگانی و صلاحی است ای خداوندان خردها (سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹).

۱۶ وَفِي الشَّرِّ... و در بدی رستگاری است آن هنگام که نهانند ترا نکوئی کردن.

۱۶ شیر ص ۷۱ ح ۷۱، و نیز ۵۶/۵۹ و ۵۹/۱۱۹ ح ۱۰ و ۲/۱۲۱ دیده شود.

چون برفت تأمل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خبر کرد تا بیامد.
 پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشتن را در فکر مشغول کرد.
 ۳ دمنه چون درِ بلا گشاده دیلو راه حُلر بسته روی بیکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت که:
 چیزی حادث گشتست و فکرِ مَلِک و فراهم آمدنِ شما را موجبی هست؟ مادر شیر گفت:
 مَلِک را زندگانی تو متفکر گردانیده است. و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغ که در حقِ
 ۶ قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که ترا طَرَفَةُ العینی زنده گذارد.
 دمنه گفت: متقدمان در حوادثِ جهان هیچ حکمتِ ناگفته را نکرده اند که متأخران را
 در انشای آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته اند که «همة تدبیرها سخرة تقدیر است»،
 ۹ هر چند خردمند پرهیز بیش کند، در صیانتِ نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا
 نزدیک تر باشد. و در نصیحتِ پادشاه سلامتِ طلبیدن و صحبتِ اشرار را دست موزه
 سعادت ساختن همچنانست که بر صیفة کوثر تعلیق کرده شود و گاه بیختر را ببادِ صَرَصَر
 ۱۲ سپرده آید. و هر که در خدمتِ پادشاه ناصح و یک دل باشد خطرِ او زیادت است برای آنکه
 او را دوستان و دشمنانِ پادشاه جمله خصم گردند: دوستان از رویِ حسد و منافست در جاه و
 منزلت، و دشمنان از وجهِ اخلاص و نصیحت در مصالحِ مَلِک و دولت.
 ۱۴ و برای اینست که اهلِ حقایق پُشت بدیوار امن آورده اند و رویِ از این دنیایِ ناپای دار

۲ در فکر مشغول کرد یعنی خود را متفکر و انمود کرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجهی نشان نهد.
 ۸ سخره رجوع شود به ص ۱۲۳ ح ۵.
 ۱۰ دست موزه ص ۹۳ ح ۹ دیده شود.
 ۱۱ کوثر چشمه بزرگ، جونی در بهشت، نام حوضی است در بهشت (مقدمه و صراح). در باب لفظِ کوثر
 که در قرآن آمده است اقوال مختلف است، و أقدم آنها که از قول ابن عباس منقول است (غریب القرآن ابن قتیبه
 ص ۵۴۰، و مفردات راغب ص ۴۳۹) اینکه اصلاً بمعنی غیر کوثر بوده. اما اینجا نویسنده همان معنی حوض و چشمه را
 در نظر داشته است - نوشتن بر صفحه آب، و حتی آب جاری - بر آب روان نوشتن در ۳/۱۰۶ دیده شود.
 ۱۱ تعلیق کردن بمعنی مطلق نوشتن عموماً، و یادداشت کردن خصوصاً. ابو حیان توحیدی آورده است
 (البصائر، ج ۱ ص ۱۳۱) که: التعلیق فی حوائی الکتاب کالشوف فی آذان الالبکار؛ و یعنی در تارخ خود گوید:
 آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم (ص ۱۵۵ چاپ فیاض)؛ این همه دیدم و بر تقویم این سال
 تعلیق کردم (ص ۲۲۶ ایضاً)؛ فاضل از خاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک ابن قاضی و هر چه
 از این باب رقی تعلیق کردی (ص ۵۹۲ ایضاً).
 ۱۱ صَرَصَر بادِ سردِ سخت.

بگردانیده و دست از لذات و شهواتِ آن برداشته و تنهایی را بر مخالطتِ مردمان و عبادتِ خالق را بر خلعتِ مخلوق برگزیده، که در حضرتِ عزّت سهو و غفلت جایز نیست، و جزای نیکیِ بدی و پاداشِ عبادتِ عُقوبتِ صورتِ نبندد. و در احکامِ آفریدگار از قضیتِ ۲ معدلتِ گنر نباشد

آنجا غلطی نیست گر اینجا غلطی است

و کارهایِ خلاقِ بخلافِ آن بر انواعِ مختلف و فنونِ متفاوتِ رود، اتفاقِ دران معتبر ۶ نه استحقاق، گاه مجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصانِ ارزانی می‌دارند و گاه ناصحان را بعلابِ زلتِ جانیان مؤاخذت می‌نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا در افعالِ ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شر نزدیکِ ایشان یکسان ۹

[و شرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحِي قَنَصٍ شَهْبُ الْبُرَاةِ سَوَاءٌ فِيهِ وَالْكَرْخَمُ]

و پادشاهِ موفق آنست که کارهای او بایشانِ صوابِ نزدیک باشد و از طریقِ مضایقتِ دور؛ نه کسی را بحاجتِ تربیتِ کند و نه از بیمِ عقوبتِ روا دارد. و پسندیده‌ترِ اخلاقِ ملوک ۱۲ رغبتِ نمودن است در محاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضی‌آثر. و ملک می‌داند و حاضران هم گواهی یریغ ندارند که میانِ من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و دَواهی مجاذبت و عداوتِ قدیم و عصبیتِ موروث که آن را غایبَتی صورتِ شود نبود. و او را ۱۵ مجالِ قصد و عنایت و دستِ بد کرداری و شفقتِ هم نمی‌شناختم که ازان حسد و حقدی تولّد کردی. لکن ملک را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجبِ شناختم بجای آورد؛ و مصداقِ سخن و برهانِ دعویِ بدید و بر مقتضایِ رایِ خویش کاری کرد. و بسیار کس ۱۸

۱۰ و شرُّ ما... و بدترین چیزی که کفِ من آنرا شکار کرد صیدی است که دران بازارِ سید بامرغان استخوان‌توند

(= استخوان خوار) مساوی باشند. این بیت در نسخهٔ احساس و برخی دیگر از نسخ نیامده است.

۱۱ ایثار ترجیح دادن و انتخاب کردن. ص ۴۰ ح بر ص ۱۶ و ص ۸۰ ح بر ص ۶ دیده شود.

۱۳ محسن جمع حُسن یعنی خوبی و نیکوئی است بر خلاف قیاس. ضد آن مساوی و مقاب است.

۱۵ عصبیت ذهنی و خصومت، از این معنی است تعصب که خصومت کردن پادگیران باشد بخاطر کسی یا عقیده‌ای.

۱۵ غایبت (از مادهٔ غ ی ل) بدی و بلا و سختی؛ کار و بلائی هلاک‌کننده (صُراح و مقدّمه)؛ نیز ص ۶۶ ح بر

ص ۷ و ص ۱۱۰ ح بر ص ۳ دیده شود. ۱۷ بجای آورد معطوفست به کردم، یعنی بجای آوردم.

از اهل غش و خیانت و نیت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابقت در خون
من سعی خواهند کرد و بموافقت در من خروشدند

۳ فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِي وَخَدَهٗ عَلَى بُعْدِ أَنْصَارِي وَقِلَّةِ مَالِي
و هرگز گمان نداشتم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت این خواهد بود که بقای من
ملک را رنجور و متأسف گرداند.

۶ چون شیر سخن دمنه بشنود گفت: او را بقضات باید سپرد تا از کار او تفحص کنند،
چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و مصلحت، بی‌ایضاح بیئت و التزام حجت
جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن. دمنه گفت: کدام حاکم راست کارتر و
۹ منصف‌تر از کمال عقل و عدل ملکست؟ هر مثال که دهد نه روزگارا بدان محل اعتراض
تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی
۱۲ و بر راي متین ملک پوشیده نماند که هیچیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت
چون مجاهدت و تثبیت نیست. و من واثقم که اگر تفحص بزارود از بامی ملک مسلم
مانم. و همه حال براءت ساحت و فرط مناصحت و صلیق اشارت و بمن ناصیت من معلوم
۱۵ خواهد شد. اما از مبالغی در تفتیش کار من چاره نیست، که آتش از ضمیر چوب و

۱ غش و غش (درفارسی: غش) خیانت کردن (مقدمه و صراح)؛ نیز بمعنی ماده‌های بتلی و ارزان که
در چیزی گران قیمت داخل کرده باشند، مانند مس در زرد سیم، زاید بر عیار، یا جگر سوخته در مشک، یا آب
در شیر، و غیره. غالباً از غل و غش داشتن یا نداشتن کسی بحث می‌کنیم.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود مگر تحک تجربه آید بمیان تاسیه روی شود هر که دروغش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازی چاپ قزوینی ۱۵۹).

۳ فَأَصْبَحْتُ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم، بر من حسد بردند) تنها بعلت فضل و هنرم، باوجود
دوری یاران من و اندکی مال من.

۷ بیئت ص ۳ ح ۳ بر س ۱ دیده شود.

۸ اقامت حدود ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود.

۱۳ تثبیت ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود.

۱۳ مسلم راهگشته و محفوظ و نگهداشته (از خشم شاه)؛ رهانیده و بی‌گزند داشته شده.

دلِ سنگِ بیِ جدِّ تمام و جهدِ بلیغِ بیرون نتوان آورد
فَلَنْ أَلْزَنْدَ بُورَى بِأَقْتِلَاحِ

و اگر من خود را جُری شناسمی در تدارکِ غلّو التماسِ نُبایمی. لکن واثقم بدین تفحص^۳ که مزیدِ اخلاصی من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بهاشیدنِ آن اثرِ طیبِ زودتر باطراف رسد. و اگر در این کار ناقه و جمعی داشتی، پس از گزاردنِ آن فرصتها بود، بر درگاهِ ملکِ ملازمِ نبودمی و پایِ شکسته منتظرِ بلا نشستمی. و چشم می‌دارم که حواله^۴ کار بآمینی کند که از غرض و ربیب منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه روّد بسمعِ ملک برسانند، و ملک آنرا بر رایِ جهان‌نمایِ خود، که آینهٔ فتح است و جامِ ظفر، بازاندازد تا من بشبهتِ باطل نگردم، چه همان مُوجبِ که کشتنِ گاوِ ملک را مباح گردانید از این من^۵ بر روی محظور کرده است

وَلَا فَلَانِي بِأَلْهِي جَفَتْ قَانِعُ وَ رَاضٍ بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبِ
وَعَبْدٌ عَلَى الْإِعْلَافِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ إِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلُ الْمَطَالِبِ^{۱۲}
آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ عبودیتِ اَنفَت دارم و طمعِ کارهایِ بزرگ و درجاتِ بلند بر خاطر گنزام. و هر چند ملک را

۲ فَلَنْ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته می‌گردد به (محلّ) آتش‌زدن. آتش از آتش‌زنه بیرون نباید مگر آنکه جدّ و جهدی بکار برده شود.

۳ نسیم (بمعنی بوی) ص ۴۶ ح ۵ و نیز ۸/۱۲۳ دیده شود.

۴ ناقه و جمعی داشتنِ درامری (پانداختن) از تعبیراتِ مشکلیِ هریست اشاره به اینکه در این کار دمنی و دخالتی و اشتراکی و منفعت و مضرتی دارد (پاندارد). در همین کتاب بار دیگر در باب ماده شیر و صیاد همین تعبیر آمده است؛ همچنین در تاریخِ یبغی (چاپ فیض ۳۲۵): من بنده نیز نامه بتو ام نبشت و آینه فراروی او بتو ام داشت، و بدانند که مرا در این کار ناقه و جمعی نبوده است، سخن من بشنود و کاری افتد.

۵ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن. نیز ص ۱۳۰ س ۱ دیده شود.

۱۰ محظور ص ۱۱۹ ح ۵۱۱ دیده شود.

۱۱ وَلَا فَلَائِي... ورنه من راستی که بآنچه تو آوردی خرسندم و بآنچه تو دادی خشنودم و ناخستناکم؛ و بنده بر همه حالات لازم گیرد طریق خویش را در آن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههایِ جستجوی ایشان.

۱۴ اَنفَت ننگ داشتن (زوزنی و زعفرانی و قمری) - از مادهٔ اَنف.

بندهام آخر مرا از عدلِ عالم آرای او نصیبتی باید، که محروم گردانیدی من ازان جایز ۱۰
نباشد، و در حیات و پس از وفات امید من ازان منقطع نگردد

۳ يا اَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فَيْكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ

یکی از حاضران گفت: آنچه دمنه می گوید از وجه تعظیم ملک نیست، اما می خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحت من از نفس من

۶ سزاوارتر؟ و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد در صیانت ذات خویش اهتمام نباید

دیگران را در وی امیدی نماند. و سخنی تو دلیل است بر قصور فهم و فور جهل تو. و تا گمان

۹ نبری که این تمویحات برای ملک پوشیده ماند! که چون تأملی فرماید و تمییز ملکانه

بر تزویر تو گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از معاندت جدا شود، که رای او

کارهای عمری بشی پردازد و لشکریهای گران باشارتی مقهور کند

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ يُفَكَّرُ وَحْدَهُ غَدًا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابٍ

۱۲ ز رایش از نظری یابد آفتاب بصدق که خواند یارَد صبح نُحُصَّتْ اِکَاذِبُ؟

مادر شیر گفت: از سوابق مکرو غدیر تو چندان عجب نمی دارم که از این مواظت در این حال و

بیان امثال در هر باب. دمنه گفت: این جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند، و هنگام

۱۵ مثل است اگر بسمع خود استماع افتد. مادر شیر گفت: ای غدار، هنوز امید می داری که

بشعوه و مکر خلاص یابی؟ دمنه گفت: اگر کسی نیکوئی را ببیند و خیر را بشر مقابله

روا دارد من باری وعده را باینجاز و عهد را بوفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خاین را

۱۸ پیش او دلیری سخن گفتن نباشد، و اگر در حق من این روا دارد مَصْرُتِ آن هم بجانب او

۳ يا اَعْدَلَ... ای دادگترین مردمان جز در معامله من، هست درباره تو دهمی من هم تویی خصم و

هم تویی داور. • بنصیحت من از نفس من نسخه اساس: بنصیحت از نفس من.

۸ تمویحات رجوع شود به ص ۷۹ ح بر ص ۹، و نیز به ص ۱۰۱ ح بر ص ۱۴.

۱۱ إِذَا بَاتَ... چون شب را بگذراند (که) در کاری اندیشه کند تنها، با ملاندان از رایهای (صالب) خویش

در گروههای لشکر باشد. در نسخه اساس بجای «مِنْ آرَائِهِ»: مِنْ اِبْرَاهِ.

۱۶ شَعْوَه ص ۹۷ ح بر ص ۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ اِنْجَاز (از ن ج ز) روا کردن وعده و وفا کردن بر وعده.

بازگردد. و گفته‌اند هر که در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمل و منافع تثبیت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمی تعجیل روا داشت تا میانِ دوست و غلام فرق نتوانست کرد.^۴ شیر پرسید: چگونه؟ گفت:

آورده‌اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود، نه رایدِ فکر چنان نگار گزیده، رخساری چون روزِ ظفر تابان و زلفی چون شبِ فراقِ درم و بی‌پایان^۶

خود ز رنگِ زلف و نورِ روی او بر ساختند کفرِ خالی از گمان و دینِ جمالی از یقین
قَالَوَجْهٌ مِثْلُ الْمُبِیِّصِ وَالْفَرْعُ مِثْلُ اللَّیْلِ مُسَوِّدٌ

و نقاشی استاد، انگشت ثَمای جهان در چیره دستی، از خامه گشای او جانِ آزر در غیرت، و^۹
۲ گرم شکمی حرص بسیار بجیزی. ص ۷۹ ح بر ص ۱۲ نیز دیده شود.

۵ راید چاوش، قاصدِ تیز رو، که بسیار ی‌آید و می‌رود. نیز رجوع شود به ص ۸۹ ح بر ص ۴.

۸ قَالَوَجْهٌ... روی مانند صبحگاه سید موی مانند شامگاه سیاه. در بعضی از نسخ: وَالصَّدُخُ بِجَای
وَالْفَرْعِ. همچنین در نسخ شرح ابیات: وَالْفَرْعُ، یا وَالصَّدُخُ، یا وَالشَّعْرُ.

۹ چیره دستی صفاتِ چابک دست و چابک قلم و چرب دست و چیره دست از برای نقاش بسیار بکار رفته است
(چابک قلم و چیره دست در ۱۲/۱۶ و ۱۴ دیده شود). در بزم ثانی خرابات ص ۲۵۱ از شیخ شطاح منقولست:

مثال رخ ترا بچین بُردمستد آنجا که مصوران چابک دستند

در پیش مثال روی تو بنشستد انگشت گزیدند و قلم بشکستند

و معزّی گوید (دیوان، صفحات ۷۶۰ و ۷۳۰ و ۷۲۹ بترتیب):

بر آن صحیفه که یک چند زرگران خزان بچربدستی بردند ز زو سیم بکار

مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون همی کشند خط از لا زور و از زنگار

گوئی که گنجخانه جشید عرض داد نقاش چرب دست بر آن سقف و آن جدار

بر نقش مدح تو هم ساله معزّی چرب دست چو نقاش به اشکال و صور بر

و انوری گوید (تخیران، چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۱۸۷):

چربدستی فلک بین تو که بی‌خامه و رنگ کرد اطراف چمن را هم بر نقش و نگار

و نظامی در اسکندرنامه گوید:

فرمان او زرگر چیره دست طیلاهای زرد بر سر نقره بست

و شمس قیس در نصابی که بشاعری کند می‌گوید (المصنوع چاپ قزوینی ص ۴۲۰ و چاپ ۱۳۳۸ مدرّس رضوی ص ۴۵۰):

و در این باب چون نقاش چیره دست باشد که در تقاسیم نقوش و تلویر شاخ و برگها هر گلی بر طرفی نشانند و هر شاخ

بسوی بیرون برآورد و در رنگ آمیزی هر صیغ جانی خرج کند و هر رنگ بگلی دهد...

از طبع رنگ آمیز او خاطرمانی در حیرت، با ایشان همسایگی داشت. میان او و زنِ بازرگان
 عاشقانه افتاد. روزی زن او را گفت: به وقت رنج می گیری و زاویه ما را بحضور خویش
 ۳ آراسته می گردانی، و لاشکِ توقیفی یافتند تا آوازی دهمی و سنگی اندازی. آخر ما را از صنعتِ
 تو فایده ای باید. چیزی توانی ساخت که میان من و تو نشانی باشد؟ گفت چادرِ دورنگ
 سازم که سپیدی بر و چون ستاره در آب می تابد و سیاهی در و چون گُلّه زنگیان بر بُناگوش
 ۶ ترکان می خرفند. و چون تو آن بدیدی بزودی بیرون خرام. و غلای این باب می شنود.
 چادرِ بساخت، و یکچندی بگلشت. روزی نقاش بکاری رفته بود و تابیه گاهی مانده.
 آن غلام آن چادر را از دختر او عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت، و بدو
 ۹ نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد. چون نقاش برسد و آرزوی
 دیدارِ معشوق می داشت، در حال چادرِ بکُف گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و
 گفت: ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته ای، خیر هست که بر فور باز آمدی! مرد دانست
 ۱۲ که چه شده است، دختر را ادبِ بلیغ کرد و چادر را بسوخت.
 و این مثل بدان آوردم تا ملک بدانند که در کار من تعجیل نشاید کرد. و بحقیقت
 ببايد شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراسِ هلاک نمی گویم، چه مرگ، اگر چه
 ۱۵ خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نامحسوب، هراينه بخواهد بود، و بسیارِ پای آوران

• گُلّه موی محمد و پیچیده چون موی زنگی. در دیوان سنائی (چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۹۹۲) یعنی
 آمده است که غلط طبع شده است و اینجا بتصحیح قیامی نقل می شود:
 ای لعبتِ مشکین گُلّه بگشای گوی از انگلّه می خور ز جام و بُلبلّه با ما خورو با ما نشین
 ظاهر آیین این کلمه و گُلّاله بمعنی زلف رابطه ای هست. ۶ درفشیدن ص ۲ س ۴ ح درفشان دیده شود.
 ۸ شعار مراد اینجا آن چادر دورنگ است که بین ایشان نشانه و علامت بوده است. در این باب رجوع شود
 به ص ۱۳ ح رس ۱۸ و ص ۵۲ س ۴ ح.
 ۱۵ پای آور، پای آوران صاحبان قدرت و توانائی و مقاومتِ بسیار (فولرس)، و پای آوردن بمعنی پایدار ماندن و
 برپا ماندن و قوام و استقامت گرفتن در شعری از انوری آمده است (بهار جم):
 با کفش ابر می نیارد پای با دلش بحر می نگردد نام
 (ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۱۲ مختلف است).

از دستِ او سرگردان شدند، و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام غالبِ او حمله شیر و حیلِتِ روباه

و گر مرا هزار جانستی، و بدانی که در سُپری شدنِ آن ملک را فایده است و رایِ او را بدان میلی،^۳
در یک ساعت بترکِ همه بگویم و سعادتِ دو جهان در آن شناسم. لکن ملک را در عواقب
این کار نظری از فرایض است، که مُلک بی تبع نتوان داشت، و خدمتگارانِ کانی را
بقصدِ جوانبِ باطل کردن از خطایِ خالی غماند^۶

تنها مالی چو یار بسیار کُشی

و هر وقت بنده‌ای در معرضِ کفایتِ مهمات نیفتد، و مُرشحِ اعتماد و تربیت نگردد، و
هر روز خدمتگارِ ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصح محرم یافته نشود^۹
سالها باید که تا یک سنگِ اصلی زافتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بلید که سخنِ دمنه بسمعِ رضا استماع می‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید^{۱۲}
که ناگاه این غدرهای زراندود و دروغهایِ دلپذیرِ او باور دارد، که او نیک گرم سخن و
چرب زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوریِ مباهات نمودی، و مثلاً این بیتِ وردِ داشتی:
وَلِيْ مَنْطِقٍ لَّمْ يَرْضَ لِيْ كُنَّةَ مَنْزِلِيْ عَلَيَّ اَنْتِي بَيْنَ السَّمَاكِينِ نَازِلُ^{۱۵}

جانی که سخن باید چون موم کم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشی بر حجتِ بتصدیق ماند، و از اینجا گویند که خاموشی

۳ تا ۴ جانستی، بدانی، بگویم، شناسم بجای آنچه ما امروز می‌گویم جان می‌بود. می‌دانسم، می‌گفتم،
می‌شناختم. رجوع شود به ص ۱۱ ح ۱.

۶ به قصدِ جوانب بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاک کردنِ ایشان را می‌کنند.

۸ مُرشح رجوع شود به ص ۲۹ ح ۹، و نیز ترشح در ۵/۴۴ ح و مرشح در ۸/۶۳.

۱۳ غدرهای زراندود بهمان معنی بکار رده است که راجع به نحوه گفته شد، یعنی در لباس حق جلوه داده.

۱۵ وَلِيْ مَنْطِقٍ... و مرا سخنی و گفتاریست که نمی‌پسندد از برای من غایتِ منزلتِ مرا هر چند که من در میانِ

دو سَمَك (سَمَكِ اَهْل و سَمَكِ رَامح) فرود آمده‌ام.

همداستان نیست. و بخشم برخاست. شیر فرمود که دمنه را ببايد بست و بقضات سپردو بحبس کرد تا نفعش کار او بکنند. پس ازان مادر شیر باز آمد و شیر را گفت: من همیشه بوالعجبی دمنه شنودي، اما اکنون محقق گشت بدین دروغها که می گوید، و

۳ بوالعجبی اینجا بمعنی مکاری و حقّه بازی و تصور کردنِ باطل در لباس حقّ بکار رفته است، و فارسی آن را بُلْعَجَبی بتخفیف و حذف سه حرف نیز می نویسند. اصل معنی بوالعجب کسی که کارهای شگفت و شگفتی آور می کند بوده است، و کنیه ای بوده است از برای انصافی که چشم بدنی و ترستی و شعبه می کرده اند (نمارالقولب تعالٰی ص ۲۰۰). ابن التّیم در کتاب القهرست (چاپ فلوجل ص ۳۱۲) ذکر می کند که نصّی را بنام منصور ابا العجب دیده بوده است که کار او شعبه و ترستی بوده است. تعالٰی در موضع مذکور شعری از ابو تمام شعری از ابن الرّومی بشاهد آورده است. در اشعار فارسی شواهد استعمال و معانی آن فراوانست، چندتائی در یادداشت های قزوینی مندرج است (ج ۴ ص ۵۸ تا ۶۰) و اینک چندتای دیگر:

از رُزّی دانه عجب دیدی مهره بوالعجب بشب دیدی

بازی روز و شب بآبازی هست پیش تو همچو شب بازی

(سنائی، حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۴۲۷) ۱

بستمردیم تا به بوالعجبی بنبیدیم صبح نبشی (ایفک ص ۷۲۰) ۱
مهره بازی دارد اندر لب که همچون بوالعجب گه حقیق کانی و گه درو گه شکر کند

(سنائی، دیوان، چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۸۶۲) ۱

دلّی عاشق بزیر حقّه عشق مهره بوالعجب است

مهر تو زان مرا عجب آید که ناگهان دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب

(دیوان قوامی رازی، چاپ محدّث ص ۷ و ۳۴) ۱

بوالعجب یاری ای یار خراسانی بنده بوالعجبای خراسانم

(گویند ابو سعید خوانند، حالات و مضامین ۵۳، اسرارالتوحید ۳۲۷) ۱

گم کرد سر رشته تدبیر دلم باز در طره سرگم شده بُلْعَجَبِ تو

(از اثیر اخسیکی، لباب الالباب چاپ براون ج ۲ ص ۲۲۵) ۱

مالم نظارگان غمناک زین حقّه سبزو مهره خاک

خود بوالعجبان سرکارند گه قائم و گاه قنّز آرند

(تحفه المراقین خاکنی، آغاز کتاب، ب ۱ و ۴) ۱

تا کی باشم همچو طفلان شب و روز نظارگیان بوالعجب بازی تو؟

(مختارنامه مظهر ص ۱۶۱ چاپ طهران) ۱

انگشت گران چو دیلمش خون آلود از بوالعجب طره دستی بنمود

عُذْرهایِ نفزو دفعهایِ شیرین که می‌نهد، و مخرجهایِ باریک و مخلصهایِ نادر که می‌جوید. و اگر مَلِکِ او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آرد. و در کشتنِ او ملک را و لشکر را راحتِ عظیم است. زودتر دل فارغ گرداند و او را مدت و ۳ مهلت نهد.

شیر گفت: کارِ نزدیکانِ ملوک حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت است، و روز و شب در پیِ یکِ دیگر باشند و گیرد این معالی بر آیند. و هر که هنرِ بیش دارد در حقِ او قصدِ ۶ زیادتِ رَوَد و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود. و مکانِ دمنه و قربتِ او بر لشکرِ من گران آمده است. و نمی‌دانم که اجماع و اتفاقِ ایشان در این واقعه برای نصیحتِ منست یا از جهتِ عداوتِ او. و نمی‌خواهم که در کار او شتابِ رَوَد که برایِ منفعتِ دیگران مضرّتِ ۹ خویش طلبیده باشم. و تا تفحصِ تمامِ نفرمایم خود را در کشتنِ او معذور نshanم، که اِتباعِ نَفْس و طاعتِ هوا را یِ راست و تدبیرِ درست را بپوشاند. و اگر بظنِ خیانتِ اهلِ هنر و اربابِ کفایت را باطل کنم حالی قَوْرَتِ خشم تسکینی یابد، لکن غَبْنِ آن بِن باز گردد ۱۲

فَإِنْ أَكْ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ خَلِيلِي فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ إِلَّا بَنَانِي

گفتی دل من بلمت در داشت که بود یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بدود
(دیوان کمال‌الدین اسمعیل، نسخهٔ خطی اینجانب)،
ای سپرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه بُلَمَجَبِي کُن ز گِل بر آرد بنفشه؟
(رفیع‌الدین مرزبان، لباب الالباب چاپ براون، ج ۲ ص ۳۹۹)
پری نهفته رخ و دیو در کمرش حسن بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبیست
(دیوان حافظ، چاپ قزوینی، غزل ۶۴).
عبّاس اقبال در مجلهٔ یادگار (سال ۱ شماره ۲ ص ۷-۱۰) در این خصوص مقاله‌ایست.

- ۱ نادر که می‌جوید نسخهٔ اساس: نادر می‌جوید (بدون «که»).
- ۶ قصد در این کتاب گاهی بمعنی نیست و آهنگ بکار میرود، و گاهی بمعنی نیست بدو قصدِ هلاک، مثل اینجا.
- ۱۲ قَوْرَت ص ۱۲۳ ح ۱۲ دیده شود.
- ۱۳ فَاِنْ أَكْ... پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درون) خویش را نبریده باشم بایشان مگر سرانگشتان خود را.

چون دمنه را در حبس بردند و بندگران بر وی نهاد کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت، پنهان بلبداور رفت، و چندانکه نظر بر وی افگند اشک باریدن گرفت و گفت: ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذت؟

آبِ صافی شده است: خونِ دلم خونِ تیره شده است آبِ سرم
بودم آهن کتون ازو زنگم بودم آتش کتون ازو شررم

و چون کار بدین منزلت رسید اگر در سخن با تو درستی کم باکی نباشد، و من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلوی می‌نمود، بدان التفات نکردی. و نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است. و اگر بوقت حاجت و در هنگام سلامت در مواعظ تقصیر و غفلت روا داشته بودی امروز با تو در این جنایت شرکت داری. لکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم ترا مقهور گردانید. و اشارت عالمان در آنچه «ساعی پیش از اجل میرد» با تو بگفتم، و از مُردن انقطاع زندگانی نخواسته‌اند، اما رنجهای بیند که حیات را منقض گرداند، چنین که تو درین افتاده‌ای و هرابنه مرگ ازان خوشتر است. و راست گفته‌اند «مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكَيْنِهِ»

گر زبانی تو راز دارستی تیغ را بر سرت چه کارستی؟

دمنه گفت: همیشه آنچه حق بود می‌گفتم و شرایط نصیحت را بجای می‌آورد، لکن شر و نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دلو من بی‌قدر گردانید، چنانکه بیمار مولع بخوردی، اگر چه ضرر آن می‌شناسد، بدان التفات ننماید و بر قضیعت شهوت بخورد. و نیز خرم و بی‌خشم زیستن و خوش دل و ایم روزگار گذاشتن نوهی دیگر است. هر کجا علوی هستی بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هایل چاره نباشد

۸ نزدیک تو در نسخه اساس از قلم ساقط شده است.

۱۰ داری - می‌باشتم - رجوع شود به ص ۱۱ ح ۱.

۱۴ مقتل... مایه هلاک آدمی در میان دو آواره (زیر و بالای دهان) اوست (یعنی زبانش). زبان سرخ

سر سبز را یاد دهد. ۱۵ راز دارستی، چه کارستی (اگر) راز دار می‌بود... چه کار می‌بود.

۱۷ شره ص ۱۱۹ ح ۱۰ دیده شود. ۱۸ مولى ص ۸۰ ح ۱۴ دیده شود.

وَتَرْجِعُ أَغْصَابُ الْرَّمَا حِ سَلِيمَةً وَقَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ حِينَ الْوَعَامِلِ

و می‌دانم که تخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت هرابنه بدرود اگرچه درندامت افتند بدانند که زهرگیا کاشته است. و امروز وقتست که ثمرتِ کردار و رنجِ گفتار خویش^۳ بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌گردد از هر آسبی که تو بمن متهم شوی بحکمِ سوابقِ دوستی و صحبت که میان ماست.

و عیاذاً بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه می‌دانی از راز من بازگویی، وانگه من بدو مؤونت^۶ مبتلا گردم، یکی رنج نفس تو و خجلت که از جهت من در رنج افتی، و دوم آنکه مرا بیش امید خلاص باقی نماند، که در صدقِ قول تو هیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی، در باب من باچندان یگانگی و مخالفت صورت ریبی^۹ نبندد. و امروز حال من می‌بینی، وقت رقت است و هنگامِ شفقت

کز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدم

گشت لاله ز خونِ دیده رُخم شد بنفشه ز زخمِ دستِ برم^{۱۲}
 کلبه گفت: آنچه گفتی معلوم گشت. و حکما گویند که «هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد، و هر چه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای دفعِ اذیت بگوید». و من ترا هیچ حیل نمی‌دانم، چون در این مقام افتادی بهتر آنکه بگناهِ اعترافِ غمّی و بدانچه^{۱۵} کرده‌ای اقرار کنی، و خود را از تبعاتِ آخرت برجوع و انابت برهائی، چه لایبَد درین

۱ و تَرْجِعُ ... پایانهای نیزها بسلامت (و بی‌گردن) باز می‌گردند، در حالی که سرهای نیزها در (تهای) زره‌داران شکسته شده باشد.

۳ زهرگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدی و برهان) دو قول آمده: نومی‌گیا که سنی است، هرگیا زهردار که کشته باشد. شعری در رشیدی و مجمع‌القرس شاهد آورده‌اند از سوزنی که در دیوان چاپی نیست:
 جانِ اُمّی زده را نسخه تریاک دهد نطقِ جان پرور تو بر ورقِ زهرگیا

۴ رنج در نسخه اساس از قلم القاده است.

۶ مؤونت ص ۳۴ ح ۹ و نیز ۶/۵۳ دیده شود. اینجا بمعنی بارِ گرانِ فکری و روحی بکار رفته.

۱۶ لایبَد چاره‌است، و لایبَد بمعنی علاج نیست، چاره نیست، بناچار، و امثال آن‌هاست. اینکه گاهی مترادف با «شاید» بکار می‌بریم درست نیست.

هلاک خواهی شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندند . دمنه گفت : در این معالی تأمل کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم .

۳ کلیله رنجور و پُرم بازگشت ، و انواع بلا بر دل خوش کرده پُشت بر بستر نهاد و می پیچید تا هم در شب شکمش بر آملو نفس فروشد . و ددی با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته ، بسخنی کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ باز نگفت . ۶

دیگر روز مادر شیر این حلیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتی فُجار هم تنگی گشتن اختیار است . و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک گردد . مَلِک قضات را تعجیل فرمود در گزارِ کارِ دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام ، و مثال داد که هر روز آنچه رَوَد باز نمایند . ۹

و قضات فرام آمدند و خاص و عام را جمع کردند ، و وکیل قاضی آواز داد و روی ۱۲ بحاضران آورد و گفت : ملک در معنی دمنه و بازجُستِ کار او و نفتیشِ حوالی که بدو

۱ عاجل فوری ، دنیائی ، اینجهائی . آجل آینه ، آخری ، آنجهائی .

۳ نهاد و می پیچید در نسخه اساس : نهاده می پیچید .

۵ یاد گرفت بیاد خود سپرد . غیر از معنی یاد گرفتن ، است که امروز بکاری برم بجای آموخن .

۷ هم تنگ هم قدرو همنگ و هم ردیف و معادل و برابر . تنگ بمعنی عدل است که یک لنگه بار باشد ، و همچنانکه دولنگه بار با هم مساوی است دو همنگ یک اندازه اند .

۹ مجمع خاص و محفل عام چنین بنظر می رسد که دونوع مجلس رسیدگی مراد است ، یکی مثل محکمه خصوصی مرکب از سرانو سرکردگان و قضات فقط ، و دیگری مجلس محاکمه علنی که در آن همگان حاضر می شوند . و ممکن بود تصور کنیم مجمع خاص ، یعنی پراز رجال بوده است ، چنانکه در باب بوم و زاغ بعد از حکایت آمده است « در محفل خاص و مجلس خاص » . و در سیرت ابن خلیف (چاپ انفره ص ۲۳۴) آمده است که : کُتّائی ضیافه بپنهاد فاطال الجُبید التّسان فی الحلاج ، و کان مجلساً خاصاً (شاید : خاصاً) فلم یتکلم أحد احتراماً لجبید . لکن در این موضع همه نسخی که این فصل در آنها هست مثل متن ماست .

۱۲ بازجُست تحقیق و تفحص و بازرسی در کم و کیف قضیه ای ، و حتی گاهی مواخذه کردن در آن باب و مجازات و بازخواست . در تاریخ بیقی (چاپ فیاض ص ۷۳) آمده است که : امیر محمد را برانندند ، و نشانند در مهارا در مهارها و حلیث را بر استران و خران ، و بسیار نامردی رفت در معنی قفتیش ... و سلطان مسعود چون شنید نیز سخت ملات کرد بکتگین را ، ولیکن باز جُستی نبود . باز می گوید (ایضاً ص ۱۸۰) : چون حسنک را

افتاده است احتیاطِ تمام فرموده است ، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حقّ او از مقتضایِ عدل دور نباشد ، و بکامگاریِ سلاطین و تهوّرِ ملوک منسوب نگردد . و هر یکی از شما را از گناه او آنچه معلومست ببايد گفت [برای سفایده : ۳
اول آنکه در عدل معونت کردن و حجتِ حقّ گفتن در دین و مروت موقعی بزرگش دارد؛ و
دوم آنکه بر اطلاق زجرِ کثرتِ اصحابِ ضلالت بگوشایِ یکی از ارباب خیانت دست دهد؛ و
سوم آنکه مالش اصحابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان را حقی شامل و منفعتی ۶
شایع را متضمنست .

چون این سخن بآخر رسید [همه حاضران خاموش گشتند ، و هیچ کس چیزی نگفت ،
چه ایشان را در کار او یقین ظاهر نبود ، روانداشتند که بگمانِ مجرد چیزی گویند ، و ۹
بقولِ ایشان حُکمی رانده شود و خونی ریخته گردد .

چون دمنه آن بلید گفت : اگر من مجرم بودی بخاموشیِ شما شاد گشتمی ، لکن بی گناهم ، و
هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد ، و او بنزدیکِ اهل خرد و دیانت مبرّأ و ۱۲
معلور است . و چاره نتواند بود از آنکه هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید ، و
دران راستی و امانت نگاه دارد ، که هر گفتاری را پاداشی است ، عاجل و آجل ، و قول او
[بغیة ح ص قبل] از بستِ بهرات آوردند بوسل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد ، و رسید بدو
از انواع استخفاف آنچه رسید ، که چون باز جُستی نبود کارو حال او را (ظ بوسل زوزنی را) انتقامها و تشفّیا
رفت . در مثنوی مولوی واجُست بکار رفته است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۲۹۷۲) :

این چنین واجُستا مجبور را کس بگوید ، بازند معنور را؟

باز جوئی بازجُست معنای ساده ترو خفیه تری نیز دارد که قفقلو دجلوئی و مراعات باشد ، چنانکه بیّنی (ایضاً ۳۸۰)
گوید از ابو حنیفه* اسکافی سلطان ابراهیم* شعر خواست ، وی قصیده ای گفت و صِلت یافت ... و شاعرانِ دیگر
پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجُست و صِلت مانده بودند صِلت یافتند . حوالت نسبت و اتهام
یعنی عملی که باو نسبت داده بودند و تهمتی که باو زده بودند .

۲ مقتضی «مقتضای» تلفظ می شود . ۳ از شما را از در نسخه اساس : از شما از .

۳ تا ۸ عبارت بین دو قلاب را نسخه اساس ندارد ، و در همه نسخ خطی قدیم معتبر ما (جز در نق که دو ورق
در این موضع از آن ساقط شده است) موجود است و گمان می رود که اصیل باشد . در متن عربی نیز معادل این عبارت هست .

۷ شایع عام و شامل عموم شونده . نیز ۴/۳۰ ح و ۱۶/۳۷ دیده شود .

حُکْمی خواهد بود در احیای نَفْسِ یا اِبْطالِ شخصی . و هر که بظَنّ و شبهت ، بی یقینِ صادق ، مرا در معرضِ تلفِ آرد بدو آن رسد که بدان مَدْعی رسید که بی علمِ وافر و مایهٔ کامل ، و بصیرتی در شناختِ علّتِها واضح و ممارستی در معرفتِ داروها راجع ، و رأیِ در انواعِ معالجتِ صایب و خاطری در ادراکِ کِفَیّتِ ترکیبِ نفس و تشریحِ بدنِ ثاقب ، قلمِ پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوی و رایِ طبیبی کرد . قضاتِ پرسیدند که : چگونه ؟ گفت :

۶ بشهری از شهرهای عراق طبیبی بود حاذق ، و مذکور بيمينِ معالجتِ مشهور بمعرفتِ دارو و علّتِ ، رفی شامل و تُصَحِّحِ کامل ، مایهٔ بسیار و تجرّبتِ فراوان ، دستي چون دَمِ مسیح و دَمی چون قلمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ رُزْگار ، چنانکه عادتِ اوست در بازخواستنی مواهب و رُبُودنِ نفایس ، اورا دستِ بردي نمود تا قُوّتِ ذات و نورِ بصرِ در تراجُعِ افتاد ، و بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید . و آن نادانِ وَقِیحِ عرصه خالی یافت و دعوی علمِ طبِّ آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد .

۱۲ و مَلِکِ آن شهر دختری داشت و به بلدِ اَزْزَادَةِ خویش داده بود ، و اورا در حالِ نِهَادنِ حَمَلِ رنجی حادث گشت . طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند . از کِفَیّتِ رنجِ نیکو پرسید . چون جواب بشنود و بر علّتِ تمام وقوف یافت بدارویی اشارت کرد که آن را زامهران ۱۰ خوانند . گفتند : بیاید ساخت . گفت : چشم من ضعیف است ، شما بسازید .

در این میان آن مَدْعی بیامدو گفت : کارِ منست و ترکیبِ آن من دَامِ . مَلِکِ اورا پیش خواندو فرمود که در خزانهِ رَوْدِو اخلاطِ دارو بیرون آرد . در رفت و بی علم و معرفتِ کاری پیش گرفت . از قضا صُروّ زهرِ هلاهل بلمستِ او افتاد ، آنرا بر دیگرِ اخلاطِ بیامیخت و بدختر داد .

۴ تشریح بدن در نسخهٔ اساس : تشریح بدن .

۶ هراق در یکمِتن عربی : السند . در سایر نُسخ فارسی نامِ عملِ مذکور نیست .

۶ مذکور یُمن در نسخهٔ اساس : مذکورو یمن .

۹ دستبرد نمودن باصطلاح امروز ضربِ شست نشان دادن . ص ۶۲ ح ۱۰ دیده شود .

۱۸ صُروّ کبسه - نیز رجوع شود به ص ۵۴ س ۹ : گویی در صرّهای بستنی .

۱۸ هلاهل از لغت سانسکریت هالاَهَلَه گرفته شده است که نام نوعی از گیاهِ موسوم به بیش است و ریشهٔ مهلک دارد و در چین و هند یافت می شود و ازان زهر مخصوصی ترتیب می دهند که بسیار زود می کشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن . ملک از سوزِ دختر شربتی از آن دارو بدان نادان داد ، بخورد و در حالِ سردگشت .

و این مثلِ بدن آوردم تا بدانید که کارِ بجهالت و عملِ بشبهتِ عاقبتِ وخیم دارد . ۳ یکی از حاضران گفت : سزاوارتر کسی که چگونگیِ مکر او از عوام نباید پرسید ، و خبثِ ضمیر او بر خواصّ مشتبه نگردد ، این بدبختست که علاماتِ کُزی سیرت در زشتیِ صورتِ او دیده می‌شود . قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن ، ۶ که همه کس آن را نتواند شناخت . گفت: علما گویند که «هر گشاده ابرو ، که چشمِ راست او از چپِ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم ، و بینی او بجانبِ راست میل دارد، و در هر مَنبِی از اندام او سه موی روید ، و نظر او همیشه سوی زمین افتد ، ذاتِ ناپاکِ او مجمعِ فساد و ۹ [قبیه ح ص قبل] میروی در الأبنیه (ص ۵۷) پیش و هِلَهیل را جزء زهرهای پرنیرو آورده است و از همه زود کُش تر هِلَهیل را گوید ، که سیاه رنگست از درون و بیرون ، و برقِ همی زند و بخت باشد و مانند سرِ پستان بُود ، و کتر از خردلی چندان که چشم اندر او کار کند مردم را بکشد . و کسی که هلهل خورد نه تریاق براو سود کند و نه جز تریاق . در نمغه حکیم مؤمن م در لفت پیش چیزی در خصوص هلاهل آمده است . نیز رجوع شود به ص ۱۰۹ ح بر س . Sino-Iranica ص ۵۸۲ م دیده شود .

۱ همان بود ... همان بمعنی علی السواء و بی تفاوت آمده است ، مثلاً در بیت

ورنه در عالم یقین و گمان خرم همان بودی و حکیم همان

در حدیقه ستانی (چاپ مدرّس رضوی ص ۳۱۱) . در تعبیری که در این صفحه بکار رفته است معنی «در همان لحظه که خورد» اراده شده است: عبارت دیگر «خوردن و مردنش در آن واحد روی داد» . در مثنوی مولوی در قصّه ابراهیم آدم که بر پاش بانگ می‌شنید ، که می‌گفتند شتر خود می‌جویم ، و او گفت: شتر برام که دید؟ آمده است (دقرا ۴ چاپ نیکلسن ب ۸۳۴ و ۸۳۵) که :

پس بگفتندش که : تو بر تختِ جاه چون می جویی ملاقاتِ اِلَه ؟

خود همان بُد . دیگر او را کس ندید چون پری از آردی شد ناپدید .

و در همین کلیله و دمنه ص ۴۹ س ۱۸ گلشت که : همان بود ، و سرنگون فرو افتاد . نوعی دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (۶/۱۱۲) گلشت ، و نظیر آن در تاریخ بیخی (چاپ فیاض) مکرّر بی‌آید : فرود رفتنِ آنو قلمتِ گرقتن (ص ۵۶۲) ؛ خوردن بود و هفت اندام را اُلیجِ گرقتن (ص ۵۶۵) .

۸ اختلاجِ پَرشِ اعضا ، جَسْتَنِ عضلاتِ کوچک بدن و جهش و جنبشِ بدون اختیار آنها ، مثل جستنِ گوشه لب و پلک چشم . مَنبِیتِ عملِ روئیدن ، و در این موردِ پیانو برین مو در زیر جلد که مو ازان بری آید .

مکرو منبعِ فجور و غدر باشد.^۴ و این علامات در وی موجود است.

دمنه گفت: در احکامِ خلائق گمانِ میل و مدهانت توان داشت، و حکمِ ایزدی همین صواب است و دران سهو و زلت و خطا و غفلت صورت نیندند. و اگر این علامات که یاد کردی مُعینِ عدل و دلیلِ صدق می‌تواند بود، بدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد، پس جهانیان در همهٔ معالی از حجتِ فارغ آمدند، و بیش هیچ کس را نه بر نیکو کاری محمّدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم. زیرا که هیچ مخلوق این معالی را از خود دفع نتواند کرد. پس بدین حکم جزای اهلِ خیر و پاداشِ اهلِ شرّ محو گشت. و اگر من این کار که می‌گویند بکرده‌ام، نَعُوذُ بِاللّهِ، این علامات مرا برین داشته باشد، و چون دفعِ آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبتِ آن مأخوذ گردم، که آنها با من برابر آفریده شده‌اند. و چون ازان احتراز نتوان کرد حکمِ بدان چگونه واقع گردد؟ و تو یاری برهانِ جهل و تقلیدِ خویش روشن گردانیدی و بکلمه‌ای نامفهوم تمایشی بی‌وجه و مداخلتِ ۱۲ نه در هنگامِ گرفتی.

چون دمنه بر این جمله جواب بداد دیگر حاضران دم در کشیدند و چیزی نگفتند. قاضی بفرمود تا او را بزندان باز بردند.

۱۵ و دوستی بود ازانِ کلیله، روزیه نام، بنزدیکِ دمنه آمد و از وفاتِ کلیله اعلام داد. دمنه رنجور و متأسف گشت و پُر غم و متحیر شد، و از کورهٔ آتش آهی ^{دل} بر آورد و از فوارهٔ دیده آب بر رخسار برآند و گفت: دریغِ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که در حوادثِ بدو دویدی، و ۱۸ پناه در مهماتِ رای و رَویّت و شفقت و نصیحتِ او بود، و دلِ او گنجِ اسرارِ دوستان و کانِ رازهایِ بذاذران، که روزگار را بران وقوف صورت نیستی و چرخ را اطلاع ممکن نگشتی

۱ غنر رجوع شود به ص ۱۲۸ ح ۱۱۳، ۱۹ نیز دیده شود.

۵ پیش دیگر، و بعد ازان ۱۶/۳۳ ح ۸/۱۱۷ و ۲/۱۴۹ نیز دیده شود. در تاریخ بخارا گوید: پیش سلاح از خود دور نکند. ایضا: پیش راه زنند (چاپ مدرّس رضوی ص ۵۴ و ۸۱).

۱۵ روزیه در نسخهٔ اساسی همه جا: روزنه، و در متن عربی چاپ دارالمعارف: فیروز.

۱۸ رَویّت ص ۳۱ ح ۴ دیده شود، نیز ۱۰/۶۸ ح.

لِكُلِّ أَمْرٍ شَيْءٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِغْ وَمَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ أَطْلَاعُهَا
يَظْلُونَ شَيْءٌ فِي الْبِلَادِ وَسِرُّهُمْ إِلَى صَخْرَةٍ أَحْيَا الرِّجَالَ أَنْصِدَاعُهَا

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبت^۳
بمکانِ مودتِ تو جبر می‌افتد، ورنه

اکنون خود را بزاریان کشته‌امی

و بحمدالله که بقایِ تو از همه فوایدِ حوض و خلفِ صدق است، و هرخلل که بوفاتِ او^۱
حادث شده است بحیاتِ تو تدارک پذیرد. و امروز مرا تو همان بلذری که کلید بوده‌ست،
دستِ بدو مرا ببلاذری قبول کن. روزبه اهتزازِ هرچه تمامتر بنمود و گفت: بدین افتتاحِ
رهینِ شکر و منتِ گشتم. و کلی اربابِ مروت و اصحابِ خرد و تجربت را بلوسنی و^۲
صحبتِ تو مباهات است. و کاشکی از من فراخی حاصل آید، و کاری را شایان توانمی بود.
دستِ یک دیگر بگرفتند و شرط و وثیقت بجای آورد.

آنگاه دمنه او را گفت: فلان جای ازان من و کلید دهنه‌ای است، اگر رنجی برگیری و^{۱۲}
آن را بیاری سعی تو مشکور باشد. روزبه بر حکمِ نشان او برفت و آن بیاورد. دمنه
نصیبِ خویش برگرفت و حصه کلید بروزیه داد، و وصایت نمود که پیوسته پیش
ملك باشد و ازانچه در بابِ وی رود تنسمی می‌کند و او را می‌آگاهاند. و روزبه تیارِ آن نکته^{۱۵}
تا روز وفاتِ دمنه می‌داشت.

۱ لِكُلِّ أَمْرٍ ... برای هر مردی (از جوانان و دوستان راستین) در قلب خویش شکافی و پنهانی خالی دارم و
جایگاهِ رازی که آهنگِ دیده‌ور شدنِ بران نرود (هیچ کس نطلبد که بران واقف شود)؛ پراگنده می‌شوند در شهرها و
رازی ایشان بر سنگِ خارهاست که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن.

۳ اگر نه با ورتی، که پس از چند کلمه آمده‌است یک معنی است، و بقاعده شیوه بیانِ فارسیِ امروزی یکی
از آن دو حساست، ولیکن در منقحات قلمنا نظیر این تکرار دیده می‌شود.

۳ آنست... کشته‌امی آن می‌بود... کشته بودم. ۴ جبری یافتد جبران می‌شود.

۶ فوایت (مفردش: فایت و فالت) فوت شده‌ها و فوت شونده‌ها و گم شده‌ها و از کف رفته‌ها.

۷ ۸ و ۹ بلذری رجوع شود به ص ۳۱ ح ۳۱ و نیز به ۹/۷۴ و ۱۹/۱۴۸.

۱۱ وثیقت استواری و محکم کاری؛ نیز ص ۷۳ ح ۳ و ۹/۱۰۷ و ۱۱ دیده شود.

۱۵ تنسم به ص ۱۰۰ ح ۳ و ۷ رجوع شود.

۱۶ ۱۵ تیار می‌داشت تیار چیزی یا کسی داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خلعت و مخماری کردن.

- دیگر روز مَقْدَمِ قضاات ماجرا بنزدیک شیر برد و عرضه کرد . شیر آن بستد و او را بازگردانید ، و مادر را بطلبید . چون مادر شیر ماجرا بخواند بر مضمون آن واقف گشت
- ۳ در اضطراب آمد و گفت : اگر سخن درشت را من موافقِ رایِ ملک نباشد ، و اگر تحریر تمام جانبِ شفقت و نصیحت مهمل ماند . شیر گفت : در تقریر ابوابِ مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست ، و سخنی او در محلّ هر چه قبول تر نشیند آن را بر ریبیت و شبهت
- ۶ آسیب و مناسبت نباشد . گفت : ملک میانِ دروغ و راست فرق نمی کند ، و منفعتِ خویش از مضرتِ نمی شناسد . و دمنه بدین فرصت که می باید فتنه ای انگیزد که رایِ ملک در تدارکِ آن عاجز آید ، و شمشیر او از تلافی آن قاصر . و بخشم برخاست و برفت .
- ۹ دیگر روز دمنه را بیرون آوردند ، و قضاات فراهم آمدند ، و در مجمع عام بنشستند ، و معتمد قاضی همان فصلِ روز اوّل تازه گردانید . چون کسی در حق وی سخنی نگفت مقدم قضاات روی بلد آورد و گفت : اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری می دهند دل های
- ۱۲ همگنان در این خیانت بر تو قرار گرفته است ، و ترا با این سیمت و وصمت در زندگانی میان این طایفه چه فایده ؟ و بصلاح حال و مال تو آن لایق تر که بگناه اقرار کنی ، و بتوبت و انابت خود را از تبعاتِ آخرت مسلم گردانی ، و باز رهی
- ۱۵ اگر خوش خوئی از گران قرطباتان و اگر بدخوئی از گران قرطبانی

۴ عابا (عاباة از حبر) بالك از کسی داشتن و پروای خوش آمد و بد آمد او را داشتن .

۵ هر چه قبول تر قبول بمعنی مقبول بکار رفته ، و از اینجاست قبولیت = مورد قبول بودن .

۶ آسیب اینجا بمعنی نزدیکی و عمامه و برخورد خفیف است . کلمه را نسخه اساس و B و G و نافذ دارند ، در سایر نسخ کاتب حلف کرده است ، در کتب لغت هم این معنی برای این لفظ قید نشده است . رک به ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ .

۱۲ همگنان در نسخه اساس : همگان . ۱۴ مسلم ص ۱۳۴ ح رس ۱۳ دیده شود .

۱۴ باز رهی یا شمعی که بعد می آید متصل باید خوانده شود و یک جمله ساخته شود . کسانی که ملحق این نکته نبوده اند اینجا بیت دیگری از این قصیده سنائی را قبل از این بیت علاوه کرده اند .

۱۵ قرطبان و قرطبانی اصل لغت را نمی دانم چیست و از کجاست ، کلمه را بمعنی کسی که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد گفته اند و بعضی از لغت دانان عرب آن را از ماده کلب دانسته اند که بمعنی زن بردن از برای کسان است و گفته اند « تان » در آخر آن زائده است و جای بی و تی بدل شده است و کلبان و قلوبان و قرطبان شده است و بمعنی دیوث در شمر و نثر عربی بکار رفته است (تکملة اصلاح ما تعلق الیه الامة تألیف جلالی ، چاپ —

مُسْتَرِیحٌ أَوْ مُسْتَرَا حٌ مِنْهُ، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر مصحیفه روزگار مثبت ماند: اول اعتراف بجنایت برای رستگاری آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوم صیتِ زبان آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل‌پنیر^۲ که نموده شد. و حقیقت بدان که وفات در نیک‌نای بهتر از حیات در بد‌نای.

دمنه گفت: قاضی را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بی‌حجتِ ظاهر و دلیلِ روشن حکم^۳ نشاید کرد، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيهِ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. و نیز اگر شمارا این شبهه افتاده است و^۴ طبع همه برگناه من قرار گرفته است آخر من در کار خود بهتر دانم. و یقین خود را برای شكِ دیگران پوشانیدن از خرد و مروت و تقوی و دیانت دور باشد. و بظنی که شمار است

[بغیة ح ص قبل] دمشق ص ۴۲، دیده شود. از آن‌جمله در شعر حماد مجرد در هجای بشار بن برد آمده است (الأغانی چاپ دار الکتب ج ۱۴ ص ۳۲۸):

وَأَمْسَى قَلْبُهَا مَا عَلَى قَافِيَةِ حَدٍّ
در برخی دیگر از کتب عربی جزء کلمات معرب محسوب شده است. از مثالی که در ترجمان البلاغه (ص ۱۱۷) از برای مصحف آورده است معلوم می‌شود که در خط فارسی کلبان یا کلبان نیز نوشته می‌شده است:

عَرِيٍّ مَحْمِيٍّ وَ كَلٍّ وَ كَلْبَانٍ بَدَرٍ عَمَّارٍ بَيْسَرِيٍّ وَ مَكُومَارٍ دُرِّسَرٍ

سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نشود مال جز به دون مائل جاہل از طبع بد شود سائل
دون و دنیا بوند هر دو قرن فحیه‌ای آن و قلیانی این
قاضی اورا بگفت از سر خشم قلیانسا نگه نداری چشم

و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۲۴۱ حاشیه):

تُرَا مُلُکَ سُلَیْمَانَ بَادٍ وَ خَصَمْتُ جُو مَلْهَدَ قَرْطَمَانَ چُون دِیو مَزْدُور

و در حدائق السحر رشید و طواط در صنعت مصحف قطعه‌ای آمده است که بیت اخیر آن اینست (ص ۶۹):

بِهَنگَامِ عَشْرَتِ بَغَايَتِ ظَرِيفِي جُو بَدِ طَبِيعِ گَرْدِي گِرَانِ قَلْبَانِي

و در مشنوی مولوی در آخر دفتر چهارم آمده است (چاپ نیکلسن ب ۳۸۵):

آبِه کُو عِیْبِ رُو دَارَدِ نِهَانِ از برای خاطر هر قَلْبَانِ

آبِه نبود منافق باشد او آخ.

۱ مُسْتَرِیحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسانی یا ز تو دیگران برآسایند.

۶ إِنَّ الظَّنَّ... گمان و پنداشت هیچ از حق بی‌نیازی ندهد (انسان بصیرت گمان از حق بی‌نیاز نگردد). آبِه^۵ قرآن است در سوره یونس (۱۰) آبِه ۳۶، و سوره نجم (۵۳) آبِه ۲۸. در نسخه اساس و بعضی دیگر از نسخ: ظَن.

که مگر عیاذاً بالله درباب اجنبی و ریختن خون او از جهت من قصدی رفتست چندین گفت گوی می‌پرد، و اعتقادهای همه تفاوت می‌پذیرد، اگر درخون خود بی‌موجبی سعی پیوندم
 ۲ دران بچه تاویل معلوم باشم؟ که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مرا، و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز شمرم و از روی مروت بدان رخصت نیام درباب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگنر؛ اگر نصیحتست به ازین باید کرد و اگر خلیعتست
 ۶ پس از فضیحت دران خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بودن.

و قول قضاوت حکم باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده است. و نادر آنکه همیشه راست گوی و محکم کار بودی، از شقاوت ذات و شوربختی من دراین حادثه گزافکاری
 ۹ بر دست گرفتی، و اتقان و احتیاط تمام یکسونهادی، و بتمویه اصحاب غرض و ظن مجرد خویش روی بامضای حکم آوردی

سَحَابٌ خَطَلِي جَوْدُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ وَبَحْرٌ عَلَيَّ قَيْصُهُ وَهُوَ مُقَمَّمٌ
 ۱۲ وَبَدْرٌ أَضَاءَ الْأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَمَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدٌ مُظْلِمٌ

۱ عیاذاً بالله پناه بخدا می‌برم؛ خدا نکرده.

۱ قصد آهنگ کردن و نیت کاری کردن؛ ولی در این کتاب غالباً بمعنی قصد سوء و نیت حمله و آهنگ هلاک کردن بکار رفته است. مثلاً بمعنی اولی در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ۴ و ۱۵: قصدی می‌کرد تا بگیرد، گمان بردی که همان روشنائی است قصدی نبیوستی؛ هرگاه که بقصد عمد منسوب نباشد؛ و بمعنای دوم باز در همین کتاب در همین مورد و در ۷/۱۰۶ و ۸: چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و بکروه قصد کسی کنند ... چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند؛ و در ۶/۱۱۴: شتر به دانست که قصد او دارد.

۴ محرم و از روی در نسخه اساس: محرم از روی. رخصت فراخی دادن و فراخی، جواز، اجازه. نیز ص ۱۰۳ ح بر ص ۱۱/۱۰۷ دیده شود. دوسطر (بدان ... فضیحت) چون در نسخه اصلی که نسخه اساس از روی آن نقل شده است از محل خود خارج شده بوده است بین «همار است» و «که مگر» قرار گرفته است.

۶ فضیحت اینجا بمعنی رسوائی. نیز ح بر ص ۱۰ ص ۱۲۵ دیده شود.

۱۱ سحاب خطائی ... ابر است که باران بسیار اواز من گشت (مرا فرا نگرفت) اگرچه بارنده است. و دریاب است که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگرچه پُر است؛ و پُر ماهی است (ماه شب چهارده و ماه تمام است) که روشن کرد زمین را، باختر و خاور را (مشرق و مغرب را)، و لکن جایگاه فرود آمدن من (رحلی) ازان سیاه تاریک است. در نسخه اساس و دو نسخه از شروح آیات و در دیوان بحرّی و بعضی از نسخ معتبر کلیله و دمنه: موضع رحلی؛ در برخی دیگر از نسخ و در دو نسخه شروح آیات: موضع رجلی، جای پای من.

و هر که گواهی دهد در کاری که دزان وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسبد .
قاضی گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

مرزبانی بود مذکور، و بهارویه نام زنی داشت چو ماه روی و چو گل عارض و، چو سیم ذقن،^۳
در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف، اطرائی فراهم و حرکاتی دل پذیر، مِلح
بسیار و لطفِ بکمال

۶ رَشَأُ لَوْلا مَلَاَحَةُ خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ

غلامی بی حفاظ داشت و بازداري کردی. و او را بدان مستوره نظری افتاد، بسیار کوشید
تا بدست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نو میدگشت خواست که در حق او قصصی کند، و
در افتضاح او سعی پیوند. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را ازیشان بیاموخت که^۹
« من دربان را درجامه خواجه خفته دیدم با کلبانو »، و دیگری را بیاموخت که « من باری
هیچ نمی گویم ». در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می خورد
بخصوص قوم، غلام درآمد و مرغان را پیش او بنهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمت^{۱۲}
می گفتند بزبان بلخی، مرزبان معنی آن ندانست لکن بخوشی آواز و تناسب صورت
اهتزاز می نمود. مرغان را بزَن سپرد تا تیار بهتر کشد.

و یکچندی برین گلشت طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن^{۱۵}
فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفص بخواست، و ایشان بر عادت معهود
آن دو کلمه می گفتند. میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی در یک دیگر نگریست.
آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آنچه مرغان می گویند. گفت : نمی دانم چه می گویند،^{۱۸}
اما آوازی دل گشای است. یکی از بلخیان که منزلت تقدّم داشت معنی آن با او بگفت، و
دست از شراب بکشید، و معلق کرد که : در شهر ما رسم نیست در خانه زنی پریشان کار
چیزی خوردن. در اثنای این مفاوضت غلام آواز داد که : من هم بارها دیده ام و گواهی^{۲۱}

۶ رَشَأُ ... آهر بره ایست که اگر نمکینی و زیبایی او نبود این جهان از فتنه خالی می بود.

۱۴ تیار کشد اساس و چلی چنین است، در بعضی از نسخ : تیار کند، در برخی دیگر : تیار دارد.

۱۹ آوازی در نسخه اساس : آواز.

می‌دم. مرزبان از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکشند. زن کمی بنزد او فرستاد و گفت:

مشتاب بکشتنم که در دست توّم

عَجَلْتُ از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصّه که خوئی ریخته
خواهد شد، تأمل و تثبّت واجب بینند، و حکم و فرمانِ باری را جَلْتُ اَنبَاؤُهُ وَصَّيْتُ
نَعْمَاؤُهُ امام سازند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا (الآیة). و تدارك
کسارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم
در يك لحظه دل فارغ گردد. و این قدرِ درِیغ مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز
این دو کلمت از لغتِ بلخی دیگر چیزی می‌دانند. اگر ندانند متیقّن باشی که مرغان را
این نا حِفَاط تلقین کرده‌ست، که چون طمع او در من وفا نشد، و دیانتِ من میان او و
غرضی او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌توانند گفت
بدان که من گناه کارم و خونِ من ترا مُباح.

۱۲ مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرر شد که زن ازان مبرا ست. کشتنِ او فرو گذاشت و
بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. نازه در آمد که مگر خلعی کرده‌است، بازی در دست
گرفته. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می‌کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که
۱۵ در دست داشت بر روی او جَست و چشم‌هاش بر کند. زن گفت: سزای چشمی که نادیده‌ها
دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جَلْتُ عَظَمَتَهُ همین سزید

فَلَرُبُّ حَافِرٍ خُفْرَةٍ هُوَ بَصْرُ

بد مکن که بد افی چه مکن که خود افی

نَصَبُوا بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفَ حَبَانًا عَثَرُوا بِهَا وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَابِهَا

۵ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... سورة الحجرات (۴۹) آیه ۶: ای آن کسها که بگریدید، اگر نافرمانی بیاید بشمار
بیاورد خبری برسید (تا بداند).

۹ ناخاط، در ۷/۱۵۳: بی‌خاط بی‌خفت و بی‌ناموس و بی‌شرم و بی‌حیا. در حقیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی
۱۶۴۸) آمده‌است: یک رَمه ناخاطو (خل: بی‌خاطو) نایبنا. ۱۳ نازه بَشاش و سرافراز و بخود پالنده.

۱۷ فَلَربُّ ... بساکنند چاهی که خود دران افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برهای کردند

بمکر و حیله ضعیف خویش دامهائی، خود بسر درآمدند بدان دامها و رستم من از آفات و تنگی‌های آن.

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که بر نعمتِ چیرگی نمودن در دنیا بی‌خیر و منفعت و با وِیال و تبعیت است.

نمائی این فصول بر جای نبشتند و بنزدیکِ شیر فرستاد. مادر را بنمود. چون بران ۳ واقف گشت گفت: بقا باد ملک را، اهتمام من در این کار بیش ازین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد. و امروز حیل و مکر او بر هلاکِ مَلِک مقصور گردد، و کارهایِ مُلُک تمام بشوراند، و تبعیتِ این ازان زیادت باشد که در حقِّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح ۶ روا داشت. این سخن در دلِ شیر موقعِ عظیم یافت و اندیشه هر چیزی و هرجائی کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی، تا آن مرا در کشتنِ دمنه بهانهای باشد. گفت: دشوار است بر من اظهارِ سرِ کسی که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتنِ دمنه ۹ شادیِ مُسَوِّغ نگرود، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بحملِ ودیعتِ عزیز است فاش گردانم؟ لکن از آن کس استطلاع کنم، اگر اجازت یابم بازگویم.

و از نزدیکِ شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابواب ۱۲ کرامت و تقرب که ملک در حقِّ تو فرموده است و می‌فرماید مقرر است، و آثارِ آن بر حالِ تو از درجاتِ مشهور که می‌یابی ظاهر، و دران به اطنابی و بسطی حاجت نتواند بود. و انگاه گفت: واجبست بر تو که حقِّ نعمتِ او بگزاری و خود را از عهدۀ این شهادت بیرون آری. و ۱۵ نیز نصرتِ مظلوم، و معونتِ او در ایضاحِ حجت در حالِ مرگ و زندگانی، اهلِ مروتِ فرضِ منوجه و فرضِ متعین شناسد، چه هر که حجتِ مُرده پوشیده گرداند روزِ قیامت حجتِ خویش فراموش کند. از این نَمَط فصلی مُشَبَّع برودمید.

۱۸ پلنگ گفت: اگر مرا هزار جان باشد، فدای یکساعته رضا و فراغِ مَلِک دارم از حقوقِ

۲ تا ۱ منفعت و با وِیال و در نسخه اساس: منفعت وِیال و.

۲ و ۶ تبعیت. نتیجه ناگوار، چنانکه در ۶/۴۵ ح توضیح شد، ۱۱/۵۷ و ۱۷/۸۸ نیز دیده شود.

۱۰ مُسَوِّغ گوارا شده، گوارنده، روا و جایز شده (از مَقْلَمَة).

۱۲ ترشیح رجوع شود به مرشح در ص ۲۹ ح ۹، و ترشح در ص ۴۴ ح ۳ و نیز ۸/۶۳.

۱۶ اهل از فعل مفرد (شناسد) که آورده است آشکار می‌شود که اینجا آنرا مفرد گرفته است.

۱۹ باشد (بدون واو) در نسخه اساس و تقو نافلا و P2 و B چنین است.

- نعمتهای او یکی نگزارده باشم، و در احکام نیک بندگی خود را مقصّر شناسم. و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خود را در معرضِ شکر آرم و ذکرِ علّی بر زبان رانم؟
- ۳ بنده آن را چگونه گوید شکر مهر و مه را چه گفتِ خاکستر؟
- و موجب تحرّز از این شهادت کمالی بدگمانی و حزم ملک است، و اکنون که بدین درجت رسید مصلحتِ مُلک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. و انگاه محاورتِ کلیله و دمنه چنانکه شنوده بود پیشِ شیر بگفت، و آن گواهی در مجمعِ وحوش بداد.
- ۶ چون این سخن در افواه افتاد آن ددِ دیگر که در حبسِ مفاوضتِ ایشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهی دارم. شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبسِ میانِ کلیله و دمنه رفته بود بر وجهِ شهادتِ باز گفت.
- ۹ از و پرسیدند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: بیک گواه حکم ثابت نشدی. من بی منفعتی تعذیبِ حیوان روا ندارم. بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت. شیر بفرمود تا او را ببستند و با حیاطِ باز داشت، و طعمه او باز گرفت، و ابوابِ تشلید و تعنیف تقدیم نمودند تا از گرسنگی و تشنگی بمرد. و عاقبتِ مکرو فرجام بخی چنین باشد.
- وَاللّٰهُ يَخْبِتُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ الْخَطَا وَالزَّلٰلِي
بِمَنَّةٍ وَرَحْمَتِهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ
- ۱۵

۱ نیک: بندگی = خوب بشرط بندگی عمل کردن، بنده نیک بودن. سابقاً (۱۵/۳۶) نیز بکار رفته بود.

۷ شنوده بود کس در نسخه اساس: شنوده کس.

۱۲ تشلید و تعنیف هفت گرفتن و درشتی کردن، خشگیری و درشتی.

۱۴ و آله... خداوند ما و جمیع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه داراد بیخشش و بخشایش خویش و توانائی و نیروی خویش.

بَابُ — الْحَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ وَالْجُرْزِ وَالْغُرَابِ وَالسُّلْحَفَةِ وَالطُّبْيِ

رای گفت برهن را که شنودم مثلِ دو دوست که بنضربِ نَمَام و سِعیاتِ فَنانِ چگونه از يك دیگر مُستزید گشتند و بعداوت و مقاتلت گزائید تا مظلومي بی گناه كشته شد، و ۳ روزگار داد وی بِلداد، که هَلَمِ بِنایِ باری عَزَّاسُمُه مبارک نباشد، و عواقبِ آن از وِبال و نِکالِ خالی نماند. فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مُنْصُورًا. اکنون اگر میسر گردد بازگویی داستانِ دوستانِ يك دل و، كَيْفِيَّتِ مِوالات و افتتاحِ مؤاخاتِ ایشان و، استمتاعِ از ثمراتِ ۶ مخالفت و برخورداری از نتایجِ مصادقتِ.

برهن گفت: هِیْجِیزِ نَزْدِیکِ عَقلاً در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید، و در مقابلهٔ یارانِ يك دل ننشیند، که در ایامِ راحتِ معاشرتِ خوب ازیشان متوقع باشد و در فُتَرَاتِ نِکَبِتِ ۹ مظاهرتِ بصدق از جهتِ ایشان منتظر

لَا يَسْأَلُونَ أَحَاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ فِي الْتَأْيِيَاتِ عَلَى مَا قَالَ بُرْهَانَا

۲ نَمَام سخن چین، که آنچه از کسی دربارهٔ دیگری بشنود بگوش او برساند. ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ نیز دیده‌شود.
۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده‌شود. ۴ هَذَا خراب کردن و ویران کردن (بنایی را که برهست).
۵ نِکال عذاب کردن کسی را بنحوی که مایهٔ عبرت باشد؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عملی؛ ضحوت کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدمهٔ و صُراح).

۵ فَلَا يُسْرِفُ ... (گو) گراف مکناد در کشتن. زیرا که او یاری کرده بُود (سورهٔ اِسرائ (۱۷) آیهٔ ۳۳).
۶ مِوالات (از و ل ی) با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
۶ مؤاخات (از آخ و) با کسی دوستی و برادری داشتن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
۷ مخالفت با کسی دوستی و یژه داشتن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
۹ فُتَرَاتِ (مفردش: فُتْرَت) درنگ در میان دو وقعه؛ اینجا مراد زمانِ نکبتی است که در فاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید.

۱۱ لَا يَسْأَلُونَ ... نِهْرُسند از برادر خویش، آنگاه که او ایشان را (یاری) بخواند در یلاهایی که نازل می‌شود، بر آنچه گفته باشد برهان و حجتی (هرگاه دوستی در پیشامدِ بدی از ایشان یاری طلبد یا او چون و چرا نکند).

و از امثالو این ، حکایتِ کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

۳ آورده‌ماند که در ناحیه کشمیر مُتَصَبِّدِ خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ ریاحین او پَرِ زاغ چون دُمِ طاووس نمودی، و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاووس پَرِ زاغ مانسی دَرَفشان لاله دروی چون چراغی و لیلک از دُودِ او بر جاننش داهی

۶ شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخِ زمرّد جامِ باده
شَقَائِقُ بِحَمِلِنَ الْكُنْدَى فَكَأَنَّهُ دُمُوعُ التَّصَائِبِ فِي خُلُودِ الْخَرَائِدِ

و دروی شکاری بسیار، و اختلافِ صیادان آنجا متواتر . زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگی گشَن خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست . ناگاه صیادی بدحال خشین جامه، جالی برگردن و عصائی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسیدو با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می‌آید، و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا ازانِ کسی دیگر، ۱۲ من باری جای نگه دارم و می‌نگرم ناچه کند .

صیاد پیش آمد و ، جال باز کشید و ، حبه بینداخت و ، در کمین بنشست . ساعی بود، قوی کبوتران برسیدند، و سرایشان کبوتری بود که اورا مُطَوَّقَه گفتندی، و در طاعت و ۱ پاه سنگ پشت است . ص ۱۱۰ ح ۱۴ دیده شود . ۳ مُتَصَبِّد شکارگاه (از ماده صید) . ۳ نَرِه ص ۱۱۸ س ۲۱ ح دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گلهای شقایق (لاله نهان) است که بر می‌دارند (بر آنها می‌نشیند) قطره باران و شبنم، و آن نم گویا اشکهای عشق و رزی و جوانی نمودن است که بر رخسارهای زنان شرمگین نشست است . در نسخه اساس و بسیاری دیگر از نسخ قدیم و شروح ایات کلیله و دمنه : فَكَأَنَّهُ ۱ و در بعضی دیگر : فَكَأَنَّهُ . متن با دیوان بھری و با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گشَن و گشَن دارای شاخها و برگهای بسیار و انبوه (لغت فرس چاپ عباس اقبال ص ۳۸۴ تا ۳۸۵) . لشکر گشَن هم می‌گویند ، کاروانی گشَن در ص ۱۶۰ ح ۶ بر س ۶ نیز دیده شود .

۱۰ و ۱۳ جال دام است که از ریسان بافتند بشکل توری از برای گرفتن مرغ و ماهی . ص ۹۱ ح ۹ بر س ۱۲ دیده شود . ۱۲ جای نگه داشتن بجای خود ماندن، و مجازاً بمعنی زیاده تَنَدِی نکردن و تحمل داشتن و درنگ کردن . مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شا جای نگاه دارید تا من باز آیم ۱ و ۲/۱۱۳ : طیطوی ز گفت : شونم این مثل، و لکن مترس و جای نگاه دار .

۱۴ مُطَوَّقَه طوق دار ، کبوترِ طوقی ، دارای گردن بند ، فلصحنه توری را هم از مطوقه‌ها گفته‌اند .

مطاوحت او روزگار گذاشتندی. چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمان گشت و گرازان بتنگ ایستاد، تا ایشانرا در ضبط آورد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. مطوqe گفت: جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله بطریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم، که رهایش ما درانست. کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سرخویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که: برائریشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثلی این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوqe چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما بجد است، و تا از چشم او نا پیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آنست که سوی آبادانیها و درختستانها برویم تا نظری او از ما منقطع گردد، و نوید و خایب باز گردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت. و زاغ همچنان می رفت تا وجه مخرج ایشان پیش چشم کند، و آن را ذخیرت ایام خویش گرداند.

و مطوqe بمسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آئید. فرمان او نگاه داشتند و

۱ مطاوحت کبوتر را فرمانبردار بودن، فرمان برداری کردن نسبت بکسی در کاری، سازواری نمودن با کسی (از تاج المصادرو مقننه الادب و مصادر زوزنی).

۲ گرازان رجوع شود به ص ۱۷۸ ح ۱۶. از این جمله بر می آید که گرازیدن با دیدن و شتاب کردن منافات ندارد.

۳ خود را می کوشید - برای (خلاص) خود می کوشید. شعر معروف حافظ در یک نسخه معتبر چنین است: من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت و شامری بنام جمال ثباتی که معاصر حافظ بوده است آن را بدین صورت در تفسیر آورده.

۴ همگان در نسخه اساس: همگان. ۵ شناسند نسخه اساس: شناسند.

۵ رهایش از رهیدن و رهائی یافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش می شود.

۱۵ پیش چشم کردن از مد نظر گزراندن، نگاه کردن، بمعاینه دیدن.

جمله بنشستند. و آن موش را زبرانام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه ۳ صد سوراخ ساخته و هریک را در دیگری راه گشاده، و تیار آن فراخور حکمت و برحسب مصلحت گذاشته. مطلقه آواز داد که: بیرون آی! زبرا پرسید که: کیست؟ نام بگفت، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد.

۶ چون او را در بند بلا بسته دید زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار جوها برانندو گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواع خیر و شر بتقدیر باز بسته است، و هرچه در حکم از لای رفتست هراینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد، ۹ ازان تجنب و تحرز صورت نبندد

وَالْكَفَرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُّ الْجِبَالِ وَلَا قَوْلُ الْمُصَمِّمَةِ الصَّدْعُ
و مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید، و دانه را بر من و یاران من جلوه کرد و در چشم و ۱۲ دلو همه بیاراست، تا غبار آن نور بصیر را بپوشانید و پیش عقلها حجاب تاریک بداشت، و جمله در دست محنت و چنگال بلا افتادم. و کسانی که از من قوت و شوکت بیشتر دارند و بقدر و منزلت پیشترند با مقادیر سماوی مقاومت نمی‌توانند پیوست، و امثال این حادثه ۱۵ در حق ایشان غریب و عجیب نمی‌نماید. و هرگاه که حکمی نازل می‌گردد قرص خورشید تاریک می‌شود و پیکر ماه سیاه. و ارادت باری، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ، ماهی را

۱ زبرا در نسخه اساس و چلی و نافذ و تن و B و F و G و P2 و P2: زبرا یا زبرا، در P1 و میو بعضی از نسخ متن عربی: زریک. نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زره، بازرین می‌شود.
۳-۴ تیار بلشته بهان معنی نمهند که مواظبت و مراقبت باشد. ۱۷۱/۷ و ۱۵/۱۴۹ ح و ۱۴/۱۵۳ دیدم شود.
۶ زه آب در لغت فرس (چاپ اقبال ص ۲۴) گوید: آبی بود که از سنگی یا از زمینی می‌زاید بطبع خویش از آنکه و بسیار، پوشک و بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی گشین زه آبی بدوی اندرون سهمین

اینجا چشمه چشم را زه آب خوانده است.

۱۰ وَالْكَفَرُ... روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نوا کوههای صفت (أصم) و نه آن بُر کوهی (صَدْع) که بر دستا سپیدی (مُصَمِّمَة) دارد. ۱۶ عَزَّتْ... نیرومند و غالب باد توانائی او، و بلند باد من و فرمان او.

از قعر آب بفرازی آرد، و مرغ را از اوج هوا بحضیض می کشد؛ چنانکه نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حایل می گردد.

موش این فصول بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که موقوفه بدان بسته بود. گفت: ۳ نخست ازان یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر. گفت: این حلیث را مکرر می کنی، مگر ترا بنفسی خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حق نمی شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد، که من ۶ ریاست این کبوتران تکفل کرده ام، و ایشان را ازان روی بر من حق واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزارند، و بمعونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجسم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را با ۹ رسانید. و می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان درین بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اعمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی؛ و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ۱۲ در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند

وَلَا أَوْلَى الْبَرَاءِ أَنْ تُؤَاسِيَهُ حِينَ السُّرُورِ لَمْ يَأْسَاكَ فِي الْحَزَنِ
إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَيْرِ ۱۵
موش گفت: عادت اهل مکرمت اینست، و عقیدت آریاب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید. و انگاه بجذو و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و موقوفه یارانش مطلق و امن باز گشتند. ۱۸

۱ اوج بلندترین نقطه، و حضیض پست ترین و نزدیکترین بر زمین.

۹ متوابع وظایف و اعمالی که بر نفس واجب باشد مبادرت پاتا. مفردش: متوابع. موجب بمعنی حقوق و مستمری از این صیغه گرفته شده است.

۱۳ وکیعت خبیث کردن، ملامت و عیب جوئی که پشت سر کسی کنند و سرزنش کردن.

۱۴ وَاَنْ اَوْلَى... بدین معنی که سزاوارترین آفریدگان باینکه تو او را همچون خویش کنی در هنگام شادی خود آن کس است که در هنگام اندوه تو او را با خوشتن برابری داد؛ بدین معنی که کرمان و نکوکاران در آن وقت که بر زمین نرم (و راه هوار) رست بیاد آورند آن کس را که خوشی کرد (و هدیه می کرد) با ایشان در جای درشتی منزل سخت.

چون زاغ دست گیري موش ببرییدن بندها مشاهدت کرد در دوستی و مخالفت و برادری و مصادقت او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود و ۳ نه از دوستی این چنین کار آمده مُستغنی. نزدیکِ سوراخِ موش آمد و او را بانگ کرد. پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ، و حالِ تنبُّعِ کبوتران و اطلاع بر حُسنِ عهد و فرطِ وفاداری او در حقِ ایشان باز راند، و انگاه گفت: چون مرا کمالِ فتوت و وفورِ مروتِ تو معلوم گشت، و بدانستم که ثمرتِ دوستیِ تو در حقِ کبوتران چگونه مهتا بود، و ببرکاتِ مُصافاتِ تو از چنان وَرطه هایل بر چه جمله خلاص یافتند، همت بر دوستیِ تو مقصور گردانیدم، و آمدم با شرطِ افتتاح اندران بجای آرم.

۹ موش گفت: بوجهِ مواصِلتِ تاریک و طریقِ مصاحبتِ مسدود است، و عاقلان قدم در طلبِ چیزی نهادن که بلمست آمدنِ آن از همه وجوه متعلّر باشد صواب نبینند تا جانبِ ایشان از وَصمتِ جهل مضمون ماند و، خردِ ایشان در چشمِ اربابِ تجریت معیوب نناید. چه ۱۲ هر که خواهد که کشتی بر خشکی راند و بر رویِ آب دریا اسپ تازی کند بر خویشتن خنبدیده باشد. زیرا که از سیرتِ خردمندان دوراست

گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن.

۱۵ و میانِ من و تو راهِ معبّت بچه تاویل گشاده تواند بود؟ که من طعمه تُوَم و هرگز از طمعِ تو ایمن نتوانم زیست. زاغ گفت: بعقلِ خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا در ایلدایِ تو چه فایده و از خوردنِ تو چه سیری، و بقایِ ذات و حصولِ مودتِ تو مرا ۱۸ در حوادثِ روزگار دست گیر، و کرمِ عهد و لطفِ طبعِ تو در نوایبِ زمانه پای مرد. و

۴ تنبُّع دنبال کردن، بطلبِ چیزی در پی کسی رفتن، کاری و کسی را تعقیب کردن.

۶ مهتا ص ۳۷ ح بر س ۲ دیده شود، نیز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷.

۷ مُصافات (از ص ف و) دوستی هلاک و ویژه با کسی داشتن. دوستی کردن با کسی.

۷ وَرطه گیل که دران گرفتار شوند، بیابان بی راه و نشان، کار دشوار، و از مجموع این معانی: هلاکی و سر منزل خطرناک (مقلّمة و صراح دیده شود).

۱۳ زیرا که ... داشتن یک جمله که مصراع شعر جزئی از آنست. در نسخه اساس: زیرا که آن (غلط است)، در بعضی از نسخ: زیرا که این، و حتی برخی از تصرف کنندگان مصراع اول این بیت ستانی را هم افزوده اند.

۱۸ پای مرد ص ۸۲ ح بر س ۴ دیده شود.

از مروت نَسَرَد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راه دور پسِ پشتِ کم روی از من بگردانی و دستِ رد بر سینه من نهی، که حُسنِ سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردشِ ایام بمن نمود. و هنرِ خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایشِ زیادتِ نرود، چون نسیمِ مشک که هیچ تلویل^۲ نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخر راه جوید و جهانِ معطر گرداند بدتوان از خلقِ مُتَواری شدن، پس بر ملا مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقِّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید از این در^۶ باز گردانی و از میامنِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنایی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را، ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنایی افتاده باشد، و بروز گار از هر دو جانبِ نمکن یافته و قدیم و حلیثِ آن بهم پیوسته و سوابقِ بلواحقّ مقرون شده،^۹ پیش از سُهری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد، و علمِ آن به اطلاعِ ذاتها متعلق باشد. و آن دشمنایی بر دو نوع است: اوّل چنانکه از انِ شیرو پیل، که ملاقاتِ ایشان بی محاربتِ ممکن نباشد، و این هم شاید بود که مرهمِ پلید، که نصرتِ دران یک جانب را مقرر^{۱۱} نیست و هزیمتِ بر یک جانب مقصور نه، گاه شیر ظفر یابد و گاه پیل پیروز آید. و این جنسِ چنان متّصل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخر بحلیتِ بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان آورد. و دوم چنانکه از انِ موش و گربه، و زاغ و غلیواژ و^{۱۵}

۳ نسیم = بوی ص ۴۶ ح ۵ بر س ۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳.

۷ و ۱۱ دشمنایی در نسخه اساس و P۱ در هر سه مورد: دشمنانکی، و در G و در چلی: دشمنانکی. نسخ دیگر: دشمنانکی، یا دشمنی، یا عداوت.

۹ سوابقِ بلواحقّ مقرون شده وقایع پیشین با حوادث تازه تر جمع شده است.

۱۴ متّصل (از اصل بمعنی ریشه) ریشه دار و استوار گشتوریشه دوانیده، در نسخه اساس: متّصل. متن مطابق تی و P۲ و F. در باقی نسخ: متّصل، یا متصل.

۱۵ گربه شانی گربه شاندن، گربه بشانه کردن، گربه شانمزدن، گربه شانی، و نیز رویا شاندن و رویا شانی و نظایر این، در کتبِ قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده است و معانی تعلق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن از ان مستضاد می شود، و اشکالِ گربه سان و گربه سانی که در برخی از فرهنگها آورده اند بنظر می رسد که تصحیف و غلط باشد، و در این عبارت کلیله و دمنه گویا بمعنی میانه را گرفته و اصلاح ذات الین کردن بکار رفته باشد. در دیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران) آمده است:

غیر آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است؛ و جانی که قصد جان و طمع نفس از يك جانب معلوم شد، بی از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه‌ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحت بچه تاویل دل‌پذیر تواند بود؟ و بحقیقت باید دانست که این باب قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر، که نه گردش روزگار طراوت

[بقیه ح ص قبل]

هرگز بدروغ این فرومایه جز جاهل و غر گریه کی شاند؟ (ص ۱۲۶) ؛
چگونه شود پارسا مرد جاهل می خیره گریه کتی تو بشانه (ص ۳۸۱) ؛
تنگ فراز آمده است حالت رفتنت سود ندارد گریه کرد بشانه (ص ۳۹۹) ؛
چون دید خردمند روی کاری خیره نکند گریه را بشانه (ص ۴۰۰) ؛
بمسرت جوانی بتو بساز ناید چرا زا ز خانی چرا گریه شانی؟ (ص ۴۸۱) ؛
شاندن یعنی شانه کردن در شعرهای از طبیان هم آمده است (فرهنگ اسدی چاپ اقبال ۶۱) :
.....
گفتم که بر آن ریش که دی خواجه می شاند

و ستانی در حدیقه (چاپ مدرّس رضوی ۳۶۲) گوید :

تو مشو غره بر جال جهان زانکه نزدیک عاقل و نادان
زیر برتر ز موش در خانه تو چو گریهش می زنی شانه
و باز ستانی گوید (حدیقه، همان چاپ ص ۴۱۶) :

گریه روده چون زخم شانه ؟ بر ره سیل چون کم خانه ؟
و مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷۴) :

خاصه عمری غرق در بیگانگی در حضور شیر روبه شاتگی
و هو در دیوان همس تبریزی گوید (چاپ فروزانفر غزل ۱۸۴۸) :

چو شیر مست بیرون جه ، نه اوّل دان و نه آخر که آید تنگ شیران را ز روبه شاتگی کردن
حواشی دهخدا بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۴۰ و امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۷۸ و سبک شناسی ج ۲ ص ۲۶۵ نیز دیده شود . غلیو از مرغی است گوشت خوار و حشره شکار از نوع قوش و قیرنی که زغن و گوشت ربا و موش گبرو خاد نیز می‌نامند، بصورت گلیواژ و غلیواج نیز نام او آمده است . صاحب برهان قاطع کور کوره را هم جزء نامهای او آورده، و در فرهنگ اشتاینکاس به kite ترجمه شده است .

۲ بی از آنچه رجوع شود به ص ۱۱۱ ح ۸ ص ۷ و مقلّمه جهانگشای ص قیا .

۳ تاویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه می‌آورد . ۱۲/۴ و ۹/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۰ و ۸/۱۴۳ و ۱۵/۱۶۲ و ۳/۱۶۳ نیز دیده شود .

آنرا بتواند ستند و نه اختلاف شب و روز عقیقه آن را واهی تواند گردانید، که مفسرت و مشقت يك جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر را متوجه
 ۲ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُحِبُّكُمْ وَلَا نَلُومُكُمْ أَنْ لَا تُحِبُّونَا
 و جانی که عداوت حقیقی چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلح دروهم نگنجد، و اگر نکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود. و فریفته شدن بدن از عیبی خالی نماند، و هرگز ثقت خردمند بشأکید بُنلاد آن مستحکم نگردد، که آب ۶
 اگرچه در آوندی دیر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز نیاید. و مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است، خاصه که از آستین سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمن زیرک چون اَلْب تواند بود؟ ۹
 زاغ گفت: شنودن سخنی که از منبع حکمت زاید از فواید خالی نباشد، لکن بکرم و سیادت و مردی و مروّت آن لایق تر که بر قضبت حرّیت خویش بر روی و سخن مرا باور داری، و این کار در دل خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که «میان ما طریق موصلت ۱۲ نامسلوکست» در گذری، و بدانی که شرط مکرّم آنست که بهر نیکی راه جُسته آید. و

۱ واهی سست، نیز ص ۲۳ ح بر ص ۱۰ دیده شود.

۳ اللَّهُ يَعْلَمُ... خدا میداند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را ملامت نمی کنیم که ما را دوست نمی دارید. لَا نُحِبُّكُمْ، وَلَا نَلُومُكُمْ خوانده میشود. ۶ بُنلاد ص ۳۳ ح بر ص ۹ دیده شود.

۷ کشتن اصطلاح فارسی بوده است از برای خاموش کردن طمع و چراغ و آتش عموماً، چنانکه در حکایت گلستان آمده است: شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد، چنان ییخود از جای برجسم که چراغم بآستین کشته شد... بنشست و عتاب آغاز کرد که: مرا در حال که بلبیدی چراغ بکشتی بچه معنی؟ گفتم... این بینم بخاطر بود:

چون گرانی پیش طمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

و رشکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و طمع بکش

(چاپ فروغی ص ۱۲۶ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (غزلیات ص ۲۸۳) که:

طمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن تا همسایه نگوید که تو در خانه مانی

۸ سلّه ص ۱۰۴ ح بر ص ۱۷ دیده شود.

۱۱ بر قضبت بر حکم، بر طبق دستور. ص ۴۳ ح بر ص ۲ و نیز ۹۶/۱۱ ح دیده شود.

۱۳ نامسلوک زرقنی، از سلوک بمعنی طی کردن، و مسلوك بمعنی رفته شده برانوطی شده.

حکما گویند که دوستی میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد ، چون آوندی که از زر پاک کنند ، دیر شکنند و زود راست شود ؛ و باز میانِ مفسدان و ۳ اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور بدو راه یابد ، چون آوندِ سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد . و کریم به یکساعته دیدار و یک روزه معرفتِ انواعِ دل جوئی و شفقت واجب دارد ، دوستی و بدذخری را بغایتِ لطف و نهایتِ یگانگی رساند ؛ و باز لشم را اگرچه ۶ صحبت و محبتِ قدیم مؤکد باشد ازو ملاطفتِ چشم نتوان داشت ، مگر در یوبه امید و هراسِ بیم باشد . و آثارِ کرمِ تو ظاهراست و من بدوستیِ تو محتاج ، و این در را لازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام و شرابِ نجشم تا مرا بصحبتِ خویش عزیز نگردانی . ۹ موش گفت : موالات و مؤاخاتِ ترا بجان خریدارم ، و این مدافعت در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غلری اندیشی من باری بنزدیکِ خویش معذور باشم ، و بتوّم نگویی که اورا سهلُ القیاد و سستِ عنان یافتم . و لا در ملهّب من منعِ سائل ، خاصه که دوستی من ۱۲ بر سبیلی تبرّع اختیار کرده باشد ، محظور است

وَلَا نِي لِقَوَالٍ لِّلَّذِي الْبَتَّ مَرْحَبًا وَأَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَصِدٍ

۶ یوبه در نسخه اساس بی نقطه است ، در چلی و F : توبه ؛ در G : بوت ؛ در P2 : نوب ؛ سابر نسخ کلماتی از قبیل : وحله ، بهر ، بند ؛ در بعضی نسخ هم جمله محذوف است . پیداست که لفظی دور از ذهن بوده است و کتاب تلفظ و کتابت و معنی آن را خوب نمی دانسته اند . صحیح یوبه است بمعنی طمع نیکی ، در قبالِ هراس . یوبه در بعضی از کتب و فرهنگها با شکال مختلف تصحیف و تحریف شده است و معنی آن را آرزو و آرزومندی گفته اند . ولی در این عبارت واضح است که یوبه بمعنی دلگرمی و خوشبینی و اطمینان قلبی است که لازمه امیلوار بودن است ، و هراس بمعنی نگرانی و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات است که در موقع بیم داشتن و قوف بر ترس عارض انسان می شود . نیز رجوع شود بمقاله اینجانب در مجله بیفا سال نهم (۱۳۳۵) ص ۵۳۰ و مابعد .

۹ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ح بر ص ۶ و نیز ۱۰/۱۶۷ دیده شود .

۱۱ سهلُ القیاد مطیع و آرام و قابل اینکه بآسانی اورا بهر جا خواهند ببرند .

۱۲ بر سبیل تبرّع نا خواسته و بلاعوض و داوطلبانه و بدون توقع اجرت (کاری بر اکردن) .

۱۲ محظور رجوع شود به ص ۱۱۹ ح بر ص ۱۱ . عبارتی مشهور است « الفُرووات تُثبِّح المحظورات » .

۱۳ و آتی ... من گوینده‌ام بآن کسی که اندوهی دارد « بفراخی باش و در میان اهل خود باش » هنگامی که او از غیر کینگاه (بدون قصد کین کردن) نزد من آمده باشد . (چون اندوه مندی بدون نیتِ سوئی نزد من بیاید من باو « مرحبا و اهلا » بسیار می گویم) .

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه در صحرا
 ۱۰ آتی و بیدار من موانست طلبی؟ مگر هنوز ریتی باقی است؟ موش گفت: اهل دنیا هرگاه
 که محرمی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند، تا فواید و
 عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامی آن بر وجه روزگار باقی ماند، ایشان
 دوستانِ بحق و برادرانِ بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و
 مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانند
 صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگند نه برای سیرِ مرغ. و هر که در دوستی
 کسی نفس بدل کند درجه او عالی‌تر از آن باشد که مالِ فدا دارد

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ ۹

و پوشیده نماند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو مرا خطرِ جالی است، و
 اگر بدگماهی صورت بسنی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن بدوستی تو واثق گشته‌ام و
 صدق تو در تحرّی مصادقت من از محلی شبهت گذشته است، و از جانب من آنرا باضعاف^{۱۲}
 مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست، و رای
 ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست. ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند قصیدی انلیشد.
 زاغ گفت: علامتِ موافقتِ یاران آنست که با دوستانِ مردم دوست، و با دشمنانِ دشمن^{۱۵}
 باشند. و امروز اساس محبت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آن کس تواند
 بود که از ایندای تو پهریزد و طلبِ رضای تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیلت من

۹ وَالْجُودُ... جوانمردی کردن به تن (و جانِ خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوانمردی‌هاست.

۱۰ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ج ۶ ص ۱۶۶ و نیز ص ۱۶۶ س ۹ دیله شود.

۱۲ تحرّی ص ۳۲ ج ۵ دیله شود ۱ نیز ۱۰/۴۶.

۱۲ باضعاف بچندین برابر. اضعاف جمع ضعیف است که دوچندان کردن و دورا بر است.

۱۵ با دوستانِ مردم دوست چنین است در نسخه اساس و G؛ D و چلی: با دوستانِ من دوست؛ در P2 و
 بایسنخری: با دوستانِ من دوست و با دشمنانِ من دشمن؛ در تق و نافذ و میج و P1 و P3: با دوستانِ دوست و
 با دشمنانِ دشمن. مردم در این عبارت بمعنی انسان و شخص و آدم؛ بکار رفته است.

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش. ص ۶۷ س ۶ ج ۹ نیز ۹/۳۶ دیله شود.

انقطاع از آنکه با تو نپیوندند و اتصال بدو که از دشمنایی تو ببرد . بعزایم مرد آن
 لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبان تن و ترجمان دل اند ، خلاقی شناسد بیک اشارت
 ۳ هر دورا باطل گرداند ، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دوزن
 فَلَمَنِي لَوْ تُخَالِفُنِي شِمَالِي لَمَّا أَتَبَعْتُهَا أَبَدًا يَمِينِي
 ۶ إِذَا لَقَعْتُهَا وَلَقُلْتُ بَيْنِي كَذَلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِينِي

و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد . موش
 قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید ، و هر دو بیدار یک دیگر شاد گشتند .
 ۹ چون روز چند بگلشت موش گفت : اگر همین جای مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری
 از مکرمت دور نیفتند و منت هجرت متضاغف گردد . و این بقعت نزهت تمام دارد و
 جانی دل گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشی این موضع سخنی ندارم ،
 ۱۲ لکن مَرَعَى وَلَا كَالسَّعْدَانِ . مرغزاری است فلان جای که اطراف او پر شکوفه متبسم و

گل خندان است و زمین او چون آسمان پرستاره تابان
 كَانَ أَقَابِهَا تُغَوِّرُ نَقِيَّةً تَبَسُّمُ عَنْهَا الْإِنْسَانُ الْكَوَابِبُ

۱ دهنیایی در نسخه اساس: دهنانکی . رجوع شود به ص ۱۲۷ ح بر س ۳ .

۱ عزایم (جمع عزمت) دل بر کار نهادن ، عزم کردن ، نیز ص ۱۱ س ۱۱ دیده شود .

۵ فَكَانَتِي لَوْ ... بدوستی که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت می کرد) با من دست چپ من پیرو او نمی کردم
 (تابع او قرار نمی دادم) دست راست خود را ، وانگاه آن را (دست چپ را) می پریدم و می گفتم « جلد شو ، چنین است
 که ناخوش دارم آن را که مرا ناخوش دارد (دشمن می دارم آن را که مرا دشمن می دارد) . مصراع دوم در مفصلیات و
 در شرح آیات کلیله و دمنه نسخه لا الاحاویل « خِلَافَتِكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي » آمده است ، و دو نسخه F و
 مع این دو بیت را ندارند . ۷ در میان در نسخه اساس : دَرَمِيْدَان .

۱۲ مَرَعَى وَلَا كَالسَّعْدَانِ چراگاهی است (اما) نه چون چراگاه سعدان . سعدان گیاهی خاردار است که
 در زمین جلگه می روید و برای شتران بهترین گیاههاست و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود .

۱۴ كَانَ أَقَابِهَا ... گویی گلهای بابونه آن دندانهای پاکیزه است که ازان شکفته دلبان دختران نارستان .
 اُنْحُوَان را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوپل و گاهی هم لاله دشتی و گل خار مُفِيلَان دانسته اند (السنایی ،
 مقدمه ، صراع ، و شرح آیات کلیله و دمنه) . شلیم آن را با بابونه گاوی یکی دانسته است .

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش است چمن چون کلبه گوه‌ر فروش است
و باخه دوست من آنجا وطن دارد، و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود. و نیز این
جایگاه بشارخ پیوسته است، ناگاه از راه گلریان آسیبی یابیم. اگر رغبت کنی آنجا رویم و ۳
در خصب و امن روزگار گذاریم. موش گفت:

فَمَا بِيْلَايَ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةً وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وَدِّكَ مَرْغَبُ

۱ گاوچشم و پیل‌گوش برای فهم شعر این قدر کافیست که اینها نام دو نوع گل است. اما گاوچشم گلپت کوچک و ملوژ از جنس گل‌های مرکب که گلبرگ‌های باریک زبانه‌ای در اطراف دارد که بشکل دایره صف بسته، و منتهی گل خرد و ریز لوله‌ای رنگ دیگر در وسط دارد. عموماً این گلها بنظر مردم شبیه چشم آمده‌است و بنامهائی مثل چشم گاو و چشم گربه و چشم زو چشم آهو، و در عربی عین الثور و عین البقر و عین القط و عین التیس، خوانده‌اند، و غالباً در باب جنس و نوع آنها اشتباه و هه را یکدیگر خلط کرده‌اند. در کتاب الالبیه گوید بهار را عین البقر خوانند... اسهت‌ست که الفحوان خوانندش... و نیز بستان افروز جنسی است ازو. در قانون ابن سینا و کتاب الفلاح و مفردات ابن الیطار بهار را با اقحوان زرد و حرارو بابونج اصفر یکی گفته‌اند، با گلبرگ‌های زرد و گل‌های لوله‌ای سرخ در وسط (شبه به شب بو و همیشه بهار) با برگ‌های پهن تر و ضخیم تر از برگ‌های بابونج. و این وصف با نوعی از گل داوودی نیز مطابق می‌آید (*Chrysanthemum Segetum*) و حال آنکه بابونج اصفر یا عین الثور یا گاوچشم را دیگران با *Anthemis tinctoria* تطبیق کرده‌اند. و اما پیل‌گوش (نیز پیلغوش) بقول اسدی طوسی سوسن منقش است و صاحب صحاح القریس گوید برکنار او (یعنی برکنار گلبرگ‌های باریک زبانه‌ای آن؟) نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک، و در فرهنگ‌های دیگر آمده‌است که برگ آن مانند گوش فیل است. ولی از تشبیهی که کسانی کرده‌است (بنقل فرهنگ شعری) سفیدی پیل‌گوش معلوم می‌شود:

بر پیل‌گوش قطره باران نگاه کن چون اشک چشم عاشق گریبان فرزد

گویی که بر باز سفیداست برگ آن متغای باز لؤلؤ ناسته بر چیده

شاید گیاه شناسان حل مشکل بتوانند کرد. ۲ باخه سنگ پست، رجوع شود به ص ۱۱۰ س ۱۴ ح.

۲ حوالی (در فارسی) بمعنی اطراف و گرداگرد و حوال و حوش است. در عربی حَوْلِیَّه و حَوَالِیَّه (بمعنی تنه مانند حناتیک و ذوالبیک و لبیک و سَعْدِیک) آمده‌است، ولی معنی آن همه اطراف و جوانب از تمام جهات است، و در عربی مکسور تلفظ کردن لام آن خطا نموده می‌شود. امالی زجاجی با حواشی شغبی ص ۸۳ تا ۸۶ دیده شود. در متن کلبه فارسی این لفظ بسیار بکار رفته‌است، مثلاً ۷/۶۱ و ۱۱/۱۰۶ و ۴/۱۲۰.

۳ راه گلریان جمع راه گلدرو راه گلری بمعنی عبور کنندگان و روندگان و آیندگان. بدین معنی سابقاً گلریان بکار برده‌است (۱۱/۹۱). و امروز هم راه‌گلر همین معنی مستعمل است. ولی در شعر نو قدیم الفاظ راه‌گلارو راه‌گلرو و راه‌گلارو بیشتر بمعنی معبرو راه عبور و جاده و شارع بکار رفته‌است.

• فَمَا بِيْلَايَ ... نیست (مرا) بسرزمینی غیر زمین تو نیازی، نه در محبتی بجز دوستی تو رغبتی.

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم؟ و بدین موضع باختیار نیامده‌ام، و قصه من دراز است و دران عجایب بسیار، چندانکه مستقری متعین شود با تو بگویم.

زاغ دُم موش بگرفت و روی بمقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشانرا از دور بلید، بترسید و در آب رفت. زاغ موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه را آواز داد. بتنگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که: از کجا می‌آئی و حال چیست؟ زاغ قصه خویش از آن لحظت که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده، و بدان دالت قواعد الفت میان هر دو مؤکد شده و روزها یکجا بوده، و انگاه عزیمت زیارت او مصمم گردانیده، برو خواند. باخه چون حال موش بشنود و صدق وفا و کمال مروّت او بشناخت ترحیمی هرچه بسزاتر واجب دید و گفت: سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسن صفات تو آراسته گردانید

و للیقاع دُول

۱۲

خُرشید سراز سرای ما برنارد تا تو ز در سرای ما در نائی
زاغ، پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملاطفات، موش را گفت: اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده بودی باز گوئی تا باخه هم بشنود، که منزلت او در دوستی تو همچنانست که ازانی من. موش آغاز نهاد و گفت:

منشأ و مَولِد من بشهر ماروت بود در زاویه زاهدی. و آن زاهد عیال نداشت، و از خانه مُریدی هر روز برای او یک سله طعام آوردندی، بعضی بکار بردی و باقی برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می‌بودی چون او بیرون رفتی چندانکه بایستی بخوردی و باقی سوی موشان دیگر انداخت. زاهد در ماند، و حیلتنها اندیشید، و سله از بالاها

۱۰ رجب ص ۷۴ بر سه دیده شود، و نیز ۹/۱۰۰.

۱۲ وکلیقاع دُول و جایگاهها را دولتهست (همچنانکه مردمان را در زندگانی اقبال و ادبار هست).

۱۴ اگر بینی دیدن (از راه احترام) بمعنی موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن. سابقاً داشتیم که برزویه بنحمت انوشروان عرض کرد: اگر بیند رای ملک بُزرجمهر را مثال دهد ... (۱۲/۳۶)

۱۸ و ۲۰ سله سب. ص ۱۰۴ ح بر ص ۱۷ دیده شود.

آویخت ، البته مفید نبود و دست من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی اورا مهمانی رسید. چون از شام بهرداختند زاهد پرسید که: از کجا می آئی و قصد کجا می داری؟ او مردی بود جهان گشته و گرم و سرد روزگار چشیده. در آمد و هرچه از ۳ اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز می گفت. و زاهد در اثنایِ مفاوضتِ او هر ساعت دست بر هم می زد تا موشان را برماند. میهمان در خشم شد و گفت: سخنی می گویم و تو دست بر هم می زنی! با من مسخرگی می کنی؟ زاهد عذر خواست و گفت: دست زدنی من ۶ برای رمانیدنِ موشانست که یکبارگی مستولی شده اند، هرچه بنهم برفور بخورند. میهمان پرسید که: همه چیره اند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتر است. میهمان گفت: جرأتِ او را سببی باید. و حکایتِ او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که ۹ آخر موجبی هست ۹ که این زن کنجدِ بخته کرده بکنجدِ با پوست برابر می بفروشد. زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت:

شبانگامی بفلان شهر در خانه آشنائی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدیم برای من جامه ۱۲ خواب راست کردند، و بتز دیگ زن رفت و مفاوضتِ ایشان می توانستم بشنود، که میان من و ایشان بوریا ئی حجاب بود. زنی را می گفت که: می خواهم فردا طایفهای را بخوام و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه می خوانی و در خانه کفاف ۱۵ عیال موجود نه! آخر هرگز از فردا نخواهی اندیشیدو دلِ تو بفرزندان و اعقاب نخواهد نگرست؟ مرد گفت:

عَاذِلْتِي إِنَّ بَعْضَ أَلْوَمٍ مَعْتَفَةٌ وَهَلْ مَتَاعٌ وَإِنْ بَقِيَّتُهُ بَاقِي ۱۸
اگر توفیقِ احسان و مجالِ انفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست، که جمع و ادخار

۱۲ و ۱۲ شام درست بهمان معنی که امروز می گویم: غلانی که هنگام شب می خورند.

۱۵ کفاف آن مقدار که از برای زندگی بس باشد. ص ۱۰۵ ح بر ص ۱۳ نیز دیده شود.

۱۸ عاذِلْتِي ... ای ملامت کننده من، همانا بعضی از ملامت (ملامتها) درشتی و خشونت (بی سبب) است.

آیا هست هیچ متاهی که، هر چند آن را بجا بگذارم، باقی بماند و ماندنی باشد؟ در نسخه اساس: عَاذِلْتِي ...

مَعْتَبَةٌ ... بَقِيَّتُهَا باقی. در مفضلیات: أَبْقِيَّتُهُ، یا أَبْقِيَّتُهُ (خطاب عام)، یا أَبْقِيَّتِهِ.

نامبار کست، و فرجام آن نامحمود، چنانکه ازانِ گرگ بود. زن پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

۳ آورده‌اند که صیادی روزی شکار رفت و آهوی بیفگند و برگرفت و سوی خانه رفت. در راهِ خوگی با او دو چهار شد و حمله‌ای آورد، و مرد تیر بگشاد و بر مقتلِ خوگ زد، و خوگ هم در آن گری زخمی انداخت، و هر دو برجای سرد شدند. گرگی گرسنه آنجا رسید، مرد و آهو و خوگ بلید، شاد شد و بخصب و نعمتِ یَقَت افزود، و با خود گفت:

۶ هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرتست، چه اگر اهنایِ نایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلتِ منسوبِ گِردم، و مصلحتِ حالی و مالی آن نزدیک تر است

۹ که امروز بازِه کمان بگذرانم، و این گوشت‌های تازه را در گنجی برم و برای ایامِ محنت و روزگارِ مشقتِ گنجی سازم. و چندانکه آغازِ خوردنِ زه کرد گوشت‌هایِ کمان بجست، در گردنِ گرگ افتاد، و برجای سرد شد.

۱۲ و این مثلِ بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخارِ نامبار کست و عاقبتِ وخیم دارد. زن گفت: الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ. راست می‌گوئی، و در خانه قدری کنجد و برنج هست، بامداد طعمایِ بسازم و شش هفت کس را ازان لُهنایِ حاصل آید. هر کرا خواهی بخوان. دیگر روز آن کنجد را بخته کرد، در آفتابِ بنهاد و شوی را گفت: مرغان را می‌ران تا این خشک شود، و خود بکارِ دیگر پرداخت. مرد را خواب در ربود. سگی

۴ خوگی در اساس: خوک. دوچار شدن ص ۱۰۷ ح بر ص ۲ دیده شود.

۵ گرگی در اساس: کرکب. ۱۳ الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ. روزی (دادن) برخدا (واجب) است.

۱۴ لُهنه ناشتشکن، چاشتِ بامداد، ناهاری آن قدر که کفافِ سَد جوع نکند و سیر نکند (از صُراح و مفتحة). نامهٔ نسر (چاپ مینوی ص ۴۶ ص ۱۲) دیده شود. در شرح مقاماتِ حریری بمناسبتِ جلهٔ فِظاهَرِ بِاللَّكْنَةِ و تَشَاغُلِ بِاللَّهْنَةِ آمده است که لُهنه چیزی باشد که قبل از رسیدنِ غذا بدان تغییرِ ذائقه می‌دهند، و نیز آنچه بشخصی که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ دو ساسی ص ۸۵).

۱۵ بخته کردن پوست کندن و پوست گرفتن، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لُنه کردن) و هر چیزِ دیگر حتی برّه و گوسفند. در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثیر) اخسیکی بشاید آورده شده است:

بازِ ترا که شاهِ طیور است چون عقاب از گوسفندِ بخته افلاک مُسته باد

(بیت در دیوانِ اثیر در ص ۹۴ آمده است ولی بخته، چاپ شده، نه بخته).

بدان دهان دراز کرد. زن بدید، کراهیت داشت که ازان خوردنی ساختی. بی بازار برد و آن را با کنجد با پوست صاعاً بصاعاً بفروخت. و من در بازار شاهد حال بودم. مردی گفت: این زن بموجبی می فروشد کنجد بخته کرده بکنجد با پوست.^۲

و مرا همین بدل می آید که این موش چندین قوت بدلیری می تواند کرد. تبری طلب تا سوراخ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که بقوت آن اقدام می تواند نمود. در حال تبر بیاوردند، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می شنودم. و در سوراخ من هزار دینار بود. ندانستم که کدام کس نهاده بود، لکن بران می غلتیدی و شادی دل و فرح طبع من ازان می افزود، و هرگاه که ازان یاد می کردم نشاط در من ظاهر گشتی. مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید، برداشت و زاهد را گفت: بیش آن تعرض نتواند رسید. من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخزال در ذات خویش می دیدم، و بضرورت از سوراخ خویش نقل بایست کرد.

و نگذشت بس روزگاری که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، و کار از درجت تبسط بحالت تسلط رسید، و تحکهای بی وجه در میان آمد، و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند، چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و بایک دیگر گفتند^{۱۰} «کار او بود و سخت زود محتاج تعهد ما خواهد شد». در جمله بترك من بگفتند و

۲ صاعاً بصاعاً کلیل به کلیل، پپانه در قبال پپانه. صاع بمعنی ظرفیت با گنجایش معین برای پپانه کردن.

۱۰ انخزال بریده شدن و سست شدن و رقتن به سستی و ماندگی و گرانباری ترجمه کرده اند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگی و نومیدی باشد که به انسان دست می دهد. وصی که ابو حیان توحیدی از حال افسردگی چند صوفی می کند که در بیابان پس از دوسه روز که وسیله از برای افروختن آتش نداشتند و نمی توانستند نان بپزد و بخورند ناگهان کیسه ای پر از آتش گبره و آتش زنه یافتند و شادی بدیشان دست داد (ج ۲ ص ۱۵۷) معنی کلمه را روشن می کند: فلا تسلك عادهانا من القترح والاستبشار وثاب إلینا من السرور والارتیاح وزال عنا من الانخزال والانکسار.

۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حق کسی و رعایت کردن آن (از مقدمه).

۱۳ تبسط گستاخ و ار از هر سوی رقتن (تاج المصادر)؛ با کسی گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن.

۱۶ کار او بود کارش شد، کارش تمام شد، کارش ساخته شد، دیگر کککش کنده شد.

بلشمنان من پیوستند، و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقصی نفسی من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند.

۳ و مثلی مشهور است که مَنْ قَلَّ مَالُهُ هَانَ عَلَى أَهْلِهِ. پس با خود گفتیم: هر که مال ندارد او را اهل و تبع و دوست و بدافز و یار نباشد، و اظهار مودت و متانت رای و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد، و بحکم این مقلّمات میتوان دانست که تُهی دست اندک مال ۶ اگر خواهد که در طلب کاری ایستد درویشی او را بنشانند، و هراینه از ادراک آرزو و طلب نهمت باز ماند، چنانکه باران تابستان در وادیا ناچیز گردد، نه بآب دریا تواند رسید و نه بجوهای خرد تواند پیوست، چه او را مددی نیست که بنهایت همت برساند. ۹ و راست گفته‌امند که «هر که بدافز ندارد غریب باشد، و هر که فرزند ندارد ذکر او زود ملروس شود، و هر که مالی ندارد از فایده رای و عقل بی بهره ماند، در دنیا و آخرت بمرادی نرسد»؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بناتِ نعلش پراگندند، و ۱۲ افواج غم و اندوه چون پروین گرد آید، و بنزدیک اقران و اقربا و کهران خود خوار گردد

نه بدافز بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت

چو کم آمد براه توشه تو ننگرد در کلاه گوشه تو

۱۰ و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر شود بطلب روزی از وجه نامشروع، و تبع آن حجابِ نعیم آخرت گردد و شقاوت ابدی حاصل آید. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ. و حقیقت بدانند که درخست که در شورستان روید و از هرجانب آسیبی می‌یابد ۳ مَنْ قَلَّ ... هر کجا اندک شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال.

• اندک مال از قیل بسیار مال ۶/۵۹، و ترکیبات دیگری از این نوع: ۴/۶۴، ۹/۱۱۹، ۵/۱۲۲؛ ۴/۶۴، ۵/۶۸.

۱۴ ننگرد در کلاه گوشه تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از زن و لباس آدمی است، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسی بدیده مخفی بنگرند و او را لایق آن ندانند که نظری به جانب او بیفکنند حتی به کلاه گوشه او هم نظر نیندازند.

کلاه گوشه دلفان یا قناب رسید که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی

(گلستان چاپ فروغی ۹۹)، فعلاً جز در این شهرستانی این تعبیر درجانی یافت نشد.

۱۶ خَسِرَ ... زیان کرد این جهان و آن جهان را (سوره حج (۲۲) آیه ۱۱).

نیکو حال تر از درویشی است که بمردمان محتاج باشد، که ملئت حاجت کار دشوار است. و گفته اند: «عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ» و درویشی اصلی بلاها، و داعی دشمنایی خلق و، ربایندۀ شرم و مروت و، زایل کننده زور و حمیت و، مجمع شر و آفت است، و هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجاب حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَأَبِيكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ .

و چون پرده شرم بدرید مبعوض گردد، و بپایدا مبتلا شود و شادی در دلو او بهتر مرد، و استیلای غم خرد را بپوشاند، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد، و آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هر چه گوید و کند بر و آید، و منافع رای راست و تلخیص درست در حق وی مضار باشد، و هر که او را امین شمرد در معرض همت آرد، و گمانهای نیک دوستان در وی معکوس گردد، و بگناه دیگران مأخوذ باشد. و هر کلمه و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد بر حق حمل افتد، و اگر سخاوت و رزد باسراف و تبذیر منسوب شود، و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند، و اگر بوقار گراید کاهل نماید، و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند، و اگر بمأمن خاموشی گریزد مُفَحَّم خوانند

مَتَى مَا يَرَى النَّاسُ الْغَنَى وَجَارَهُ فَقِيرٌ يَقُولُوا عَاجِزٌ وَجَلِيدٌ وَلَيْسَ الْغِنَى وَالْفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتَى وَلَكِنْ أَحَاطَ قُسْنَتْ وَجُنُودُ

۲ عِزُّ الرَّجُلِ ... عزت مرد نیاززیاست از مردم. دهنایی در اساس صریحاً به دوباه نوشته شده.

۵ فَلَا وَأَبِيكَ ... نه، سوگند بمن پدرت، نیست در زندگی، نه نیز در دنیا، خبری آنگاه که شرم از میان برود. در اساس این بیت را کاتب قبل از جمله ۱ و هر که ... برگیرد، نوشته است.

۷ خیر در در اساس: خود را. ۸ بر ضد او و بضر او شود.

۱۴ مُفَحَّم (اسم مفعول از افحام) خاموش گردانیده، آن کس که زیانش را بسته باشد، درمانده در سخن، مردی که سخن نتواند گفتن از جهت اینکه خصم وی را اسکات کرده باشد، فرومانده از سخن در حجت آوردن و مجادله کردن (از مقدمه و صراح).

۱۵ مَتَى مَا يَرَى ... آنگاه که بیند مردمان توانگری را و هسایه او فقیر باشد گویند (این) عاجز و ناتوان است و (آن) جلد و چالاک، و (نی دانند که) توانگری و درویشی از کوشش و چاره گری مردم نیست، بلکه بهره او دولت است که بخش کرده اند و بخت است. در اساس: احاطی.

- و مرگ همه حال از درویشی و سؤال مردمان خوشتر است، چه دست در دهان اژدها کردن، و از پوز بشیر گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤال لثیم و بخیل. و گفته اند «اگر کسی بناتوانی درماند که امید صحت نباشد، یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود، یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام مهیا، یا تنگ دستی که بسؤال کشد، زندگانی او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت»
- ۶ فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ قُعُودِهِ فَقِيرًا وَمِنْ مَوْلَى يَدْبُ حَقَارِيهِ
- اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاوند همی جاودانی؟
- و بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطراب برخیزان مُعَرَّض، تا دست بمال مردمان دراز کند، اگر چه همه عمر از آن محترز بوده است. و علما گویند «وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ و، سیمت گند زفانی اولی تر از فصاحت بفحش و، مللت درویشی نیکوتر از عز توانگری از کسب حرام».
- ۱۲ و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می دیدم که زاهد در خریده های ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزی از آن باز آرم، مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز شود و دوستان و بذافران باز به دوستی و صحبت من میل کنند.
- ۱۵ چون بخفت قصد آن کردم. مهمان بیدار بود چوبی بر من زد. از رنج آن پای کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقی کردم تا درد بیارامد. آن آزار باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم. مهمان خود مترصد بود، چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و ملهوش بیفتاد. بسیار حیلست تا بسوراخ باز رفتم و با خود گفتم:

۶ فَلَلَمَوْتُ ... پس هرینه مرگ بهتر است جوانمرد را از نشستن او در حال درویشی، و از دوستی (پسر عتی، خویشی) که نرم می بردن کز دمان وی - نرم رفتن کز دماها را کنایه از سخنان حسد آمیز و بدگوییهای پنهانی دزد دینگران آورده است.

۹ مُعَرَّض ص ۱۰۵ ح بر ص ۱ دیده شود. ۱۰ وَصَمْتُ ص ۱۰۷ ح بر ص ۲۱ دیده شود.

۱۵ پای کشان در ص ۹۲ ح بر ص ۱۳ توضیح داده شد، این تعبیر در ترجمه تاریخ بیهی (چاپ طهران ص ۴۹)

نیز آمده است: مرا از هیئت او قوت از اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم.

۱۸ بایست لازم بود، می بایست کرد. فل تابع را (باز رفت) بصورت ماضی مطلق آورده است.

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْغَنِيِّ وَيَرَى الْجَبَانَ هَلَكَهٗ فِي حَرَبِ
الرِّزْقِ مَقْسُومٌ فَلَا تَرَحَّلُ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْضُومٌ فَلَا تَخْضِلُ بِهِ

و بحقیقت درد آن همه زخمها همه مالهای دنیا بر من مُبَغَضْ گردانید، و رنج نفس و ۳
ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بر پشت چرخ نهند چون کوه بیارامد، و گر
سوز آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلَوَى شَرِيفُهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبَكِي مَا عَاشَ وَإِنْ تَحَبَّأَ ۶
و در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آفتها طمع است، و
کلی رنج و تبعیت اهل عالم بدان بی نهایت است، که حرص ایشان را عنان گرفته می گرداند،
چنانکه اشتر مادر را کودکی خُرد بهر جانب می کشد. و انواع هول و خطرو مؤونتِ حاضر و ۷
مشقتِ سفر برای دانگانه بر حریص آسان تر که دست دراز کردن برای قبض مالِ برسخی. و

۱ بطوي الحريص ... در پی نوردد حریص زمین را در جستجوی توانگری و نیازی، و مرد بد دل هلاک
خوش را در جنگ کردن خوش می بیند ۱ روزی را بخش کرده اند، سفر ممکن از برای آن، و مرگ آمدنی و
واجب است، ازان باک ندارد. در اساس: فی طلب العلی.

۳ مُبَغَضُ مورد بغض و کینه و نفرت، دهن داشته شده. در نسخه اساس و کتب دیگر: منقص.
بمعنای از متن عربی و چاپ وکیل الزهاری اصلاح شد.

۶ أَذَاقَنِي زَمَنِي ... بمن چنانید روزگار من بلای که بدان گلگیر شدم (در گلوی من ماند)، اگر می چشید
(روزگار) آن را همانا می گریست تا زنده بود، و ناله و زاری می کرد پیانگ بلند.

۸ کَتَبَ تَمَبی، همگی، جلگی، کَلَبَ.

۹ اشتر در نسخه اساس: اشتر. «ماده» در نسخه نالذ پلش نیز هست.

۹ هَوَل رجع شود به ص ۱۲۸ ح ۶.

۱۰ دانگانه بفتح نون اول یا بسكون آن (دانگانه یا دانگانه) مال و متاعی قلیل و خوراکی اندک. انثوی
گوید (دیوان چاپ ملوس رضوی ج ۱ ص ۱۷۳):

ای در جوال عشوه علی وار نشده از حرص دانگانه بگفتار روزگار

و کمال اسمعیل گوید (دیوان نسخه خطی اینجانب ق ۱۴۲ پ):

گرچه مرا هست بخوار فضل نیست ز دانگانه مرا یک تسو

و در مشنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر ۳ ب ۱۰۰۴):

از دهانی چون ستون خانه ای می کشیدش از بی دانگانه ای

بتجربیت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت در قناعت اصلی توانگری و
عمده سروری است

۳ گرت نُزْهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با
و حکما گفته اند «يَكْفِيكَ نَصِيبُكَ شُحُّ الْقَوْمِ». و هیچ علم چون تلخیص راست ، و هیچ
۶ پرهیزگاری چون باز بودن از کسبِ حرام ، و هیچ حَسَب چون خوش خوئی ، و هیچ
توانگری چون قناعت نیست

نشود شُسته جز به بیطعمی نقشهای گشادنامه عار

۹ و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی نمودن ممکن نباشد. و
گفته اند «بزرگتر نیکوئیا رحمت و شفقت است، و سرمایه دوسی مواسا با اصحاب» و
اصلی عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحت طبع بامتناع طلب آن . و کار من بتدریج
۱۲ بدرجی رسید که قانع شدم و بتقدیر آمیالی راضی گشتم

۴ با (نیز وا) آش ، چنانکه در ترکیات شوریا و سیکبا و ناربا آمده است . در این شعرستانی در دیوان او
(چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۶) «خوان در خوان و وا در وا» آمده است . آباو را نیز گفته شده است ، چنانکه
در این شعر ظهور فارابی (چاپ ینش ص ۱۷۹) !

لایای شعر مرا نیز جاشنی مَطْلَب که در مَلَقِ زمانه بکیست شهد و شرنگ

۵ «يَكْفِيكَ ترا بسته است (کافی است) بهره نواز (اینکه توسل جوئی به) بخیلی مردمان (و ایشان را
بیخل ایشان ملامت کنی) . در معج و بایسنغری و سه نسخه از نسخ شرح آیات کلیله بجای شُح «رَشَح» و «رَشَح»
نوشته و تراویدن ترجمه کرده اند، و ظاهراً این غلط باشد . متن با ضبط مجمع الأمثال نیز مطابقت.

۸ شُسته در اساس و چلی و P۱ : بسته ، متن بر طبق نسخ دیگر و دیوان ستانی (۲۰۴) .

۸ گشادنامه منشور ، نامه سرگشاده که آن را به جماعتی خطاب کنند . در جهانگشای جوینی گشاده نامه
آمده است و بحر بنی الخطاب المفتوح گویند . در تاریخ بیهقی (چاپ فیاض ص ۱۲۳) آمده است : امیر بخت خویش
گشاد نامه ای بنیشت بر این جمله ... خیلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و بوی داد . و در دیوان خاقانی
(چاپ مجادی ص ۱۳۴ و ۸۸۵ بترتیب) آمده است :

داری گشادنامه جان در دِه فلک گوده کیا که نزل تو اینجا بر افگند

خواهی ره مراد گشادن بهر دوده اول گشادنامه سلطان شرع گیر

۱۱ امتناع باز ایستادن - طبع راضی شود باینکه از طلب کردن نابودنی باز ایستد .

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّنِّي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا

باد بیرون کن زسرتا جمع گردی، بهر آنک خاکی را جز باد نتواند پریشان داشتن و ضرورت از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتری با من دوستی داشت، و ۲ محبت او رهنمای مودت زاغ شد، و انگاه زاغ با من حال لطف و مروت تو باز گفت، و نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسید، و ذکر مکارم تو مستحیث و متقاضی صداقت و زیارت گشت، که بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت ۶ یا قَوْمِ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ وَالْأَذْنُ تَعْتِيقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَخْبَانًا و در این وقت او بنزدیک تو می آمد، خواستم که بموافقت او بیایم و بسعادتی ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم، که تنهایی کاری صعب است، و در دنیا هیچ ۱ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود، و رنج مفارقت باری گرانست، هر نفس را طاقت تحمل آن نباشد، و ذوق مواصلت شربتی گوارنده است که هر کس از آن نشکبید

۱۲

وَالَّذُ أَبَامَ الْفَقَى وَأَحَبَّهُ مَا كَانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ

و بحکم این تجارب روشن می گردد که عاقل را از حطام این دنیا بکفاف خرسند باید بود، و بدان قدر که حاجات نفسانی فرو نماند قانع گشت، و آن نیک اندکست، قوتی و مسکنی، ۱۵

۱ وَلَمَّا أَنْ... چون روی تریس کرد بمن خواسته من (و میسر نگردید) راه رقم با روزگار آن سان که او خواست و پستید. ۳ ضرورت در نمای نسخ دیگر: ضرورت. صواب شاید: ضرورت را، با ضرورت. ۵ رسید و ذکر در اساس: رسید بر ذکر؛ اما این نیز قابل توجیه هست. ۵ مُسْتَحِثَّ بر انگیزنده؛ اسم فاعل است از استحثاث که با حثت یک معنی است. در اصطلاح اداری معنی دیگر داشته است (یعنی ص ۱۵۷ و ۴۳۷ دیده شود).

۷ یا قَوْمِ أَذْنِي... ای گروه من، گوش من یکی از (اهل) قبیله عاشق است، و گوش عاشق می شود پیشتر از چشم گاه گاهی.

۱۳ وَالَّذُ أَبَامَ... خوش ترین روزهای آدمی و محبوب ترین آنها آنست که بگذراندش با دوستان.

۱۴ حُطَامِ اندک مال و متاع دنیوی؛ رجوع شود به ص ۴۶ ح بر ص ۱۱.

۱۴ كَتَافَ مال باندازه لازم و کافی. ص ۱۰۵ ح بر ص ۱۳ نیز دیده شود.

۱۴ خَرَسْتُ قانع و راضی. کسی که بیشتر از آنچه میسر باشد نخواهد، و آن خوش باشد.

چه اگر همه دنیا جمله يك تن را بخشند فايده همین باشد که حوايجِ بلدان مدفوع گردد، و هرچه ازان بگذرد از انواعِ نعمت و تجملِ همان شهوتِ دل و لذتِ چشم باقي ماند، و بیگانگان را دران شرکت تواند بود. من اکنون در جوارِ تو آمدم و بدوستی و بذاری تو مباحات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو همین باشد .
چون موش از آدای این فصول بپرداخت باخه او را جوابهای بالطف داد ، و استبحاش او را بخوانست بدل گردانید و گفت :

لِلّهِ دَرُ الْغَائِبَاتِ فَلْيَنْهَا صَدَأُ الْكُثَامِ وَصَيْقُلُ الْأَحْرَارِ

و سخن تو شنودم و هرچه گفتی آراسته و نیکو بود، و بدین اشارت دلیلی مردانگی و مروّت و برهانی آزادگی و حرّیت تو روشن شد. لکن ترا بسببِ این غربت چون غمناکی می‌بینم، زهارِ تا آن را در خاطر جای ندهی، که گفتارِ نیکو آنگاه جمال دهد که بکردارِ ستوده پیوندد . و بیمارِ چون وجهِ معالجت بشناخت اگر بران نرود از فایده علم بی‌بهره ماند، علم خود را در کار باید داشت و از ثمراتِ عقل انتفاع گرفت ، و باندِ کبرِ مال غمناک نبود

قَلِيلُ الْأَمْوَالِ تُصْلِحُهُ قِيَّتِي وَلَا يَبْقَى الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ

۱۵ و صاحبِ مروّت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار گذارد ، چون شیر که در همه جای مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز

• استبحاش (از وحش) دژم و ناخوشدل شدن (تاج المصادر) ، ناخوشدل شدن ، دلنگ شدن ، آزرده شدن (مقّمه) ، اندوهگین شدن (صراح) . احساس غربت و تنهایی کردن .

۷ قَلِيلٌ دَرُ ... نکوئی دهاد خدا حوادث و بلاهای رسته را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زداینده زنگ آزادگان . در نسخه اساس : دَرُ الْغَائِبَاتِ .

۹ چون غمناکی ص ۸۲ ح ۸ بر ص ۷ دیده شود . ۱۰ زهار ص ۴۵ ح ۱۰ بر ص ۱۰ نیز ۱۵/۴۹ دیده شود .

۱۴ قَلِيلُ الْأَمْوَالِ ... مال و دارائی کم که آنرا بصلاح سوداگري می‌ماند، و بجایماند مال بسیار باتاهی و نابسامانی .

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنی مع هذا ، نیز ، همچنین ، و امّا ، می‌آید ، نه بمعنی ایضاً و بار دیگر ، مثلاً در ص ۱۲۵ س ۵ آمده است و باز کسانی را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند ، و در این شعر مسجدی (دیوان ص ۱۹ ، و لباب الألباب چاپ طهران ص ۲۸۵) آمده است :

عَيْنُ الرَّضَايِ إِزْدَ جُرُئِي تَوْ دَرِ سَفَرِ بَاز اَوْ سَفَرِ بِحَسْتَنِ عَيْنِ الْحَيَاةِ كَرْدِ

نوانگرِ قاصرُ هَمَّتْ ذلیلِ غماید، چون سگ که همه جای خوار باشد اگرچه بطوق و
خَطِخالِ مرصع آراسته گردد

نیک درانست که داند خرد چشمه حیوان ز نَمِ پارگین ۳

این غربت را در دل خود چندین وزن منه، که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر
باشد. و شکر در همه ابواب واجبست، و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر
نیست. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَخَيْرُ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَقَلْبٌ
ذَاكِرٌ. صبر باید کرد و در تعاهد قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این باب بجای آورده شد
و فودِ خیر و سعادت روی بنو آرد، و افواجِ شادکامی و غبطت در طلب نو ایستند،
چنانکه آبِ پستی جوید و بَطْ آب؛ که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرتست، و ۹
هرگز بکاهلِ متردد نگراید و از وی همچنان گریزد که زنِ جوان شَبَقِ از پیر ناتوان. و
اندوهناک مباش بدانچه گوئی مالی داشتم و در معرض تفرقه افتاد؛ که مال و تمامی متاع
دنیا ناپای دار باشد، چون گوئی که در هوا انداخته آید نه بر رفتنِ او را و زنی توان نهاد و ۱۲
نه فرود آمدن را محلی

وَالَّذَهُرُّ فُودُولُ تَنْقُلُ فِي الْوَرَى أَيَّامُهُنَّ تَنْقُلَ الْأَقْيَاءُ

و علما گفته اند: چند چیز را ثبات نیست: سایه ابرو دوستی اشرار و عشقِ زنان و ۱۵
ستایشِ دروغ و مالِ بسیار. و نسزد از خردمند که ب بسیاری مال شادی کند به اندکی آن
غم خورد؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنری بلمست آرد و کردارِ نیکِ مَلْخَر

۳ پارگین ص ۱۲۳ ح بر س ۸ دیده شود.

۶ خَيْرٌ مَا ... بهترین چیزی که به مردم داده شد زیانست شکر گزارنده و سهاست دارنده و، تپ است صبرکننده و
شکینده، دلی است ذکر گوینده و یاددارنده. قَلْبٌ ذَاكِرٌ در لباس نیست.

۷ تعاهد، یعنی نگهداری و نیاز داشتن، یا همپایی و همفهمی بین انسان و قلبش مراد است.

۸ و فود (مفردش: و قد، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان. مصدر نیز هست.

۱۰ شَبَقٌ ... دارای شہوتِ تیز و آرزوی شدید به همخوابگی و همبستر شدن.

۱۴ وَالَّذَهُرُّ ... روزگار را دولتهاست که جایجا می‌شوند و می‌گردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون
جای بجای شدن سایه‌ها. ذَوَل و ذَوَل و ذَوَل هر سه جمع دولت است که در قدیم بمعنای روی آوردنِ فیروزی و نیکی، و
گردیدنِ اقبال بسمت کسی، بوده است و تَوَسُّعاً در فارسی بمعنی اقبال و ثروت و مال بکاررفته.

- گرداند، چه ثقتِ مستحکم است که این هردو نوع از کمی نتوان ستد، و حوادثِ روزگار و گردشِ چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیا داشتنِ توشهٔ آخرت از مهمات است،
- ۳ که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچ کس را دران مهلتی معین و مَنّی معلوم نیست
- پای بر دنیا نه و بر دوز چشمِ نام و ننگ دست در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار و پوشیده نماند که تو از موعظتِ من بی نیازی و منافعِ خویش را از مضارِ نیکو بشناسی،
- ۶ لکن خواستم که ترا بر اخلاقِ پسندیده و عاداتِ ستوده معونتی واجب دارم و حقوقِ دوستی و هجرتِ تو بدان بگزارم. و تو امروز بذاتِ مائی و در آنچه مواسا ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبنولست.
- ۹ چون زاغ ملاطفتِ باخه در بابِ موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت: شاد کردی مرا و همیشه از جانبِ تو این معهود است. و تو هم بکارمِ خویش بناز و شاد و خرمِ زی، چه سزاوارتر کسی بمسرت و ارتیاحِ اوست که جانبِ او دوستان را مُمهد باشد، و هر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایتِ او روزگار گذارند، و او درهای مکرمت و مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابتِ التماس و قضای حاجتِ ایشان اهتزاز و استبشار واجب ببند، و زبانِ نبوت از این معنی عبارت می فرماید که خیارُکم أحاسینُکم أخلاقاً ۱۰ الموطؤون أکثافاً الذین یألفون ویؤلفون.

۹ تازه ایستاد تازه شد و دوام کرد در تازگی. چنانکه در ۶/۵۴ ح و نیز ۱/۸۷ گفته شد. در تاریخ بیعی (چاپ فیض ص ۳۵۶، ۶۰۶، ۶۳۲ بترتیب) آمده است: هوای بلخ گرم ایستاد؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده، روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود. و در مثنوی آمده است (چاپ نیکلین دفتر ۴ ب ۳۲۴): کِشت و باغ و رز سیاه است در زمین نم نیست نی بالا نه پست.

۱۱ ارتیاح (از روح) شاد شدن؛ شادمانی. ۱۱ اوست که آن کس است که.

۱۱ مُمهد نیک گسترده، گسترانیده. از آگنده کردن جامه خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است - کنار خویش را جانی نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده باشد.

۱۴ خیارُکم... برگزیدگان شما کسانی اند که خوش خوی ترین شما باشند، که بپا سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان، و آن کسان اند که (با مردمان) انس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند. لفظ حدیث عبارت دیگر نیز نقل شده است: أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ وَأَفْرَبِكُمْ مِنِّي مَجَالِسُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُكُمْ...

و اگر کربمی در سر آید دست گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلایب بماند جز پیلانِ او را از آنجا بیرون نتوانند آورد. و عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد، و اگر در آن خطری باید کرد و مثلاً سر در باخت پهلونی نهد، برای آنکه ۲

باقی را بفانی خریده باشد و اندکی بسیار فروخته

يَشْتَرِي الْحَمْدَ بِأَغْلَى بَيْعَةٍ وَاشْتَرَاءُ الْحَمْدِ أَذْنَى لِلْبَيْعِ

و محسود خلایق آن کس تواند بود که نزدیک او زینهاریانِ اِمن گشته بسیار یافته شود، و ۶
بر در او سایلانِ شاکر فراوان دیده آید. و هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد او در زمره توانگران معدود نگردد، و آنکه حیات در بدنامی و دشمنایگی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید. ۹

زاغ در این سخن بود که از دور آهوی دوان پیدا شد. گمان بردند که او را طالبی باشد. باخه در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو بکران آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهدت کرد در هوا رفت و ۱۲
بنگریست که بر اثر او کمی هست. بهر جانب چشم انداخت کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراس آهو بدید، و در آب می نگریست و نمی خورد، گفت: اگر تشنه ای ۱۵
آب خور و باک مدار، که هیچ خونی نیست. آهو پیشتر رفت. باخه او را ترجیب تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجای آئی؟ گفت: من در این صحراها بودم و

۱ تاج الدین آبی اشاره بدن گفته کرده است (لیاب الالباب، چاپ طهران ج ۱ ص ۱۲۹):

این مثل سابر است و نیست شگفت گمر نویسد بزر خرمندش

پیل چون در وحل فرو ماند جز به پیلان برون نیارندش

۵ يَشْتَرِي ... می خرد ستایش را بگراترین بیعی و رخی: و خریدن ستایش نزدیکتر است بسود کردن.
در نسخه اساس: بِأَغْلَى صَفَقَةٍ. فَاشْتَرَى الْحَمْدَ بِأَذْنَى الرَّبْعِ. مطابق نسخه های دیگر کلیل و دمه و نسخ
شرح ابیات و دیوان اعشی میمون قیس (قص ۳۹ ب ۲۲) اصلاح شد.

۶ زینهاریان پناهندگان، امان جوندگان، پناه آورندگان و پناه داده شدگان. سوزنی راست: ... زینهار است دلم
زد تو ای بُت، زینهار! (بقل از فولرس). ۸ دشمنایگی در اساس: دشمنای.

۱۲ چون هراسانی رجوع شود به ص ۸۲ ح ۷ و ۱۰/۸۸ و ۷/۱۰۰ و ۹/۱۸۰ و غیره.

بهر وقت تیراندازان مرا از جانبی بجانبی می‌راندند. و امروز پیری را دیدم صورت بست که صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اورا گفت: مترس که در این حوالی صیّاد دیده نیامده‌ست، و ما دوستی خود ترا مبلول داریم، و چرا خور بما نزدیک است.

۳ آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و بی بسنی بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگلشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادت مشفقانست تقسم خاطر آورد، و اندیشه هر چیز کشید. موش و باخه زاغ را گفتند: رنجی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را اثری بینی. زاغ تنبّع کرد، آهو را در بند دید، بر فور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش را گفتند که: در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت، که کار از دست ما بگشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

۱۲ موش بتنگ ایستاد و بنزدیک آهو آمد و گفت: ای بذاذر مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابله تقدیر آسمانی، که نه آن را بتوان دید و نه بحیثیت هنگام آن را در توان یافت، زیرکی چه سود دارد؟

۱۵ در این میان به باخه برسید، آهو او را گفت: که ای بذاذر، آمدن تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه است، که اگر صیّاد بما رسد موش بندهای من بریده باشد بتنگ با او مسابقت توانم کردن، و زاغ بپرد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داری و نه دست مقاومت، این تجسم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدی و بچه تأویل توقف روا

۱ پیری در اساس بی نقطه است، و همچنین در نافلو G، در نسخ دیگر: پیری، یا پیری، در متون عربی چایی و خطی که بنده با آنها مترس دارد: شیخا، الا در نسخه خطی مورخ ۶۱۸ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده است) که شبعا دارد. در ترجمه‌های سریانی لفظی معادل شیخا (= چیزی). آهو پیری را یا چیزی را دیده است و گمان برده است که صیّادی است. مسلم اینست که شیخ نبوده است، زیرا اقرار او باینکه آنچه دیده بوده است شبعی بوده منافات دارد با ترس فعلی او. در ترجمه‌هایی که از هندی کرده‌اند اثری از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصور رفت: پنداشته شد، اینجا فعل لازم است نه متعدی. نیز ۸/۴، ح ۱۴/۶، ح ۲/۸، و نیز ۷/۳۹ و ۹/۴۷ دیده شود. ۷ تقسم خاطر رجوع شود به ص ۷۱ ح بر ص ۳، مقسم و تقسم.

۱۸ تجسم ص ۶۴ ح بر ص ۴ دیده شود.

داشتی، و از آن زندگانی که در فراقِ دوستان گنود چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده‌ست و از عمر شمرده؟ و یکی از معونتی بر خرسندی و آرامشِ نفس در نوایب دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان در آنچه بصبر و تسلی پیوند و فراغ و رهایش را متضمن باشد، که چون کسی در سخنِ هجر افتاد حرمِ دل او غم را مباح گردد و بصرو بصیرت نقصان پذیرد و رای و رویت بی منفعت ماند. و در جمله متفکر مباش، که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود. و در همه احوال شکر واجب است،^۶ که اگر زخمی رسیدی و بخان گزندگی بودی تدارکِ آن در میدانِ وهم نگنجیدی و تلافیِ آن در نگارخانهٔ هوش متصور نمودی

لَا تُبَلِّ بِالْخُطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلُّ خُطْبٍ سَوَى الْمَنِيَّةِ سَهْلٌ^۹
 باخه هنوز این سخن می‌گفت که صیاد از دور پیدا آمد. موش از بریدنِ پندها پرداخته بود. آهو بجست و زاغ به پیریدن موش در سوراخ گریخت. صیاد برسد، پایِ دامِ آهو بریده یافت، در حیرت افتاد. چپو راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، او را بگرفت و^{۱۲} محکم بست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کارِ باخه را تعریف کردند. معلوم شد که در دامِ بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنه بیدار ببارد؟ و^{۱۵} آن حکیمِ راست گفته‌است که «مردم همیشه نیکو حالست تا يك بار پایِ او در سنگ

۴ در ضمن هر درس این طور است: P۲: معنی ۱، باقی نسخ: سوز (از F در این مواضع چند ورنه ساقط شده است و این عبارت را ندارد). محتمل است که «معنی» صواب باشد.

۹ لَا تُبَلِّ ... منبئیش از حوادثِ بزرگدشوار چندانکه زنده باشی؛ هر واقعه‌ای بجز هلاکِ آسانست.

۱۱ پایِ دام دای که از پند و ریسان سازند و دست و پای حیوان در آن بسته شود. در ملحقات صراح آمده‌است: «دای که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر زمین فرو برند». مجازاً هر نوع حیل و نیرنگی که از برای گرفتاری جسمی و روحی کسی تمهید کنند. در این عبارتِ کلیله بمعنی حقیقی، و در نه سطر بعد (۴/۱۸۶) بمعنی مجازی بکار رفته‌است. و در حقیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده‌است:

دست باز بستِ قالتِ تو هنوز پایِ دام بستِ حالتِ تو هنوز

خشم را روزِ چند مهلت داد لاجرم خشم پایِ دام نهاد.

نیامده است، چون يك كَرَت در رنج افتاد و رَغِ نَكَبَتِ سويِ او بشکست هر ساعت سيلِ آفت
قوي تر و موجِ محنتِ هايِل تر مي گردد

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ سَاوَرَتْنِي هُمُومُهُ وَشَلَّتْ يَدُ الْاَيَّامِ ثُمَّتَ تَبَّتْ

و هرگاه که دست در شاخي زند بارِ ديگر در سر آيد، و مثلاً سنگِ راه در هر گام پای دام
او باشد. و انگاه کدام مصيبت را بر فراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش

۶ در قعرِ دريا زند خالِ آزو بر آرد، و اگر دودِ بآسمان رساند رخسارِ سپيدِ روزِ سياه گردد

يُهِمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَبَا مُضْمِرٌ وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونُ مَا أَنَا حَامِلُ

از هجر تو هر شبم فلک آن زايد کان رنج اگر مهر کشد بر ناييد

۹ و انج از تو بر اين خسته روان مي آيد در برقي جهنده سوزِ آن بگززايد

۱ وَرَغ بند و سدي که در پيشِ آب روان کشيده مي شود، هم از برای اينکه سطح آب بالا آيد و بر زمين مجاور
سوار شود، و هم برای اينکه بتواند آب را بحساب و اندازه تقسيم کنند. وصف اين نوع بندها در احسن التقاسيم
بفصيل آمده است (ص ۳۳۱) و بندي که بر سرِ صُفد در محل خروج از بخارا بسته بوده اند رأسُ الورغ (سرِ ورغ)
ناميده شده است. در قرأی گرکان و آشتيان (بقول آقاي قريب) سدي را که برای برگرداندن مجرای آب بمرزها و
کردهای زراعت در نهراي مي بندند وَرْگُو مي گويند (ظَ وَرْگ = وَرْغ + او = آب). يعني از رود کي در فرهنگها
نقل کرده اند که غالباً بفظ چاپ شده است و صورت صحيح آن شايد چنين باشد:

آب هر چون بيشتر نير و کند بند و ورغ مست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدي، چاپ اقبال ص ۲۳۳) و يعني نيز بفرنجي نسبت داده اند که در ديوان از آنجا نقل شده است:

دل بُرد و مرا نيز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد؟

۲ مي گردد در نسخه اساس: ي کرد.

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ ... هلاکي باد روزگاري را که به پيگاري من برخاسته اند غمهای او، و خشک بادا دستِ اَيَّام و
سپس زبان کار بادا. در نسخه اساس: ثُمَّ تَقَلَّبْتُ (؟ يعني آن روزها واژگون شود؟) و همچنين است در نافله، نق:
ثُمَّ تَقَلَّبْتُ، نسخ ديگر: كَمْ تَقَلَّبْتُ، يا كيف تَقَلَّبْتُ، يا صورتهای تصحيف شده همین دو قرائت، متن بر طبق
سه نسخه شرح ابيات (پاریس و ماربورگ و لالا اسماعيل) اصلاح شد.

۴ تا ه کلمات پای دام او باشد، در نسخه اساس از قلم افتاده است.

۷ يُمُّ اللَّيَالِي ... اندوهگين و بي آرام مي کند روزگار را (شبهارا، شب و روز را) بعضي از آن (ورغ) که
من در ديون دارم، و گران بار کند (کوه) رَضْوَى را (چيزي) کتر از آنچه من حامل آم.

۹ مي آيد در اساس: آساید. بگززايد صيغه مضارع از گزائيدن يعني گزيندن و گزند رسانيدن
به نيش و بزبان. ترکيبات جان گزاي، دهن گزاي، زبان گزاي، مردم گزاي، وغيره (همچنين با «گزا») و نيز

و از پای ننشست این بخت خفته تا دست من بر نشتافت، و چنانکه میان من و اهل و فرزندان مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بر بود؛ روی رزمه یاران و واسطه قلاده بنادگران، که مودت او از وجه طمع مکافات نبود، لکن بنای آن را بدواعی^۳ کرم و عقل و وفا و فضل تأکید بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خلل نپذیرفتی. و اگر نه آنست که تن من بر این رنجها إلف گرفته است و در مقاسات شداید خو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشد و بجه قوت با آن مقاومت صورت بندی؟^۶

وَهُوَئِلَ الْخُطُوبَ عَلَى حَتَّى كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا أَلْوَدَادَا
أَأَنْكِرُهَا وَمَنْبِتُهَا فَوَادِي وَكَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقَتَادَا

گرایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده است. از دقتی آورده اند:

کبیت کز وصل تو ندارد سود؟ کبیت کش فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامه فردوسی آمده است (پادشاهی کیکاووس ب ۷۵):

یکی گنج باریخ بگزایدش همی گاه مازندران بایندش؛

و عنصری میگوید (دیوان، چاپ قریب ۱۳۴۱، ص ۱۱۸):

حقاً که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافت بگذاری بشکر بر
[یا: بنگاری بشکر بر]. (فرهنگ فولرس و بهارجم و برهان قاطع و رشیدی و غیره دیده شود).

۲ روی رزمه (در اساس: روی همه) بهترین و گزاینترین و گران قدرترین. مأخوفاست از عادت بازرگانان که بر اوش ترین قاش و جنس خود را بر روی همه در رزمه (بسته، حذل) میبندند. لشکرهاى متفرق جمع شد... و فایق که روی رزمه و طراز حله و عده جله بود در اثنای این حال فرو شد (ترجمه یمنی چاپ طهران ص ۲۱۶). نیز روی بازار در ص ۱۲۴ ح بر ص ۹ دیده شود.

۵ مقاسات (از ق س و) ریج کشیدن (از چیزی و کسی)؛ منی کردن با کسی (متعدی). ولی در فارسی غالباً لازم استعمال می شود؛ در ترجمه تاریخ یمنی (چاپ طهران صفحات ۵۶ و ۲۳۳ و ۳۱۶ بترتیب) آمده است: مدتی هفت سال بدین حال در مقاسات آن شدائد و معانات آن مکاید گلرانیدند؛ چون بجاء حد رسید لشکر او بمقاسات أسفار و معانات أخطار متبرّم گشته بودند؛ چون لشکر از خلاصی او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از نمادی ایام پدر و طول مقاسات هفوات او تبرّم نمودند.

۷ وَهُوَئِلَ الْخُطُوبَ ... آسان کرده ام کارهای بزرگ را (دشوارهای روزگار را) برخواستن تا آن حد که گویی بآنها بخشیدم دوستی خویش را؛ آیا منکر توام شد آن را و حال آنکه رُسن گاه آن دل منست؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خوار را (که از وی روید)؟ بجای تُنْکَرُ، بُنْکَرُ، بُنْکِرُ، که در نسخ کلبه فارسی و شرح برایات آن آمده است در اصل سقط افتند ابوالعلاء وَتَنَکَرُ آمده است و صواب همینست وَتَنْکَرُ ظاهر درست نباشد.

وای بر این شخص در مانده بچنگالِ بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بسته تَقَلُّبِ احوال، آفاتِ
 بر وی مجتَمِع و خیراتِ او بی دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فراز می‌نماید و
 ۳ دیگری در نشیب، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر. و غمِ هجران مانند
 جراحی است که چون روی بَصَحَت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندند، و
 بیش امید شفا باقی نماند. و رنجهای دنیا بیدارِ دوستانِ نقصان پذیرد، آن کس که
 ۶ ازیشان دور افتد نسلی از چه طریق جوید و بکدام مُفَرِّحِ تداوی طلبد؟
 فَيَا لَيْتَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّتِي مِنْ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَائِبِ
 زاغ و آهو گفتند: اگر چه سخن ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بَحْسَنِ عَهْدِ
 ۹ آن لایق تر که حیلتي اندیشی که متضمنِ خلاصی او باشد، که گفته اند: شُجَاعٌ وَ دَلِيلُ رُوزِ
 جنگ آزموده گردد، و امینِ وقتِ داد و ستد، و زَن و فرزند در ایامِ فاقه، و دوست و
 بدادر در هنگامِ نوابی.

۱ تصاریف (مفردش: نصریف) گردانیدنها، گردشهای چرخ که آدمی را زیر و بالا می‌برد. تا عین الکمال
 اثر کرد و بچشم زخمِ ایام و تصاریفِ روزگار روی در تراجیع نهاد (ترجمه یعنی چاپ طهران ص ۵۲).
 ۱ تَقَلُّبٌ برگردیدن و تلاو شدن (تاج المصادرو مقدمه)، زیر و رو شدن و زیر و بالاشدن.
 ۳ اوج و حضیض بلندی و پستی، و اختصاص داشته است بشارگان، که در مدار هر یک از ایشان بلندترین جانی که
 ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعنی دورترین نقطه از زمین، اوج اوست؛ و نزدیکترین جانی زمین در مدار آن ستاره
 حضیض آنست. کلمه اوج از زبان هندی مأخوذ است (به تفهیم فارسی بیرونی چاپ هائی ص ۱۱۶ و مابعد رجوع شود).
 اوج و حضیض در ۱/۱۶۱ نیز دیده شود.
 ۶ مُفَرِّحٌ (اسم فاعل از تفریح) شاد کننده؛ و در اصطلاح طب: داروی مقوی دل. متوجهی گوید (دیوان،
 چاپ دوم دبیرستانی، ص ۲۱۴):

معجونِ مفرح بود این تنگ دلان را مرئی سَلَبان را بزمستان سَلَب اینست
 و خاقانی گوید (دیوان، چاپ بهادی ص ۴):
 نطقش معلّی که کند عقل را ادب خَلْقش مفرّحی که دهد روح را شفا
 و حافظ گوید (چاپ قزوینی غزل ۳۴ ب ۴):

علاجِ ضعفِ دلِ ما بلبِ حوالت کن که این مفرّحِ یاقوت در خزانه تست
 ۷ فَيَا لَيْتَ ... ای کاش که میان من و دوستان من همان قدر دوری بود که میان من و بلاهاست. یعنی بدوستانم
 نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتا بمن نزدیکست، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم.

موش آهوا را گفت: حیلِت آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خویشتن برگزیده او بیفگنی، و خود را چون ملول مجروح بدو نمائی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد. چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دلت در تو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو آرد. هرگاه که نزدیک آمد لنگان لنگان از پیش او می‌دو، اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد. و من بر اثر او می‌آیم، امید چنین دارم که شما هنوز در تگاهوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص گردانم.

همچنین کردند. و صیاد در طلب آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، و بندهای توبره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد، اول در بریدن بند آهو، و باز آهو خود را بهار ساختن و نشستن زاغ بروی، و بریدن بند باخه. بترسید و از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست بر اندام وی چون زعفران شاخ گشت. و اندیشید که این زمین پریانست و جادوان، زودتر باز باید رفت. و با خود گفت:

إِبَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ وَكُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ
آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و این و مرقه سوی مسکن رفت، بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بد رخسار فراغ ایشان زرد گردانید. بیمن وفاق عیش ایشان هر روز خرم تر بود و احوال هر ساعت منتظم تر

- ۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (و در این مورد وسایل صیادی، از دام و توبره آنچه همراه دارد).
۱۰ بقم و بقم درختی بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکن و زنگبار می‌روید، گل آن بسیار زرد و میوه آن ملوژ مایل بر سرخی و در آخر سُرخ می‌گردد (بتلخیص از مخزن الادویه چاپ کلکته ص ۲۲۶). بواسطه قرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند ولی اینجا زردی گل و شاخه آن منظور است، عتدَم هر بی آنست.
۱۰ زعفران شاخ تارهای گل خوشبوی زرد مایل بر سرخی که در کشمیر و اصطهبانات و مازندران و غیره می‌روید؛ اول گل آن از زمین می‌روید و پس از انعام آن ساق و برگش می‌روید و یکسوی نیم طول ساق آنست (از مخزن الادویه). همان چاپ، ص ۴۵۰). شاید سبب اینکه از زعفران شاخ یاد کرده است علاوه بر رعایت صنعت (خلاص شاخ بقم در ترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحديد یا زنگ آهن) اشتباه نشود.
۱۲ إِبَابُكَ ... بازگشتن تو با تندرستی نیمه‌ای از غنیمت است و همه غنیمتها در تن با سلامتست.
۱۴ عیش ایشان این دو کلمه در نسخه اساس از قلم ساقط شده است.

لَيَالِيَهُمْ يَمْلُ أَبَائِهِمْ ضِيَاءَ وَأَنْسًا وَمَا مِنْ أَرْقٍ
وَأَيَّامُهُمْ كَلَيَالِيَهُمْ سَكُونًا وَرَوْحًا وَمَا مِنْ غَسَقٍ

۳ اینست داستانِ موافقتِ دوستان و مثلِ مرافقتِ بذاخران و مظاهرتِ ایشان در سَرَا و ضَرَا و شدت و رخا و فرطِ ایستادگی که هریک در حوادثِ ایام و نوابِ زمانه بجای آوردند . تا ببرکاتِ یکدلی و مخالفت ، و میامنی هم پستی و معاونت ، از چندین ورطه هایل خلاص یافتند ، و عَقَبَاتِ آفاتِ پسِ پشت کردند .

و خردمند باید که در این حکایات بنورِ عقل تأملی کند ، که دوستیِ جانورانِ ضعیف را ، چون دلها صافی میگردانند و در دفعِ مهماتِ دست در دست می‌نهند ، چندین ثمراتِ هَنِيَّ و نتایجِ مرضی می‌باشد ، اگر طایفهٔ عقلا از این نوع مصادقتی بنا نهند آنرا براین ملاطفتِ بهایان رسانند فوایدِ آن همهٔ جوانب را چگونه شامل گردد ، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هریک برچه جمله ظاهر شود .

۱۲ ایزد تعالی کافهٔ مؤمنان را سعادتِ توفیق کرامت کند ، و درهای علم و حکمت بریشان گشاده گرداناد بِنَه وَطُولِهِ وَقُوَّتِهِ وَحَوْلِهِ .

۱ لَيَالِيَهُمْ ... شبهای ایشان چون روزهاشان ، در روشنائی و آنس ، نه در بیداری ، و روزهای ایشان مانند شبهاشان ، در آرامش و آسایش ، نه در تیرگی .

۲ سَرَا (از سرور) نرمی . آنچه شادمان کند ، شادی .

۳ ضَرَا (از ضرر) سختی ، دشواری ، کار زیان رساننده .

۴ رَخَا (از رخ و) سستی ، فراخی و آسانی . ایستادگی که هریک در نسخهٔ اساس بدون « که » .

۶ عَقَبَاتِ (جمع عَقَبَة) راهی دشوار در کوه که بر رفتن بران سخت باشد ، گردنه .

۶ پسِ پشت کردن (چیزی را) ازان گلشتن و آن را عقبِ سر گلشتن ، درحالی که برای این کار رنج و زحمی تحمل کرده باشند . راهِ دور پسِ پشت کم . ۱/۱۶۳ : دیده شود .

۱۰ هَوَارِفَ (جمع هَارِفَة) نکوئی و صفت نیک و عمل نیکو ، محبت و احسان و انعام نسبت بکسی ، منفعت و فایده و سودی که بکسی عاید شود از دیگری یا از کاری . و اینجا معنای اخیر مراد است .

بابُ — الْبُومُ وَالْغُرَابُ

رای گفت برهن را که : شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مثلِ بذاذرانِ مشفق . اکنون اگر دست دهد باز گوید از جهتِ من مثلِ دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ۳ ملاطفت و تضرع و فرطِ مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته تر بخلافِ باطن بنماید و دقایقِ نمویه و لطایفِ تعمیه اندران بکار بَرَد.

برهن گفت : خردمند بسختی دشمنِ التفات ننماید و زرق و شعوهٔ او را در ضمیر نگذارد و ۶ هرچه از دشمنِ داناو مخالفِ داهی تَلَطُّف و تَوَدُّد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر درچیند؛ چه اگر غفلتی ورزد و زخم گاهی خالی گذارد هراینه کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعللِ ندارک، پشیمانی دست نگیرد، و ۹ بدو آن رسد که ببوم رسید از زاغ . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در کوهی بلند درختی بود بزرگ، شاخهای آهیخته ازو جسته، و برگِ بسیار گِرد او درآمده . و دران قریب هزار خانهٔ زاغ بود . و آن زاغان را ملکی بود که همه در ۱۲ فرمان و متابعت او بودند، و او امر و نواهی او را در حلّ و عقد امتثال نمودندی . شبی ملکِ بومان بسببِ دشمنایگی که میان بوم و زاغست بیرون آمد و بطریقِ شبیخون برزاغان

۵ تعصیه پوشیده کردن حقیقت در زیر پردهای از فریب ؛ پوشانیدن سخن در صورتِ مُعَصّی .

۶ زرق و شعوهٔ مکر و فریبندگی . ۱۵/۹۷ ح ، ۱۰/۱۰۲ ، ۸/۱۱۷ ، ۱۰/۱۲۵ ، و ۱۶/۱۳۶ دیده شود .

نیز ترجمهٔ یعنی چاپ طهران ص ۱۶۹ ، و جهانگشای جونی ج ۱ ص ۹۶ دیده شود .

۷ تَوَدُّد دوستی ابراز کردن ؛ ص ۱۰۸ ح بر ص ۹ دیده شود .

۱۱ آهیخته برکشیده و سرکشیده ، از آهیختن و آهیختن (آهنج) .

۱۴ دشمنایگی در نسخهٔ اساس : دشمنانکی ، و همچنین در P2 و بایسنری ؛ نافذ : دشمنانکی ، چلی : دشمنانکی ؛

G : دسنادکی ؛ تق : دشمنانکه ؛ P1 : دشمنانکی ؛ میج و P2 : دشمنی ؛ F : عداوتی ؛ B : در این مواضع بر اوراق

جدید است . رجوع شود به ۲/۱۲۷ ح ، و ۷/۱۶۳ .

زد و کام تمام براند، و مظفر و منصور و مؤید و مسرور باز گشت.

دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت: دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان؟ و

۳ امروز میان شما چند کشته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است، و از این دشوارتر جرأت ایشان است و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شک نکنم که زود باز آیند و بار دوم دست برد بار اول بنمایند، و هم از آن شربتِ نخست بچشانند. در این کار تأمل کنید و وجه مصلحت باز بینید.

و در میان زاغان پنج زاغ بود بفضیلتِ رای و مزیتِ عقل مذکور و بیمنِ ناصیت و اصابتِ تدبیر مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورتِ ایشان کردند و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودند، و ملک رای ایشان را مبارک داشت و در ابواب مصالح از سخنی ایشان نگلشتی. یکی را از ایشان پرسید که: رای تو در این حادثه چه بیند؟ گفت:

این رای است که پیش از ما علما بوده اند و فرموده که «چون کسی از مقاومتِ دشمن عاجز آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد بپاید گفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطر بزرگست، خاصه پس از هزیمت، و هر که بی تأمل قدم دران نهد بر گذر سیل خواب گه کرده باشد، و در تیز آب خشت زده: چه بر قوتِ خود تکیه کردند و بزور و شجاعتِ خویش فریفته شدن از حزم دور افتد، که شمشیرِ دوروی دارد، و این سپهرِ کوزپشتِ شوخ چشم روز کوراست، مردان را نیکو نشناسد و قدر ایشان نداند، و گردش او اعتماد را نشاید ای کسه بر چرخ ایمنی، زهار تکیه بر آب کرده ای، هُش دار».

۱۸ ملک روی بدیگری آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده ای؟ گفت: آنچه او اشارت می کند. از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگویم، و در خیرد چگونه در خورد

۴ دسمبرد ۱۰/۶۲ ح ۱/۹۲ دیده شود.

۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذی روح (و بر حسب داستان، ذی العقول) است مفرد آورده شده. و امطه این نوع استعمال در نظم و نثر قدیم فارسی کم نیست.

۱۴ تیز آب آب تیز، آبی روان که بتندی و تیزی جریان داشته باشد.

۱۹ در خوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن. پیش ازین نیز گفت «در خیرد در نخورد بر کسی بخشودن که ...» ۶/۱۶۳. ۲/۱۲۵ «در عین اخلاق تو در نخورد که حق جبریت من ...» ۶/۱۶۳.

در صلعت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پلرود کردن؟ بصواب
آن نزدیک تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیگار برفروز چون ابر، بار و روز ظفر بی غبار کن ۳
که پادشاه کامگار آن باشد که بُراقِ همتش اوج کیوان را بسپرد، و شهاب صولتش
دیو فتنه را بسوزد. و حالی مصلحت در آنست که دیدبانان نشانیم و از هر جانب که عورت نیست
خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وجه ۶
بکنیم و روزگار دراز در آن مقاتلت بگلرانیم، با ظفر روی نماید یا معنور گشته پشت
بدیم. چه پادشاهان باید که روز جنگ و وقت نام و ننگ بعواقب کارها التفات ننمایند و
بهنگام نبرد مصالح حال و مال را بی خطر شمردن ۹

طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار از و نام و نشان ۱۲
ملك وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می گویند، لکن
آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحصی حال دشمن بجای
آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست، و بخراج از ما خشنود شوند و ۱۵
ملاطفت ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسر تواند گشت، و بوسع طاقت و
قدر امکان در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از باس ایشان
این گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تدبیرهای مُصیب آنست که ۱۸
چون دشمن بمزید استیلا و بمزیت استعلا مستثنی شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و
خوف آن بود که فساد در ممالك منتشر گردد، و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند

ه عَوَزَت اصل معنی: اندام نهان و جای شرم آدمی که از برهنه ماندن آن شرم داشته باشد، مجازاً (و در اینجا
آن معنی مراد است): جانی در منزلگاه و در صف لشکر و در سرحط و در حصار که دزد یا دهن ازان راه تواند بیافت،
رخنه، جای با خنک، موضع خطرناک، محل موجب ترس و بیم (مقدمه و صراح).

۱۰ طُمُوحُ ... برنگرستن (بلند نگرستن، بیلا نگرستن) همشیر از هیچ خدائی ترسد و از قیامت و روز محشر
پلاک ندارد.

کعبتین دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملک و ولایت و رعیت گردانند، که در شش درِ داو دادن و ملکی بَنَدَنی باختن از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

۳

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي يَبَابِهِ كَلْبَسْتَهُ يَوْمًا أَجَدَّ وَأَخْلَقًا

مَلِكُ وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فرازی آید باز نغای. گفت: وداع

۱ کعبتین دشمن باز مالیدن کعبین سه پارچه استخوان مکعب که بر هر یکی اعداد یک تا شش رسم یا نقش کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار برده می شود) و در بازی ترد در طاس می گذارند (یا در دست می گیرند) و بر تخته ترد می افکنند و بر طبق عددی و نقشی که آمده باشد بازی کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) باز مالیدن ظاهر آن باشد که نقشی حریف را باطل کند، یعنی نقشی بیاورند باطل کننده و مغلوب کننده نقش او؛ و باینکه در مقابل داور کردن حریف کعبتین را بعلامت تسلیم و قبول باخت بعلامت پیش خصم بگذارند؛ و اینجا مجازاً بکار گرفته مراد اینست که بزنی و بمحاملت عمل دشمن را خنثی سازند و خطرو ضرر او را از خود و مملکت دور کنند. در المصم (چاپ قزوینی ص ۳۵۲) بینی از شاعری بی ذکر نام او آمده:

کجا توانم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مرمرای یاری

و در دیوان قوامی رازی (چاپ طهران ص ۸۲) آمده است:

گرفتار در زردِ محشر مهرهای شبست است کعبتین مرگ چون مالی کزین در ششدری

و در جامع التواریخ رشیدی (چاپ کاتر میر ص ۲۳۸) این عبارت دیده می شود: خلیفه گفت: مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم بی بدل مال باز باید مالید (عین این عبارت را می خواند در روضة الصفا آورده است، جزء پنجم، ص ۷۲ س ۳ از پائین در چاپ بمبئی). کاتر میر این جمله را نیز از نسخه ای خطی از تاریخ و صاف نقل کرده است: لشکری که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

۲ داو دادن همانست که امروزه دو دادن می گوئیم، یعنی پیشنهاد حریف را، باینکه هر که بیازد بیشتر از مقدار قرارداد اول بازی پرداختنی باشد، قبول کردن؛ و این در موقعی که مهرهای ترا حریف ششدر کرده باشد بقاعده درست نیست. داو در داوطلب، که در محاوره متداول است ظاهر از اینجاست.

۲ نَدَب گرو قار، یعنی آنچه بر سر آن گرو بسته باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب خصل (هر بار داو و برگرد) و نَدَب و داو فره و دست خون و اصطلاحات دیگر بازی نزد در کتب لغت و نفایس الفنون و غیره مطالبی آمده است که چون طریقه بازی قمار را نمی دانیم بر ما مجهول است.

۲ حَصافت قوی رای و تمام خیرت بودن و شدن. نیز ۱۲/۱۸ ح و ۶/۲۴ دیده شود.

۴ وکیلده مُهر ... روزگارا جامه هست (حالتی گوناگون است)؛ باش در لباسهای او، همچنانکه او لباس می پوشد، روزی که نو می پوشد (روزی که) کهنه می پوشد. در اساس: کلبَسَته بوم.

وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در من یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن

ثُخْرَفُنِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ ۲
با آنچه اگر تکلفها واجب داریم و مؤنثها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند. و گفته اند که ۱ نزدیکی بلشمن آن قدر باید جست که حاجت خود بیایی، و در آن غُلُو نشاید کرد، که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید، و مثلی آن ۶ چون چوب ایستانیده است بر روی آفتاب، که اگر اندکی کز کرده آید سایه او دراز گردد، و کز دران افراط رود سایه کمتر نماید. و هرگز ایشان از ما بخراج اندک قناعت نکنند، رای ما صبر است و جنگ ۹

تَحَرُّكَ بِنَا، إِمَّا لِيَوَاءٍ وَمِنْبَرٍ وَإِمَّا حُسَامٌ كَالْعَقِيقَةِ قَاضِبُ
هر چند علما از محاربت احتراز فرموده اند، لکن تحرُّز بوجهی که مرگ در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست ۱۲

إِلَيْكَ فَلَمَّا لَسْتُ مِنْ إِذَا أَنْتَ عِضَاضَ الْأَفَاقِ نَامَ فَوْقَ الْعَقَابِ
پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اولی تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزدیک ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر بایم. زیرا که ایشان ۱۵

۱ در من یزید کردن به هراج فروختن، هراج کردن، بیهای کم از دست دادن، ارزان فروختن. «من یزید» لفظی بوده است که فروشنده در هراج می گفته، یعنی کی بیشتر می دهد.

۳ ثخرفنی ... مرا می ترساند (آن زن) از چیزی (یعنی هلاک) که کمتر و کوچکتر است از آنچه مرا بدان امر کرد (خانه نشینی و ترک سفر)، و ندانست که ننگ و عار بدترین عاقبت است.

۱۰ تحرُّک بِنَا ... بجنبان و در حرکت آر مارا، (و راضی مباش مگر یکی از دو کار): یا حتم و منبر (باشد) و یا همیشگی بر آن (قاضی) مانند درخشندگی برق (از میان ابر).

۱۳ إِلَيْكَ ... دور شو (از من دست بردار) که من نیستم چنان کسی که اگر از گزیدن العینان پرهیزد بر روی کزدهما بخشد (از بالای بزرگ و هلاک آتی و حالی بگریزد، و بلسنت خواری و هلاک تدریجی من در دهد).

۱۵ بیرون شد راهی که ازان بیرون شوند، راه بیرون بردن، تدبیر دفع و خروج از ... گاهی هم لفظ «بیرون شو» همین معنی بکار رفته است. ترکیب لفظ از قیل آب درو، بد آمد و به آمد کار، بد گفت، پیش آمد، پیش بست، پیش رفت، خلاف آمد عادت، درگشت، دستبرد، سرگشت، فراز آمد بخت، کم بود و نظایر ...

در جنگ از ما جُره ترند و قوت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد،
 که در مقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاک شد. و پیش از این واقعه از خوف ایشان
 ۳ می‌اندیشیدم، و از اینکه دیدم می‌ترسیدم، اگر چه از تعرض ما مُعرض بودند، که صاحب
 حزم در هیچ حال از دشمن ایمن نگردد، در هنگام نزدیکی از مفاجا اندیشد، و چون مسافت
 در میان افتد از معاودت، و اگر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکر. و خردمندتر
 ۶ خلق آنست که از جنگ بپرهیزد چون از آن مستغنی گردد و ضرورت نباشد، که در جنگ
 نفقه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملک عزیمت
 بر جنگ بوم مصمم گرداند، که هر که با پیل در آویزد زیر آید.

[بقیه ح ص قبل] آناهست. پیوسته دواوین استادان می‌خواند و یاد می‌گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان
 از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوم محمد معین، ص ۴۷)، بیرون شو و بیرون شو
 در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اول ص ۴۶۶ تا ۴۶۷، و دفتر چهارم ص ۲۸۳ تا ۲۸۴ دیده شود)،
 دانستم که ... عبور از آن ورطه هایل ناممکنست و بیرون شو آن غرقاب را گلبرج داول نامتعیّن (نفقه المصدور
 چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۸۳)، مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر ۳ ب ۴۲۸۲ و دفتر ۶ ب ۲۵۶۱):

ای سبک طاعتن تو عمو می‌کشی طعن قرآن را بیرون شو می‌کشی
 زاب و روغن کهنه را نو می‌کنی او بمسخرگی بیرون شو می‌کنی

و در دیوان حافظ آمده است (چاپ قزوینی، غزل ۳۱۳):

زانجا که فیض جام سعادت فروغ نشت بیرون شدی نغسای ز ظلمات حیرتم
 و در کلیات جامی آمده است (نسخه خطی اینجانب، ورق ۱۱۰ رو):
 ماند در حلقه گوش تو گرفتار دلم گرچه بسیار از آن راه بیرون شد طلید

۱ جُره از این عبارت معنی جلد و چاپک و ماهر و دلیر مستفاد می‌شود. اما در فرهنگ رشیدی و سروی و
 بهران معانی دیگر و شواهد متعدّد نیز نقل شده است، و تلفظ آن را به تشدید راه (جُره) گفته‌اند. در این دوبینی
 منسوب به بابا طاهر بتخفیف آمده است (شماره ۱۴ در چاپ هیرن آلین):

جُره بازی بُدم رتم به نخچیر سیه چشمی بزد بر بال مو تیر
 بزو غسافل بحر در کوهسارون هر اوان غافل چره غافل خوره تیر

۳ مُعرض (اسم فاعل از اعراض) روی گرداننده.

۴ مفاجا (مُفاجاة از ف ج ا) بناگاه و بی‌خبر حمله بردن.

ملك گفت: اگر جنگ کرامیت می‌داری پس چه بینی؟ گفت در این کار تأمل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو بنگریست، که پادشاهان را به رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد. و رای ملوک بمشاورت^۳ وزیران ناصح زیادت نور گیرد، چنانکه آب دریا را بمدد جوها مادت حاصل آید. و بر خردمند اندازه قوت و زور خود و مقدار مکیدت و رای دشمن پوشیده نگردد، و همیشه کارهای جانبین بر عقل عرضه می‌کند، و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اعوان که امین و^۶ معتمد باشند رجوع می‌نماید. چه هر که برای ناصحان مقبول سخن تمام هنر استظهار نجوید درنگی نیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود. چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت، لکن بوسیلت عقل و شنودن^۹ نصایح ارباب تجربت و ممارست بلمت آید.

و هر که از شعاع عقل غریزی بهره‌مند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار باشد، نه چون نور ماه در محاق و زوال، و دست مریخ^{۱۲} سلاح نصرتش صیقل کند، و قلم عطارد منشور دولتش توقیع کند. و ملك امروز بجمال عقلی ملك آرای متحلی است

نرسد عقل اگر دو اسبه کند در تگ و هم بی غبار ملك^{۱۰}
و چون مرا در این مهم عزم مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خلا. و من چنانکه جنگ را منکرم نواضع و تذلل و قبول جزیت و خراج و تحلی عاری، که زمانه کهن گردد و تاریخ آن هنوز نازده باشد، هم کارم^{۱۸}
نشوم خاضع علو هرگز و رچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

۳ عدت ساز و ساخت جنگ؛ ساز لشکر، سلاح و آلت جنگ.

۴ مادت فروغ پیوسته. مدد یابی. در ۹/۱۹۹ باز آمده است که: نور چراغ بمادت روغن. و فروغ آتش بلمد همزم (فایده یابد).

۱۱ بهره‌مند رجوع شود به ص ۲۸ ح ۱۱.

۱۷ جزیت و جزیه مالیات سرانه که از بیگانگان مغلوب گشته گیرند. گزیت و سرگزیت.

و کرم^۲ زندگانی دراز برای تخلیذ ذکر و محاسن آثار را خواهد، و اگر ناکامی در این حیّز افتد و عاری بر وی خواهد رسید کوتاهی عمر را بران ترجیح نهد، و تنگی گور را پناه و منبع شُمرَد. و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز، که آن مَقْدَمه هلاک و داعی ضیاع مُلک و نَفْس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد و در طریق حیلَت او سَدَهای قوی پیدا آید

۶ إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلَا تَسْتَعِدَّنِ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا
وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةِ وَلَا تَسْتَجِبِدَنَّ الْعِثَاقَ الْمَذَاكِبَا

و باقی این فصول را خلوتی باید تا بر برای ملک گذرانیده شود، که سرمایه ظفر و نصرت و عُمده اقبال و سعادت حزم است، و اَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ. و بدین استشارات که ملک فرمود و خدمتگاران را در این مهم محرم داشت دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هر چه ظاهر تر گشت

۱۲ هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماید که مشاورت بر انداختن رایاست، و رای راست بتکرار نظر و تحصین سر حاصل آید. و فاش گردانیدن اسرار از جهت پادشاهان ممکن باشد، یا از مشاوران، و رسولان، یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گردد استراق سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان

۲ حیّز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان. این حیّز = این منزل.

۶ إِذَا كُنْتَ ... اگر خشنود بودی باینکه زندگانی کنی در خفت و خواری پس آماده مکن تیغ بر آن یمانی را و طلب مکن نیزه دراز از برای غارت و مگزین اسبان گوهری تمام سال (شش ساله) را.

۹ عُمده آنچه بران اعتداد کنند. ۹ اَوَّلُ ... آغاز استوارکاری مشورت کردن است.

۱۳ بر انداختن از عبارت بری آید که بمعنی مطرح کردن و سنجیدن آراء و مذاقه در آن است.

۱۳ تحصین نگهداری و مصون داشتن؛ و در این مورد محفوظ داشتن سر از دیگران. اصل معنی ساختن حصن، یعنی گرداگرد شهر و قلعه و موضعی دیوار بر آوردن است و آن را استوار کردن.

۱۴ ممکن باشد در اساس: ممکن نباشد؛ و همچنین است در هفت نسخه دیگر. قرامت صحیح فقط در P3 و G و نافذ یافت شد. در B این موضع جزء اوراقیست که بخط جدیدتر برای اتمام نسخه نوشته اند. میگوید سررا پنج کس ممکنست فاش کنند: خود شاه، مشاوران، رسولان، کسانی که استراق سمع میکنند، کسانی که عمل را می بینند از نتیجه حکم میکنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد.

رسد در افواه دهند، یا طایفه‌ای که در مخارج رای و مواقع آثار تأمل واجب بینند و آن را بر نظایر آن از ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر سِرّ که از این معانی مصون ماند روزگار را بران اطلاع صورت نیند و چرخ را دران^۳ مداخلت دست ندهد. و کتمان اسرار دو فایده ظاهر را متضمن است: اگر اندیشه بنفاد رسد ظفر بحاجت پیوندد؛ و اگر تقدیر مساعدت نناید سلامت از عیب و منقصت. و چاره نیست ملوک را از مستشار معتمد و گنجور امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند^۶ گنج رازها بامانت و مناصحت وی سپارند و ازو در امضای عزایم^۷ معونت طلبند، که پادشاه اگرچه از دستور خویش در اصابت رای زیادت باشد در همه ابواب بروی مزیت و رجحان دارد بشارت او فواید بیند، چنانکه نور چراغ بمادت روغن و، فروغ آتش بمدد^۹ هبزم. و هرکرا متانت رای و مظاهرت کفات جمع شد

بدین پای ظفر گیرد بدان دست خطر بندد.

و ایزد تعالی که پیغامبر را علیه السلام مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای او را که بامداد^{۱۲} الهام ایزدی و فیض الهی مؤید بود و تواتر وحی و اختلاف روح الامین علیه السلام بدان مقرون؛ مددی حاصل آید، لکن این حکم برای بیان منافع و تقریر فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند، وَلَهُ الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ^{۱۵}. و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخلوم تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقت نمایند، و اگر عزیمت او را بخطامیلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند، و سخن بر فرق و مدارا رانند. و انگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتی پیدا آید از هر دو^{۱۸} جانب رای مخمّر و عزم مصمم شود. و هر وزیر و مشیر که جانب مخلوم را از این نوع

۲ باز انداختن اینجا ظاهراً بمعنی تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد.

۷ عزایم رجوع شود به ص ۱۶۸ ح بر ص ۱۱ و نیز ص ۱۱.

۱۰ کفات (جمع کافی) مردانِ کاردانِ با کفایت که مشکلات یاری ایشان آسان شود.

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشاره است بآیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳): وَتَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، و مشاورت کن

با ایشان در کار. ۱۲ رای او را که در اساس بدون «که».

۱۵ وَكَهْ لِحَمْدُ... او را ستایش باد ستایش سپاسگزاران.

تعظیم ننماید، و در اشارت حق اعتماد نگذارد اورا دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردن بران مثالست که مردی افسون میخواند تا دیو یکی را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند، و شرایط احکام اندران بجای نتواند آورد، فروماند و دیو در وی افتد. ۳ و ملک از شنودن این ترهات مستغنی است، که بکمال حزم و نفاذ عزم خاک در چشم ملوک زده است و از باس و سیاست خویش در حریم ممالک پاسبان بیدار و دیدبان دوربین گماشته، ۶ چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده ست و فتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار
 ۹ لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهَهَا إِذَا مَا أَنْتَحَى خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ
 وَآرَاءُ صِدْقٍ يُجْتَلَى الْغَيْبُ دُونَهَا مَوَاقِعُهَا فِي الْمُشْكِلَاتِ مَصَابِغُ
 و چون پادشاه اسرار خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیر کافی گزید، و ۱۲ در دلهای عوام مهیب بود، و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت، و مکافات نیکو کرداران و ثمرت خدمت مخلصان در شرایع جهان داری واجب شمرد، و زجر متعلبان و تعریک مقصران فرض شناخت، و در انفاق حسن تقدیر بجای آورد سزاوار باشد که ملوک ۱۵ او پایدار باشد و دست حوادث مواهیب زمانه از وی نتواند ربود، و در خلعت او گردد
 دهر خائن راست کار و چرخ ظالم دادگر.

- ۳ احکام استوار کردن کار، حکم کاری. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده شود.
 ۴ ترهات سخنان گزاف و بی پروا. در نفثة المصلور (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ۶۰ تا ۶۱) آمده است: تا سحر سرمه سپر کشیده بودم و طول اللیل الا قلیلاً ترهات و خرافات درم نوشته. ص ۷۸ ح بر ص ۱۳ نیز دیده شود.
 ۹ لَهُ عَزَمَاتٌ ... اورا دل نهادهایست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامی که روی آورد کاری بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستی است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست. ۱۲ مهیب اسم مفعول از مهتاب و هیبت، و بمعنی ترسیده شده.
 ۱۲ تنسم اطلاع حاصل کردن. ص ۱۰۰ ح بر ص ۷ دیده شود.
 ۱۳ ثمرت خلعت در اساس: ثمرت خلعت (سپهرکاتب).
 ۱۴ تعریک گشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده شود. ۱۵ زمانه از وی در اساس بدون «از وی».
 ۱۵ تا ۱۶ در خلعت او ... دادگر جمله ایست که مصراع شعر جزئی از آنست.

چه مقرّاست که همگنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولت حرکتی بباشد و هر یک فراخورِ حال خود از آن جهت سودائی بپزد، اما یافتنِ آن بقوّتِ همت و ثباتِ عزیمت دست دهد و کُلُّ بَرّی طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنُّدَى وَلَکِنْ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ^۳ و اسرارِ ملوک را منازلِ متفاوتست، بعضی آنست که دوتن را محرم آن نتوان داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد. و این سرّازانهاست که جز دو سر و چهار گوش را شایانی محرمیت آن نیست^۶

وَسِرُّكَ مَا كَانَ حِندَ أَمْرِي وَسِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ

ملک برجانبی رفت و بر وی خللی کرد؛ و اوّل پرسید که: موجبِ عداوت و سببِ دشمنایگی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: کلمنی که بر زبانِ زاغی رفت. پرسید که: چگونه؟ گفت:

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتفاقی کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر گردانند. در این محاورت خوضی داشتند، زاغی از دور پیدا شد. یکی از مرغان گفت: توقّف کنیم تا زاغ برسد، در این کار از او مشاورتی خواهیم، که او هم از ماست؛ و تا اعیان هر صنف یک کلمه نشوند آن را إجماع کلی نتوان شناخت. چون زاغ بدیشان پیوست مرغان صورتِ حال باز گفتند، و در آن اشارتی طلبیدند. زاغ جواب داد که: اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شده اند و^{۱۰} طاووس و باز و عقاب و دیگر مقلّمان مفقود گشته، واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار

۱ همگنان در اساس: همکان.

۳ و کُلُّ بَرّی ... هر کسی بپند راههای دلیری و بخشندگی را، و لکن سرشتِ نفس آن را رهبر است.

۶ شایانی شایستگی و لیاقت و سزاواری. ۱۴/۴۵ ح و ۹/۹۳ ح نیز دیده شود.

۷ و سِرُّكَ ... رازت آن باشد که پیش یک تنست، آنچه داندش همتن خود راز نیست.

۱۵ و ۱۶ هلاک شده اند و ... مفقود گشته (اندی) نوع مخصوص و صیغه نادری از فعل که در فارسی امروزی آن را به صیغه یشده بودند و یگشته بودند (یا شده می بودند و گشته می بودند) ادا می توانم کرد؛ زماناً بر واجب بودی که گلاشتندی (واجب می بود که بگلارند) مقدّم است، یعنی در آن دم که قصد انتخابِ شاه داشتند اگر می دیدند که پیش از آن همه مرغان نامدار هلاک شده بوده اند، و جز بوم کسی بجا نمانده بوده، واجب میشد که بی شاه زندگی کنند آخ. این صیغه خواه بصورتِ اصلی و خواه بشکلی که بنده از آن تعبیر کرده است امروز در فارسی متروک و مهجور است. نزدیکترین وجهی باین صیغه در شیوه بیان امروزی ما این خواهد بود: آن روزی که میخواستی —

گذاشتندی و اضطرابِ متابعتِ بوم و احتیاجِ سیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه
 ندادندی؛ منظرِ کریه و مخبرِ ناستوده و عقلِ اندک و سقّه بسیار و خشمِ غالب و رحمتِ
 ۳ قاصر، و با این همه از جمالِ روزِ عالمِ افروزِ محبوب و از نورِ خُرشیدِ جهانِ آرای محروم، و
 دشوارتر آنکه حدّت و تنگِ خوئی بر احوالِ او مستولی است و نهتک و ناسازواری در
 افعالِ وی ظاهر. از این اندیشه ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط
 ۶ آرید. و تدارکِ هر یک بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسولِ ماه
 ساخت، و به رای خویش مهمّی بزرگ کفایت کرد. مرغان پرسیدند: چگونه؟ گفت:
 در ولایتی از ولایاتِ پیلان اسماکِ بارانها اتفاق افتاد چنانکه چشمها تمام خشک ایستاد، و
 ۹ پیلان از رنجِ تشنگی پیشِ ملکِ خویش بنالیدند. ملک مثال داد تا بطلبِ آبِ بهر جانب
 برفتند و تعریفِ آن هر چه بلیغ‌تر بجای آوردند. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را قَمَر
 خواندندی و زو قوی و آبِ بی پایان داشت. ملکِ پیلان با جملگی حشم و اتباع با آب خوردن
 ۱۲ بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود؛ و لابد خرگوش را از آسیبِ پیل زحمتی
 باشد؛ و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش مال تمام یابند. در جمله سخت بسیار از ایشان
 مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روز جمله پیشِ ملکِ خویش رفتند و گفتند: ملک می‌داند
 ۱۵ حالِ رنج ما از پیلان، زودتر تدارک فرماید، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای

[بقیّه ح ص قبل] از برای کارت بکسی متوسّل شوی اگر میدیدی که نمایی جوانمردان از میان رفته‌اند می‌بایست
 از کار خود چشم‌پوشی (یا پوشیده باشی) و زر بار منت فلان کس نروی (یا نرفته باشی). اصطلاحی از برای
 آن صبه و زمانِ آن وضع کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفا کرد.

۴ نهتک پرده دریده شدن (تاج المصادر)؛ بیباکی (مقدمه الأدب)؛ رسوا شدن (صراح). اینجا کلام یک
 مراد است؟ ۸ ایستاد شد و ماند. ص ۵۴ ح بر ص و نیز ۸۷ و ۱۸۲ و ۹ دیده شود.

۱۱ زه منبع آب چشمه و مکانِ جوشیدنِ آن. مسعود سعد گوید (دیوان ۱۲۲ و فرهنگ رشیدی):

سبک خشک شد چشمه بخت من مگر آب این چشمه را زه نبود

۱۲ آسیب برخورد و لمس و تماس - ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۸/۲۰۵ نیز دیده شود. استعمال
 بهاء ولد در معارف (اجزاء ۱ تا ۳، صفحات ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰) نیز چنین است. مثلاً: آخر اگر وجود با ایجاد
 نیارآمد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد؛ این افکار و لطافات تو همیشه آسیب می‌زند به آله ...

بسرهند. ملک گفت: هر که در میان شما کیاسنی و دهائی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش از مشورت از اخلاقی مقبلان خردمند دور افتد. یکی از دُعات ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملک او را بغزارت عقل و متانت رای شناختی، و ۳ گفت: اگر بیند ملک مرا برسالت فرستد و امینی را بمشارفت بامن نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلم او باشد. ملک گفت: در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهی نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصلق می‌داریم و کردارِ ترا بامضا می‌رسانیم. بمبارکی ببايد رفت و ۶ آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسول زبانِ ملک و عنوانِ ضمیر و ترجمانِ دل اوست، و اگر از وی خردی ظاهر گردد اثر مرضی مشاهده افتد بدان بر حسن اخبار و کمالِ مرد شناسی وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و غلطی ۹ بیند زبانِ طاهنان گشاده گردد و دشمنان مجالِ وقیعت یابند. و حکما در این باب وصایت از این جهت کرده‌اند

«تَخَيَّرْ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آرَاءِ الْرُجَالِ رَسُولُهَا» ۱۲
و برفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند، و اگر عنی در میان آرد از غرض باز ماند، و کارهای گشاده ببندد. و از آداب رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن بر حدتِ شمشیر رانده آید و از سر عزتِ ملک و ۱۵ نخوتِ پادشاهی گزارده شود، اما دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

۱ دُعا، (و ۳ دُعات) زیرکی و کاردانی. داهی (جمعش دُهاة، دُعات) مرد زیرکِ کاردان - ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود.

۴ اگر بیند ص ۱۷۰ ح بر س ۱۴ دیده شود.

۵ مشارفت بحثِ اشراف، مفتشی و بازرسی، برکشی داشتن. شغل اشراف از وظایف مهم و ضروری در دستگاههای حکومتی بوده است چه پیش از اسلام و چه بعد از آن. در تاریخ بینی و نام و نسر و سیاستنامه نظام الملک و بسیاری دیگر از کتب تاریخی و دستور حکومت اشارات بآن فراوان آمده است.

۶ سداد درستی و راستی و استواری، ۱۰/۹۵ ح نیز دیده شود. ۸ از وی یعنی از رسول.

۹ نسخ دیگر: مرد شناسی پادشاه وی. ۱۰ وقیعت ص ۱۶۱ ح بر س ۱۳ دیده شود.

۱۲ تخیر: إذا ما ... نیکو بگزین آنگاه که در کاری رسول فرستنده (و نامزد کننده) باشی، که دلیل بر مایه و مقلد آراء مردان فرستادگان ایشانند.

مطلع از نیزي اتفاق افتد مقطع بنري و لطف رساند ، و اگر مقطع فصلي بدرشتي و
 خشونت رسیده باشد تشبیب دیگری از استالت نهاده آید ، تا قرار میان علف و لطف و
 ۳ نرد و تودد دست دهد ، و هم جانب ناموس جهان داري و شکوه پادشاهي مرعي ماند و
 هم غرض از مخادعت دشمن و ادراك مراد بحصول پیوندد .
 ۶ پس پیروز بدان وقت که ماه نور چهره خویش بر آفای عالم گسترده بود و صحن زمین را
 بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده ، روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید
 که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگر چه از جهت ایشان قصدي نرود ، چه هر که
 مار در دست گیرد اگر چه اورا نکزد باندك لعابي که از دهان وی بدو رسد هلاک شود . و
 ۹ خدمت ملوک را همین عیب است که اگر کمی تحریر بسیار واجب بیند و اعتماد و امانت
 خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتقیب و بدگفت در صورت خاینان فرا نمایند و هرگز
 جان سلامت نبرد . و حالی صواب من آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گزارم .
 ۱۲ همچنان کرد و ملک پیلان را آواز داد از بلندي و گفت : من فرستاده مام ، و بر رسول
 در آنچه گوید و رساند حرجي نتواند بود ، و سخني او اگر چه بی محابا و درشت رود بسمع
 رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست ؟ گفت : ماه می گوید ، هر که فضلی قوت
 ۱۵ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد ، خواهد که دیگران را اگر چه از وی قوی تر باشند
 دست گراي کند ، هرینه قوت او راهبر فضیحت و دلیل هلاک شود . و تو بدانچه بر دیگر
 چهارپایان خود را راجع می شناسی در غرور عظیم افتاده ای

۱۶ دست گرائی دست گرای در دوینی از اشعار انوری آمده است (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص
 ۴۴۴ و ۴۴۶ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای
 بر سر جمع بگوئید که ای قدر ترا آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اول صاحب فرهنگ چهارم معنای مغلوب و زیون استنباط کرده است ؛ اگر این درست باشد در عبارت
 کلیله و دمنه دست گرائی به پای نکره باید خوانده شود - دیگران را زیر دستی و مطیع سازد . و شاید بتابعیت بعضی
 دیگر از نسخ بهتر باشد ، دست گرای خوانده شود . در شعری از فرخی هم این لفظ بکار رفته و در چهارم جم استنباط
 شده ، اگر چه در چاپ دیر سیاقی (ص ۳۶۶) دست گرای ضبط شده :

شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد همه شاهان جهان را بهتر دست گرای

دیو کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد

نرود جز بیدرقه گسردون از هوا و زمینی او بیرون

و کار بدانجا رسید که قصد چشمه‌ای کردی که بنام من معروفست و لشکر را بدان موضع^۳ بُردی و آب آن تیره گردانید. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمود قَبِهَا وَ نِعَمْتُ ، و اَلَا بَیْأَمٍ و چشمهات بر کم و هر چه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشک می‌باشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم^۴. ۶
ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنائی ماه در آب بلید. مَرُورَا گفت: قَدَرِی آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجده کن. چون آسیب خرطوم بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنبید. بترسید و ۹
پیروز را گفت که: مگر ملک بدانچه من خرطوم در آب کردم از جای بشد. گفت: آری، زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود و از او فرای پذیرفت که بیش آنجا نیاید و پیلان را نگذارد. و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میان هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیشی مهمی^{۱۲} باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست. و همانا این اولی تر که وَصَمْتُ مُلْکِ بوم با خویشتن راه دادن. و بوم را مکر و غدر و خدیعت با این خصالی نامحمود که یاد کردم جمع است، و هیچ عیب ملوک را چون غدر و بی‌قولی نیست، که ایشان سایه^{۱۵} آفریدگارند عَزَّاسُهُ در زمین، و عَالَمِ بی‌آفتابِ عدل ایشان نور ندهد، و احکام ایشان در دماء و فروج و جان و مالِ رعایا نافذ باشد. و هر که به پادشاه غدار و المی مکار مبتلا گردد بدو آن رسد که به کبک انجیرو خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گریه روزه دار. ۱۸
مرغان پرسیدند که: چگونه است آن؟ زاغ گفت:

۵ قَبِهَا وَ نِعَمْتُ اصطلاحی است که در جواب جمله مشروطه بکار می‌رود. مثل اینکه ما بگوئیم «اگر این کار را کردی که کردی و بسیار خوب»، گاهی فقط «قبها» گفته می‌شود. ضمیر مؤنث در قَبِهَا بجای قَتْلَة یا خَصْلَة و امثال آنست. مواردی هست هم در عربی و هم در فارسی که این جواب بکلی حذف شده است.

۸ آسیب خرطوم بر خورد و ماسه خفیف خرطوم بآب. ص ۲۰۲ ح بر ص ۱۲ دیده شود.

۱۰ از جای بشد غضبناک شد. ص ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ و غیره نیز دیده شود.

۱۱ بیش ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ و ۳/۱۴۹۹ ح دیده شود.

کبک انجیری بامن همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود. در این میان اورا غیبتی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدتی دراز خرگوش بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن محاصمتی نپیوستم. یکچندی بگلشت، کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه خویش دید رنجور شد و گفت: جای بهر داز که ازان منست. خرگوش جواب داد که من صاحب قبضام، اگر حقی داری ثابت کن. گفت: جای ازان منست و حجتها دارم. گفت: لابد حکمی عدل باید که سخنی هر دو جانب بشنود و بر مقتضی انصاف کار دهوی بآخر رساند. کبک انجیر گفت که: در این نزدیکی بر لب آب گریه ایست متعبد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایدای حیوانی جایز نشمرد، و افطار او بر آب و گیاه مقصور میباشد. قاضی ازو عادل تر نخواهم یافت. نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برفتم تا گریه روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الذهر چشم بریشان افگند بر دو پای راست بیستاد و روی محراب آورد، و خرگوش نیک ازان شگفت نمود. و توقف کردند

۱ کبک انجیر لغت مقابل این لفظ در متن عربی ابن المقفع صیغه است، و معلوم نیست نصرالله منشی از کبک انجیر چه مرغی را اراده کرده و صیغه را چگونه بران تطبیق کرده است. در فرهنگها کبک انجیر به دراج ترجمه شده است که کبک سیاه رنگی است. در متن هندی سانسکریت کلیله و دمنه مرغ موضوع این حکایت را کینجیله نام گفته اند، و در حواشی بره اوقیانوس قصص «بقل از قاموس حیوانات اساطیری آمده است که کینجیله یا Woodcock و یا فاخته باید باشد. در مجلس نصریری که در بعضی از نسخ فارسی کلیله و دمنه ساخته اند کبک انجیر را مرغی از نوع دراج رسم کرده اند. بهر حال مرغی مراد بوده است که بر زمین و زیر بوته ها آشیانه میسازد نه بر بالای درختان، و رنه خرگوش نمی توانست محل آشیانه او را متصرف شود. در فرهنگ اشتاین گاس کبک انجیر به Woodcock ترجمه شده که بفرانسه becasse گفته میشود، و شلیمر معادل این دو لغت اخیر را نوک دراز گفته است و ظاهر اینست که با یتلوه از یک جنس باشد. اگر از مرغان دشمنی نباشد درست نمی آید. شباهت لفظ کبک انجیر و کینجیله باعث این تصور میشود که شاید نصرالله منشی با روایات هندی این کتاب آشنائی داشته بوده است.

۲ خرگوش آن خرگوش معهود که در مقدمه حکایت باو اشاره شد.

۵ صاحب قبضام متصرفم و مدحایه در دست منست، پس مالک منم.

۶ و حکمی عدل در اساس: حکیم عدل. عدل بمعنی عادل.

تا از نماز فارغ شد. تعجبت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معللت بپایان رساند. فرمود که: صورت حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیری در من اثر کرده است و حواس خلل شایع پذیرفته. و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است، جوان را پیری گرداند و پیر را ناچیز می کند

كَذَٰكَ الْلَيَالِي وَأَخْدَانُهَا يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا
وَالْدَّهْرُ لَا يَبْقَىٰ عَلَىٰ حَدَثَانِهِ جَوْنُ السَّرَاقِ لَهُ جَدَانْدُ أَرْبَعٍ ۶

نزدیک تر آئید و سخن بلندتر گوئید. بیشتر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش از آنکه روی بحکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمرات آن در دین و دنیا قُرت عین شما گردد، و اگر بر وجه دیگر حمل افتد من باری بنزدیک دیانت و مروّت خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْلَزَ مَنْ أَثْلَرَ. صواب آنست که هر دو تن حق طلبید، که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگرچه حکم بخلاف هوای او نفاذ یابد، و طالب باطل را مخنول پنداشت اگرچه حکم بر وفق مراد او رود، إِنَّ الْبَاطِلَ ۱۲ كَسَانَ زُهُوقًا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستان این جهان هیچیز ملك نگردد مگر کردار نیک که برای آخرت مُدخّر گردانند. و عاقل باید که نَهْمَت در کسب حُطام فانی نبندد، و همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد، و عمر و جاه گیتی را بمحل ابر تابستان و ۱۵ نُرّهت گلستان بی ثبات و دوام شمرد

کلبه‌ای کسانرو نخواهی مانند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

فَإِذَا النِّعَمُ وَكُلُّ مَا يُلْهِي بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَىٰ بَلَىٰ وَتَفَادٍ ۱۸

- ۵ كَذَٰكَ الْلَيَالِي ... همچنین است شبها و پیش آمدهای نو آنها، نوی کنند از برای مردم حالی پس حالی.
- ۶ وَالْدَّهْرُ لَا ... روزگار، بجای نمی ماند در پیش تازه گشتهای آن آن خرگور که اورا خطهای چهارگانه بر پشت است (و باحذرترین جانور است). ۱۰ فَقَدْ أَعْلَزَ ... معذور است آن کس که از پیش بیم داد.
- ۱۲ مخنول فرو گذاشته، زها کرده و متروک.
- ۱۲ إِنَّ الْبَاطِلَ ... بدرستی که نادرست و باطل ناچیز گشته و نیست شده است. سورة الإسراء (۱۷) آیه ۸۱.
- ۱۸ فَإِذَا النِّعَمُ ... پس چون (چنین است) تن آسانی و هر چه سرگرمی و مشغولی بدان حاصل شود روزی بگذرد بسوی کهنگی و پوسیدگی و سپری گشتن.

و منزلت مال را در دل از درجت سنگریزه ننگرانند، که اگر خرج کند بآخر رسد و اگر
 ذخیرت سازد میان آن و سنگ و سُفال تفاوتی نماند؛ و صحبت زنان را چون مارِ اُفمی
 ۳ پندارد که از او هیچ ایمن نتوان بود و بروفای او کیسه‌ای نتوان دوخت؛ و خاص و عام و
 دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در
 حقِ دیگران نپیوندد. از این نَمَط دلمه و افسون بریشان می‌دید تا با او اِلَف گرفتند و
 ۶ آیین و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر رفتند. بیک حمله هر دو را بگرفت و بکشت. نتیجه
 زُهد و آثَر صلاحِ روزه دار، چون دِخْله خبیث و طبع مکار داشت، بر این جمله ظاهر گشت.
 و کارِ بوم و نیفاق و غدرِ او را همین مزاج است و معایبِ او بی نهایت. و این قَلَد که تقریر
 ۹ افتاد از دریائی جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای باید پنداشت. و مباد که رای شما برین قرار
 گیرد، چه هرگاه که افسرِ پادشاهی بدیدار ناخوب و کردارِ ناستوده بوم ملوث شد
 مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفت.

۱۲ مرغان بیکبار از آن کار باز جَستند و عزیمت متابعتِ بوم فسخ کرد. و بوم متأسف و متحیر
 بماند و زاغ را گفت: مرا آزرده و کینه ور کردی، و میان من و تو وحشی تازه گشت که
 روزگار آنرا کهن نگرداند. و نمی‌دانم از جانبِ من این باب را سابقه‌ای بوده‌ست یا بر سبیل
 ۱۵ ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی!

۲ مارِ اُفمی (در عربی اُفعی) مار بزرگ، ازدها (صُراح)، تیرمار (مقدمه). اُفمی مار ناپایست که در
 اصطلاح ایرانیان بر خطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق می‌شود. در عربی اُفامی جمع آن و اُفمُوان مذکر آنست.
 ۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ۶ تصوّن: خود را نگاه داشتن: مواظب خود بودن.
 ۷ دِخْله (و دُخْله و دُخْله) اندرون و نهانِ شخص.

شعر معروف خواجه حافظ شیرازی ظاهراً مربوط باین حکایت است:
 ای کبک خوش خرام کجا می‌روی؟ بایست غره مشو که گریه زاهد نماز کرد!
 ۹ از دریائی همین باید درست باشد، و معادله دوقریه را (یعنی «از دریا جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای» یا شکل
 دیگر آن) لازم نمی‌دانسته است. در جمله «و آن از دریا قطره‌ای و از کوه ذره‌ای خواهد بود» که در ۱۱/۱۴ گشت
 نیز در نسخه اساس «از دریای قطره‌ای» نوشته شده است و آنجا هم شاید صواب «و از دریائی قطره‌ای» باشد.
 ۱۰ تا ۱۱ هرگاه که افسر... اندر آن افسر گرفت مصراع شعر جزء جمله است.

و بدان که اگر درختی ببرند آخر از بیخ او شاخی جهد و ببالد تا بقرار اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج توان کرد و التیام پذیرد، و پیکان بیلک که در کسی نشیند بیرون آوردن آن هم ممکن گردد، و جراحی سخن هرگز علاج پذیر نباشد، و هر تیر^۳ که از گشاد زبان بدل رسد بر آوردن آن در امکان نیاید و در آن **أَبَدَ الدَّهْرَ** باقی ماند

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدَّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزی را دارویی است: آتش را آب و زهر را تریاک و غم را صبر و عشق را فراق؛ و آتشِ حقد را مادتی نهایتست، اگر همه دریاها بروی گلرد نمیرد. و میان ما و قوم تو نهالِ عداوت چنان جای گرفت که بیخ او بقعرِ ثری برسد و شاخ او از اوج ثریا بگذرد

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَى وَ سَمَاهُ إِلَى النُّجْمِ فَرَعٌ لَا بُنَالُ طَوِيلُ^۹

این فصل بگفت و آزرده و نوید برفت. زاغ از گفته خویش پشیمان گشت و اندیشید که: نادانی کردم و برای دیگران خود را و قوم خود را خصمانِ چیره دست و دشمنانِ ستیزه کار **الْفَقْدَمِ** و بهیچ تأویل از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم، و طایفه‌ای که بر **۱۲** من تقدم داشتند این غم نخوردند، اگرچه معایب بوم و مصالح این مفاوضت از من بهتر

۲ بیلک (و بیله) پیکانی (یعنی سر تیری) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیری را بیلکی گویند، و خاصیتش اینکه در آماج نیک استوار شود و سخت بر آید. فرهنگ اسلحه دیده شود.

۳ گشاد رها کردن تیر از کان؛ و چله کان که سوار تیر بران قرار دهند از برای رها کردن.

۴ **أَبَدَ الدَّهْرَ** همیشه و تا روزگار بر جاست. ۵ **رُبَّ قَوْلٍ...** ای بسا گفته که از حله گراتر باشد.

۶ عشق را فراق چنین است در همه نسخ معتبر فارسی جز P2 و مع (در این یکی باصلاح جدید) که «عشقا وصال» دارند؛ در متن عربی (چاپ دارالمطارف) نیز: **للعشق الوصال**.

۷ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را می‌گفته‌اند، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را. ۷/۱۶۵ ح دیده شود.

۹ **رَسَا أَصْلُهُ...** استوار شد بیخ آن (کوه) زیر خاک و بالا بردن آن سوی پروین شاخه‌ای (از کوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست. اینجا بیت را در صفت نهال عداوت آورده‌است.

۱۱ چیره دست در ۹/۱۳۷ معنی کلمه در مورد نقاش توضیح شد، اینجا بمعنی غالب و قادر است عموماً

۱۲ **الْفَقْدَمِ وَ الْفَتْحِ** (الفنح) کسب کردن و اندوختن. ۱۰/۵۹ ح دیده شود.

۱۲ بهیچ تأویل ص ۱۶۴ ح بر س ۳ دیده شود.

می‌دانستند. لکن در عواقب این حدیث و نتایج آن اندیشه‌ای کردند که فکر من بدان
 نرسید، و مضرت و معرفت آن نیکو بشناخت. و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد، و
 ۳ لاشک حقد و کینه آن زیادت بود.

و خردمند اگرچه بزور و قوت خویش ثقت تمام دارد تعرض عداوت و مناقشت جایز نشمرد، و
 تکیه بر همت و شوکت خویش روا نبیند. و هر که تریاک و انواع داروها بدست آورد با اعتماد آن
 ۶ بر زهر خوردن اقدام ننماید. و هنر در نیکو فعلی است که بسختی نیکو آن مزیت نتوان یافت،
 برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قاصر باشد در عاقبت کارها بآزمایش هرچه
 آراست‌تر پیدا آید، باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنی‌ها را بحسن عبارت
 ۹ پساواند و در چشم مردمان بحلاوت زبان بیاراید اما عواقب آن بمنمت و ملامت کشد.
 و من آن راجع سخن قاصر فعمل که در خواتم کارها تأمل شای و تدبیر کافی نکنم، و الا از این
 سفاهت مستغنی بودم. و اگر خرد داشتنی نخست با کسی مشورت کردی و پس از اعمال
 ۱۲ فکرت و قرار عزیمت فصلی محترز مرموز چنانکه او منزّه بودی بگفتمی، که در مهم چنین
 بزرگ بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست و حصافت و حداقت هرچه دور تر
 باشد. و هر که بی‌اشارت ناصحان و مشاورت خردمندان در کارها شرع کند در زمره شیریران
 ۱۵ معدود گردد، و بنادانی و جهالت منسوب شود، چنانکه سید گفت علیه السلام: شیرار اُمّتی
 آلِوَحْدانی الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ الْمُرَائِي بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ. و من باری بی‌نیاز بودم
 از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی.

۲ معرفت ۶/۶۶ ح دیده شود.

۸ باز = و اما، و از طرف دیگر. رجوع شود به ۱۲۵ و ۱۶۶ و ۵/۱۸۰ و ۱۶/۱۸۰ ح.

۸ قول او بر عمل در اساس: فعل او بر عمل (سهرکاتب است ظاهراً). تا کردنیها در اساس: تا کردنیها.
 ۹ پساویدن متسن کردن و لمس کردن؛ و اینجا ظاهراً پساواند بمعنی دست کاری کند و بیاراید بکاررفته است.
 در این لغت حرف بی اصلی است؛ پساویدن در برهان و فولرس دیده شود. در چند نسخه معتبر «پساواید» نوشته
 شده است، ولی در اساس: پساواید.
 ۱۰ تدبیر در اساس: تدبیر.

۱۴ شرع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح.

۱۵ شیرار اُمّتی ... بدترینان امت من یگانه رو (مردم گریز)، شیفته به رای خویش، ربا کننده
 بکار خود، جنگ کننده به حجت (نا مقبول) خود (باشند). در لسان العرب بلفظ شر اُمّتی آمده است.

این فصول عقل بردلو او املا کرد و این مثل در گوش او خواند: **الْمِكْثَارُ كَحَاطِبِ اللَّيْلِ** .
ساعتی طهید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بهیرید . این بود مقدمات دشمنایگی
میان ما و بوم که تقریر افتاد .

۳

ملك گفت: معلوم گشت و شناختن آن بر فواید بسیار مشتمل است. سَخْنِ این کار افتتاح کن
که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر و نجات لشکرها متضمن تواند بود. گفت:
در معنی ترك جنگ و کراهیت خراج و تحرر از جلا آنچه فراز آمده است باز نموده آمد. ۶
لکن امید می‌دارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد، که بسیار کسان به اصابت رای
بر کارها پیروز آمدند که بقوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید، چنانکه طایفه‌ای
بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

۹

زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید. در راه طایفه‌ای طراران بدیدند، طمع در بستند و
با يك دیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس يك تن پیش او درآمد
گفت: ای شیخ، این سنگ کجای می‌بری؟ دیگری گفت: شیخ عزیمت شکار می‌دارد که سنگ
در دست گرفته است. سوم بدو پیوست و گفت: این مرد در کسوت اهل صلاح است، اما
زاهد نمی‌نماید، که زاهدان با سنگ بازی نکنند و دست و جامه خود را از آسیب او صیانت
واجب بینند. از این نسق هرچیز می‌گفتند تا شکی در دل زاهد افتاد و خود را دران متهم
گردانید و گفت که: شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم‌بندی کرده. در جمله
گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و بیرد .

و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار می‌باید نهاد، ۱۸
و انگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب می‌بینم که ملك در ملا بر من خشمی
کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیر درخت بیفگنند، و ملك با تمامی
لشکر بروود و بفلان موضع مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد، تا من از مکر و حیلت ۲۱

۱ الْمِكْثَارُ ... بسیار گوی چون گرد آورنده هیزم است بشب (که نمیز خوب از بد ندهد و خطرا نبیند) .

۸ برکارها یعنی برکارهایی . ۱۴ آسیب ملمسو بر خورد . رجوع شود به ۱/۷۹ ح، ۸۸/۸۸ و ۶/۱۰۰ ح.

۱۶ جادو = جادوگر . رجوع شود نیز به ۸/۷۷ ح.

خویش بپردازم و بیایم و ملک را بیاگاهانم . ملک در باب وی آن مثال بداد و بالشکرو
حشم بدان موضع رفت که معین گردانیده بود .

۳ و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند ، و او را که چندان رنج بر خود نهاده بودو
در کمین غدر نشسته هم ندیدند . بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل گردد ،
آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم آوازی داد و ی نالید تا بومان آواز او بشنوندندو
۶ ملک را خبر کردند . ملک با بومی چند سوی او رفت و بپرسید که : تو کیستی و زاغان کجاست ؟
نام خود و پدر بگفت و گفت که : آنچه از حدیث زاغان پرسیده می شود خود حال من
دلیل است که من موضع اصرار ایشان نتوانم بود . ملک گفت : این وزیر ملک زاغان است و
۹ صاحب سِر و مشیر او . معلوم باید کرد که این تهور بر وی بچه سبب رفته است .

زاغ گفت : مخدوم را در من بدگمانی آورد . پرسید که : بچه سبب ؟ گفت : چون شما آن
شبیخون بکردید ملک ما را بخواند و فرمود که اشارتی کنید و آنچه از مصالح این واقعه
۱۲ می دانید باز نمائید . و من از نزدیکان او بودم . گفتم : ما را با بوم طاقت مقاومت نباشد ،
که دلیری ایشان در جنگ زیادتست و قوت و شوکت بیش دارند . رای اینست که
رسول فرستیم و صلح خواهیم ، اگر اجابت یابیم کاری باشد شایگانی ، و لادر شهرها پراکنیم ،
۱۵ که جنگ جانب ایشان را موافق تر است و ما را صلح لایق تر . و تواضع باید نمود که
دشمن قوی حال چیره دست را جز بتلطف و تواضع دفع نتوان کرد . و نبینی که گیاه خشک
بسلامت جهد از باد سخت بمدار و گشتن با او هر جانب که میل کند ؟ زاغان در خشم شدندو
۱۸ مرا متهم کردند که « تو بجانب بوم میل می داری » و ملک از قبول نصیحت من اعراض
نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود . و در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را می سازند .

۲ رفت که معین گردانیده بود . در اساس : رفت کی معین گرداننده بود برف .

۱۴ شایگانی بهمان معنی است که شایگان (از شاهگان) . شایسته شاهان ، و بنابرین بسیار خوب و عالی .
رایگانی و رایگان نیز از همین قبیل است . ناصر خسرو راست (دیوان ص ۷ - ۶۶) :

آن ختلی مرد شایگانی معروف شده پیاسبانی ...
نه لشکرست این مبارز بل خجده (۸) لبست و شایگانی ...
و اکنون که شنیدم از جهان من آن نکته خوب رایگانی ...

ملك بومان چون سخنِ زاغ بشنود يکي از وزيرانِ خویش را پرسید که : در کارِ اين زاغ چه بيني ؟ گفت : در کارِ او بهیچ اندیشه حاجت نیست ، زودتر روی زمین را از خبثِ عقیدتِ او پاک باید کرد که ما را عظیمِ راحتی و تمام منفعتي است ، تا از مکایدِ مکرِ او فرج ۳ یابیم ، و زاغانِ مرگِ او را خللِ شایع و فتقِ بزرگِ شمرند . و گفته اند که « هر که فرصتي فایست گرداند بارِ دیگر بران قادر نشود و پشیمانی سود ندارد ، و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و نهي دست یافت و خویشتن را از او باز نرهند بیش مجال نیابد و ۶ هرگز دران نرسد ، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد و عُدّت سازد و همه حال فرصتي جوید و بلائي رساند . زینهار تا ملك بسخني او التفات نکند و افسونِ او را در گوش جای نهد ، چه بر دوستانِ ناآزموده اعتقاد کردن از حزم دوراست ، تا دشمنِ مکار ۹ چه رسد ! قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : ثِقٌ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا .

ملك وزیر دیگر را پرسید که : تو چه مي گویی ؟ گفت : من در کشتنِ او اشارتي نتوانم کرد ، که دشمنِ مُستَضْعَفِ بي علد و عُدّتِ اهلِ پر و رحمت باشد ، و عاقلانِ دست گرفتنِ چنین ۱۲ کس به انگشتِ پای جویند و مکارمِ اوصافِ خود را بظاهرِ عفو و احسان فرا جهانیان نمایند . و زینهار ي هراسان را امان باید داد ، که اهلیتِ آن او را ثابت و متعین باشد . و بعضي کارها مردم را بر دشمن مهربان کند ، چنانکه زنِ بازارگان را دزدِ بر شوی مشفق و ۱۵ لرزان گردانید ، اگرچه آن غرض نداشت . ملك پرسید : چگونه ؟ گفت :

۴ فتنش گشادن و وا کردنِ دوخته ، جدا کردن و شکافتن (زوزني و زعشري و قرشي) . شکاف و رخنه .

۱۰ ثِقٌ بِالنَّاسِ ... پیغمبر علیه السلام گفت اعتقاد کن بر مردمان (ولیکن) با درنگ و بتدریج .

۱۲ اهل سزاوار و شایسته و مستحق - اهلیتِ آن دارد که باو نیکی و مهربانی کنند .

۱۳ به انگشتِ پای جستن - با نهایت میل و کوشش جستن ، از خدا خواستن که بتواند چنین کسی را یاری کنند . تعبیر را در جای دیگری نیافتم و معلوم نشد که از چه نوع کاری مأخوذ است .

۱۴ زینهار ي پناهنده و جوینده امان ، پناه آورنده و پناه داده شده ، در عهد و امان کسی در آمده ، ۶/۱۸۳ ح نیز دیده شود . در فرهنگ شعوري و فولرس این بیت سوزني را بشاهد آورده اند که در دیوان نیافتم :

کس زینهار ي خویش اندر زینهار خورد ؟ زینهار يست دلم زرد نو ای بت . زینهار !

۱۶ اگرچه آن غرض در اساس : اگرچه غرض .

بازارگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن روی و گران جان ، و زنی داشت روی چون حاصل
نیکو کاران و زلف چون نامه گنه کاران

۳ بَيْضَاءُ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِوَامَهَا وَيُرِيكَ عَيْنِيهَا الْغَزَالُ الْأَحْوَرُ
شوی برو بیلاهای جهان عاشق و او نفور و گریزان ، که بیج تاویل نمکین نکردی و
ساعی مثلاً بمراد او نزیستی

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظَلِمُ تَسْمَعُ بِوَصْلٍ لَنَا وَالسُّكْرُ دَاعِيَةُ السَّمْحِ
و مرد هرروز مفتون تر می گشت

إِنَّ الْمُعْتَى طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ

۹ تا يك شب دزد در خانه ایشان رفت . بازرگان در خواب بود . زن از دزد بترسید . او را
محکم در کنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلت
سزاوار این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرمرد مبارك قدم ، آنچه
۱۲ خواهی حلال پاک ببر که بیمنی قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سوم را پرسید که : رای تو چه بیند ؟ گفت : آن اولی تر که او را باقی گذاشته آید و
بجای او انعام فرموده ، که او در خدمت ملك ابواب مناصحت و اخلاص بجای آرد . و
۱۵ عاقل ظفر شمرد دشمنان را از يك دیگر جدا کردن و بنوعی میان ایشان دو گروهی افگندن :

۱ بسیار مال ۶/۵۹ ح و ۳/۶۴ و ۵/۶۸ و ۹/۱۱۹ دیده شود .

۱ دشمن روی کسی که روی او را بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . و آتی پاتیک .

۱ گران جان کسی که حضور و معاشرت و سخن گفتن او بر دیگران سنگین و غیر قابل تحمل باشد و ناگوار آید .
خاقانی در جای رشید و طواط که اهل لاف و غلو کردن در حق خویش بقوله گفته :

رشید کا ، ز نهی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بس گران جانی

(دیوان : چاپ بهائی ص ۹۳) . نیز رجوع شود به تصلف در ۱۱/۷۰ ح .

۳ بَيْضَاءُ ... (زنی) سیداست که می دهد بنو شاخ تر درخت راستی قامت او را : و می نماید بنو چشمان او را آهر
برده سیاه چشم .

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظَلِمُ ... و مست چشمی که با ما جوانمردی نکرد بوصولی ، با آنکه هستی انگیزنده بخشندگی و
مناوت است .

۸ إِنَّ الْمُعْتَى ... بدرستی و راستی . رنج دیده و رنج کشنده آن جوینده ایست که ظفر نیابد .

که اختلاف کلمه خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو
پارسا مرد را بود . ملک پرسید که : چگونه ؟ گفت :
زاهدی از مُریدی گاوی دوشاستد و سوی خانه می بُرد . دُزدی آن بلید در عقیب اונشت ۲
ناگاو ببرد . دیوی در صورت آدمی با او همراه شد . دزد ازو پرسید که : تو کیستی ؟ گفت :
دیو ، بر اثر این زاهد میروم تا فرصتی یابم و او را بگشتم ، تو هم حال خود باز گوی . گفت :
من مرد عیّار پیشهام ، می اندیشم که گاو زاهد بلزدم پس هر دو بمرافقت یک دیگر در عقیب ۶
زاهد بزایوه اورفتند . شبانگاهی آنجا رسیدند . زاهد در خانه رفت و گاو را ببست و تیار
علف بداشت و باستراحتی پرداخت . دزد اندیشید که : اگر دیو پیش از بردن گاو دست
بکشتن او کند باشد که بیدار شود و آوازی دهد ، مردمان در آیند و گاو بُردن ممکن نگرَد . ۹
و دیو گفت : اگر دزد گاو بیرون بُرد و درها باز شود زاهد از خواب در آید ، کشتن
صورت نبندد . دزد را گفت : مُهلّتی ده تا من نُحُست مرد را بگشتم ، وانگاه تو گاو ببر . دزد
جواب داد که : توقّف از جهت تو اولی تر تا من گاو بیرون برم ، پس او را هلاک کنی . این ۱۲
خلاف میان ایشان قایم گشت و بمُجادله کشید . و دزد زاهد را آواز داد که : اینجا دیویست
و تُرا بخواهد کشت . و دیو هم بانگ کرد که : دزد گاو می بُرد . زاهد بیدار شد و مردمان
در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفّس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مسلم ماند . ۱۵
چون وزیر سَوم این فصل بآخر رسانید وزیر اول که بکشتن اشارت می کرد گفت :
می بینم که این زاغ شما را به افسون و مکر بفریفت ، و اکنون می خواهید که موضع حزم و
احتیاط را ضایع گذارید . تأکید می نمایم ، از خواب غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش ۱۸
بیرون کنید ، و در عواقب این کار تامل شافی واجب دارید ، که عاقلان بنای کار خود
از ان دشمن برقاعده صواب نهند و سخن خصم بسمع تمییز شنوند ، و چون گفتار بگفتار

۷ تا ۸ تیار داشتن ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ ح و ۳/۱۶۰ تا ۴ دیده شود .

۱۶ اول که بکشتن در اساس : اول بکشتن .

۲۰ چون گفتار ... اعتقاد قدما برین بوده است که گفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذّت می بُرد ، و
وقتی که می خواستند گفتار را بگیرند بلسازو نوازند گاهی بجانب سوراخ او روی می آوردند و در حینی که پناه گاه او را با
کُلتند و تَبَر بندرج و سیعتر می کردند به آواز می خواندند که « گفتار در خانه است ؟ گفتار در خانه نیست ! » و -

دروغ فریفته نشوند؛ و باز غافلان بدین معانی التفات کم نمایند و بآنند تملق نرُم دلی
در میان آرند و از سر محفدهای قدیم و عداوتهای موروث برخیزند، و سماع مجاز ایشان را
۲ از حقیقت مُعاینه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند، و زود دل بر آشتین قرار
دهند، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بُود که ازو مغرِ او چو پوست بُود
۶ و نادرتر آنکه از نادانی طرارِ بصره در چشم شما طُرفه بغداد می نماید. و راست بدان

[بقیه ص قبل] گمان می کردند که گفتار معنی این گفتار را می فهمد و می اندیشد که مردمان او را نمی بینند.
از جای نمی جنبد تا آنکه که گرفتار می شود. اینست معنی فریفته شدن گفتار به گفتار دروغ؛ رجوع شود به حواشی
بر دیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران: ص ۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا: ذیل مثل: مثل گفتار.

۱ باز ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ ح و ۸/۲۱۰ ح دیده شود.

۳ آشتین چنین است در نسخه اساس فقط، و بنظر می رسد که صورتی از آشتی (= صلح) باشد؛ اگرچه بدین
شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحت آن حاصل نیامد. در سایر نسخ: بر آشتی، یا براسی، یا بر راستی.
۶ طرار بصره و طُرفه بغداد دو شخص که مورد تمثیل بوده اند، اولی به بدی و دومی به خوبی. سنائی گوید
(دیوان. چاپ دوم ملوس رضوی ص ۲۹۷):

بغداد را به طُرفه بغداد باز ده و ندر کین بصره نشین و طرار گیر
و معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۷۸۸ ب ۱۷۹۵۵):

بتو ای طُرفه بغداد نه زان دادم دل که تو از دیده من دجله بغداد کنی
و عبدالواسع جلی گوید (دیوان، چاپ ذبیح الله صفا، ج ۲: ص ۶۷۹):

زان روی چو ماه طُرفه بغدادی زان چشم سیاه مابه یبغادی
مانند گل، ای وصل تو اصل شادی خوش بوی شکفته روی و اندک زادی
و ادیب صابر گوید (نسخه دقایق الأشعار در کتابخانه بادلان بنشان 37 Elliot ورق ۱۸۹ پ):
هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم کو طُرفه طُرفه گل شکفاند بیوستان
زان دجله دجله بغداد را مدد زین ماره طُرفه طُرفه بغداد شد توان
و برهان الدین برآز گوید (همان نسخه - ورق ۱۹۹ ر):

باد اندر بزم تو صد طُرفه بغداد بیش چون امیر المؤمنین تحفه بغداد داد
و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده است (دیوان شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۳۲۶):

ای دفتر هر سرتی شمس الحق تبریزی ای طُرفه بغدادی ما را همدان کرده ←

درو دگر می‌مانی که بگفت زَنِ نابکار فریفته گشت . ملک پرسید : چگونه ؟ گفت :

بشهر سَرَنَدِیب درودگری زنی داشت

بو عده رَوَبَه بازی بعشوه شیر شکاری

روئی چون همتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خیالِ شک در ضمیرِ مؤمن

وَ أَصْدَاغُ تَجُولُ عَلَى خُلُودٍ كَمَا جَادَ الشَّقِيقُ ضُحَى سَمَاءَ

كَانَ بِهَا عَقَابٍ رَاقِصَاتٍ مِنَ الْوَرْدِ الْجَنِيِّ لَهَا وَطَاءُ

و الحق بدو نیک شیفته و مفتون بودی و ساعی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه‌ای را بدو

[بقیة ح ص قبل] خاقانی بجای طرفه اشاره به طرار بغداد می‌کند (دیوان ، چاپ مجادی ص ۴۵۳) :

بغدادِ جانها روی او طرار دلها موی او دل دل کتان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد به بغداد اندرون طرارِ پنهان از فسون در زلفِ طرارش کتون بغداد پنهان دیده‌ام

معنی لغوی طُرفه (جمع آن طُرف) و طریف و طریفه (جمع آن طرایف) هر چیز نو و بدیع و نادر و خوش (و حتی در مورد میوه بمعنی نور) بوده است ، و نیز بمعنی شخص زیبا و امر غریب و حکایت با گفته نادره بکار رفته است .

عنصری گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب : ص ۹۳) :

طرفه باشد مُشک پیوسته بآتش سال و ماه واتشی کو مُشک را هرگز نوزد طُرفه تر

و معرّی راست (دیوان ، ص ۲۴۸) :

مبارک آمد بازی بدیع طرفه شکار از آشیانه شرع محمد مختار

و قاضی مجد الدین نسوی گوید (لباب الالباب چاپ طهران ص ۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبری بشیرنی چو نظم من نبود طرفه‌ای به زیبایی

طُرفه بمن و طرفه چینی و تحفه بغداد و شهره ری و امثال این اخصاص یا اشیائی که مورد تمثیل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده می‌شود . تاج العروس ج ۶ ص ۱۸۰ ، و ذیل قوامیس عرب از دُرّی درماده ط ر ف ، و کتاب الموشی چاپ برونو ، ص ۷۸ ، و درة الغواص چاپ ترنشیک ص ۵۵ ، و برهان قاطع ، و فرهنگ شعری ، و بهار نجم و فولرس ، و مجله مهر سال اول : ص ۱۳۶ تا ۱۳۸ ، و ۲۲۸ تا ۲۳۳ ، و امثال و حکم دهخدا ، ص ۱۰۶۸ دیده شود ؛ نیز به مثوی مولوی چاپ نیکلسن ، دفتر پنجم ، ایات ۲۶۷۸ ، ۲۷۷۳ ، ۳۷۶۴ رجوع شود .

۱ می‌مانی چنین است در اساس بجای می‌مانید ، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده است .

۳ بعشوه چنین است در جلپی و بایسنفری ؛ در اساس و نسخ دیگر ، و نیز در دیوان ابوالفتح رونی چایی : بعشق .

۵ وَ أَصْدَاغُ تَجُولُ ... و زلفانی که جولان می‌کند بر رخسارها ، (رخسارهانی) چنانکه بیارد بر شقایق در جلشنگاه (ایر) آسمان ؛ گویی بر آن (رخسارها) کز دمانی اند پای کوبنده که از گل تازه چیده شده برای ایشان فرشی گسترده‌اند .

نظري افتاد و کار میان ایشان ب مدت گرم ایستاد . و طایفه خُسران بران وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند . خواست که زیادتِ ابقائی حاصل آرد آنگاه تدارك کند، زن را گفت : من ب روستا می روم يك فرسنگي بیش مسافت نیست، اما روزِ چند توقفي خواهد بود توشه اي بساز . در حال مهیا گردانید . درودگر زن را وداع کرد و فرمود که : در خانه با احتیاط باید بست و اندیشه قماش نیکو بداشت تا در غیبت من خطي نیفتد . چون او برفت زن میره را بیآگاهانید و ميعاد آمدن قرار داد ؛ و درودگر بیگامي از راه نَبَهره در خانه رفت ؛ میره قوم را آنجا دید . ساعتي توقف کرد . چندانکه بخوابگاه رفتند

درو خرم ويوکان و خسوران عروسان دختران . داماد پوران
 در تاريخ يفتي (چاپ فياض ص ۲۰۰ و ۶۵۷ بترتيب) آمده است: امير گوزگانان، خُسر سلطان محمود، ابوالخارث
 فريغون ، خواجه مسعود بخانه وزير آمد خُسرش . وزير با وي بسيار نيكوئي كرد . و سنانگويد (ديوان . چاپ
 دوم مدرّس رضي . ص ۱۰۹۸) :

۷. نَبیره اینجا بمعنی پوشیده و پنهان. در تاریخ بیبکی در حکایت عیشهای پنهانی سلطان مسعود هنگام جوانی گوید (چاپ فیض ۱۲۱): پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت، مرد و زن، که ایشان را از راههای نپره نزدیک وی بردند. و در فرهنگ فولرس از فرهنگ شوروی این بیت تزاری قهستانی نقل شده است (در رشدی باکی اختلاف):

برکت، بیچاره در زیر کت رفت تا باقی خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: «آواز بلند کن و بپرس که مرا دوستر داری یا شوی را؟» چون بهرسید جواب داد که: «بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت ۳ نمی‌شناسم».

در آن معنی الحاح بردست گرفت. زن گفت: «زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسب و نسب ایشان التفات ۶ نمایند، و اخلاق نامرعی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد بنزدیک ایشان همچون دیگر بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مشابست فرزندانست، و هرگز بر خوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفسی ۹

۱ کت: نخت که بران بخسند و نیز نخت پادشاهان. نیم کت بمعنی نیم نخت، و کتنگرو کتنگار بمعنی نجار از اینجا آمده است. اسدی در گرشاسب نامه (چاپ پنجاهی ص ۷۹) گوید:

که بر خون برانم کت و افسرت برم زی سرانلید بی زن سرت

و هاتی در نیمور نامه گوید (چاپ ابوهاشم سید یوشع ص ۴۵):

فراز کت ز رنگارش نشاند چو بخت آمدش در کنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولرس. اولی را از شعری و دومی را از چهارم، نیز آورده است). در کتاب المضاف الی بدایع الأزمان (چاپ انبال آشتیانی ص ۴) نیز آمده است:

قد تو سزای تاج و کت می‌آید و ز یک سخن تو صد نکت می‌آید

۲ معشوقه کسی که نسبت به او عشق می‌ورزند. و اینجا: مردی که زن عاشق اوست. در حاشیه بر صفحه ۷۷ ص ۳ نیز گفته شد که نصراقه منشی آتجام معشوقه نوشته بوده است. معلوم می‌شود که هی در آخر کلمه علامت تأیید نیست، و شاید علامت مبالغه باشد. در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص ۹۹ چاپ فروزانفر) آمده است: تاج زید گفت: من معشوقه‌ام. گفت: معشوقه را رنج نباشد و رخساره زرد نباشد... چو همواره عاشق بر مراد معشوقه کاری کند. از این قبیل است نادره. و نیز مسکه در شعر مختاری (دیوان، چاپ هائی، ص ۵۰۰):

در جمیع شاهان سفش مسکه گوشت بر عرصه میدان علمش نادره بازیست

۳ چون پرسید این دو کلمه را کاتب نسخه اساس از قلم انداخته است.

۹ مثابت در اصل جای بازگشت و محل اجتماع مردم بعد از آنکه پراکنده شده باشند؛ سپس معنی منزل گرفته است که از همه جا بدان باز می‌گردند؛ بعد معنی مرحله و منزلت یافته. چنانکه گوئیم: فلان شهر در خرابی بمائنی است که... با این نامه بمائنه سند است.

- خویش عزیزتر و گرامی‌تر نشمرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد
 وَجَائِزَةُ دَعْوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ كَلَامُ الْمُنَافِي
- ۲ چون درودگر این فصل بشنود رقی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت: بزه کار شدم
 بدانچه در حق وی می‌سگالیدم. مسکین از غم من بی‌قرار و در عشق من سوزان، اگر بی‌دل
 خطائی کند آن را چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود.
- ۶ من بیهوده خویشتن را در وبال افگندم و حالی باری عیش بریشان منقص نکم و آب
 روی او پیش این مرد نریزم. همچنان در زیر تخت می‌بود تا رایت شب نگوسار شد
 صبح آمدو علامت مصقول برکشید وز آسمان شامه کافور بر دمید
- ۹ گوئی کم‌دوست قرطه شمر کی بود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید
 مرد بیگانه بازگشت و درودگر بآهستگی بیرون آمد و بر بالای کت بنشست. زن خویشتن
 در خواب کرد. نیک بازآزمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزار تو حجاب بودی من آن
 ۱۲ مرد را رنجور گردانیدی و عبرت دیگر بی حفاظان کردی، لکن چون من دوستی تو در حق
-
- ۲ وَجَائِزَةُ... روا باشد دهوی محبت و دوستی کردن هر چند که پوشیده‌نماند سخن مرد دوروی. یعنی با صدق
 محبت حاجت به دهوی کردن نیست، ولیکن دهوی کردن دلیل صدق نمیشود.
- ۳ بَزَه (وَبَزَه) بمعنی گناه به می غیر مفلوظ است، مانند مزه.
- ۴ تا به دل خطائی کند بی آنکه بآن کار خطا که مرتکب می‌شود کاملاً دل بدهد.
- ۸ مصقول زده از زنگ، مانند آئینه و همشیری که روشن و صیقلی کرده باشند، و علامت (یعنی حکم)
 روشن برکشیدن بمعنی درفش نور برافراشتن بر آسمانست.
- ۹ قرطه کُترته، دِرْلِیک، یکتاهی، یکتای (مقدمه). مراد جامه‌ای یک لا و بی آستر است و کوتاه قد و
 آستین کوتاه (دِرْلِیک و دِرْلِیک در فرهنگها دیده شود) که کُترته می‌گفته‌اند، و قدیمتر کُترنک بوده و به قرطقی
 تعریب شده‌است و بار دیگر از عربی به لفظ قرطه بفارسی درآمده‌است. فوطه که در برخی از نسخ آمده‌است
 (و مرحوم قزوینی در المعجم، ص ۲۳۰، بجای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیرا که فوطه دریلنی نیست،
 و انگهی از پشم نیست. نظیر عبارت متن در نفثة المصنوع (چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۵۴) آمده‌است: چون سیده
 سیدکار چادر قبری از روی جهان در کشید آسته شعاع کُترته نیلوفر غلام بردید.
- ۹ شَمَر پشم و مو. پشمی بودن قرطه منافی با پیراهن بودن آنست و مؤید اینکه آن را قبا گفته‌اند، نیمته
 یک نمی (برهان و چهار غم و فوثرس در کُترته دیده شود).
- ۱۱ بازرم بملایمت و مهربانی.
- ۱۲ بی حفاظ نا حفاظ و بی حفاظ در ۹/۱۵۴ ح دیده شود.

خویش می‌دام و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرر است که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد. جانب دوست تو رعایت کردن و آزر مونس تو نگاه داشتن لازم آید. ۲
دل قوی دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بجل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حل می در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت. ۶

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را بر زرق و شعوه و زور و قعبره او فرو نگذارید

۴. بجل کردن حلال کردن؛ کسی را بگناه او نگرقتن و جرّم او را بخشودن. جل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه هیچ بخوای ز مردمان بجلی

مستحلا چون شوی تو مست حلی چونکه نخواهی ازین و زان بجلی

هر دو از ناصر خسرو (دیوان چاپ مینوی، ص ۴۴۴ و ۴۴۷ بترتیب). در تاریخ بیانی نیز آمده است (چاپ فیاض ۱۸۵ و ۵۱۷ بترتیب): «دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند»، و بگرفت. خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بجلی؛ نوشنگین خاصه بوقت رقتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هر چه وی راست ازان سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بجل فرماید و اوقاف او را امضا کند.

هین بجل کن مرا زین کار زشت ای کرم و سرور اهل بهشت

(مثنوی، دفتر ۳، ب ۱۶۸۶). ب. در ترکیباتی مثل بیاک نکند، بواجب نکند، بترک چیزی گفتن، بمحصل آمدن و شدن، بجلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها. در کتب قدیم فراوان دیده می‌شود مثل تاریخ بیانی چاپ فیاض ص ۱۰۴ و ۵۴۴ (حاشیه) و ۵۵۴ و ۵۸۲، چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص ۴۷؛ سیاستنامه چاپ دارک ص ۳۶۸، ترجمه نهایی شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص ۷ و ۸، المعجم چاپ قزوینی ص ۲۶۶. رجوع شود به ص ۵۲ حاشیه بر ص ۱۰ و نیز ۳/۱۰۳ و ۴/۱۳۹. لفظ بجل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال در فارسی عامیانه و محاوره‌ای بدل به ول کردن بمعنی رها کردن و آزاد گذاشتن شده است.

۸. قعبره مراد چیزی از قبیل زرق و شعوه و زور (= مکر و حقه بازی و دروغ و امثال اینها) بوده است ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتم یافت نشد. در قوامیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ و صاف در آخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاین گاس) قعبره را بجل در نهایت خست، و قعبره را متغیر و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ خلی، گفته‌اند؛ در حدیث نیز آمده است و آن را هم بدین معنی دانسته‌اند. و این معنی با عبارت کلبه —

در دهان دار تا بُوَد خندان چون گرانی کند بکن دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نمی ندارد سود

۳ و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملّق و نلطف خویشتن در معرض محرمیت آرد؛ و چون بر اسرار و قوف یافت و فرصت مهیا بلید با تفتان و بصیرت دست بکار کند، و ۶ هر زخم که گشاید چون برقی بی حجاب باشد؛ و چون قضای خطا رود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویت ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بلیدم و سخن او بشنود، روشنی رای و بعد غور ایشان مقرر گشت.

۹ ملک بومان باشارت او التفات نمود، و فرمود تا آن زاغ را عزیز و مکرم و مرفه و محترم با او ببرند، و مثال داد تا در نیکو داشت مبالغت نمایند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طرّفه العینی ۱۲ از غلّرو مکر او بمن مباحثید، که موجب آمدن جز مفسدت کار ماو مصلحت حال او نیست.

[بقیة ح ص قبل] در این مورد نمی سازد. اگر قول زغشری (در الفاظ) که قعبری مقلوب لفظ عبّری است. درست باشد یکی از معانی تلاّو و درخشندگی و فریندگی سراب، و دروغ خالص خالی از فرمای راسنی، که برای عبّره آورده اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قعبره در این عبارت در نسخ G و B و P2 و P3 علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده است. در اوّل باب البّار و البراهمة در ضمن تمهیدی که برهن از برای داستان آورده است نیز این لفظ با اندک اختلاطی در معنی آمده است. تصوّر اینکه لفظ مصحّف لقی دیگر (قعبره، فبیره، و امثال آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن هیچ یک از وجوه محمل و ممکن هم در هیچ مأخذه یافت نشد.

۱ در دهان دار ... لفظ دندان که در آخر بیت آمده است هم فاعل و هم مفعول هر دو جمله بیت است.

۳ قصه پیوستن ۱۶/۱۳۳ - ۱۶/۱۴۱ ح، ۱۵۲/ح، ۸/۱۵۳ - ۱۱/۱۵۸ ح، ۱۴/۱۶۷، ۶/۱۹۳ و غیرها دیده شود. ۸ غور رجوع شود به ۹۲/ح.

۱۰ نیکو داشت به نیکداشت در ۶/۱۰۱ ح و ۸/۷۶ رجوع شود. ترکیبات با داشت مانند این کلمه بسیار است، مثل: باز داشت، بزرگ داشت، به داشت، تبار داشت، چشم داشت. دل نگاه داشت (فیہ ما فیہ ص ۹ س ۱۱). ناداشت، نیم داشت. یادداشت. ۱۱ طرّفه العینی چشم بهم زدن.

ملك از استماع اين نصيحت امتناع نمود و سخن مُشيرِ بي نظير را خوار داشت .
 و زاغ در خدمت او بحرمت هر چه تمامتر مي‌زيست و از رسوم طاعت و آدابِ عبوديت هيچيز باقي نمي‌گذاشت ، و با ياران و اكفا رفيق تمام مي‌كرد و حرمتِ هريك فراخور حال او و ^۳
 بر اندازه كار او نگاه مي‌داشت ، و هر روز محلّ وي در دل ملك و اتباع شريفتر مي‌شد و منزلتِ وي زيادت مي‌گشت ، و ثقتِ پادشاه و رعيت بكمالِ اخلاص و وفورِ مناصحت او مي‌افزود ، و در همة معاني او را محرم مي‌داشتند و در ابواب مهمّات و انواع مصالح با او ^۶
 مشاورت مي‌پيوستند . و روزي در محفلي خاص و مجلسي خاص گفت كه : ملك زاغان بي موجبي مرا بيازرد و بي گناهي مرا عقوبت فرمود ، و چگونه مرا خواب و خورد مهتا باشد تا كينه خويش نخواهم و او را دست بُردِ مردانه ننمايم ؟ كه گفته‌اند : « الْمُكَافَأَةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةٌ » ^۹
 و در ادراك اين نُهَمَت بسي تأمل كردم و مدتِ دراز در اين تفكّر و تدبّر روزگار گزاشتم ، و بحقيقت بشناختم كه تا من در هيات و صورتِ زاغان بدین مراد نتوانم رسيدو بر اين غرض قادر نتوانم شد . و از اهل علم شنوده‌ام كه چون مظلومي از دستِ خصم جانر و بيم سلطان ^{۱۱}
 ظالم دل بر مرگ بنهد و خويشتن را با آتش بسوزد قرباني پذيرفته كرده باشد ، و هر دعا كه در آن حال گويد با جابت پيوند . اگر راي ملك بيند بفرمايد تا مرا بسوزند و در آن لحظت كه گرمي آتش بمن رسيد از باري ، عزّاسمه ، بخوام كه مرا بوم گرداند ، مگر بدين ^{۱۵}
 وسيلت بر آن ستمگار دست يابم و اين دلِ بريان و جگرِ سوخته را بدان تشفّي حاصل آرم .
 و در اين مجمع آن بوم كه كشتن او صواب مي‌ديد حاضر بود ، گفت :

۱۸ گر چو نرگس نيسي شوخ و چو لاله تيره دل

پس دوروي و ده زبان همچون گل و سوسن مباش

۶ مي‌افزود اينجا فعل لازم است ، يعني افزايش يافت و بيشتري شد .

۷ محفل خاص و مجلس خاص غاص يعني پُر ، يعني كه از اهل مجلس و اخلاص مناسب پُر باشد . رجوع شود به ص ۱۴۴ ح ۹ . در ترجمه يعني آمده است (چاپ طهران ۱۳۳۳) : در محفلي خاص از عام و خاص از كيفيت آن محضر تفحص رفت . ۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ ح و ۹/۱۴۶ ح و ۴/۱۹۲ ديدنه شود .

۹ الْمُكَافَأَةُ ... پادشاه دادن و مجازات كردن در طبيعت واجبست . ۱۱ هيات در اساس : هياتست .

۱۴ اگر ... بيند رجوع شود به ۱۴/۱۷۰ ح .

و راست مزاج تو، ای مکار، در جمالِ ظاهر و قبحِ باطن چون شرابِ خسروانی نیکورنگ و خوش بوی است که زهر دروئی باشند. و اگر شخصی پلید و جثه خبیث ترا بارها بسوزند و دریاها بران برانند گوهر ناپاک و سیرتِ منموم تو از قرار خویش نگردد، و خُبثِ ضمیر و کُزِیِ عقیدتِ تو نه بآبِ پاک شود و نه بآتش بسوزد، و با جوهر تو می گردد هر گونه که باشی و در هر صورت که آئی. و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد ۳
میل تو از صحبت و مودتِ زاغان نگذرد، همچون آن موش که آفتاب و ابرو باد و کوه را بروی بشوئی عرضه کردند، دستِ ردّ بر سینه همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد، و موشی را که از جنس او بود بناز در بر گرفت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت که: ۶
زاهدی مستجابِ الدَّهوه بر جویباری نشسته بود غلیواژ موش بجهای پیشی او فرو گذاشت. زاهد را بروی شفقتی آمد، برداشت و در برگِ پیچید تا بخانه برد. باز اندیشید که اهل خانها ازو رنجی باشندو زیانی رسد دُها کرد تا ایندُ، تعالی، او را دُخترِ پَرداخته هیکلی

۱ خسروانی شاهانه، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقی و دینار و امثال آنها فراوان بکار رفته است.

۳ خُبثِ ضمیر بر طبقِ جمع نُسْخِ اِلّا اساس که «خست ضمیر» دارد.

۶ همچون آن در اساس: همچنان.

۹ مُستجابُ الدَّهوه کسی که هر دعای او که بدرگاه خداوند کند فوراً برآورده شود. درویشی مستجابِ الدَّهوه در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت: دعای خبری بر من بکن. گفت: خدایا، جانش بستان... (گلستان، چاپ فروغی ص ۲۶). ۹ غلیواژ ۱۵/۱۶۳ ح دیده شود.

۱۱ هیکل اصل کلمه از عبری است و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع، و بمعنای بتخانه، و بمعنی صورت و تنه و جسد و قالبِ آدمیزاد (از فولترس). یقال للمذبح الهیکل ایضاً وهو معربٌ عن هیکلا ومعناه المأوی الذی قد آواه المسیح (شرح حمزه اصفهانی بردیوان ابونواس، نسخه پاریس ج ۳ ق ۸۵). هیکل بمعنی تن و جسد در کتاب القابسات توحیدی (ص ۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدت حیات در این هیکل موقتاً ساکنست و مالک آن نیست؛ و نیز در دیوان کشاجم (ص ۲۹) که گوید:

وهیکلاً ناحلاً أودى السقامُ به فلم يَدْعُ منه إلا الترمم والشُّبْحَا

و نیز در لباب الادب اسامه بن منقذ (ص ۱۰۱) آمده است: و كان الأفرنج بدخلون من هناك لقتالنا... یصرون هیکلک و ما یعرفونک فیخافون منک. و در ترجمه یعنی مکرر در صفت پیلان و غیره این لفظ بکار رفته است (جامع التواریخ چاپ آتش ص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳ دیده شود). و در سندباد نامه آمده است (ص ۵۷): پادشاه چون هیکل و طلل او (یعنی آن پیل) بدید... پرداخته هیکل = ارسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام اندام گردانید، چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایه چاه زد و سایه زلفش دود از خرمن ماه بر آورد

- ۳ أَصْرَتْ بِضَوْءِ الْبَنَرِ وَالْبَنَرُ طَالِعٌ وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَنَرِ لَمَّا تَغَيَّبَا
- وانگاه او را بنزدیکِ مریدی برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیز تربیت واجب دارد. مرید اشارتِ پیر را پاس داشت و در تمهیدِ دختر نلطف نمود. چون بال برکشید و ایام طفولیت بگذشت زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و ترا از جفنی چاره نیست؛ از آدمیان و پریان هر کرا خواهی اختیار کن تا ترا بدو دم. دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوت و شوکتِ او را حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را می خواهی. جواب داد که: آری. زاهد آفتاب را گفت: این دختر نیکو صورتِ مقبول شکست، می خواهم که در حکم تو در آید، که شوی توانای قوی آرزو خواستست. آفتاب گفت که: من ترا از خود قوی تر نشان دم، که نورِ مرا بپوشاند و عالمیان را از جمالِ چهره من محجوب گرداند، و آن ابراست. زاهد همان ساعت بنزدیکِ او آمد و همان فصلی سابق باز راند. گفت: باد از من قوی تر است که مرا هر جانب که خواهد برد، و پیش وی چون مُهره ام در دست بوالعجب. پیشِ باد رفت و فصلهای متقدم تازه گردانید. باد گفت: قوتِ غام بر اطلاق کوهراست، که مرا سبکسرِ خاک پای نام کرده است، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت ۱۵ بازی گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم است در گوشِ کر. زاهد با کوه این غم و شادی باز گفت. جواب داد که: موش از من قوی تر است، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. ۱۸ دختر گفت: راست می گوید، شوی من اینست. زاهد او را بر موش عرضه کرد، جواب داد که: جُفتِ من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعا کن تا من موشِ گِردم. زاهد

۳ أَصْرَتْ بِضَوْءِ ... زبان رسانید بنور ماه شب چهارده چون بنذر برآمده بود، و لایم مقام نور آن گردید و قی که ماه شب چهارده فرو شد. ۱۸ بوالعجب رجوع شود به ص ۱۴۰ ح بر ص ۳.

۱۵ سَبْكَ سِرِّ خَاكِ پای در صفتِ باد بدین اعتبار است که پای آن بر زمین و سرش در هواست.

۲۰ جُفَّتِ من در اسائن «من» از قلم افتاده است.

دست برداشت و از حق تعالی بخواست و اجابت یافت. هر دو را به یک دیگر داد و برمت.

و مثلی تو همچنین است، و کار تو: ای مکارِ غدار، همین مزاج دارد

۳ بمار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن! منافقی چکنی؟ مار باش یا ماهی

فَالصُّدُقَ مَلَكُهُ عَلَيْكَ تَنَلْ بِهِ فِيمَا أَنْتَ حَيَّةٌ مَغْبَةُ الْإِنْجَاحِ

ملک بومان چنانکه رسم بی دولتان است این نصایح ندانست شنود و عواقب آن را نتوانست

۶ دید. و زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دل گشای و مثلی غریب و افسانه عجیب می آوردی، و

بنوعی در محرمیت خویش می افزود تا بر غوامض اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت.

ناگاه فرومولید و نزدیک زاغان رفت. چون ملک زاغان او را بدید پرسید: ما و راءک یا

۹ عصام؟ گفت:

۳ مار ماهی نوعی از ماهیا که بالتسبه باریک و دراز است شبیه به ماری ضخیم. بهر بی چیرگی گویند، و

مار ماهیج هم معرب آنست.

۴ فالصُّدُقَ... راستی را بر خویشتن پادشاه گردان تا بیای بدان (وسیله) در آنچه آهنگ آن کردی فرجام

کامیابی را.

۸ فرومولیدن بمعنی درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدر رفتن است. در شاهنامه پادشاهی کیخسرو

داستان کاموس کشانی، آیات ۴۸۶ و ۴۸۹ و ۴۹۰ آمده است: ...

گريزان ز بلد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ابلر شتاب

بمولم تا آن سپاه گران یابند گردان و جنگ آوران

نمولم تا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکری نو شوند

و در پادشاهی گشتاب ب ۲۳۳۲ گوید:

بمولم بگیرم سر راه را بینم شما را سر ماه را

و در پادشاهی خسرو پرویز در نامه قیصر به خسرو: ب ۶-۱۲۹۳. آمده است:

منهنا ز هرگونه آراستیم ز هر گوشه ای لشکری خواستیم

یکایک چو آیند هم در زمان فرستیم نزد شما بی گمان

همه مولش و رای چندین زدن بدین بیشتر کام شیر آژدن

ازان بُد که کردارهای کهن می یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معنی درنگ کردن و تأخیر کردن و عقب ماندن بر می آید: معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت

کلیله معلوم میشود: وانگهی فولرس از خمس اللغات هم آن را نقل کرده است.

۹ و ۸ ماوراءک یا عصام چه پس پشت گذاشتی (چه خبر) ای عصام؟

أُبَشِّرُ بِمَا تَهْوَىٰ فَجَلَكَ طَائِعٌ وَالدَّهْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ
شاد شو، ای منهنزم، که در مَدَدِ تو حمله تَأْيِيدِ و رُكُضَتِ ظَفَرِ آید

و بدولتِ ملك آنچه می‌بایست بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گنر نیست،^۳ صورتِ مصلحت باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامی بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاری جمله می‌شوند. و در آن نزدیکی هیزم بسیار است. ملك زاغان را بفرماید تا قَلَدَرِ ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و بَرَخْتُ شبانان که در آن حوالی گوسپند^۶ می‌چرانند آتش باشد، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان بحرکتِ پَرِ آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بماند از دود بمیرد.^۹

براین ترتیب که صواب دید پیش آن مهمّ باز رفتند، و تمامی بومان بدین حیلَت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام بازگشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ مساعی حمید و مآثر مرضی آن زاغ غُلُو و مبالغت نمودند و اِطْناب و اِسْهَاب واجب دیدند. و^{۱۲}

۱ اُبَشِّرُ بِمَا تَهْوَى ... شاد شو (مژده باد ترا) آنچه دوست می‌داری، که بختِ تو فرمانبردار است و روزگار رام و فرمانِ ترا فروتنی کننده است.

۲ رُكُضَتِ اُسْبَ تاختن و دوانیدن؛ دودن. ۶ رخت ص ۱۸۹، ح بر ص ۳ دیده شود. ۸ بچلاتند چنین است در P2؛ در اساس و نافذ بدون نقطه؛ در B: بچلاتند؛ سایر نسخ: پر حرکت دهند، و نظایر این. در هیچ یک از کتب لغت بصورتِ چَلاییدن، یا خَلاییدن: لفظی که بمعنی باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن باشد نیافتم. در اشعار ناصر خسرو از فعل چَلیدن دو صیغه بکار رفته است (چاپ مینوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتیب):

اگرچه غرقمائی از فضل او نَمیدِ مباش بلم کوش و از این غرقِ جهل بیرون چَل
چون ز ستوریِ بمردی نشوی ای پسر و از خری برون نَچَلِ؟

معنی رفتن و جستن و جنبیدن از این آیات مستفاد می‌شود، و در بعضی فرهنگها هم اشاره‌ای باین معنی شده است. پس شاید بتوان گفت چَلاییدن بمعنی جنبانیدن است و جهاییدن. و این غیر از چَلاندن و چَلاییدن است بمعنی فشار دادن که در زبان محاوره و عامیانه متداول است. ۱۱ دوستکام رجوع شود به ۷/۲۸ و ۴/۴۷-ح.

۱۲ اِطْناب ۲۰/۲۵، ۱۰/۲۷، ح ۷/۳۳، ۱۴/۷۳ دیده شود.

۱۲ اِسْهَاب ۱۰/۲۷ ح دیده شود.

او ملك را دعاهاى خوب گفت ، و در اثنای آن بر زبان راند كه : هر چه از این نوع دست دهد بفر دولت ملك باشد . و من مخایل این ظفر آن روز دیدم كه آن مُلَبِّران قصدي پیوستند و از آن جنس اقدامی جایز شمرند ۲

کرد آن سپیدكار بملك تو چشم سرخ تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه و روزی در اثنای محاورت ملك او را پرسید كه : ملتِ دراز صبر چگونه ممكن شد ۶ در مجاورتِ بوم ؟ كه اخیار با صحبتِ اشرار مقاومت كم توانند كرد و كرم از دیدار لثیم گریزان باشد . گفت : همچنین است ؛ لكن عاقل ، برای رضا و فراغِ مخدوم ، از شدایدِ نَجَبِ نَیاید ، و هر محنت كه پیش آید آن را چون یارِ دلخواه و معشوقِ ماهروی بنشاط و ۹ رغبت دربرگیرد . و صاحبِ همتِ ثابتِ عزیمتِ بهر ناكایی و مشقت در مقام اندوه و ضجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحَالَةَ أَنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهْلٌ تَرَانِي أَجْزَعُ

۱۲ و هر كجا كار بزرگ و مهم نازك حادث گشت و دران هلاكِ نفس و عسیرت و ملك و ولایت دیده شد اگر در فواتحِ آن برای دفعِ خصم و قمعِ دشمن تواضعی رود و ملتّی تحمّل افتد چون مقرر باشد كه عواقبِ آن بفتح و نصرت مقرون خواهد بود بنزدیکِ ۱۵ خردمند وزنی نیارد ، كه صاحبِ شرع میگوید : «مِلَاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ» گردی كه همی تلخ كند كام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شكر فتح

۲ مخایل جمع غیله ، نشانه و علامات . ۳/۱۴ نیز دیده شود .

۲ مُلَبِّر یعنی بخت برگشته و كسی كه روزگار از وی روی برگردانده باشد ، از ادبار ، و اذْبَرِ هَتَه واپس شد از وی و برگشت از وی و روی برگردانید از وی ؛ ضدّ آن مُقْبِل . و این هردو تلفظ فارسی زبانان است ، زیرا كه ادبار و اقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعده عربی مُقْبِل و مُذْبِر صفت آنهاست .

۴ سپیدكار ، اسیدكار قاعده : مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ؛ ولی در شعر و نثر فارسی تقریباً همیشه به طعن و طنز بکار رفته است یعنی مناق و دوروی و سیاهکار . از مقوله : «رو سپید» .

۹ در مقام اندوه در اساس : در مقام ناکایی (سپو کاتب) ؛ نافذ نیز همچنین است .

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ ... و هراينه (باآنكه) دانسته‌ام كه بناچار اسیر حادثه‌هايم آیا هيچ يئي كه ناله و ييتابي كنم؟

۱۳ قنح ۶/۳ ح و ۱۶/۷ ح دیده شود .

۱۵ مِلَاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ میزان ارزش هر کار در پایان و فرجام آنست . «خَوَاتِمُهُ» نیز آمده است .

ملك گفت: از کیاست و دانشِ بومان شمتی بازگوی. گفت: در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم، مگر آنکه بکشتنِ من اشارت می‌کرد و ایشان رای او را ضعیف می‌پنداشتند، و نصایح او را بسمع قبول اصفا نفرمودند، و این قَلَر تأمل نکردند که من در میان قوم^۳ خویش منزلتِ شریف داشتم و باندك خردی موسوم بودم، ناگاه مکرری اندیشم و فرصتِ غلری یابم. نه بقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند، و نه اسرارِ خود از من بپوشیدند. و گویند «پادشاهان را در تحصینِ خزاینِ اسرار احتیاطِ هر چه^۶ تمامتر فرض است، خاصه از دوستانِ نومید و دشمنانِ هراسان».

ملك گفت: موجب هلاکِ بوم مرا بنی می‌نماید و ضعفِ رایِ وزرا. گفت: همچنین است که می‌فرماید، و کم کسی باشد که ظفری یابد و در طبع او بنی پیدا نیاید، و بر صحبتِ^۹ زنان حریص باشد و رُسوا نگرَد، و در خوردنِ طعام زیادتِ شَره نماید و بیمار نشود، و بوزیرانِ ریکِ رای ثقتِ افزاید و سلامت ماند. و گفته‌اند که «متکبران را ثنا طمع نباید داشت، و نه بدِ دخلت را دوستانِ بسیار، و نه بی‌ادب را سِمَتِ شرف، و نه بخیل را^{۱۲} نیکو کاری، و نه حریص را بی‌گناهی، و نه پادشاهِ جبارِ متهاون را که وزیرانِ ریکِ رای دارد ثباتِ ملك و صلاحِ رعیت».

ملك گفت: صعبِ مشقتی احتمال کردی و دشمنان را بخلافِ مراد تواضع نمودی. گفت: ^{۱۵} هر که رنجی کشد که دران نفی چشم دارد اول حمیتی بی‌وجه و آنقت نه در هنگام از طبع دور باید کرد، چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کاری مصمم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگرد آنگاه قدم در میدان مردان نهد ^{۱۸}

۴ موسوم بودم مرا صاحبِ اندکی عقل میدانستند. در بعضی از نسخ: موسوم نبودم: مرا مردمِ کم‌عقل نمی‌دانستند.

۶ تحصیل رجوع شود به ص ۱۹۸ ح ۱۳.

۱۰ شَره ۷/۴۵ و ۱۱۹/۱۰ ح ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۲ بدِ دخلت بد باطن. نیز ۷/۲۰۸ ح دیده شود.

۱۵ احتمال یعنی بارِ رذنو تحمل کردن بکار رفته است، چنانکه در شعر سعدی (گلستان، چاپ فروغی، ص ۹۲):

ترك احسان خواهه اولیتر كاحمال جفای بوابان

۱۶ آنقت ۱۴/۱۳۵ ح دیده شود.

آئت بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان و انت بی دولت سوارِی کو فرو ناید ز تن
و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال و فراغ
۳ وقت دران دید؟ ملک پُرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که پیری در ماری اثر کرد و ضعف شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار بازماند، و
در کار خویش متحیر گشت، که نه بی قوت زندگانی صورت می‌بست و نه بی قوت شکار
۶ کردن ممکن می‌شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آورد و کاشکی پیری پایدارستی
فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَايَ وَفِي لِي وَلَمْ يَرْحَلْ لِتُودِيعِي الْمَطَايَا

و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهد فلک امیدوار بودن هومی است که هیچ خردمند
۹ خاطر بدان مشغول نگرداند، چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن سودائی
است که آن نتیجه صفرهای محترق باشد

۱ شگرف بر حسب فرهنگ اسدی (چاپ عباس اقبال ص ۲۴۵ و چاپ دبیرستانی ص ۸۵) در مورد مردم
«باحشمت» را گویند، و نیز قوی و مطبر. شعری نیز از کسایی شاهد آورده است:

از این زمانه جانی و گردش شب و روز شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف
گویا ارتباطی بین شگرف و شگفت اذیث اشتقاق باشد؛ ولی قول معتبری در این باب ندیده‌ام، و از این شعر کسایی و
آن شعر کسایی که در متن آمده است معانی باحشمت و مطبر و قوی آشکارا مستفاد نمی‌شود. در شاهنامه هم چهاربار
این لفظ بکار رفته و معانی زیبا و سخت و درشت و شگفت‌آور و سهمناک همه ممکنست جایجا ازان استنباط شود:
در پادشاهی منوچهر (ب ۶۸) در صفت زال نوزاد گوید:

همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
و در پادشاهی کیخسرو (داستان کاموس کسایی ب ۸۳۵) گوید:

همه کارهای شگرف آورد چو خشم آورد باد و برف آورد
و در پادشاهی گشتاسب (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتیب) گوید:

بی‌الای یک نیزه برف آیدت برخ روزگار شگرف آیدت
بیارید بر کوه تارک برف زمین شد بر از برف و بادی شگرف

۲ غوک ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ ح دیده شود.

۶ پایدارستی پایدار می‌بود، در مورد غمتی و ترجی همان صیغه بکار رفته است که در صیغه شرطیه.

۷ فَلَيْتَ الشَّيْبَ ... ای کاش که پیری اکنون که رسیده است وفا می‌کرد با من و پالان نمی‌نهاد بر شتران سواری
از برای وداع کردن من. در اساس: «إِذْ وَايَ وَفِي لِي» و «لِتُودِيعِي».

وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ضِدُّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبُ فِي الْمَاءِ جَنُودَهُ نَارِ
وَإِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَلَنَمَّا تَبْنِي الرُّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارِ

گلشسته را باز نتوان آورد، و تدبیر مستقبل از مهمات است، و عَوْضِ جُوانی اندک تجربتی^۳ است که در بقیة عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضُول از سر بیرون می‌باید کرد و بنای کار بر قاعده کم آزاری نهاد، و از ملتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سَرّ و ضرراً مشترکست،^۶

نی پای همیشه در رکابت باشد بد نیز چو نیک در حسابت باشد
وَلَنْ عَوَائِدُ الْأَيَّامِ فِيهَا لِمَنْ هَامَتْ بَوَادِيهَا أَنْجِبَارُ

و انگاه بر کران چشمه‌ای رفت که دروغ‌گوکان بسیار بودند و مَلِکِ کامگار و مطاع داشتند، و^۹ خویشتن چون اندوه‌ناکی ساخته بر طَرَفِ بیفگند. غوکی پرسید که: ترا غمناک می‌بینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّتِ حیات من از شکارِ غوک بود، و

۱ وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ... آن‌کس که تکلیف می‌کند (بزور می‌خواهد وادار کند) روزگار را (به‌کاری) ضِدِّ طبعیت وی (چنان باشد که) جوینده باشد در آب پاره آتشی، و اگر امیداری (چیزی) محال را پس مانا بنا می‌کمی (خانه) امید را برکناره‌ای فروریزنده.

۴ فضول زیادتی و چیزهایی که کسی خارج از اندازه خود بخرد یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجفتد (تاریخ کرمان محمد بن ابراهیم ص ۱۲۵). نیز رجوع شود به ۱۴/۹۳ ح و ۱۴/۱۰۵. و کسی را که زیادتی می‌جست و بیش از حد خود چیزی می‌گفت و زیان‌دراز بود فضولی می‌گفتند، درست خلاف استعمال امروزی‌ما. سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۴۶):

هست کار من بَرُو چونانکه وقتی پیش ازین دهخدائی گفت بسا غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت؟ غور گشتا: برگرفت شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بغا

و در اسکندر نامه بنر (چاپ افشار، ص ۲۸۵) آمده است: تازیانه برگرفتی و تازیانه بر آن زن فضولی زدی ... تازیانه برگرفت و تازی چند بر آن زن زد و گفت: ای فضولی. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکانی این لفظ در حق موسی بکار رفته است.

۸ وَأَنْ عَوَائِدُ ... مانا سودهایی که از روزگار عاید می‌شود، دران برای کسی که شکسته باشد اوایل آن (وی را) جبران و تلافی است. در اساس: لِمَا هَامَتْ بَوَادِيهَا الْخَيَارُ.

۱۰ چون اندوه‌ناکی ساخته رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۷/۱۰۰ ح و ۸-۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائی افتاده است که آن بر من حرام گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را
ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوک برفت و ملک خویش را بدین خبر بشارت داد.
۲ ملک از مار پرسید که: بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصد غوکی کردم و
او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانه زاهدی افگند. من بر اثر او در آمدم، خانه
تاریک بود و پسر زاهد حاضر، آسیب من به انگشت او رسید، پنداشتم غوک است، هم
۶ در آن گرمی دندانی بدو نمودم و بر جای سرد شد. زاهد از سوز فرزند در عیب من می‌دوید و
لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا ترا ذلیل گرداند و مرکب ملک
غوکان شوی، و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملک ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون
۹ بضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند و من بحکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم.
ملک غوکان را این باب موافق افتاد، و خود را دران شرفی و منقبتی و عزّی و معجزی صورت
کرد. بروی می‌نشست و بدان مباهات می‌نمود. چون یکچندی بگذشت مار گفت: زندگانی
۱۲ ملک دراز باد، مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم. گفت: بلی،
ازان چاره نیست. و هر روز ادرار دو غوک موظف گشت، می‌خوردی و بران می‌گذرانیدی، و
بحکم آنکه در آن تواضع منفعتی می‌شناخت آن را ملالت نشمرد و در لباس عار پیش
۱۵ طبع نیاورد.

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت را متضمن بود. و

۵ آسیب ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۱۲/۲۰۲ ح دیده شود.

۶ دندان نمودن ص ۱۲۱ ح بر ص ۸ تا دیده شود.

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهی تقد که مرتباً (روزانه یا ماهیانه) بکسی می‌رسد، و اصل معنی از روان شدن
شیر چارباغان گرفته شده است. سعدی در بوستان گوید (چاپ فروغی ص ۱۸۶):

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار بمعنی راتبه خوار، وظیفه و مستمری خوار، در شعری از سلمان ساوجی آمده است که صاحب بهار غم
نقل کرده است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

ملک احسان ترا صد چون صاحب ادرار خوار خرم فضل ترا صد چون عطارد خوشه چین

۱۴ موظف وظیفه گیرنده، برسم وظیفه مرتب باو داده شده. ۱۶ متضمن بود در اساس بدون بوده.

نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره. و از اینجا گفته‌اند «خرد به که مردی»، که يك کس اگر چه توانا و دلیر باشد و در روی مصافی رود تن را، یا غایت آن بیست را، بیش نتواند زد. اما مرد با غور دانا بیک فکرت^۳ ملکی پریشان گرداند و لشکری گران و ولایتی آبادان را در هم زند و زیر و زیر کند. و آتش با قوت و حدت او اگر در درختی افتد آن قدر تواند سوخت که بر روی زمین باشد. و آب با لطف و نرمی خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش^۶ قرار نگیرد. قال النبی علیه السلام «ما کان الرفق فی شیء قط إلا زانه، و ما کان الخرق فی شیء إلا شانه». و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماری و دشمن و وام. و این کار به أصالت رای و فرد دولت و سعادت ذات ملک نظام گرفت^۹

بُرد تیغت ز نایبات شکوه داد رایت بحادثات سکون

و گفته‌اند «اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی ایستند مظفر آن کس آید که بفضیلت مروت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابت عزیمتست، و اگر دران هم مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتی نتوان یافت آنکه سعادت ذات و قوت بخت او راجع است»

پیش سپاه تُست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تُست ز عدل تو پاسبان^{۱۰}
و حکما گویند که «هر که با پادشاهی که از بطر نصرت ائمن باشد از دهشت هزیمت فارغ»
مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگانی را بوحشت از پیش برانده، خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات بر وی پوشیده نگردد، و^{۱۸}
موضع نرمی و درشتی و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتبه نشود، و مصالح

۱ مکابره با کسی بزرگی نورد کردن و چیزی که میدانی انکار کردن. (ناج) ۱ بزرگی کردن با دیگری، ص ۲۱۱ س ۸ نیز دیده شود.

۳ غور، محقق، و با غور: صاحب علق. ص ۹۲ ح ۵ بر س ۵ دیده شود.

۷ ما کان الرفق فی... در نیامد نرمی در چیزی هرگز مگر که آنرا بیاراست، و در نشد درشتی در چیزی إلا که زشت کردش. ۱۶ بطر سرکشی و سرخوشی. ۶/۶۱ ح و ۵/۹۳ ح دیده شود. در اساس

اشتباهاً «بابادساه از مطر» نوشته شده است. ۱۸ خاصه ملکی که از در اساس: خاصه کی ملک از.

- امروز و فردا و مناظرم حال و مآل در فاتحت کارهای شناسد و وجوه تدارك آن می بیند، و هیچ وقت جانب حلم و استالت نامرعی روا ندارد و ناموس و بآس و سیاست مهمل نگذارد،
- ۳ یمازج منه الحلم والباس مثل ما تمازج صوب الغایات عفار
- و امروز هیچ پادشاه را در ضبط ممالك و حفظ مسالك آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملك میسر می گردد، و در تربیت خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایف عواف و بدایع عوارف بجای نتوان آورد که بتلقین دولت و هدایت سعادت رای ملك می فرماید، و مثلاً نفس عزیز خود را فدای بندگان می دارد
- ۶ كل یريد رجاله لحياته يا من یريد حياته لرجالہ
- ۹ ملك گفت: کفایت این مهم و برافتادن این خصمان ببرکات رای و اشارت و میامن اخلاص و مناصحت تو بود
- فَعَادَتْ بِكَ الْآبَاءُ زُهْرًا كَانَمَا جَلَا الدَّهْرُ مِنْهَا عَنْ خُلُودِ الْكَوَايِبِ
- ۱۲ و در هر کار که اعتماد بر مضا و نفاذ تو کرده ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است . و هر که زمام مهمات بوزیر ناصح سپارد هرگز دست ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای حوادث ساحت سعادت او نرسد
- ۱۵ بهر چه روی نهم یا هر چه رای کنم قوی است دست مرا تا تو دست یار منی
-
- ۱ مناظرم معانی مخلف آن در ۱۲/۲۳ ح و ۶/۲۹ ح و ۱۳/۲۸ ح دیده شود .
- ۳ یمازج منه ... درم آمیزد درو برد باری و دلبری همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با باران ابرهای بامدادین . بجای یمازج در سایر نسخ و همه شروح ایات : تمازج .
- ۴ آن اثر نیست که دو کلمه نیست که در اساس از قلم افتاده است .
- ۶ عوارف ص ۱۹۰ ح بر ص ۱۰ دیده شود .
- ۸ كل یريد ... هر کسی خواهد مردان خویش را از برای زندگانی خود ، ای تو آن کس که می خواهد زندگیش را از برای مردانش
- ۱۱ فَعَادَتْ يَك ... بنو روزها روشن و تابان گشت ، گوئی روزگار از میان آنها (آنچنانکه) از گونه های زنان نارستان نمایان گشت .
- ۱۲ مضا (مضاه) گشتن ، روانه شدن ، مجری گشتن . اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدی بکار برده است ، چه مجری گشتن به کار مایه می شود نه بآن هضم که اعتماد بر وی کرده است .

و معجزتر آیتی از خرد تو آن بود که ملت دراز در خانه دشمنان بماندی و بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی. گفت: اقتدای من در همه ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملک بوده است، و بقدر دانش خود از ۳ معالی خصال وی اقتباس کرده‌ام؛ و مآثر ملکانه را در همه ابواب امام و پیشوا و قبله و نمودار خویش ساخته، و حصول اغراض و نَجَح مُرادها در متابعت رسوم ستوده و مشایعت آثار پسندیده آن دانسته، که مَلِک را، بحمدالله و مَنَّهُ، اَصَالَت و اِصَابَت تدبیر باشکوه و ۶ شوکت و مهابت و شجاعت جمع است

أَصَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عِزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ الْمُبْتَدِرِ

ملک گفت از خدمتگاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو بجمال کردار مقرون ۹ بود، و بنفاد عزم و ثبات عزم مهمی بدین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزد تعالی بپیم نقیبت و مبارکی غُرَّت تو مارا این نصرت ارزانی داشت، که در آن غصه نه حلاوت طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذت خواب و قرار. چه هر که بدشمنی غالب و خصمی ۱۲ قاهر مبتلا گشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد. و حکما گویند «تا بیمار را صحتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد، و حمال تا بار گران نهاد نیاساید، و مردم هزار سال تا از دشمن مستولی این نگردد گرمی سینه او نیارامد». ۱۵ اکنون باز باید گفت که سیرت و سریرت مَلِک ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی. گفت: بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و بطر و فخر و کبر نه در موضع دیدم، و با این همه عجز ظاهر و ضعف غالب، و از فضیلت رای راست محروم و از مزیت اندیشه ۱۸

۴ معالی (جمع متعاله) اینجا بمنزله صفت از برای خصال بکار رفته است، خصال بلند، همچنانکه در ۱۰/۱۱.

۴ مآثر ۱۰/۹ ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود.

۵ نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ دیده شود.

۵ نَجَح بر آمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسر شدن (کام و مراد)، روا گشتن.

۸ أَصَافَ إِلَى... فراهم آورد (و علاوه کرد) بر رای و تدبیر افزونی دلیری را، و نیست عزم مگر مرد دلیر

تدبیر کننده را. ۹ و ۱۰ از خدمتگاران... کردن تا این جله از اساس ساقط شده است.

بصواب بی نصیب . و تمامی اتباع از این جنس ، مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد .
 ۳ ملک پرسید که : کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلایل عقلی او بدان روشن تر گشت ؟
 گفت : اول رای کشتن من ؛ و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخلوم نپوشانیدی ، اگر چه دانستی که موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهد کشید ، و در آن آداب فرمان برداری نگاه داشتی و عُننی و تهنکی جایز نشمردی . و سخن نرم و حدیث برسم می گفتی ، و ۶ جانب تعظیم مخلوم را هر چه بسزاتر رعایت کردی . و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارتی بازراندی که در خشم بر وی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی ، و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می گردانیدی و ۹ خود سهوهای خویش در ضمن آن می شناختی و بهانه ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی . روزی شنودم که ملک را می گفت که : جهان داری را منزلت شریف و درجت عالی است . و بدان محلّ بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات نیک و مُساعدتِ سعادت ۱۲ بدست نیاید . و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن جدّ و مبالغت باید نمود . و حالی بصواب آن لایق تر که در کارها غفلت کم رود و مهمّات را خوار شمرده نیاید ، که بقای مُلک و استقامت دولت بی حزم کامل و عدل شامل و رای راست و ۱۵ شمیر نیز ممکن نباشد . لکن بسخن او التفاتی نرفت و مناصحت او مقبول نبود تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و ز راست

نه از عقل و کیاست او ایشان را فایده ای حاصل آمد و نه او بخرد و حصافت خویش ۱۸ از این بلا فرج یافت . راست گفته اند

«وَلَا أَمْرَ لِلْمَغْصِي إِلَّا مُضِيًّا»

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می گوید «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

۱ از این جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم از همین جنس بوده) ؛ نسخ دیگر : از جنس او ؛ یا : از جنس وی . اصلاح مطابق P2 . ۹ مؤاخذت در نسخه اساس ساقط شده است .

۱۲ جدّ و مبالغت در اساس : جدّ مبالغت .

۱۹ وَلَا أَمْرَ ... نیست فرمان و کار آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .

۲۰ لَا رَأْيَ ... رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حنر از مکانِ غلر و مکایدِ رایِ دشمن، اگرچه در تضرع و تلذلِ مبالغت نماید، که زاغی تنها، با عجز و ضعفِ خویش، خصمانِ قوی و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، بسببِ رگتِ رای و قلتِ فهمِ ایشان بود، و الا هرگز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر در خواب ندیدی. و خردمند باید که در این معانیِ بچشمِ عبرت نگر و این اشارات بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالی ضعیف نماید

۶

کاندر سر روزگار بس بازیهاست

قَدَرُ لِرَجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا فَمَنْ عَلَا زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجًا

و دوستانِ گزیده و معینانِ شایسته را بدست آوردن نافع تر دُخیرتی و مُریح تر تجارتي^۱ باید پنداشت. و اگر کسی را هر دو طرف مُمهد شود، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدار و مخالفانِ مکار دامن در تواند چید، بکمالِ مراد نهایتِ آرزو برسد و سعادتِ دو جهانی بیابد

۱۲

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّيِّ لِمَا يُرْضِيهِ

۱ تلذل فروتنی کردن و خوار می نمودن نسبت به کسی. ۲ زاغی تنها در اساس: زاغی عمدتها. ۷ روزگار بس بازیهاست مطابق با اصل G. در اساس: روزگار بازیهاست، دونق، چلبی، P₁، نافذ، مع G (اصلاح): روزگار پیدادهاست، B و G (اصلاح دیگر): پس پرده فلک بازیهاست. F و P₂ و P₃ و بایستغری مصراع را ندارند.

پیش از قدم نهادن

۸ قَدَرُ لِرَجْلِكَ ... بسنج و شناس از برای پای خویش جای آن را. چه هرکس بر بالائی لغزان برآید بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد). در بعضی نسخ و شروح: «أَبْصِرْ لِرَجْلِكَ» و «عَنْ غِرَّةٍ».

۹ مُریح از ارباب (از ریج): سودمند گردانیدن، سود دادن. ۱۰ مُمهد ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

بَابُ الْقِرْدِ وَالسُّخْفَةِ

رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداغ دشمن و توّقی از نفاق خصم و فرطِ تَجَنُّب و کمال تحرّز که ازان واجبت. اکنون بیان کند مَثَلِ آن کَس که در کسبِ چیزِ جَدّ نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَت غفلت بَرزد تا ضایع شود.

برهن گفت: کسبِ آسان‌تر که نگاه داشت، چه بسیار نفایس باتفاقِ نیک و مُسَاعَدَتِ روزگار پی‌سعی و اهتای حاصل‌آید، اما حفظِ آن جز برایای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد. و هر که در میدانِ خِرَد پیاده باشد و از پیرایهٔ حَزْمِ عاقلِ مُکْتَسَبِ او سخت زود در حِیْزِ تفرقه افتد، و در دستِ او نَدامت و حسرت باقی ماند، چنانکه باخه ۹ بی‌جهدِ زیادتِ بُوزنه را در دام کشید و بنادانی بباد داد.

رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره‌ای بوزنگانِ بسیار بودند، و کار دانه نام ملکی داشتند، با مَهَابَتِ وافرو سیاستِ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل. چون ایّامِ جوانی که بهارِ عمرو و موسمِ کامرانی است بگنشت ضعیفِ پیری در اطراف پیدا آمد و اَثَرِ خویش در قووتِ ذات و نورِ بصرِ شایع گردانید

۲ تصوّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن. نیز ۶/۲۰۸ ح دیده شود.

۲ خِداغ فریفتن و فریب. نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود.

۲ توّقی خود را محفوظ داشتن، بهمان معنی که احتراز و تحرّز و تصوّن.

۲ تَجَنُّب یک‌سوی شدن، کناره گرفتن، پرهیز کردن، دور شدن، مانند اجتناب.

۳ تحرّز بهمان معنی احتراز، یعنی خویش را نگاه داشتن. نیز ۱۴/۱۰۲، ۴/۱۱۵، ۱۱/۱۹۵ دیده شود.

۴ نَهْمَت اینجا بمعنی مقصود و مطلوب. نیز رجوع شود به ۱۶/۱۰ ح. ۷/۲۹، ۱۰/۴۷، ۱۲/۵۶، ۸/۹۱.

۸ حِیْز مکان و جهت. نیز ۲/۱۹۸ ح دیده شود. ۱۴/۲۰۷.

۱۳ اطراف (جمع طَرَف) اینجا بمعنی کرانه‌ها و اتهاهای بدن مثل دست‌ها و پاها و غیر آنها.

۱۳ شایع شامل و منتشر. نیز رجوع شود به ۴/۳۰ ح. ۱۶/۳۷، ۷/۱۴۵.

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ الْمَطْلُوبَا
و عادتِ زمانه خود همین است که طراوتِ جوانی بدُبولِ پیری بدل می‌کنند و دُلّ درویشی را
بر عزّت‌نواگری استیلا می‌دهد

۳

شَبَابٌ وَشَيْبٌ وَافْتِقَارٌ وَثَرَوَةٌ فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا
خویشتن را در لباسِ عروسان بجهانیان می‌نماید و زینت و زیورِ نموه بر دل و جان هریک
عرض می‌دهد. آرایش ظاهر را مددِ غرورِ بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌اصل را مایهٔ
شَرّه و فربِ حریصان کرده، تا همگان در دامِ آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او
می‌شوند. از خبیثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از ذناتِ طبع و سستی عهدش بی‌خبر
هست چون مارِ گرزّه دولتِ دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر
در غرورش، توانگر و درویش شاد همچون خیالِ گنج‌اندیش
و خردمند بدین معانی التفات ننماید، و دلّ در طلبِ جاهِ فانی نبندد، و روی بکسبِ
خیرِ باقی آرد، زیرا که جاه و عمرِ دنیا ناپایدار است، و اگر از مالِ چیزی بدست آید هم
بر لبِ گور ببايد گذاشت تا سنگانِ دندان تیز کرده در وی افتند که میراثِ حلال است

۱۲

۲ إِنَّ الزَّمَانَ... زمانه، چون پایِ شود گام نهادنِ وی، پیشی گیرد بر جوینده و در رسد به جسته شده.
۳ دُبول پُرموده شدن و پُرمردگی، چنانکه سبزها و میوه و تره بار پُرموده شود.
۴ دُکّ خوار، چنانکه ذلت و مذلتِ خوار شدن باشد. ناصر خسرو راست (دیوان چاپ مینوی،
۲۵۷ و ۲۵۸):

لشکرِ پیری فگند [و] قافلهٔ دُلّ ناگه بر ساعدین و گردنِ من خُلّ
شاد مبادا جهان هگرز که او کرد شادی و هز مرا بدل به غم و دُلّ
۵ شَبَابٌ وَشَيْبٌ... جوانیت و پیری، درویشی است و توانگری! پس خطایِ را (خدایاندا) این روزگار
چگونه آمد و شدی کند و می‌گردد!

۶ نموه زواندود، خوش ظاهر و بد باطن - نموه در ۱۴/۱۰ ح و ۸/۱۳۶ دیده شود.

۸ شَرّه حرص بسیار شنید. نیز ۱۰/۱۱۹ ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۰ گرزّه رجوع شونده ۱۷/۱۰۴ ح. ابو حنیفه اسکانی گوید (تاریخ بیتي ۳۸۲):

مرد باید که مارِ گرزّه بُود نه نگار آورد چو ماهی شیم

و انوری گوید (دیوان ج ۱ ص ۴۵۱):

این یکی شرزه‌بست خبره شکر وان دگر گرزّه‌بست مرزه‌گرای

چیست دنیا و خلق و استظهار؟ خاکدانی پر از سنگ و مُردار
بَهْرِ یك خاموش این همه فریاد بَهْرِ یك توده خاك این همه باد
هست مهرِ زمانه پُر کینه سیر دارد میان لَوَزینه

۳

در جمله ذکر پیری و ضعفِ کاردانا فاش شد، و حشمتِ مُلک و هیبتِ او نقصانِ
فاحش پذیرفت. از اقربای وی جوانی تازه در رسید که آثارِ سعادت در ناصیتِ وی ظاهر
بود، و مخایلِ اقبال و دولت در حرکات و سکناتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی بر تَبَتِ
پادشاهی و منزلتِ جهان داری معلوم، و استقلالِ وی تقدیمِ ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ
ایالت را مقرر

۹ حَدَّثُ يُوْقَرُهُ الْحِجَبِيُّ فَكَأَنَّهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيبِ الشَّامِلِ

و بدقایقِ حیلتِ گردِ استالتِ لشکر برآمد و نواخت و تَأَلَّف و مراعاتِ رعیتِ پیشه کرد،
تا دوستی او در ضمایر قرار گرفت و دل‌های همه بر طاعت و متابعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را
۱۷ از میان کار بیرون آوردند و زمامِ مُلک بدو سپرد. بیچاره را بِلِ اضطرارِ جَلَا اختیار
بایست کرد و بَطَرَفی از ساحل دریا کشید، که آنجا بیشه‌ای انبوه بود و میوه بسیار. و
درختی انجیرِ بر آب مُشْرِف بگُزید، و بقوئی که از ثمراتِ آن حاصل می‌آمد قانع گشت، و
۱۵ توشه راه عقبی بتوبیت و انابت می‌ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادتِ مهبّای می‌کرد

۱ استظهار پست گری به نعمت دنیا. نیز ۲۶/۸ ح و ۲/۱۰۵ ح دیده شود.

۳ لَوَزینه لَوَز در عربی بادام را گویند، و لوزینه (معربِ آن لَوَزِینَج) شیرینی و حلوائست از نوع آنچه ما
باقلا می‌نامیم که از شکرو مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط بگلاب میسازند، این خمیر را در میان ورقه‌های بسیار نازکی
از نان مانند لواش (و حتی ازان نیز نازکتر) می‌پیچند، و بقطعه‌های کوچک می‌برند و در ظرفی بصف در کنار هم
مرتب می‌کنند، و شربتی از شهد و شیره تازه آمیخته بگلاب می‌جوشانند و بران می‌ریزند، و آخر الامر مقداری
مغز پسته خرد کرده و کوبیده بر روی آن می‌راگندند (کتاب الطبخ ص ۷۶). در میان چنین حلوائی حبّه‌های سیر
جای دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم آزاری و ناجنبی است. سنائی در دیوان گوید (ص ۷۷۷):
از دستِ خود زمانه مراورا به مکر و فنّ لوزینه داد لیک درون سوش سیر بود

و ایات بسیاری از این قبیل در امثال و حکم دهخدا (ص ۱۰۰۱) دیده می‌شود.

۹ حَدَّثُ يُوْقَرُهُ... جوانیست که سنگینی و آهستگی می‌دهد بدو (اورا مَوکَر کرده‌است) عقل او، چنانکه
گوئی وقار را از پیری همه چیز رسیده (کامل خرد) گرفته‌است. ۱۴ درختی در اساس: درخت.

بَار مَایَه گَژین که برگلرد این همه بارنامه روزی چند.

۱ بارنامه گزین مایه درست و قیمتی برای بار خود بگزین. سرمایه واقعی بدست آور.

۱ بارنامه اصل معنی: فهرستی از اشیاء و مال التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان باکشتی حل می‌کنند. ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند، و یا اینکه در مجالس و محافل اذعای می‌کرده‌اند که فلان قاشها و اجناس و جواهر در راه داریم، و بدین طریق بتدریج بارنامه یعنی لاف گزاف و اذعای نازش و غرور و مبالغات و تفاخر و باد و پروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری بکاررفته است. در تاریخ بیتی (ص ۵۵۵) آمده است: این اخبار بدین اشباع که می‌برام از انست که در آن روزگار معتمد بودم و مطلقاً من نه‌شتم و هرچه مهمتر در دیوان و این لای نیست که می‌بزم و بارنامه‌ای نیست که می‌کم، بلکه علیرست که بسبب این تاریخ می‌خواهم. و در قاپوس نامه آمده است (چاپ نفیسی ص ۲۶): شنیدم که روزگار خسرو ... رسولی آمد از روم، ... و پادشاه را با رسول بارنامه می‌بایست که کند به بزرجمهر، یعنی که مرا چنین وزیرست. و معزی می‌گوید (لباب الالباب ج ۲ ص ۷۶ و دیوان ص ۶۸۲):

بیتی که در سر او هست بارنامه حُسن ز سوز عشق شدمت این دلم مسختر او

نه بر مجاز است این سوز عشق در دل من نه بر مهالست آن بارنامه در سر او

و ستانی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۹۴ و ۶ و ۲۰):

مرد صوفی تصلّی نبوّد خود تصوّف نکشتی نبود

همه بی بارنامه و دلشاد همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۵۳ و ۱۵۴، که بجای بارنامه هم بارنامه چاپ شده):

علم از این بارنامه مستغنی است تو برو بر پروت خویش مخند

چند از این لاف و بارنامه تو در چنین منزلی کثیف و نژند؟

بارمایه گزین، که برگلرد این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همانی ص ۱۰۰):

وان همه بارنامهای دروغ از سر تیغ ما هبا شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۳۹ و ۳۳۴ برتیب):

در دست تو کارنامه جود با جاه تو بارنامه جم ...

تألیف کرده از کف تو کارنامهاکان مدرّس کرده با دل تو بارنامهاجم

و در تلکرة الأولیاء آمده است (چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۷): چون گرسنه گردی دوگرده (نان) از جُشنی ازان

خویش بخواه و بارنامه تو کُل یک سوئی تا آن شهر و ولایت از شوی معاملت تو بزمن فرو نشود. و در مشنوی

آمده است (دقتر اولک ب ۱۱۰۴ و دقتر چهارم ب ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن برتیب):

زانکه بوش پادشاهان از خواست بارنامه اتیسا از کبریاست

و در زیر آن درخت باخه‌ای نشستی و بسایه آن استراحت طلبیدی. روزی بوزنه انجیر می‌چید، ناگاه یکی در آب افتاد. آواز آن بگوشی او رسید، لئذی یافت و طریقی نشاطی در وی پیدا آمد؛ و هرساعت بدان هوس دیگری بینداختی و با آواز آن تلذذی نمودی. سنگ پست آن می‌خورد و صورت می‌کرد که برای او می‌اندازد. و این دل جوئی و شفقت در حق او واجب می‌دارد. اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت می‌فرماید، اگر وسیلت مودت بدان پیوندد پوشیده غماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید؛ و چنین ذخیرتی نفیس و موهبتی خطیر از صحبت او بدست آید. بوزنه را آواز داد و صحبت خود بر او عرضه کرد. جوانی نیکو شنید و اهتزاز تمام دید و هریک را از ایشان بیک دیگر میلی بکمال افتاد و مثلاً چون یک جان می‌بودند در دو تن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ الْمُصَافَاةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ

هم وحشت غربت از ضمیر بوزنه کم شد و هم باخه بمحبت او مستظهر گشت
وَأَنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسْتَطِيعُهُ حَبِيبُ مُوَاتٍ أَوْ شَبَابُ مُرَاجِعٍ ۱۲
و هر روز در میان ایشان زیادت رونق و طراوت می‌گرفت و دوستی مؤکد می‌گشت. و ملتی برین گذشت.

۱۵ چون غیبت باخه از خانه او دراز شد جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و ضجرت بدوراه یافت، و شکایت خود با یاری بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکنی و مرا دران متهم نداری ترا از حال او بی‌اگاهانم. گفت: ای خواهر، درسخنی تو چگونه ریبست و شبهت تواند بود، و در اشارت تو همت بچه تاویل صورت بندد؟ گفت: او

[بجَنَاحِ ص قَبْلَ]

جان زریش و سَبَلَتِ نِ غَالِطِ لیک تن بی‌جان بود مُردار و پست
بارنامه روح حیوانست این بیشتر رو روح انسانی بین

۱۰ مِثْلَ الْمُصَافَاةِ ... مانند دوستی ویژه و پاکیزه میان آب و شراب.

۱۲ وَأَنَّ شِفَاءَ ... بدرستی که شفای روان و تن اگر بدست توانی آورد (یکی از دو چیز است: دوست موافق یا جوانی بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه ای قرینی گرم آغاز نهادهست و ، دل و جان بر صحبت او وقف کرده‌ام ، مودت او از وصلت تو عیوض می‌شمرد ، و آتش فراق ترا بآب وصال او نسکینی می‌دهد . غم خوردن سود ندارد ، تلبری اندیش که متضمن فراغ باشد . پس هر دو را با درهم بستند ، هیچ حیل و تلبری ایشان را واجب تر از هلاک بوزنه نبود . و او خود را بشارت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد .

- باخه از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند .^۶ چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گرد دل جوئی و تملط برآمد و از هر نوع چاهلوسی و تودد در گرفت ، البته التفاتی ننمود و هیچ تأویل لب نگشاد . از خواهر خوانده و تیاردار پرسید که : موجب آزار و سخن ناگفتن چیست ؟ گفت : بیماری که از دارو نوید باشد و از علاج مایوس از دل چگونه رخصت حدیث کردن یابد ؟ چون این باب بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم شد و گفت : این چه داروست که در این دیار نمی توان یافت و بجهلو حیل بران قادر نمی توان شد ؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بیوم و دور و نزدیک بجویم ، و اگر جان و دل بدل باید کرد دریغ ندارم . جواب داد که : این نوع درد رجم ، معالجت آن بابت زنان باشد ، و آن را هیچ دارو نمی توان شناخت مگر دل بوزنه . باخه گفت : آن کجا بدست آید ؟ جواب داد که : همچنین است ، و ترا بدین خواندیم تا از دیدار بازپسین محروم نمائی ، و الا این بیچاره را نه امید خفت باقی است و نه راحت صحت منتظر . باخه از حد گذشته رنجور و متلهف شد و غمناک و متأسف گشت ، و هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصی ندید . طمع در دوست خود بست و با خود گفت : اگر غدر کنم و چندان سوابق^{۱۸}

۲ وصلت کسی پیوستن بکسی ، و با او پیوند و پیوستگی داشتن . در فارسی امروز وصلت تلفظ می‌شود و فقط معنای نزدیکی سببی و ازدواجی آن متداول مانده است .

۸ تأویل ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود .

۸ تیاردار مواظب و پرستار . در اساس بی نقطه است و بیماردار نیز توان خوانند .

۱۴ باخه اینجا در اساس « سنگ پشت » نوشته است ؛ گمان می‌رود که کاتب ترجمه باخه را در ذهن آورده و

همان را نوشته باشد . ۱۶ خفت یعنی سبک شدن درد . در اساس : جفت .

۱۷ متلهف (از تلهف . ماده له ف) اندوهگین ، کسی که دریغ می‌خورد و ابراز اندوه می‌کند .

دوستی و سوابقِ یگانگی را مُهمَل گذارم از مردی و مروتِ بی‌بهره‌گردم، و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم و جانب خود را از وصنتِ مکر و منقصتِ غدر صیانتِ تمام زن که عِمادِ دین است و آبادانی خانه و نظامِ تن در گردابِ خوف بماند. از این جنس تأملی بکرد و ساعی در این نرد و تحیرِ نبود آخر عشقِ زن غالب آمد و رای بر دار و قرار داد، که

شاهینِ وفا سَبَكِ سنگ بود

۶ وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمانِ أَرَادِلُ مَوَازِينُهُمْ فِي السُّرُوِّ غَيْرُ يُقَالُ
و پیغامبر گفت علیه السّلم حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَيُصِمُّ. و دانست که تا بوزنه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیر باشد

در حالِ ضروراتِ مُباح است حرام

۹ بلین عزیمت بنزدیکِ بوزنه باز رفت. و اشتیاقِ بوزنه بلیدارِ او هرچه صادق‌تر گشته بودو نزاعِ بمشاهدتِ او هرچه غالب‌تر شده. چندانکه چشم بر وی افگند اندک سکون و سَلَوَتی یافت و گرم بپرسید، و از حالِ فرزندان و عشرتِ استکشافی کرد. باخه جواب داد که: رنجِ مُفَارَقَتِ تو بر مَنْ چنان مستولی شده بود که از آنسِ وصالِ ایشان تفرّجی حاصل نیامد، و از تنهایی تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشیاع هر گه می‌اندیشیدم عمرِ بَرِ مَنْ مُنْغَصِّسِ ۱۵ می‌گشت و صفوتِ عیشی من کدورت می‌پلیرفت، و اکنون چشم می‌دارم که اگر ای واجب

۲ عِمادِ ستون، رُکن، تکیه‌گاه.

۴ عشق در اساس و چند نسخه دیگر: عشوه. متن مطابق B و P₂ و P₃ و F و G و نافذ.

۵ سَبَكِ سنگ کم وزن. در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده است.

۶ وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ ... بیشترین جوانانِ این روزگار ناکس و اوباش‌اند، و ترازویشان در مهری و سروری ناگران (و سَبَكِ سنگ) است. بجای أَرَادِلُ در دیوان بختی: أَشَابَةُ، و بجای الزَّمانِ در اساس: الرِّجالِ.

۷ حُبُّكَ ... دوست داشتنِ تو چیزی را موجب کوری و کری (نو) می‌گردد.

۹ مُباح آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن؛ ضدّ حرام.

۱۰ و نزاع ... شده این چند کلمه در اساس و معنیست، و محتملست که اصیل باشد. نزاع آرزو مندی و کشش دل. ۱۱ سَلَوَت فرو نشستن اندوه و کم‌گشتن آرزو. ص ۲۴۶ س ۶ نیز دیده شود.

۱۴ از تنهایی ... بوده است این چند کلمه را اساس و تن و معنی ندارند، و محتملست که از مصنّف باشد.

۱۴ مُنْغَصِّسِ (از مادهٔ ن غ ص) ناخوش گردانیده، بی‌مزه گردانیده، ناگوار گردانیده.

داري و خانه و فرزندان مرا بلبیدار خویش آراسته و شادمانه کنی تا منزلت من در دوستی تو همگان را مقرر شود، و اقربا و پیوستگان مرا مباحالی و مفاخرتی حاصل آید، و طعمی که ساخته آید پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود.^۲

بوزنه گفت: زینهار تا دل بدین معالی نگران نداری و جانب مرا با خویشتن بدین موالات و مؤاخات فضیلتی نشناسی، که اعتداد من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خدَم و حَشم دور افتاده‌ام، و مُلک و مِلک را^۶ نه باختیار پلرود کرده. هر چند مُلک خرستندی، بحمدالله و منه، ثابت تر است و مُعاشرت بی منازعت مهاتر. و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدیماغ من رسیده بودی و لذت فراغت و حلاوت قناعت بکام من پیوسته بودی هرگز خویشتن بدان مُلک بسیار تبعیت^۹ اندک منفعت آلوده نگردانیدی، و سیمت این حیرت بر من سخت نشدی

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و با این همه اگر نه آنسبی که ایزد تعالی بمودت و صحبت تو بر من منی تازه گردانید و^{۱۲}

۵ اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سربلندی. ص ۱۲۴ س ۱۳ ح نیز دیده شود.

۷ نه باختیار برطبق نسخ B و P_۲ و F و G و نافذ و بایسنغری است، در اساس و چلی و P_۱: باختیار، باقی نسخ کلمه را، و بعضی حتی جمله را ندارند. در متن هر بی: شریداً طریداً.

۸ نسیم بوی، بوی خوش. ازرقی گوید (دیوان، چاپ دانشگاه ص ۶۲):

غرض ز مشک نسیم است، رنگ نیست غرض تو رنگ آن چکی؟ زان بسته کن به نسیم و غناری غزنوی گوید (دیوان، چاپ هائی ص ۵۵۹):

باسمن باد را سپرد نسیم که: بدان مفخر کبار سپار

و خواجه حافظ فرماید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۷۳ و ۶۶ به ترتیب):

خیال روی تو در هر طریق همه مست نسیم موی تو پیونید جان آگه مست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن ناله های ناتاری است؟

نیز ۵/۴۶ ح و ۸/۱۲۳ و ۴/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود.

۱۰ سیمت این حیرت بر من در اساس و نسیم و P_۱ و F چنین است، P_۲: سمت آن تشویش بر من، چلی:

سمت آن سرزنش بر من، نافذ و G: سمت آن برریش بر من، P_۲ و بایسنغری: سمت این حیرت بر من برریش،

B: سمت این حیرت بر من برریش و مسبار، میج هارت را ندارد.

۹. فَلَوْلَا رَجَاءُ ... اگر نبودی امید وصال^{ساعتی} من ترستی ، و اگر نه جای خیال بودی بشب نختی .
در نسخه : شرح آیات کلبه و دمه که در مجلس است این رباعی آمده است که ترجمه منظوم این بیت است : —

و اختلافِ دزدان بخاَنها از وجهِ دوستی و مقاربت نیست، اما برای غرضی چندان رنج
برگیرند و گاه و بیگاه نجشُم واجب دارند. و آن کس که داربازی کند اگر دوستان دران
موافقت نکنند هیچ تاویل آنرا بر دشمنایی حمل نتوان کرد، لکن چون دران فایده‌ای^۳
نشانند از سعیِ باطل احتراز صواب بینند. اگر خواهی که بزیارتِ اهل تُو آیم و دران
مبادرت متعین شمرم بی‌دان که حدیثِ گلشنِ من از دریا متعلّی است. باخه گفت: من
تُرا بر پشتِ بدان جزیره رسانم، که دروی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت: ^۶
در جُمله بروی دمید تا بوزنه توسنی کم کرد و زمام اختیار بدو داد. اورا بر پشت گرفت و
روی بخانه نهاد. چون بمیانِ آب رسید تاَمَلی کرد و از ناخوبی آنچه پیش داشت بازاندیشید و

گر دل به امید وصل تنهاده‌ای در آرزوی روی تو جان داده‌ای
دردست نگیرد خبیالِ تو مرا یکبارگی از پای در افتاده‌ای

۲ نجشُم رنج برخود هوار نمودن ؛ ۴/۶۴ ح و ۱۸/۱۸۴ نیز دیده شود. انوری (دیوان چاپ مدرّس رضوی
ج ۱ ص ۳۳۳) گوید:

فته نکند همی نجاسر تا عدل تو بی‌کند نجشُم

و جمال الدّین اصفهانی (دیوان، چاپ وحید دستگردی ص ۲۴۵) گوید:

صلرا بکرم گرچه صداقت ولیکن بشنو سخن بنده و فرمای نجشُم .

و غنّاری غزنوی (دیوان، چاپ همایی ص ۳۳۲) گوید:

روی بدرگاه شاه شرق نهادن از همگان خدمتست وز تو نجشُم

۲ داربازی کارو عمل مردانِ دار باز، که بند باز و رسن باز و ریسان باز و سارو باز نیز گویند، یعنی کسانی
که بروی طناب و بندی که دوسرش بی‌الای دو تیر (یا دار) بلند بسته و بقاصله‌ی زیادی بالای زمین در هوا قرار دارد
بازریا می‌کنند، و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست.

۳ دهنمایی در P و نافذ صریحاً چنین است ؛ اساس و P و بایسنفری ؛ دهنماکی ؛ ننت ؛ دهنماکی ؛ G
دهنماکی ؛ چلی و B و P و F ؛ دهنماکی ؛ میّ ندارد. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، ۴/۱۳۱، ۷/۱۶۳، ۱۴/۱۹۱.

۶ خصب رجوع شود به ۲/۸۲ ح.

۷ توسنی عمل و کارِ اسب نوسن، یعنی مرکبش و نافرمان، و مجازاً آدمیزاد که سخت و دیر بکاری زن در دهد.

رابعه بنت کعب قزداري گوید (مجمع الفصحاء چاپ سنگی ج ۱ ص ۲۲۲) :

توسنی کردم ننانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کندن

با خود گفت: سزاوارتر چیزی که خردمندان ازان تحرّز نموده اند بی وفائی و غدر است خاصه در حقّ دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد و نه از ایشان وفا و مردی چشم توان داشت. و گفته اند که «بر کمالِ عیارِ زر بَعون و انصافِ آتش و قوف توان یافت؛ و بر قوّتِ ستور بحمل بارگران دلیل توان گرفت؛ و سداد و امانتِ مردان بداد و ستد بتوان شناخت؛ و هرگز علمِ بنهایتِ کارهای زنان و کیفیتِ بدعهدی ایشان محیط نگرده».

فَلَمَنْ مِيْ اَعْطٰكَ الْاَلْبَانَ فَلَمَّا نَهَا لِغَيْرِكَ مِنْ خُلَايَها سَتَلِيْنُ
وَ اِنْ حَلَفْتَ لَا يَنْقُضُ النَّاسُ عَهْدَها فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِيْنُ

۹ بیستاد و بادل ازین غلط مناظره می کرد، و آثارِ تردّد در وی می نمود. بوزنه را ریبینی افتاد که پیغامبر گفته است، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، «الْعَاقِلُ يُبْعِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْعِرُ الْجَاهِلُ بِعَيْنِهِ» و پرسید که: موجبِ فکر چیست؟ مگر برداشتنِ من بر تو گران آمد و ازان جهت رنجور شدم؟ یا خه گفت: از کجای گوئی؟ و از دلایلی آن بر من چه می بینی؟ گفت: مخایلِ مخاصمتِ تو با خود و تحیرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهر است. باخه جواب داد که: راست می گوئی. من در این اندیشه افتاده ام که روزِ اولست که تو این نجشم می غائی، و جفتِ من بیمار است و لابد از خطی خالی نباشد، و چنانکه مُراد است شرایطِ ضیافت و لوازمِ اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد. بوزنه گفت: چون عقیدتِ تو مقرر است و رغبتِ در طلبِ رضا و تحرّی

۲ و از برای «و» بمعنی «خاصه» و «آن هم» بکار رفته است.

۳ بعون و انصافِ آتش F و نت: بعون آتش؛ نسخ دیگر بعونِ آتش و انصافِ معیر (یا زرگر)، دومتن عربی: بالنّار (فقط). پنج صفحه بعد (۲۵۳ س ۲ تا ۱) نیز دیده شود.

۷ و ۸ فَمَنْ مِيْ اَعْطٰكَ ... پس اگر آن زن بتو نری (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوری نمی شکند پیاور، پس (بدان که) نیست (زنان) سرانگشت خضاب کرده را سوگند و قسم.

۱۰ العاقل ... خردمند می بیند بدلِ خویش آنرا که نمی بیند نادان به چشم خود.

۱۱ رنجور (رنج + ور، تلفظ رنجور از قبیل گنجور و دستور و مُردور است) اینجا بمعنی زحمت دیده و سختی کشیده و ناراحت بکار رفته است. نیز ۲۰۶/۴ و ۲۴۳/۱۱ و ۱۷ دیده شود.

۱۲ محابل رجوع شده به ۱۴/۳ و ۲۲۸/۲. ۱۶ نحوی ۵/۳۲ ح ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ دیده شود.

مَسْرَتِ من معلوم، اگر تَكَلَّف در تَوَقُّف داری بصحبت و محرمیت لایق تر افتد. و مَعُول در این معالی بر معاینه ضایر و مُناجات عقاید تواند بود. و آنچه من می شناسم از خلوص اعتقاد تو ورای آنست که بمؤنث محتاج گردی و در نیکو داشت من تنوُّق لازم شمرد. ۲

دل فارغ دار و خطرات بی وجه بر خاطر مگذار.

باخه پاره‌ای برفت، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّل تازه گردانید. بدگمانی بوزنه زیادت گشت و با خود گفت: چون در دل کمی از دوستِ او شبی افتاد باید که زود در پناه ۶ حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد، و برفق و مدارا خویشتن نگاه می‌دارد، اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالی و مکیدتِ او بسلامت ماند، و اگر ظن خطا کند از مراعاتِ جانبِ احتیاط و تیقُّظ عیبی نیاید و دران مضرتی و ازان منقصتی صورت نیند. و دل را برای ۹ انقلاب او قلب نام کرده‌اند، و نتوان دانست که هر ساعت مَبِلِ او بخیر و شر چگونه اتفاق افتد.

آنگه او را گفت که: موجب چیست که هر لحظت در میدانِ فکرت می‌تازی و در دیای ۱۲ حیرت غوطی می‌خوری؟ گفت: همچنین است. ناتوانی زن و پریشانی حال مرا متفکر می‌گرداند. بوزنه گفت: از وجو مخالفت مرا از این دل نگرانی اعلام دادی. اکنون باید نگریست که کدام علت است و طریقِ معالجتِ آن چیست، که وجو تداوی پیش ۱۵ رای تو متعذر ننماید. باخه گفت: طبیبان بداروئی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمی‌رسد. پرسید که: آخر کدام است؟ گفت: دلِ بوزنه.

در میان آب دودی بسر او برآمد و چشم‌های تاریک شد، و با خود گفت: شره نفس و ۱۸ قوتِ حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبه شهوت و استیلايِ نهمت مرا در این گرداب زرف کشید. و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده‌ست و سخن منافقان را

۱ مَعُول (از تحویل، ازع ول) آنچه بران اعتقاد کنند و تکیه بران کنند.

۲ مُناجات (از ن ج و) راز گفتن و تجوئی کردن با کسی: مُراد پی بردن به عقاید پنهانی یکدیگر است.

۳ تنوُّق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۲۳ دیده شود. ۴ خطرات (جمع خطرَة) آنچه بدل بگردد و بخاطر خطر رکند.

۱۳ غوط (در عربی: غوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود.

در دل جای داده و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بر دل خورده و اکنون جز حیل و مکر دستِ گیری نمی‌شناسم. چندانکه در آن جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناعی نایم از گرسنگی بمرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد

۶ هُما خُطْنَا : إِمَّا إِسَارٌ وَ إِمْنَةٌ وَ إِمَّا دَمٌ ، وَ الْقَتْلُ بِالْحَرْ أَجَلٌ
وَأُخْرَى أَصَادِي النَّفْسِ عَنْهَا وَإِنَّهَا لَمَوْرِدٌ حَزْمٌ إِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرٌ

آنگاه باخه را گفت : وجهِ معالجتِ آن مستوره بشناختم، سهل است. و علما گویند که «نیکو نباید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخارِ حسنات طلبند باز گیرد؛ یا از ملوکِ روزگار چیزی که از جهتِ صلاحِ خاص و عام خواهند دریغ دارد؛ یا با دوستان در آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت پیوندد» و من محلّ این زن در دلو تو می‌دانم، و در دُوستی نخورد که دارویِ صحتِ او بی‌موجبی موقوف کنم. و اگر این بیندیشم، تا بگردن رسد، بنزدیکِ اهلِ مروت چگونّه معلوم باشم؟ و من این علت را می‌شناسم، و زنانِ

۱ گشاد رجوع شده به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاری صفحات ۳۱۴، ۳۱۵، و ۷۴۵.

۲ دست گیر صفی که بصورت اسم استعمال می‌شود، یعنی کسی که دست دیگری را از برای یاری و همراهی بگیرد. ص ۸۲ س ۴ نیز دیده شود.

۳ خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد از این راه که خود را کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکب گناهکار و مستوجب عقوبتِ اخروی است. در تفسیر آیه ۱۹۵ از سوره بقره «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...» گفته شده است که خدا ما را نهی کرده است از اینکه بدمتِ خود خویشتن را در چیزی بیفکنیم که هلاک ما در آن باشد مستوجبِ عذابِ خدا بشوم (تفسیر طبری، چاپ دارالمعارف مصر، ج ۳ ص ۵۹۳)، و بجای در این باب در کتاب القایات ابو حیان توحیدی (ص ۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده است. در کتب حدیث، و از آن جمله در صحاح و سنن و مسانید، احادیث بسیار آمده است حاکی از اینکه پیغمبر از خود کثی منع کرده است و فرموده که هر کس خود را بکشد در جهنم معذب جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازه او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السنّة ص ۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود).

۴ هُما خُطْنَا ... دو کار دشوار (در پیش) است : یا اسیری و متّ، و یا خون، و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و متّ نهادن). و کارِ دشواری دیگر (هست، و آن اینکه) ملازمتِ بانِ دران و بهترین راه بگردانِ راه و این اگر بکنم همانا راهِ ورود و راهِ صدورِ استوار کاری و خرمندی است.

مارا ازین بسیار افتد و ما دلها ایشان را دهم و دران رنج بیشتر نبینیم ، مگر اندکی ، که در جنب فراغ ما و شیفای ایشان خطری نیارد . و اگر بر جایگاه اعلام دادی دل با خود بیاوردی ، و این نیک آسان بودی بر من ، که در صحبت زن تو راحت است و در فرقت^۲ دل مرا فراغت . و در این باقی عمر بیدل حاجتی صورت نمی توانم کرد و در مقامی افتاده ام که هیچیز دران بر من از صحبت دل دشوارتر نیست ، از بس غم که بر وی بباریده است ، و هرساعت موجی هایل می خیزد ، و آرزوی من بر مفارقت وی مقصور شده است ، مگر^۳ اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکر ملک و ولایت بفراق او کم گردد ، و یکچندی از آن نغمهای جگر سوز و فکرهای جان خوار برهم .

باخه گفت : دل چرا رها کردی ؟ گفت : بوزنگان را عادت است که چون بزیارت^۴ دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان بخرمی گنجد و دست غم بدامن آنس ایشان نرسد دل با خود نبرند ، که آن مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است ، و با اختیار صاحب خود برانده و شادی ثبات نکند ، و هرساعت عیش صافی را تیره می گردانند و^۵ عمرهقی را منقص می کند . و چون بخانه تو می آمدم خواستم که آنس دیدار تو بر من تمام شود . و زشت باشد که خبر ملالت آن مسئوره شتودم و دل با خود نبرم ، و ممکن است که تو معذور داری ، لکن آن طایفه گمان بد برند که با چندین سوابق اتحاد در این محقر مضایقت می نماید ، و طلب فراغ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی گردد فرو می گذارد . اگر باز گردی تا ساخته و آماده آم نیکو تر .

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح ، ۷/۹۲ ح و نیز ۱۲/۵ ، ۳/۱۱۶ ، ۴/۱۲۵ .

۲ دادی بجای میدادی ، پای اول پای ضمیر مخاطب است و پای دوم پای استمراری شرطی ، و این استعمال در انشای قدیم امری معارف بوده است . توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد .

۳ هایل (از هول) ترس آورو هراس انگیز - رجوع شود به ۱۴/۱۰۳ و ۶/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷ .

۱۳ هنی (= هنی از ه ن ا) گوارا ، گوارنده . از گواریدن طعام گرفته شده است که در اصل بمعنی هضم شدن و سازگار افتادن بمزاج است و مجازاً هرچه خوش باشد و سازگار افتد هنی است .

۱۳ منقص ناگوار و ناخوش . ص ۲۴۴ ح بر س ۱۴ دیده شود .

۱۶ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده است بیجا بنظر می رسد ، به او یا به خود او بایست باشد .

باخه برغفور بازگشت و بنجج مرادو حصولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتنگ بر درخت دوید . باخه ساعتی انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه ۳ بخندید و گفت :

ای دوستی غمده و پیوسته دشمنی در شرط تو نبود که با من تو این کنی
سَتَذْکُرُ مَا أَلَذِّي ضَبَعْتَ مِنِّي إِذَا بَرَزَ الْخَنِيُّ مِنَ الْحِجَابِ
وَتَعْلَمُ كَمْ خَيْرِنَا أَوْ رَيْحِنَا إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ ۶

که من در مُلکِ عربِ آخر رسانیده‌ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شرِّ احوال بینا گشته ، و امروز که زمانه داده خود باز سند و چرخ در بخشیده خود رجوع رواداشت ۹ در زمرة منکوبان آمده‌ام و از این نوع تجربت بیافته ، و مثلی مشهور است که : « قَدْ أَلْنَا وَلَيْلَ عَلَيْنَا » . و بحکم این مقدمات هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و وفاق نیکو شناسم . در گذر از این حدیث و بیش در مجلسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ عهد فروگذار . چه اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد و از مردی و مروتِ بسیارِ تَصَلَّف ۱۲ جایز شمرد چون وقتِ آزمایش فراز آید هرابنه بر سَنَگِ امتحان زرد روی گردد ؛ و انواع چوبها در صورتِ مجانست و مساوات ممکن شود، و اگر برنگی بیارایند و درزینت

۱ نُجِج مُرَاد رواجیدن و برآمدن آنچه انسان خواسته و آرزو کرده باشد .

۵ و ۶ سَتَذْکُرُ مَا أَلَذِّي ... بزودی یاد خواهی کرد آن را که ضایع کردی از من (مرا که از دست دادی چه از دست دادی) چون برون آید پنهان شده از پرده ؛ و خواهی دانست که چند زیان کردیم یا سود بردیم چون بیندیشی در اصل حساب . ۹ منکوب یعنی دیبه ، نکبت رسیده . مبتلای رنج نکبت شده .

۹ قَدْ أَلْنَا ... از آلِ بَنُوْلُ (ماده اول) و ایالة که بمعنی سیاست رانند و اداره کردن و گرداندن کارهاست . یعنی سیاست کردیم و ریاست کردیم و بر ماسیاست و ریاست کردند . تجارب روزگار دیده‌ایم و کارها بر ما رسیده‌است . مُبَرَّد در کامل (چاپ مطبعة تقدّم مصر ، ج ۲ ص ۲۳۳) این گفته را بعمر بن الخطاب نسبت داده و در ذیل آن گفته است : ای قد اصلحنا أمور الناس و أصلحت أمورنا .

۱۲ تَصَلَّف لاف زدن و مباهات کردن . می‌گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاریِ مردی و مروتِ خویش دم زند و بدان بنزد . نیز ۲/۱۷ ح و ۱۱/۷۰ ح و ۱۳/۲۶۲ ح دیده شود .

۱۴ انواع چوبها در اساس انواع خوبها نوشته شده‌است .

تکلفی فرمایند کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود رجحان و مزیت افتد، اما چون انصافِ
آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناژ را علفِ گرمابه سازند
چون بآتش رسند هر دو بهم نبُود فعلی عود چون چَندَن^۲
و نیز گیاه مبر که من همچون آن خرم که رویاه گفته بود که دل و گوش نداشت. باخه
پُرسید که: چگونه است آن؟ گفت:
آورده اند که شیرِ را گر بر آمد و قُوتِ او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکار^۳
متعلّم شد. رویاهی بود در خدمتِ او و قراضه طعمه او چیلدی. روزی او را گفت: مَلِک
این علّت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت: مرا نیز خارخارِ این می دارد، و اگر دارو
میستَر شود تا خبری نرُود. و چنین می گویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپذیرد، و^۴
طلب آن میستَر نیست. گفت: اگر ملک مثال دهد دران توقّی نرود و بیمن اقبالِ او
این قدر فرو نماند، و چون اشترِ صالح خری از سنگ بیرون آورده شود. و مویِ مَلِک

۱ دیدار رؤیت و صورتِ مرئی.

۲ ناژ درختی از نوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن در اجاق و کوره و تورو تون حمام شناخته
میشد است، و بناهای نوّ و نُشک و غیر اینها نیز خوانده می شود. ۳ چَندَن همان درخت صندل است.
۴ خارخار دغدغهای و خلجانی که در خاطر انسان حاصل شود از میل یا اندوه یا دل نگرانی و امثال آن. در آدی
عشقی و دردی و خارخاری و تضاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه
مالیه مولانا چاب فروزانفر، ص ۶۴). بنابراین «مرا نیز خارخارِ این می دارد» بدین معنی است که این امر در من نیز
ایجاد نوعی بی آرامی و نگرانی کرده است و در قلب یا خاطر من خارش گونه ای بهم رسیده است.

۱۰ یمن اقبال در اساس: بیمن و اقبال.

۱۱ لشتر صالح ... قوم نمود به صالح نمی گفتند می خواهم شترِ سرخی از میان این سنگ بیرون آید چنانکه ما شیر
وی خوریم و فی الحال بچه آورد ... پس صالح دهاکرد کوه پاره بچینید و ناله کرد همچنانکه زنی در وقت وضع
حل، و شتر سرخ مویی چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچه آورد و فریاد کرد، الی آخر الحکایه، قصص الانبیاء
منسوب به شیخ محمد جویری، چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۷۶. نیز قصص الانبیاء کسائی بحرّی چاپ لیدن
(۱۹۲۲) ص ۱۱۴ و مابعد؛ و قصص الانبیاء ثعلبی بحرّی چاپ مصر (۱۳۵۶) ص ۵۶ و مابعد دیده شود. ناصر خسرو
می گوید (دیوان، چاپ مینوی ص ۳۹ و ۱۸۹ بترتیب):

خون حسین آن بچشد در صبح وین بخورد ز اشتر صالح کباب

بقای صالح و بد عمر او صلو هفتاد خلدش ناله فرستاد از میان حجر

برینخداست و فرّ و جمال و شکوه و بهای او اندک مایه نقصان گرفته و بدان سبب از بیشه
 بیرون نمی تواند رفت که حشمتِ ملک و مهابتِ پادشاهی را زیان دارد. و در این نزدیکی
 ۳ چشمه‌ای است و گازی هر روز بهجامه شستن آنجا آید، و خری که رخت کش اوست
 همه روز در آن مرغزار می‌چرد. اورا بفزیم و بیارم، و ملک نذر کند که دل و گوش او
 بخورد و باقی صلحه کند. شیر شرطِ نذر بجای آورد.

۶ رویاه نزدیکِ خر رفت و با او راهِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست
 که ترا لاغر و نزار و رنجور می‌بینم؟ گفت: این گاوَر برتو اثر مرا کار می‌فرماید، و
 در تیار داشت لُغاب نماید، و البته غمِ حلف نخورد، و اندک و بسیار آسایش صواب
 ۹ نبیند. رویاه گفت: مخلص و مهربِ نزدیک و مهربا، بچه ضرورت این عنت اختیار
 کرده‌ای؟ گفت: من شهرتی دارم و هر کجا روم از این رنج خلاص نیام، و نیز تنها
 بدین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه در این عَنانند. رویاه گفت: اگر فرمان‌بری
 ۱۲ ترا بمرغزاری بَرَم که زمینی او چون کلبه گوهَر فروش پالوان جواهر مزین است و هوای او
 چون طبلِ حطّار بنسیم مشک و عنبر معطر

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اساس ساقط شده است.

۸ تیار داشت ۱۵/۱۴۹ ح، و ۱۶۳/۱۶۰ ح، و ۷/۲۱۵ دیده شود. عَنان هندی (دیوان، چاپ
 هفتم ص ۲۲۴) گوید:

چو صفتِ مشفق و تیار دار و جلد آمد روان داشتم اورا نداشتن تیار

۸ لُغاب گاه گاه آمدن، در ادب زیارت کردن (از بیقی و زعفرانی)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداری
 غفلت می‌کند و بتدرت خوراک می‌دهد. ۹ مخلص و مهربِ راهِ رهایی و گریزگاه و پناهگاه.

۱۳ طبلِ حطّار طبعی از چوب که عطر فروشان بر آن کالای خویش عرضه کنند، و نیز دُرُج و صندوقچه و
 حَقّه و ظرفی از چوب یا شیشه و غیره که فروشنده عطر و بوی خوش اجناس خود را در آن نگاه دارد، و آن را
 طبله حطّار نیز گویند. فرخی گوید (دیوان، چاپ دیر سیاق ص ۳۵۳):

باد شهبازی بر زلفِ سیاهش پی‌ورید طبل حطّار شد از بوی همه لشکرگاه

و امیر معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۲۱۸):

طبل حطّار است گوئی در میان گلستان تخت بزاز است گوئی در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمی ص ۲۹۴):

زن شود باغ طبله حطّار زان شود راغ کلبه بزاز

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بلدست نه آرزو سپرده چُنو بقعی بهای
 وَشْنُ عَلَی الْغُدْرَانِ فِیْهَا جَوَاشِیْنُ وَسُلُّ مِنَ الْأَهْمَارِ فِیْهَا قَوَاضِبُ
 وَیَبْدُو شَکِرُ النَّبْتِ فِی جَنَبَاتِهَا کَمَا أَخْضَرُ لِلْمُرْدِ الْمِلَاحِ الشَّوَارِبُ^۳
 و پیش ازین خری را دلالت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نهمت می خرامد و در ریاض
 امن و مسرت می گرازد . چون خر این فصل بشنود خام طبعی او را برانگیخت تا نان
 و سوزنی گوید (دیوان ، چاپ طهران ص ۳۳۳) :

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته یک موی تو صد طبله حطار شکسته
 طبله برای سرمه و شنگرف در این دویست ستانی آمده است (دیوان ، چاپ دوم رضوی ، ۱۴۱ و ۲۳۶) :
 هر آن چشی که عشق از طبله خود سرمه ای دادش سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد
 روی بر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک در میان طبله شنگرف پشت سوسمار
 و طبله های عقابیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر سجادی ، ص ۵۴) : به طبلهای عقابیر میرا بولخارث آخ
 و سعدی در گلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲) : مُشْکِ آنست که بیود نه آنکه حطار بگوید ، دانا چو
 طبله حطاراست ، خاموش و هنرنمای ، و نادان خود طبل غازی ، بلند آواز و میان نمی ، و در فصاید او
 آمده است (مواظع سعدی ، چاپ فروغی ص ۵۴) :

بکلبه جن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبله حطار و تخت بازگان
 و طبله جواهر در جزء رسائل نثر او آمده است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیه (مواظع ، رسائل نثر ، ص ۱۸) :
 « وقتی بازرگانی یک طبله جواهر داشت و سلطان آن دور کس فرستاد و آن بازرگان را طلب کرده ، باز طبله خود
 در گلستان او آمده است (چاپ فروغی ص ۳۶) :
 نیاساید مشام از طبله خود بر آتش نه که چون عنبر بیود

۱ پَسوده لمس کرده . رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصر خسرو (دیوان ، چاپ مینوی ص ۴۷۸) :
 مر گوهر خیرد را نپسارد نه هیچ مُدبیری و نه شیطانی
 ۲ و ۳ وَشْنُ عَلَی ... ریخته شد بر آبگیرهای آن باغ زرها ، و آهسته و برکشیده شد از جویها دران هشیرها
 و پلیدی می آید گیاهان خرد (در پای درختان) در کنارهای آن ، چنانکه سبز گردد ساده رویان نمکین و امویهای پشت لب .
 ۵ گرازیدن رجوع شود به ۱۶/۱۲۸ ح و ۲/۱۵۹ ح . علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت عتاری را نقل می کنم
 (دیوان ، چاپ همانی صفحات ۳۶۸ ، ۵۰۸ ، ۷۳۹ بترتیب) :

که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلْک که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین
 بدل بر طرب جای عشرت نشینی بقن در چنگاه نصرت گرازی
 یک رشتی قامتش چو بگرازد هم روی زمین بپردازد

روپاه پخته شد و از آتش گرسنگی فرَج یافت. گفت: از اشارتِ تو گذر نیست، چه می‌دانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می‌کني.

۲ روپاه پیش ایستاد و اورا بنزدیکِ شیر آورد. شیر قصدِ وی کرد و زخمی انداخت، مؤثر نیامد و خر بگریخت. روپاه از ضعفِ شیر لختی تعجب نمود، آنگاه گفت: بی‌از آنکه دران فایده‌ای و بلدان حاجتی باشد تعلیب حیوان از سَدادِ رای و ثباتِ عزمِ دُورافتد، و اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدبختی ازین فراتر که معلوم من خری لاغر را نتوانست شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهلال ورزیدم برکتِ رای و تردد و تحیرِ منسوبِ گِردم، و اگر بقصورِ قوتِ اعترافِ غایمِ سمتِ عجزِ التزام باید نمود. ۹ آخر فرمود که: هر چه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و خاطرِ هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند. از این سؤال درگلد، و حیلتي ساز که خر باز آید و خلوصِ اعتقاد و فرطِ اخلاصِ تو بدان روشن تر شود و از امشالِ خویش ۱۲ بمزیدِ حیانت و تربیتِ میزگردی.

روپاه باز رفت، خر هتایی کرد که: مرا کجا برده بودی؟ روپاه گفت: سود ندارد. هنوز مُلّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و با تقلیدِ آسمانی مقاومت و پیش‌دستی ممکن نگرده. و الا جای آن بود که دل از خود نمی‌بایستی بُرد و بر فورِ بازگشت، که اگر شیر بتو دست دراز کرد از صدقِ شہوت و فرطِ شَبَق بود، و آرزوی صحبت و مُواصلتِ بتو اورا بران تعجیل داشت. اگر توقّی رفی انواعِ تلطف و غلّق مشاهده افتادی، و من در آن

۲ دل نمودگی در فرهنگِ فولرس از شعوری و بهارجم نقل شده است، بدون هیچ شاهدی، و نیز در فرهنگِ انتدراج آمده است، بمعنی مردی کردن و مهربانی و دلسوزی و رحم نمودن (برابر با Sympathy).

۷ رِکت ۷/۸۰ و ۱۳/۹۷ ح دیده شود.

۱۵ شیر روپاه به خر نگفته بود این شیرست، اورا هم خری دیگر مرقی کرده بود. بدین جهت در این عبارت «شیر» مناسب نمی‌نماید؛ ولی در اساس و نَسَق و F و P۳ چنین است، و در هشت نسخه «خر» است.

۱۶ شَبَق شہوت تیز و آرزوی شدید به هم‌خواهی و هم‌بستر شدن. ۱۰/۱۸۱ ح دیده شود.

۱۶ آرزوی صحبت اساس و P۱: اندرس صحبت؛ نَسَق: اندران صحبت؛ P۲ و چلی و B و نافذ و G و بایسنری: آرزوی صحبت؛ P۳: اندران و آرزوی صحبت.

هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دلمه‌های می‌داد تا آخر را بفریفت و باز آورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .
 شیر او را تالنی و استالنی نمود تا استیناسی گرفت ، پس ناگاه برو جست و فرو شکست . ۳
 آنگه روباه را گفت : من غُسلِ بکنم پس گوش و دلِ او بخورم ، که علاج این حَلَّت بر این نسق و ترتیب فرموده‌اند . چون او غایب شد روباه گوش و دلِ هر دو بخورد . شیر چون باز آمد گفت : گوش و دلِ گو ؟ جواب داد که : بقاباد ملک را اگر او گوش و ۶
 دل داشتی ، که یکی مرکزِ عقل و دیگر محلُّ سمع است ، پس از آنکه صولتِ ملک دیده بود دروغ من نشنودی و بخلیعت فریفته نشدی و پهای خود بسرِ گور نیامدی .
 و این مثلِ بدان آوردم تا بدانی که من بی‌گوش و دل نیستم . و تو از دقایقِ مکرو و خلیعت ۹
 هیچ باقی نگذاشتی و من به‌رای و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راهِ تاریک شده روشن شلو کارِ دشوار گشته آسان گشت هنوز توقعِ مراجعت می‌باشد ؟ محال اندیشی
 شرط نیست ۱۲

گر مساه شوی بآسمان کم نگرم و ربخت شوی رخت بکویت نبرم
 إِذَا أَنْصَرَفْتَ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ عَلَيْهِ بَوَجْهِ آخِرِ الدَّهْرِ تُقْبِلُ
 باخه گفت : امروز اعتراف و انکار من يك مزاج دارد ، و در دلِ تو از من جراحتی افتاد ۱۵
 که بلطفِ چرخ و رفیقِ دهر مرهم نپذیرد ، و داغ بدکرداری و لثیم ظفّری در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید ، و غم و حسرت و پشیمانی و ندامت سود ندارد ، دل بر تجرّع شربتِ فراق می‌بباید نهاد و تنِ اسیرِ ضربتِ هجر کرد ۱۸

۱ بر این مزاج معادل است با: بر این منوال ، از این نوع . نیز ص ۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .
 ۱۴ إِذَا أَنْصَرَفْتَ ... چون روی بگرداند نفس من از آن چیز (از چیزی) نخواهد بسوی آن بیج روی تا آخر دنیا روی آورد .
 ۱۶ لثیم ظفّری ۷/۸۴ و ۸/۹۳ دیده شود . از کلیات ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی است که : الحُرُّ کرمُ الظَّفَرِ إِذَا نَالَ أُنَالَ ، و أَلَثِّمُ لَثِمُ الظَّفَرِ إِذَا نَالَ أَسْتَطَالَ . از مستنبت سر البلاغه لعالی ، اربع رسائل ، چاپ الجواب ص ۸۳ .

بهمه عمر بک خطا کردم غم و تشویر صد خطا خوردم

بچه خدمت ز من شوی خشنود تا من امروز گرد آن گردم؟

۳ این فصل مقرر کردن بود و خایب و نومید بازگشتن .

اینست داستان آنکه دوستی یا مالی بدست آرد و بنادانی و غفلت بپاددهد تا در بند پشیمانی افتد ، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد . و اهل رای و تجربت باید که این

۶ باب را با خرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکسب خود را ،

۱ تشویر (از ش و ر) اصل معنی در عربی خجالت دادن است و نسبت بکسی کاری کردن که او ازان شرمند شود . زخشری در مقدمه الادب گوید شوَر به خجل کردش . در فارسی تشویر . معنی تشویر عربی را گرفته ، یعنی شرمساری ، و سرافگنده و شرمند شدن ، و فعل متعدی بجای لازم بکاررفته است ، باز زخشری گوید تشویر خجالت خورد ، ولی بیقی در تاج المصادر آورده است که التشویر تشویر دادن ، التشویر تشویر خوردن . در استعمال فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده میشود همین معنی . معزی راست (دیوان ، ص ۵۷۱) :

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب گر ز نور او خورد تشویر ماه آسمان

و سنائی گوید (دیوان ، ص ۹۳) :

مرد عشق ار صد هزاران دل دهد یک دم بدوست حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست باز در حلیقه گوید (چاپ بمی ۱۱۵ ، در چاپ مدرّس رضوی نیاقم) :

تا نیفتد ز ساللان تشویر هرچه خواهند زود گوید «گیر»

و در جای دیگر همان کتاب آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۲۵۵ ، و چاپ بمی ۱۳۸) :

با هزاران خجالت و تشویر رفت زی مکه جفت گُرم و زحیر

و در دیوان انوری آمده است (چاپ مدرّس رضوی صفحات ۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۶ بترتیب) :

اندر این خلعت که دارد بنده از تشویر آن پیش فشیان خراسان دست بر رخ چون فئات

مالیش این بس که تابشیر بماند ~~بی گنه مست شربت تشویر~~

کند روانی حکم تو باد را حیران دهد شمایل حلم تو خاک را تشویر

و در سندبادنامه سمرقندی (چاپ استانبول ۱۲۷ و ۳۴۳) آمده است : «و اگر با ما در این باب مفروضی رقی ...

بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتی» ، «و اگر این خلعت در معرض تقصیر و تشویر جلوه کرده است و بر سیل تعجیل تحریر یافته ...» و در تاریخ سلاجقه کرمان این بیت دیده میشود (ص ۶۹) :

فریاد کتان غین غین شد ز برت تشویر خوران خجل خجل باز آمد

۳ مقرر کردن بود و ... بازگشتن برای این سبک تلفیق جله رجوع شود به ۱/۱۴۷ ح .

۶ باز اندازند ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح دیده شود .

از دُستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تضییع و اسراف برحذر
باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنی باز نیاید و تَلْهَف و ضُجْرَت و تَلْسَف و حیرت
مفید نباشد .

۳

ایزد تعالی کافَهْ مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزانی دارد ، بَحْمَهْ و رَحْمَهْ .

۲ تَلْهَف (از ل ه ف) ائلوه بردن ، دریغ خوردن ، ائلوه نمودن (بیقی و زعشری) ، نیز ۱۷/۲۴۳ ح (متلهف)
دیده شود . ضُجْرَت ۱/۵۳ ح و ۵/۹۵ ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ دیده شود .

رای گفت برهن را : شنودم داستان کسی که بر مرادِ خود قسادر گردد و در حفظِ آن
 ۳ اِمال نماید ، تا در سوزِ ندامت افتد و بغرامت و مؤونت مأخوذ گردد . اکنون بیان کند
 مثلی آنکه در امضای عزایم تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبیر و تفکر غافل باشد ، عاقبت
 کار و وَخامتِ علی او کجارسد . برهن گفت :

۶ إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعْتَ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

هر که قاعده کار خود بر ثباتِ حزم و وقار نهد عواقبِ کار او مبنی بر ملامت و مقصور
 بر ندامت باشد . و ستوده تر خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است
 ۹ جِوَالِحْمُ وَفَضِيلَتِ وَقَارِاسْت ، زیرا که منافع آن عام است و فواید آن خلق را شامل . قال
 النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْكُمْ لَنْ تَسْعَوْا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ . و اگر کسی در
 تقدیم ابوابِ مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بر امثال و اقران اندران پیش دسی و
 ۱۲ مُسَابَقَتْ جُوید چون درشت خوئی و هتکِ بدان پیوند همه هنرها را بپوشاند ، و
 هراینه در طبع ازو نغزنی پدید آید . وَلَوْ كُنْتَ فَقْطًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ .

۶ إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ ... پرهیز از کاری که اگر راههای دخولِ بدان فراخ است راههای خروج ازان تنگ باشد .
 بجای إِيَّاكَ که در اساس و نغز هست نسخ دیگر : وَإِيَّاكَ ، فَلِيَّاكَ ، فَهِيَّاكَ ؛ در دیوان طفیل نیز : فَهِيَّاكَ .
 ناقص بودن یک جا در ابتدای مصراع مطابق عروض عربی عیب و نقص بشمار نمی آید . ترجمه منظوم این بیت :

بکاری که خواهی تواند رشتن نگره کرد باید برون آمدن

۱۰ إِنْكُمْ لَنْ ... حقا که شما هرگز نتوانید به مردمان بمال خود لراخ برسید ، پس به خویشهای (خوش)
 خود لراخ برسید بایشان . در اساس : فَسَعَوْهَا .

۱۲ هتک مراد ظاهرا بد زبانی و دشنام دادن و پرده دریدن باشد . رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح .

۱۳ وَلَوْ كُنْتَ ... سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹ : اِگرتو درشت گوئی سطر دل میبودی هراینه ی پراگندند
 از گرداگرد تو .

و در صفتِ خلیل علیه السّلم آمده است « إِنَّ اِبْرَاهِمَ لَاوَاهُ حَلِيمٌ »، زیرا که حلیم محبوب باشد و دل‌های خواص و عوام بدو مایل. و بر لفظ معاویه رضی الله عنه رفتی که « یَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْهَاشِمِيُّ جَوَادًا وَالْأُمَوِيُّ حَلِيمًا وَالْمَخْزُومِيُّ نَبَاهًا وَالزُّبَيْرِيُّ شُجَاعًا ».^۳ این سخن بسمع حسن رضوان الله علیه بر سید گفت « می‌خواهد تا هاشمیان سخاوت و رزندگی درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبع از ایشان برآمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان بغرور شجاعت خویشتن را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و مردم ایشان بآخر رسد، و ذکر بنی امیه که اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و در دل‌های مردمان محبوب گردند و خلق را بولا و وفای ایشان میل افتد. و سمت حلم جز ثبات عزم و سکون طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السّلم،^۴ « لَا حَلِيمٌ إِلَّا فُؤَادَانِ »، چه شتاب کاری پسندیده نیست و با سیرت ارباب خرد و حصافت مناسبی ندارد، فَإِنَّ الْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ. و لایق بدین سیاق حکایت آن زاهد است که قلم بی بصیرت در راه نهاد تا دست بخون ناحق ببالود و بیچاره راسوی بی گناه را^۵ بگشت. رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که زاهدی زنی پاکیزه اطراف را که عکس رخسارش ساقه صبح صادق را مایه داده بود و رنگ زلفش طلیعه شب را مد کرده

۱۵

۱ « إِنَّ اِبْرَاهِمَ ... » سورة توبه (۹) آیه ۱۱۴ - بدینکه ابراهیم بسیار آه کشته‌های (بود از بیم خطای و) بُرد باری بود.

۲ « بَدُو مَائِلٌ دَر اسَاس : بِلَدَان مَائِلٌ . »

۳ تا ۴ « یَنْبَغِي أَنْ ... » سزاوار است که هاشمی معنی باشد و اموی بُرد بار باشد و مخزومی متکبر باشد و زبیری خجاع باشد. چهار گروهی که نام برده است از قریش بودند، هاشمیان بطنی که پیغمبر و آل علی ازان بودند، مخزومیان از بطن معروف و رفوئی که رجال بزرگ ازان برخاسته بود، و زبیریان خاندان زبیر بن العوام که مخالفین معاویه بودند.

۱۰ « لَا حَلِيمٌ ... » هیچ بُرد باری نیست که خداوند آهستگی نباشد. ولی این گفته ظاهراً حدیث نبوی نباشد. در کتاب الجامع الصغیر شرح آن نیامده است؛ بصورت دیگری در آن کتاب هست : لَا حَلِيمٌ إِلَّا ذُو عَثْرَةٍ ... یعنی بردباری نیست که لغزشی نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباری و آهستگی نیاموخته باشد).

۱۱ « فَاِنَّ الْعَجَلَةَ ... » که شتاب کاری از شیطان است - قسمتی است از حدیثی.

۱۲ و ۱۵ ساله مؤخر لشکر است که در حرکت باشد، و طلیعه مقدم آن؛ پس قراول و پیش قراول.

مُخَصَّرَةَ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا بِأَحْسَنَ يَمَّا زَيْنَتْهَا عُقُودُهَا

در حکم خود آورده بود و نیک حرص می نمود بر آنچه او را فرزند می باشد. چون یکچندی
 ۳ بگلشت و اتفاق نیفتاد نوبت گذشت. پس از یاس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حبلی
 پیدا آمد. پسر شاد شد و میخواست که روز و شب ذکر آن تازه می دارد. یک روزی زن را
 گفت: سخت زود باشد که ترا پسر آید، نام نیکوش نه و احکام شریعت و آداب
 ۶ طریقت درو آموزم و در تنبیه و تربیت و ترشیح او جد غایم، چنانکه در مدت نزدیک
 روزگار اندک مستحق اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامت آسمانی شود و ذکر او باقی ماند
 از نسل او فرزندان باشند که مارا بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید
 ۹ مَوَاعِدُ لِلْإِيَّامِ فِيهِ وَرَغَبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ
 زن گفت: ترا چه میراست و از کجا میدانی که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن است که مرا
 خود فرزند نباشد، و اگر اتفاق افتد پسر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عَزَّامَهُ وَعَلَتْ
 ۱۲ کلمته، این نعمت ارزانی داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار
 درازاست و تو نادان وار بر مرکب تمنی سوار شده ای و در عرصه تصلف می خرای

۱ مُخَصَّرَةُ الْأَوْسَاطِ ... باریک میانی (باریک میانهای) که آراسته گردن بندها و پیرایه های خویش را
 بهتر از آن که زیورها وی را آراسته است. تو سبب تن جان خوبی که زیورها یارانی.

۲ بر آنچه = بر آنکه. رجوع شود به ۴/۱۴ ح، ۱۵/۴۱ ح، ۱۱/۴۸ ح، ۱۴/۵۵ ح، ۱۴/۵۹ ح، ۷/۶۴ ح.
 در قفۀ المصنوع (چاپ سنگی طهران ص ۴۷) آمده است: از حواله آن رسالت که حاصل جز خجالت نداشت
 میجویشید و در آنچه بجه طریق رفع آن توانم کرد میگوئید. ۳ حَبَلِ آبِست.

۶ تهذیب پاکیزه خوی کردن کسی، مهذب در ۷/۱۱۶ ح دیده شود.

۶ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاری. رجوع شود به ۱۲/۱۵۵ ح و ۸/۱۳۹.

۹ مَوَاعِدُ لِلْإِيَّامِ ... وعده ها داده است روزگار در وی، و امیدواری من بخلعت در روا گردانیدن و بویا
 انجامیدن آن وعده ها. در اساس بخلط: مواعید.

۱۱ عَزَّامَهُ بزرگوارند نام او و بالا و بلند باد من او.

۱۳ تصلف و صلف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگری، مختاری گوید (دیوان ص ۲۶۸):

برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف پیوده نیست شاه جهان را بدو صلف

نیز رجوع شود به ۲/۱۷ ح و ۱۱/۷۰ ح و ۱۲/۲۵۲.

رُوَيْدَكَ حَتَّى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي عَمَابَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمُنَالِقِ

و این سخن راست بر مزاج حَدِيثِ آن پارسا مرداست که شهد و رُوغن بر روی و موی خویش فرو ریخت. زاهد پرسید که : چگونه است ؟ گفت :
 پارسا مردی بود و در جوار او بازرگانی بود که شهد و رُوغن فروختی ، و هر روز بامداد قَدَرِي از بِضَاعَتِ خویش برای قُوتِ او بفرستادی ؛ چیزی ازان بکار بردی و باقی در سَبُوتِ می کردی و در طَرَفِ از خانه می آویخت . بآهستگی سَبُوی پُر شد . يك روزي ۶
 دران می نگریدست ، اندیشید که : اگر این شهد و رُوغن بده درم بتوانم فروخت ، ازان پنج سرگُوسپند خرم ، هرامهی پنج بزايند و از نتایج ایشان رَمَها سازم و مرا بدان استظهاری تمام باشد ؛ اسبابِ خویش ساخته گردانم و زنی از خاندانِ بخوام ، لاشكِ پسری آید ، نام ۹
 نیکوش نهم و علم و ادب درآموزم ؛ چون یال برکشد اگر تَمَرَدِي نماید بدین عصا ادب فرمایم . این فکرت چنان قوی شد و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غَفَلَتِ بر سَبُوی زد ، در حال بشکست و شهد و رُوغن تمام بَرُوي او ۱۲
 فرو دوید .

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتفاق تمام و یقین صادق از عیبی خالی نماند و خاتمه آن بِنَدَامَتِ کشد . زاهد بدین اشارتِ حالی انتباهی یافت ، و بیش ۱۵
 ذکرِ آن بر زبان نراند ، تا مَدَّتِ حملِ سَپَرِي شد . الحقّ پسری زیبا صُورَتِ مَقْبُولِ طلعت آمد . شادها کردند و نَذَرها بَوفا رسانید . چون مُدَّتِ مَلالَتِ زن بگشت خواست که

۱ رُوَيْدَكَ حَتَّى ... باش ای نفس تا بنگری که از چه روشن میشود تاریکی این ابری که برق آن درخشنداست . مراد از ابر لشکرستو ، از ظلمت انبوهی آن و ، از برق درخشنده همیشگیهای تابان .

۸ استظهار ۸/۲۶ ح و ۲/۱۰۵ ح و ۵/۱۷۳ ح و ۱/۲۴۰ ح دیده شود .

۱۴ اتقان محکم کاری و بنحو مسلم دانستن . نیز ۱۷/۴۱ ح دیده شود .

۱۵ حالی بقدر و در آن حال . اصلاً ملخص حالیا ، و آن مخفف حالیا ، و منسوب است به حال ، پس یاه آن یاه معروف است ، و در شعر حافظ هم در قافیه یای معروف آمده است (غزل ۴۶۲ چاپ فروغی) :

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خورم حالی

نیز ۱۲/۶۰ ح ، ۴/۷۵ ح ، ۸/۱۷۲ ح دیده شود .

بحامی رود، پسر را به پدر سپرد و برفت. ساعی بود معتد پادشاه روزگار با استدعای زاهد آمد. تأخیر ممکن نگشت، و در خانه راسوی داشتند که با ایشان یکجا بودی و بهرنوع از وی فراخی حاصل شمرند، و او را با پسر بگذاشت و برفت. چندانکه او غایب شد ماری روی بپهد کودک نهاد تا او را هلاک کند. راسو مار را بگشت و پسر را خلاص داد. چون زاهد باز آمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خون پسر است، بهوش گشت و پیش از تعریف کار و نتیجه حال عصا در آسوی گرفت و سرش بکوفت. چون در خانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه ریزه دید. لختی بردل کوفت و ملهوش وار پشت بلیوار باز گذاشت و روی و سینه می خراشید:

۹ نه بتلخی چو عیش من عیثی نه بظلمت چو روز من قاری

و کاشکی این کودک هرگز نرادی و مرا با او این الف نبود تا بسبب او این خون ناحق ریخته نشدی و این اقدام بی وجه نیفتادی، و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانه خود را بی موجی هلاک کردم و بی تأویلی لباس تلف پوشانیدم؟

کُنْ حَزَنًا أَلَّا أَزَالَ أَرَى الْقَنَّا تَمُجُّ نَجِيعًا مِنْ ذِرَاعِي وَمِنْ عُصْدِي

شکر نعمت ایزدی در حال پیری که فرزندی ارزانی داشت این بود که رفت او هر که در ادای شکر و شناخت قلب نعمت غفلت ورزد نام او در جریده عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفه شاگردان محو شود. او در این فکر می پیچید و در این حیرت می نالید که زن از حجام در رسید و آن حال مشاهده کرد، در تنگ دلی و ضحرت با او مشارکت نمود و ساعی در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاددار که

۶ تعرف کوشش کردن از برای نیکو شناختن امری.

۱۰ الف ۸/۱۶ ح و ۶/۱۸ و ۲/۷۰ و ۷/۱۰۷ دیده شود.

۱۲ بی تأویلی برای معنی تأویل رجوع شود به ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹

۱۳ کُنْ حَزَنًا ... بس است اندوه این که هواره می بینم نیزه می ریزد بیرون می افکند خون سیاه فام از ساعد من و از بازوی من. ازال و ازال هردو اینجا جازاست.

۱۸ مفاوضت ۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ دیده شود.

۱۸ خوض پیوستن و خوض کردن، رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح، ۱۱/۲۰، ۹/۲۶، ۱/۳۱، ۱۶/۶۶ ح، ۷/۶۷.

هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بی‌هرماند بدین حکایت او را انتباهی باشد و از این تجریت اعتباری حاصل آید.

اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضا رساند. و خردمند باید که این^۳ تجارب را امام سازد، و آینه‌ی رای خویش را بشارتِ حکما صیقلی کند، و درمه ابواب بتثبّت و ثبات و تدبّر گراید، و از تعجیل و خفت بهره‌یزد، تا وفود اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امدادِ خیر و سعادت بجانب او^۴ متصل گردد، والله ولیّ التوفیق.

۳ امضا (امضاء از م ض ی) اجراء، واندن کار، گلرانیدن. رجوع شود به ۲۱/۵ ح، ۱۶/۱۶ ح، ۴/۲۶۰ ح.
۵ وفود ۸/۱۸۱ ح دیده شود.

۶ امداد ۱۳/۳ ح دیده شود، و نیز ۷/۴۱. سید حسن غزنوی گوید (دیوان ص ۱۱۷):
مچون حواسِ نویت من پنج ازان شده است کما امداد عقل بکسره هفتد لشکر
و در جهانگشای جرنی آمده است (چاپ قزوینی ج ۱ ص ۲ س ۳): امداد آن بامتداد ایام و لیلی پیوسته.

بابُ — السُّنُورِ وَالْجُرُودِ

رای گفت شنودم مثلی آن کس که بی فکر و رویت خود را در دریای حیرت و ندامت
 ۳ افگند و بسته دام غرامت و پشیمانی گردانید. اکنون باز گوید داستان آنکه دشمنانِ انبوه
 از چپ و راست و پس و پیش او در آیند چنانکه در چنگالِ هلاک و قبضهٔ تلف افتد،
 پس مخرج خویش در ملاطفت و موالاتِ ایشان بیند و جمالِ حالِ خود لطیف گرداند و
 ۶ سلامت بجهد و عهد با دشمن بوفسا رساند. و اگر این باب میسر نشود گردد ملاطفت
 چگونه در آید و صلح بچه طریق التماس نماید؟

برهن جواب داد که: اغلب دوستی و دشمنایی قائم و ثابت نباشد، و هرابنه بعضی
 ۹ بحوادثِ روزگار استحال می پذیرد. و مثالِ آن چون ابرِ بهاریست که گاه می بارد و گاه
 آفتاب می تابد و آن را دوا می و ثباتی بیشتر صورت نیندند
 سَحَابَةُ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوَائُهَا

۱۲ و وفایِ زنان و قُربتِ سلطان و ملاطفتِ دیوانه و جمالِ امر دهمین مزاج دارد و دل در بقای
 آن نتوان بست؛ و بسیار دُوسنی است که بکمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نما و
 طراوتِ آن بر امتدادِ روزگار باقی مانده، ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استزادت
 ۱۵ کشد؛ و باز عداوتهای قدیم و عصبیتهای موروث بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت و

۲ رویت ۴/۳۱ ح و ۱۰/۶۸ ح و ۱۸/۱۴۸ دبله شود.

۵ مخرج مخرج یعنی هم مصدر خروج تواند بود و هم راه و محل خروج، و مخرج بضم میم هم مصدر
 میمی از باب افعال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ استحال از حالِ خود گشتن، تغییر پذیرفتن. اساس و نقر و F و G: استالت، چلی و P و P و ناقلو
 B و میج و بایسنفری: استحال، P: امالت. در هر بی: یتحول.

۱۱ سَحَابَةُ صَيْفٍ ... ابر تابستانست، امیدی نتوان داشت به دوام آن.

۱۲ همین مزاج دارد از همین قبیل است، همین حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

اساس محبت مؤکد و مستحکم شود. و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیته فرمان حضرت ثبوت رود. قال النبی صلی الله علیه وعلی آله «أَحِبُّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا، عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِضَكَ يَوْمًا مَا، وَأَبْغَضُ بَغِضَكَ هَوْنًا مَا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا». نه تألف دشمن فروگذار و طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلی جایز شمرد و بوفای او ثقت افزاید، و از مکر دهر و زهر چرخ در پریشان گردانیدن آن ایمن شود. و اما عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت^۶ پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جرّ منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی وجه کار پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نَجَح مُراد نزدیک نشیند، و بفتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص^۹ گردد. و از قرائن و اخوات آن حکایت گربه و موش است. رای پرسید که: چگونه است؟ گفت:

آورده اند که بفلان شهر درختی بود، و در زیر درخت سوراخ موش، و نزدیک آن^{۱۱} گریه ای خانه داشت، و صبیان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند. و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت. هر جانب برای احتیاط چشم می انداخت و راه سره می کرد، ناگاه نظر بر گربه افگند. چون گربه را بسته دید شاد گشت.^{۱۵} در این میان از پس نگریت راسوی از جهت او کمین کرده بود، سوی درخت التفتائی نمود

۲ أَحِبُّ حَبِيبَكَ ... دوست بدار دوست خویش را بری و بپایه روی: شاید که روزی دهنمت باشد، و دهن دار دهن خویش را بری و بپایه روی: باشد که روزی ترا دوست گردد. ترجمه منظومی از این حدیث پیغمبر (یا گفتار علی بن ابی طالب) در هاشم شرح ایات کلیله نسخه مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخه ۲۸ مقلول است و گویند آن در لؤلئ خواجه امام رشید کتاب (طّ رشید و طواط) معرفی شده است:

با ولی راز گشادن نه رواست باعدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی دوست دهن شود دهن دوست

۴ تألف اظهار تمایل بر دوستی کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاری نمودن.

۹ نَجَح مُراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ ح.

۱۵ راه سرّه می کرد در همه نسخی که این جمله هست بهمین طور است، و از سیاق کلام بر می آید که بمعنی راه

پاک کردن، راه جستجو کردن، به راه سرک کشیدن یا چیزی دیگر از این قبیل باشد.

بوی قصد او داشت . بنرسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر
بر جای قرار گیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گزیده بر راهست . با خود گفت :
۳ دَرِ بِلَاها بازاست و انواع آفت بمن مُحیط و راه مَخُوف ، و با این همه دل از خود نشاید بُرد
أَقُولُ لَهَا ؛ وَقَدْ طَارَتْ شَمَاعًا مِنْ الْأَبْطَالِ : وَيَحْكُ لَنْ تُرَاعِي
و هیچ پناهی مرا به از سایه عقل و هیچ کس دست گیر تر از سالارِ خِرَد نیست . و قوی
۶ رای بهیچ حال دَهشت را بخود راه ندهد و خَوْف و حَبَرَت را در حواشی دل مجال نگذارد ،
چه محنتِ اهلِ کیاست و حَصَافَت تا آن حَدِّ نَرَسَد که عقل را بهوشاند ، و راحت در ضمیرِ
ایشان هم آن محلّ نیابد که بطَرِ مستولی گردد و تدبیری فرو ماند . و مثالی باطنی ایشان چون
۹ غَوَرِ دریاست که قعرِ آن در نتوان یافت و اندازه زُرْفیِ آن نتوان شناخت ، و هر چه در وی
انداخته شود در وی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد . و
مرا هیچ تدبیرِ موافق تر از صلح گزیده نیست که در عینِ بلا مانده ست و بی معونتِ من
۱۲ ازان خلاص نتواند یافت ؛ و شاید بود که سخنی من بگوشی خرد استماع نماید و تمییز عاقلانه
در میان آرد و بر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد ، و بداند که آن را با خِداع و نِفاق آسیبی

۴ أَقُولُ لَهَا ... به نفس خویش می گویم ، در حالی که از غایتِ پراگندگی (از بیم و هراس) از دلیران پرواز
کرده باشد : «وای بر تو ، بیم مدار» (مترس) . 'تُرَاعِي در اصل 'تُرَاعِبَن' بوده است ، از ماده 'رُوع' بمعنی بیم و
هراس ، و لَنْ تُرَاعِي و لا تُرَاعِي یعنی 'ترسانیده مشو' ، که در حالتِ جزمِ نونِ آن حلف شده است . در اساس و تکیه
P و P و F و شرح خطیب تبریزی بر حاشیه ابو تمام و اُمّالی سید مرتضی (چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم) :
لَنْ تُرَاعِي ؛ در سه نسخه دیگر در همه نسخ شروح ایات کلیله و بعضی مآخذ دیگر : لا تُرَاعِي .

۶ دَهشت معنی اصلی خبره گشتن و سرگشتگی و تجربه بوده - ۹/۲۶ ح و ۱۳/۹۲ و ۱۴/۹۲ (ملهوش) و ۱۶/۲۳۳
دیده شود - مع هلاکاهی بمعنی وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته است (دُزِی) . سعدی در بوستان (چاپ
فروشی ص ۲۳۱) گوید: بجائی که دهشت خوردند انبیا تو علیرگه را چه داری بیا ؟

۷ حَصَافَت ۱۲/۱۸ ح ، ۶/۲۴ ، ۲/۱۹۴ ح ، و ۱۳/۲۱۰ دیده شود .

۸ بطَرِ رجوع شود به ۶/۶۱ ح ، ۵/۹۳ ح ، ۵/۹۵ ح ، و ۱۶/۲۳۳ ح .

۹ خود ۵/۹۲ ح و ۸/۲۲۲ ح و ۳/۲۳۳ دیده شود .

۱۳ آسیب محاسنه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ۱/۷۹ ح ، ۸/۸۸ ، ۶/۱۵۰ ح ، ۱۲/۲۰۲ ح ،

۸/۲۰۵ ح ، ۱۴/۲۱۱ ح ، ۵/۲۳۲ .

صورت نبیند و از معرضِ مکر و زرقِ دُوراست، و بطمعِ معونَتِ مُصَالَحَتِ من بپذیرد، و هر دورا ببرکاتِ راستی و بُمنِ وفاقِ نجاتی حاصل آید.

پس نزدیکِ گُریبه رفت و پُرسید که حال چیست ؟ گفت: مقرونِ بابوابِ بلا و مشقّت. ۳

موش گفت: لَوْ لَمْ أَتُرْكَ الْكِذْبَ تَأْتُمًا لَتَرَكَهُ تَكْرُمًا وَتَذَلُّمًا. هرگز هیچ شنوده‌ای از من جز راست ؟ و من همیشه بغم تو شاد بودم و ناکامی ترا عینِ شادکامی خودشمردم، و نَهْمَتِ بر آنچه بمضرتِ تو پیوندم مقصود داشتمی ؛ لَکِنِ امروز شریکِ تُوَم در بلا، و ۶ خلاصِ خورش دران می‌پندارم که بر خلاصِ تو مشتمل است، بدان سبب مهربان گشته‌ام. و بر خرد و حَصَانَتِ تو پوشیده نیست که من راست می‌گویم و درین خیانت و بدسگالی نمی‌دارم ؛ و نیز راسورا بر اَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت می‌توان دید، و هر دُو قصدِ من ۹

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۱۰/۱۹۱ ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال و معانی زرق و زرقا : ویس و رامین (چاپ مینوی گ ۷۸ ب ۶۶) :

پری بدان و زرقان نشسته ز بهر ویس یکسر دل شکسته
دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوی صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹) :

یک چند به زرق شیرگفتی بر شعرِ سیاه و چشم ازرق
زنِ جادوست جهان من نخرم زرقش زن بُود آنکه مراورا بفرید زن
زرقِ آن زن را با بیژن نشنودی که چه آورد در آخر بسرِ بیژن ؟

بیان الأدیان (چاپ اقبال ص ۴۷) : علی رضی الله عنه گفت : آن روزِ حَکَمَتِینِ من شما را گفتم که زرق و خدر است که ایشان می‌کنند ؛ شما فرمان نکرديد. و باز بیان الأدیان باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص ۳۰۴) : زنهار که بآن فریفته نشوی که آن حیل و زرق است که آن زرقا نموده ... بحالِ خود باز آمد و دانست که همه افعال او زرق و حبله است. و معرّی گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰) :

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهر بلند و زمانه زرقا
برابرِ خطِ تو ییوفد آتش بجانِ دهنِ بدخواه و حاسدِ زرقا
و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همانی ۲۷۳) :

در کتابت یکدگر مانند شکلِ زرقا و صورتِ زرقا

۱ معنوت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَوَلَمْ أَتُرْكَ ... اگر نگذاشتمی دروغ را برای (دوری از) گناه و بزه ترك می‌کردم آن را برای بزدگی نفس و (استغزاز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر اثر رجوع شود به ۱۵/۹ ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

- دارند و دشمنانِ تَوْنَد، و هرگاه که بَتُو نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع گشت
- لِقای تو سببِ راحت است در ارواح بقای تو سببِ صحت است در ابدان
- ۳ اکنون مرا ایمن گردان و تأکیدی بجای آر تا بتو پیوندم و غرض من بحصول رسد و بندهای تو همه ببرم و قَرَج یابی. این سخن را یاد دارو بحسنِ سیرت و طهارتِ سریرت من واثق باش، که هیچ کس از یافتنِ حسنات و ادراکِ سعادات از دُوتَن محروم تر نباشد:
- ۶ اوّل آنکه بر کسی اعتقاد نکند و بگفتارِ خردمندان یَقَت او مستحکم نشود؛ دیگر آنکه دیگران از قبولِ روایت و تصدیقِ شهادتِ او امتناع نمایند و در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود. و مَن در عَهْدۀ وفای خود می آیم و می گویم:
- ۹ اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم
- این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر مَنای، که عاقل در مهماتِ توقّف و در کارها تردّد جایز نشمرد؛ و دل ببقای مَن خوش کن که من بحیاتِ تو شادم، چه رستگاری هریک
- ۱۲ از ما ببقایِ دیگری متعلّق است، چنانکه کشتیِ بسمی کشتیِ بان بکرانه رَسد و کشتیِ بان بدالتِ کشتیِ خلاص یابد. و صدقِ من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب روشن شد که قولِ من از عملِ قاصر است و کردارِ من برگفتار راجع.
- ۱۰ چُون گُربۀ سخنِ موش بشنود و جبالِ راستی بر صفحاتِ آن بلید شاد شد و گفت: سخنی تو بحق می ماند، و من این مُصالحَت می پذیرم، که فرمانِ باری عزّامه بر آن جملتست:

۴ سریرت نهانِ فحس و اعمال و افکار پنهانی او؛ و صفای سریرت کتابه از نیکدلی و پاکیزگی باطن است.

۶ یَقَت ۹/۳۳ و ۱/۷۴ ح و ۱۵/۸۸ دیده شود. ۷ دیگران از در اساس: دیگران را از.

۸ جواب نبود چنین است در اساس و نستی و چلبی و P_1 و P_2 و P_3 و بایسنری، نافذ و G : اعتقاد نیستند، میج و F جمله را ندارند. لفظی بمعنی وثوق و اعتقاد و اطمینان ظاهراً منظور بوده است، ولی توانستم حدس بزنم که چه بوده است. در نسخ متأخّر: «آن را خوار دارند»، و این درست نیست. احتمالِ ضعیفی می توان داد که «بدانچه گوید خردمندان را خواب نَبَرَد» بوده باشد. ۱۰ تَرَدَد بمعنی تردید، ۵/۶ ح و ۹/۶۴ ح نیز دیده شود.

۱۲ کشتیِ بسمی در اساس: کشتی که بسمی. ۱۳ به دالت اینجا بمعنی بوسیله و بواسطه بکار رفته.

۱۴ و صدقِ من... خواهد گشت جز در اساس و میج در همه نسخ هست، و حتماً اصیل است. روشن شد به خواهد گشت معطوفست، یعنی روشن خواهد شد.

وَأِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ: فَأَجْنَحْ لَهَا. و امید میدارم که هر دو جانب را بیهمن آن خلاص پیدا آید و من مجازات آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منت نمایم .
 موش گفت: من چون بتو پیوستم باید که ترحیمی تمام و اجلالی بزارود، تا قاصدان من^۳ بمشاهده آن بر لطفِ حالِ مُصافات و استحکامِ عقدِ موالات واقف شوند و خایب و خاسر باز گردند، و من با فراغت و مسرت بندهای تو بپریم . گفت: چنین کنم .
 آنگه موش پیشتر آمد . گربه او را گرم بپرسید، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند؛ و^۶ موش بآهستگی بندها بریدن گرفت . گربه استبطائی کرد و گفت: زود ملول شدی، و اعتقاد من در کرم عهد تو بخلاف این بود؛ چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و درانجاز وعدۀ مدافعت می اندیشی؟ بدان که قوتِ عزیمت و ثباتِ رای هر کس^۹ در هنگام نکبت توان آزمود، زیرا که حوادثِ زمانه بونه و فاو بحک مردان است

آتش کند هرابنه صانی عیارِ زر

این ماطلت باخلاقی کریمان لایق نیست و باعادات بزرگان مناسبتی ندارد؛ و منافع مودت و^{۱۲} فواید حریت من هرچه عاجل تر بیافتی و طمع دشمنان غالب از ذات تو منقطع گشت؛ و حالی بمروت آن لایق تر که مکافات آن لازم شمردی و زودتر بندهای من ببری و سواف و وحشت را فروگذاری، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابقِ مناقشت را، بحمدِ الله و منه،^{۱۵}

- ۱ وَاِنْ جَنَحُوا... سوره ۸ (انفال) آیه ۶۱؛ اگر بگرایند بآشتی پس تو نیز میل کن بسوی آن .
- ۳ ترحیب ۵/۷۴ ح، ۹/۱۰۰، ۱۰/۱۷۰ دیده شود . ۴ مُصافات رجوع شود به ۷/۱۶۲ ح .
- ۴ خایب و خاسر خایب از خیت یعنی بی بهره ماندن و نا امید شدن ؛ خاسر از خسارت و خُسْران یعنی زیان کردن . رجوع شود به «نومید و خایب باز گردد» ۱۲/۱۵۹ .
- ۷ استبطاء درنگی همرن (یعنی)، دیرباقتن کسی را (زعشتری)، کسی را در کار و در رفتن کند و بطی باقتن، و از او تعجیل و شتاب طلب کردن . ۱۱ کند هرابنه صانی در اساس: کند صانی هرابنه .
- ۱۲ ماطلت تأخیر کردن در حق کسی و او را معطل کردن و در انتظار نگه داشتن .
- ۱۳ از ذات تو در اساس از حال تو، نوشته و ذات را روی حال رسم کرده ، B و بایسنفري : از ذات تو ؛ نسق و P: از حال تو ؛ چلی و P و P و G و نافذ : از جان تو ؛ F : از تو ؛ میج ندارد .
- ۱۴ سواف و وحشت یعنی وحشت های سالف ، وحشت های پیشین و دشمنی های گذشته ؛ نظیر سواف و موافق ؛ عهد های گذشته در ۳۳/۱۳ سواف مرضی در ۱۲۸/۱ نیز دیده شود . ۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ ح دیده شود .

برداشت ؛ و فضیلت وفاداری و شرف حق‌گزاري برخرد و رای تو پوشیده نماند ، و
وَضُمْتُ غُلْدَ و منقصت مگر ممتی کریه‌است و خلش‌های زشت ، کریم جبال مناقب و آینه
۳ محاسن خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند . و هرکرا بحُریت میلی‌است ظاهر و باطن
با دوستان پس از مُعاهدت برابر دارد . و نیز اگر خواهی که کمبتینِ کز در میان آری
هم بران اطلاع افتد و معایب آن بر هر کس مستور نماند

۶ اَتُخْفِي مَا بُوْدَكَ مِنْ سَقَامٍ وَهَلْ يَخْفَى السَّقَامُ عَلَى النُّطَامِي
و هر کجا کرمی شامل و مروّتی شایع است طبع از احوال حقوق نفور باشد و همت بر گزارد
مواجب آن مقصور . و مردِ خوب سیرتِ نیکو سریرت بیک تو دُود قدم در میدانِ عاصمت
۹ نهلو بنای دوستی و مُصادقت را باوچ کیوان رساند ، و نهالِ مَرْدِی مَوْدت را پیراسته و سیراب
گرداند ، و اگر در ضمیر سابقه و حشمتی و خوشنوی بیند سبک محو کند و آن را غنیمت

۲ وضعت ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ دیده‌شود .

۲ مناب (جمع منقب) برای معنی آن رجوع شود به ۱۲/۶ ح و ۱۳/۱۰ ح ، نیز ۶/۲۳ دیده‌شود . در
سندباد نامه آمده‌است (ص ۲۷۳) : تا آکار حضرت ... درجات من در صنفِ علم که در این مدت تحصیل
کرده‌ام بدانند و از حکمت و حصولِ منقب و محصلات و تعلّقات من با خبر شوند .

۴ کمبتین کز در میان آوردن واضح است که این تعبیر از بازی نزد مأخوذ است و مراد از آن گویا نادرستی‌کردن
در هنگام انداختن کمبتین باشد ، شاید حمله‌ای شبیه به « طاس گرفتن » در اصطلاح امروزی ما . در چهار جُم شعری
از واله هروی در لفظ کمبتین آمده‌است با تعبیر کمبتین دَخل انداختن :

مندانز کمبتین دَخل در بساط حسن در زرد عشق برد حریفی که باخت پاک

۶ اَتُخْفِي مَا بُوْدَكَ ... آیا پنهان می‌کهی آنچه را در دوستی تست از مرض و علت ؟ و آیا مستور می‌ماند
بپاری بر طیب حافظ و استاد زرك ؟ بجای مَا بُوْدَكَ در اساس « ما تورك » ، و در P آمده‌است مَا بُوْدَكَ ، که
شاید بهتر باشد از ضبط سایر نسخ و شروح ، و معنی آن این می‌شود که آیا پنهان می‌داری آن بپاری را که ترا برنج
می‌آلگند . نطاسی بمعنی دانای به‌امورو ماهر در طب و غیره است .

۷ گزارد انجام دادن و ادا کردن ، مرخم گزاردن ، نیز ۱۳/۲۰۳ دیده‌شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال
ص ۳۸) آمده : اگر این کس باطنی باشد و خویشتن را به گزارد احکام شریعت رنجه ندارد تن او روضه بهشت باشد .

۸ متواجب (جمع متوجب) آنچه واجب شود و لازمه چیزی باشد . نیز ۹/۱۶۱ ح دیده‌شود .

۸ سریرت اصلاً بمعنی راز است ، و مجازاً بمعنی فکر و خلق پنهانی نفس از نیک و بد ، نیز ۴/۲۷۰ ح دیده‌شود .

بزرگ و تجارنی مُرَبِّح شمرده، خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و بسوگندانِ مغلظه مؤکد گشته.

و ببايد شناخت که عقوبتِ غادران زود نازل گردد، و سوگندِ دروغ قواعدِ عمر و اساس^۳ زندگانی زود باخلل کند؛ و زبانِ نبوتِ بدین دقیقه اشارت کند که: **الْيَمِينُ الْغَمُوسُ تَدْعُ الدِّيَارَ بِلَايَةٍ**. و آن کس که بتواضع و تضرعِ مقدماتِ آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نای عاقل گردد و در پیش^۶ مردان سر افکنده ماند

یاری که ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟

موش گفت: هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه^۹ شکسته باد. و بدان که دوستانِ دو نوع اند: اوّل آنکه بصدقِ رغبت و طوع دل بموالات گرایند؛ و دوّم آنکه از روی اضطرار صحبتي نمایند. و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتمالِ مضار غافل نتوانند بود؛ اما آنکه بی عافیتِ بدواعی صفای عقیدتِ افتتاحی کند^{۱۲} بر روی درمه احوال اعتماد باشد و همه وقت از و ایمن توان زیست، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد؛ و آنکه بقدرورت در پناهِ دوستی کسی در آید حالاتِ میانِ ایشان

۱ وثیقت ۹/۷۳ ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ ح دیده شود.

۱ سوگندانِ مغلظه توجه شود به صفت مؤنث که از برای کلمهٔ جمع فارسی آورده: گوئی که موصوف جمع هر بی است، چنانکه مثلاً کسی بگوید «نامه های واصله» یا «خانه های رفیقه».

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر. رجوع شود به ۶/۱۲۸ ح و ۱/۱۴۸ و غیره. اساس و نطق: عاقبتِ غادران.

۴ تا ۵ **الْيَمِينُ الْغَمُوسُ** ... سوگندِ بدروغ خوردن سرباها را خالی گذارد (آدمیان را هلاک می کند).

۵ مقدماتِ آزار در اساس: مقدماتِ ارزو. ۶ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ ح و ۱۴/۱۳۱.

۹ هر کس که ... بیتِ شعری از معزی است که نویسنده دران لفظی افزوده است و صورت نثر بآن داده. در میان نسخ ما F نیز دراین خصوص مثل اساس است و بیشتر: هر که در وفای تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه شکسته باد. در باقی نسخ بصورتِ اصلی بیت ضبط شده است، در نطق: بزخم زمانه؛ در P: پشت دلش (که شاید بهتر باشد). ۱۰ بصدقِ رغبت در اساس: بصدقِ رغبت.

۱۲ دواعی (جمع داعیه) که از مادهٔ د و (خواندن) مأخوذ است، ولی بمعنی سبب و محرک بکار می رود.

متفاوت رود: گاه آمیختگی و مُبَاسَطَت، و گاه دامن در چیدن و محاببت، و همیشه زیرک
 بعضی از حاجات چنین کس را در صورتِ تعذّر فرا می‌نماید، آنگاه آن را بآهستگی
 ۳ به تیسیر می‌رساند، و در اثنای آن خویشتن نگاه می‌دارد، که صیانتِ نفس در همه احوال
 فرض است، تا هم بمنقبتِ مروت مذکور گردد و هم برتبتِ رای و رویت مشهور شود.
 و کَلِّ مواصَلاتِ عالِمیان جز برای عاجلی نفع ممکن نباشد. و من بدانچه قبول کرده‌ام
 ۶ قیام می‌نمایم و در صیانتِ ذاتِ مبالغت جایز می‌شمرم، چه مخافتِ من از تو زیادت از آنست
 که از آن طایفه که باهنام تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صلح تو برای ردِّ حمله
 ایشان فرض گشت؛ و محاملتی که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحتِ وقت و دفع
 ۹ مضرتِ حالی بود، که هر کاری را حیلّتی است. و هر که صلاح آن ساعته را فرو گذاشت
 چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظری است؟ و من تمامیِ بندهای تو می‌برم و
 هنگام فرصتِ آن نگاه می‌دارم، و يك عَقْدَه را برای گروِ جانِ خود گوش می‌دارم تا

۴ مغتیب رجوع شود به ۲/۲۷۲ ح. مروت در اساس: مودت. رویت ۲/۲۶۶ ح دیده شود.
 ۱۱ گوش می‌دارم یعنی (آن را نبریده) نگاه می‌دارم. صیغه امر گوش دار، گوش کن، گوش نما، و همچنین
 گوش بدون فعل معین، و نیز صیغه‌های ازمنه دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسی بسیار بکار رفته است، که معانی
 مواظب و مراقب بودن، رعایت کردن، محفوظ داشتن، نگهداری کردن، پناه دادن، انتظار داشتن و امثال آنها
 از آن مفهوم می‌گردد. اینک چند مثالی از نثر ادوار مختلف: «نعلین در پوشیدم و شیخ بر در دروازه گوش من
 می‌داشت بیرون آمدم و با او رفتم» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه
 بساز، شبانگاه گوش داشتندی مهیان همچندان بودی که او گفته بودی» (شرح تعرف ج ۳ ص ۴ و ۵)؛ «فوالثون
 مصری گفتست اگر خواهی که دلت نرم گردد روزه بسیار دار، و اگر نگردد نماز بسیار کن، و اگر نگردد لقمه را
 گوش دار» (منتخب از نورالعلوم، در مجله روسیه ایران ج ۳ ص ۱۸۹)؛ «مسلمانان بنزدیک رسول آمدند و گفتند
 یا رسول الله راهنا، ما را مراعات کن و ما را پپای و گوش نما و حدیث ما دار» (تفسیر ابوالفتح چاپ اول ج ۱
 ص ۱۷۵)؛ «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابو سفیان حرب که:
 گوش فرا دار و با حیاط رو که محمد از مدینه برفته است» (ترجمه و قصه‌های قرآن، چاپ مهدوی و بیانی ص ۳۰۵)؛
 «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد»، و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائی نیفتد» (مستور دیرری از
 محمد بن عبد الخالق مینی، چاپ عدنان ارزی ص ۱۱ و ۱۲)؛ «تو دانسته‌ای که ترا حویه چرا نام کرده‌اند،
 برای آنکه تا خلق را حایت کنی و گوش با خلقی خدای داری، و گوش با شغل ما دار که روز آدینه ما را از اینجا بخواهند
 برده» (حالات و سخنان ابوسعید، چاپ دوم افشار، ص ۱۰۴)؛ «حکما پادشاه با تمکین آن را خوانند که صلاح —

بوقی بُرم که ترا از قَصْدِ مَنْ فریضه تر کاری باشد و بدان نِهَر دازی که بمن رنجی رسالی.
و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکی که عُمدَه بود بگذاشت، و
آن شب بیبوندند. چندانکه سیمرغ سحرگاه در افقِ مشرقی پروازی کرد و بالو نور گستر^۲
خود را بر اطرافِ عالم پوشانید صیّاد از دور پدید آمد. موش گفت: وقتِ آنست که
باقی ضَمَانِ خود بآدا رسانم؛ و آن عُقدَه ببرید. و گُربَه بَهْلَاکِ چنان متیقّن بود و بدگمانی و

روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غمِ زمانِ خویش، تا نیکام دنیا و آخرت باشد (نامه: نسر، چاپ مینوی
ص ۸)، «یک مرید باز پس ایستاد و بر بازید نرفت، گفت من خریشتن را اهلِیتِ آن نمی بینم که بر شیخ روم،
من عصاها گوش دارم»، و نیز «شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان الله موشی گوش نمی توانی داشت،
نام اعظم چون نگاه داری!» (تذکرة الأولیاء: چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۸ و ۳۱۷)، «مویان موید گوید
نیکوترین پادشاهان آنست که و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عبارِ سیمها کم نکنند» (آداب الحرب
والشجاعة، نسخه خطی عبدالحسین میکده)، «سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه ممرقند شد،
(جهانگشای جوینی، چاپ قزوینی ج ۲ ص ۹۱). ازامله و شواهد استعمال «گوش» بدون فعل معین در معنی
حفظ کن و مواظب باش این دو کانیست: - از منطق الطّیر عطار، چاپ مشکور، ص ۲۴۹:

این نوشته بود کای مردِ خوش خیز اگر بازارگانی سیم گوش

و از تخمیس غزلِ حافظ که جمال لُبنانی از معاصرین او کرده (مجله روزگار نو، سال ۳، شماره ۱۰۷ ص ۴۴ تا ۴۵):

عاشقان را نبوّد صبر و دل و دانش و هوش،
مده ای شیخ مرا پند و مزن بانگ و خروش،
که نگرم من شوریده نصیحت در گوش،

«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش!

هر کسی آن دیوَد عاقبتِ کار که کِشت.»

نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ، و تعلیق مینوی بر نامه: نسر، ص ۵۳.

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده است.

• ضَمَانِ بمعنی آنچه بر عهد گرفته و پذیرفته است که انجام دهد و بکاررفته. معرّی گوید:

گوی دولت در خم اقبال چوگان تو باد کرده اقبال تو دولت را به پیروزی ضَمَان
دادنِ روزی ضَمَانِ کردی تو از ایزد مگر ~~وز~~ تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزی ضَمَان

(دیوان، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۵). بمعنی ضامن هم استعمال شده است چنانکه در گفته: حافظ (غزل ۱۶۴):

ای دل از عسرتِ امروز بفردا فگنی مایه نقد بقارا که ضَمَان خواهد شد؟

دهشت چنان مُستولی بود که از موشش باد نیامد ، پای کشان بر سرِ درخت رفت ، و موش در سوراخ خزید ؛ و صیاد پایِ دام گسسته و نومید و خایب بازگشت .

۳ دیگر روز موش از سوراخ بیرون آمد و گربه را از دور بلید ، کراهیت داشت که نزدیک او رود . گربه آواز داد که : تحرّز چرا می غائی ؟ قَدْ اَسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ ، در این فرصت نفیس ذخیرتی بلمست آوردی و برای فرزندان و اعقاب دوستی کار آمده الغدی .

۱ پای کشان ۱۳/۹۲ ح . و ۱۵/۱۷۶ ح دیده شود .

۲ پایِ دام ۱۱/۱۸۵ ح دیده شود . درویش و رامین نیز آمده است (۹۷/۴۲) .

که من ننیوشم این گفتارِ خامت نیام هرگز اندر پای دامت
و غنای غزنوی گوید (دیوان ، چاپ هائی ۷۴) :

از بخل چون نیاز می دست موزه ساخت طبع تو هر دورا بسخا پایِ دام کرد
۴ تحرّز ۳/۲۳۸ ح و ۱/۲۴۸ ح دیده شود .

۴ قَدْ اَسْتَكْرَمْتَ ... براسنی که چیزی کرم یاقی ، پس بریند ، چیزی عزیز و نفیس یافته ای از کف مده .

۴ در این فرصت در اساس : درین فرصتی . نیز ۶/۲۴۲ تا ۷ دیده شود .

۵ الغدی ۱۰/۵۹ ح و ۱۲/۲۰۹ ح دیده شود . نیز رجوع شود به فرهنگ اسدی در کلیات الفخدن و الغفدن و الغفله و الفنج و الفنجیدن و رُس . در دیوان ناصر خسرو آمده است (چاپ مینوی ، صفحات ۴۲۷ ، ۴۲۹ ، ۴۹۵) :

در این بند و زندان بکار و بدانش بیلفغد باید می نامداری

اگر بالفغدن دانش بکوشی بر آئی زین چته هفتاد بازی

زرا که تو بیش آمدی اندر دین زیشان پس چون نکشی شکرو زیادت تلفنجی

و بینی دیگر هم از او در فرهنگ شعری آمده است که در دیوان چاپی نیست و در نسخ خطی هست :

تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا اگر بدانی مزدورِ رایگان شده ای

و در همان فرهنگ بینی از سنائی آورده است که محل آن را نیاتم :

با قناعت کش ار کشی غم و رنج ورنه بگلر ز عقل و عشق الفنج

و غنای گفته است (دیوان . چاپ هائی صفحات ۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۵۰۷ ، ۵۹۸ ، ۷۰۰) :

هنر برای و مدح الفنج و رامش و رزو لب خندان جهان افروز و جود افزای و صلح آرای و دین پرور

زهی چرخ هنر پرور خرد پیرای معنی بین زهی بحر سخن سنج ثنا الفنج ملحت خر

ز جاه و جود و کرمی و سبی مدح الفنج ز فضل و عمرو جوانی و بخت برخوردار

بر آسایش خلق بخشنده جودی در الفغدن نام خواننده آزی

آب ابراست مالِ سبب الفنج که ز دریا می برآوردش ←

پیشتر آی تا پاداش شفت و مروتِ خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی . موش احتراز
می نمود . گفت

عَلَامَ إِذَا جَنَحْتُ إِلَى أَنْبَاطٍ بَدَلْتُ إِلَى أَنْفَاطٍ وَأَحْتَرَسَ
وَتَوَلَّعْتُ بِأَطْرَاحِي وَأَجْتَنَبِي وَتَزَهَّدْتُ فِي أَرْتِبَاطِي وَأَحْتَبَاسِي

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان . چه هر که دوستی را بجهد
بسیار در دایره محبت کشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمراتِ موالات محروم ماند و دیگر^۶
دوستان از وی نومید شوند

بَدَکَمِی دَان که دوست کم دارد زُو بَتَر چون گرفت بگلدارد
گرچه صَد بار باز کردت یار سُوی او باز گرد چون طومار^۷
و تَرَا بر من نعمتِ جان و مَتَرِ زندگانی است ، و چنانکه ترا در آن معنی توفیقِ مساعدت
کرد هیچ کس را میسر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد جمله جمله زمین فرو خوردش
وین ترازو که زانچه برسنجد جز همه سود خویش تلفنجد

و یقیناً از امیر خسرو در فرهنگ شعری نقل شده است که الفناخن در آن آمده :

آنکه مرادش درم الفناخن پیشه او سوختن و ساختن
الفندن و بلغده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است .

۱ تا ۲ احتراز می نمود . گفت یعنی گریبه گفت . در بعضی از نسخ دیگر : احتراز می نمود ، گریبه گفت .
۳ و ۴ عَلَامَ إِذَا ... برای چه چون من میل می کنم به گشاده رویی و گستاخی تو میشتابی به گرفته شدن و کشیده
داشتن خود ، و سخت حرص و شیفته می شوی به افگندن من و دوری جستن از من ، و رغبت نمی کنی به پیوستگی و بستگی
با من و نگاه داشتن من ؟

۶ موالات با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن ، نیز رجوع شود به ۶/۱۵۷ ح ، ۹/۱۶۶ و ۱۰/۱۶۷ .
۹ باز کردت اساس و کلیه نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (بمبئی ص ۲۵۷ ، و ملزس رضوی ۴۴۹) :
باز گردد ، با اختلافی بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوی از یک نسخه قراعت صحیح (ولیکن بصورت
باز گردت) نقل شده است . می گوید هر چند بار صلبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او باز گرد ، همچنانکه
طومار که هضم آن را از خود دور کند ، یعنی بخارج باز کرده شود ، باز می گردد .

وَرِشْتَ جَنَاحِي الْمَقْصُوصَ حَتَّىٰ غَدَا وَخَفَ الْفَوَادِمَ وَالْشُّكْبَرِ

و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات فرو نه ایسم، و هرچه در امکان آید مبذول دارم. سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجاب مجانبیت از میان بردارد و راه مواصَلت گشاده گرداند، البته مفید نبود. موش جواب داد که: جانی که ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده می شود چون بحکم مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی رود و آمیختگی افتد از عیب منزّه ماند و از ریب دور باشد؛ و باز جانی که در باطن شبهی متصور گردد اگرچه ظاهر از کینه مبرا مشاهده کرده می آید بدان التفات نشاید نمود و از توقی و نصون هیچ باقی نباید گذاشت، که مضرّت آن بسیار است و عاقبت آن وخیم؛ و راست آن را ماند که کسی بر دندان پیل نشیند و انگاه نشاط خواب و عزیمت استراحت کند، لاجرم سرنگون در زیر پای او غلطد و باندک حرکتی هلاک شود.

۱۲ و میلی جهانیان بلوستان برای منافع است، و پرهیز از دشمنان برای مضار. اما عاقل اگر در رنجی افتد که در خلاص ازان باهتّم دشمن امید دارد و فرج از چنگالی بلا بی عون او نتواند یافت گردد تودّد بر آید و در اظهار مودت کوشد؛ و باز اگر از دوستی خلاف بیند ۱۵ تجنّب نماید و عداوت ظاهر گرداند؛ و بیچگان بهام بر اثر مادران برای شیر دوند، و چون ازان فارغ شدند بی سوابق وحشت و سوالف ریبّت آشنائی هم فرو گذارند، و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند. اما چون فایده منقطع گشت ترك مواصَلت بخرّد ۱۸ نزدیک تر باشد.

(وَرِشْتَ از راض پَرِش)

۵ وَرِشْتَ جَنَاحِي ... بر برنهادی بال بریده مرا تا شد انبوه شاه پرها و پره های خرد و ریزه.

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعنی مزد و تلافی نیکی کمی بکار و قصاصت.

۷ ظاهر از کینه مبرا فقط نتن چنین است؛ F: ظاهر از کینه؛ نو؛ اساس: ظاهران کینه؛ نو؛ مع: ظاهر از کینه پاک؛ باقی نسخ: ظاهر هرچه آراسته تر.

۸ توقی ۲/۲۳۸ ح دیده شود. نصون ۶/۲۰۸ ح و ۲/۲۳۸ ح دیده شود.

۱۳ که در خلاص ازان مطابق ضبط F. اساس و یکی دونه: که خلاص آن؛ اکثر نسخ: که خلاص ازان.

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می‌رود و پوستین سویی باران می‌گرداند، و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می‌اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی^۳ می‌کند، و در همه معانی جانب رفق و مدارا بر عایت می‌رساند.

و بدان که اصلی خلقت ما بر معادات بوده است و از مرور روزگار مایه گرفته است و در طبعها نمکن یافته، و بر دوستی که برای حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و^۶ آن را عبره‌ای بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان برخاست بقرار اصل باز رود، چنانکه آب مادام که آتش در زیر او می‌داری گرم می‌باشد، چون آتش از او باز گرفتی با اصل سردی باز شود. و هیچ دشمن موش را از گربه زیان کارتر نیست؛ و هر دورا^۹ اضطراب حال و دواعی حاجت بران داشت که صلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد بی‌شبهت عداوت تازه گردد.

و هیچ خبر نیست خصم ذلیل را در مواصلاّت خصم عزیز، و در مجاورت دشمن قوی خصم^{۱۲} ضعیف را؛ و ترا هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم بخود جز آنکه بخون من ناهار بشکني؛ و

۱ می‌گرداند اساس: می‌کنارد. ۳ سَخَط و سُخْط خشم گرفتن و خشم کردن بر کسی.

۵ معادات دشمنی کردن با کسی؛ اینجا یعنی دشمنی کردن با یکدیگر استعمال شده. در فارسی معادا بدون ن نیز آمده است، از قبیل مدارا و عابا، چنانکه در این شعر ناصر خسرو (چاپ مینوی ص ۴):

غواص ترا جز گیل و شورابه نداده است زیرا که ندیده است ز تو جز که معادا

۷ عبره چنین است در کلیه نسخ، و مراد لابد اینست که آن را چندان وزنی نتوان نهاد، و چندان اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد، اگرچه در معانی لفظ عبره چیزی که کاملاً در این جمله درست آید نیاقم.

۱۳ ناهار شکستن لغت ناهار در اصل بمعنی گرسنه بوده است، یعنی کسی که مدتیست چیزی نخورده است و میل و اشتیاق شدیدی بخوردن دارد. بعدها صفت بمعنی مصدري بکار رفته و ناهار بمعنای گرسنگی استعمال شده است، و ناهار شکستن بمعنی رفع گرسنگی کردن، سدّ جوع کردن، ناشتایی خوردن. فردوسی در شاهنامه گوید (چاپ بروخیم صفحات ۹۱۶، ۱۰۴۷، ۱۶۶۶، ۲۷۳۳ ح، ۲۷۳۶):

چو شیران ناهار و ما چون رمه که از کوهسار اندر آرد دمه

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه

اگر چند سیمرخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

- بہیج تأویل نشاید کہ بتو فریفته شوم . و بدوستی تو ثقت موش را کی بوده است ؟
 چه سلامت آن نزدیک تر کہ بی توان از صحبت توانا احتراز نماید و عاجز از مقاومت
 ۳ قادر پرهیز واجب بیند ، کہ اگر بخلاف این اتفاقی افتد غافل وار زخم گران پذیرد . و
 هر کہ بآسیب غرور و غفلت در گردد کمتر تواند خواست .
 و خردمند چون عیان اختیار بلست آورد و دواعی اضطراب زایل گردانید در مفارقت دشمن
 ۶ مسارعت فرض شناسد ، و مثلاً لحظی تأخیر و توقف و تأتی و تردّد جایز نشمرد ؛ هر چند
 از جانب خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانب خصم آن دروہم نیارد ، و
 هراینہ از وی دوری گزیند . و هیچیز بحزم و سلامت ازان لایق تر نیست کہ تو از صیاد
 ۹ پرهیز واجب بینی و من از تو بر خنر باشم . و میان دوستان چون طریق مہادات و ملاطفت
 بستہ ماند و دل جوئی و شفقت در توقف افتاد صفای عقیدت معتبر دارند و بنای مخالفت
 برقاعدہ مناجات ضایر نہند . برین اختصار باید نمود کہ اجتماع ممکن نگردد و از خرد و
 ۱۲ رای راست دور باشد .

گُربہ اضطرابی کرد و جَزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت :

- ہمی داد گوئی دل من گواہی کہ باشد مرا از تو روزی جدائی
 ۱۵ چنین من گمان بُردہ بودم ولیکن نہ چنانکہ یکسو نہی آشنائی
 بر این کلمہ یک دیگر را وداع کردند و بہر اگند .

شدہ گرسنہ مرد ناہار و سست کان را بڑہ کرد و نخچیر جُست

بزدیک ایشان سخن خوار بود سہاش ہمہ سست و ناہار بود

و ستانی گوید در معنی گرسنہ (دیوان ، چاپ دوم ملّرس رضوی ۱۹۵) :

لیک آمدہام سیر ز افعالِ زمانہ ہر چند هنوز از غرضِ خویشم ناہار

و مختاری غزنوی گوید در معنی گرسنگی (دیوان ، چاپ ہمانی ۲۲۴) :

بکفِ شاتہ بر آورده زانو از ادبار بچشم خانہ فرو بردہ دیدہ از ناہار

۲ بی توان بی طاقت ، ناتوان ، ضعیف ، بی قدرت . ۹ مہادات ہدیہ یکدیگر دادن .

۱۱ مناجات ضایر ۲/۲۴۹ ح دیدہ شود . ۱۵ ولیکن در اساس : ولیک .

۱۶ بر این کلمہ اساس و دوج : زمانی برین کلمہ .

اینست مَثَلِ خردمندِ روشن‌رای که فُرَصَتِ مُصَالَحَتِ دشمن بوقْتِ حاجتِ فائتِ نگرداند و پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاطِ غافل نباشد . سُبْحَانَ اللَّهِ ! موشی با ضعف و عجزِ خویش چون آفاتِ بدو محیطِ گشت و دشمنانِ غالبِ گردد او درآمنند^۲ دل از جای نبرد و بدَقَایِیِ مخادعتِ یکی‌را ازیشان دردامِ مُوافَقَتِ کشید ، تا بدان وثیقتِ و وسیلتِ محنتِ از وی دور گشت ، و از عهدۀ عهدِ دشمن بوقتِ بیرون آمد ، و پس از ادراکِ نَهْمَتِ در تصوّنِ ذاتِ ابوابِ تَبَقُّظِ بجای آورد . اگر اصحابِ خرد و کیاست و^۶ ذکا و فطنتِ این تجارب را نمودارِ عزایم خویش گردانند و در تقدیمِ مَهْمَاتِ این اشارت‌را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بزمیدِ دوستکامی و غبطتِ مقرون باشد و سعادتِ عاجل و آجل بروزگارِ ایشان متصل گردد ،^۹

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّيقِ

۶ نَهْمَت ۴/۲۳۸ ح و سایر موارد تعداد شده دران دیده شود .

۸ دوستکامی ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح و ۱۱/۲۲۷ دیده شود . خدا آن دشمنکامی .

۸ غبطت شادمانی و شیرین‌کامی چنانکه موجب شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند .

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ ح و ۱/۲۸۷ و ۲ دیده شود .

بَابُ — الْمَلِكِ وَالطَّائِرِ فَتْرَةِ

رای گفت برهن را : شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خُصوم قاهر بدو محیط شوند و
 ۳ مَفْرَع و مَهْرَب از همه جوانب متعذر باشد و او بیکی ازیشان طوعاً او کرهاً استظهار
 جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عهد
 خویش در آن واقعه با دشمن بویا رساند ، و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بر حسب
 ۶ خرد برود ، و بیمن حزم و مبارکی خرد از دشمن مسلم ماند . اکنون باز گوید داستان
 اصحاب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت
 بهتر ، و اگر یکی از آن طایفه گردد استالت بر آید بدان التفات شاید نمود و آن را در ضمیر
 ۹ جای باید داد یا نه ؟

برهن گفت : هر که بمادّ روح قدس مستظهر شد و بمدّ عقل کلّ مویّد گشت در کارها
 احتیاطی هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضرر اندران نیکو بشناسد ، و
 ۱۲ بر تمییز او پوشیده نماند که از دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن غدرو

۱ فتره در اساس فتره بوده است بقرمزی نقطه افزوده و بدل به قُبْرَه کرده اند . در اینکه اسمی بوده که
 بر مرغی گذاشته بوده اند ، و نوع مرغ مراد نبوده ، و این اسم از دو جا ، اولی بلند و دومی کوتاه ، بوزن تن ت ،
 مرکب بوده شک نیست . در نسخ قدیم و متون معتبر عربی و ترجمه های عبری و سریانی فتره و فتره آمده است .
 تحقیق مفصلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۳ مَفْرَع و مَهْرَب پناهگاه و راه فرار و گریزگاه . ۸ از آن طایفه در اساس : از طایفه .
 ۱۰ روح قدس P و میج : روح القدس . سابقاً (۱۱/۲۶) نیز بصورت روح قدس بود ، نه روح قدسی و
 نه روح القدس . از موازنه عقل کلّ برمی آید که نصرالله منشی چنین می گفته و می نوشته است .

۱۲ مستزید ۹/۸۰ ح و ۳/۱۵۷ دیده شود . در ترجمه یعنی (ص ۴۳۶) آمده است که چون (حَسَنَک)
 بنیشابور رسید سیاسی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی . در اصل عربی تاریخ
 یعنی هم چنین است : ساس اهلها سیاست لو عاش الیا زیاد لهاد الی سیاسته بین استزاده (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۲۲۳) .

مکر او نجیب اولی تر، خاصه که تغبط باطن و تفاوت اعتقاد او به چشم خرد می بیند و جراحت دل او بنظر بصیرت مشاهدت می کند و آن را از جهت خویش بلامالی مرموز یا مکاشفنی صریح موجبات می داند؛ چه اگر به جرب زیبایی و تودد او فریفته شود و جانب تحفظ و ۳ تیغ را بی رعایت گرداند هراینه تیر آفترا جان هدف ساخته باشد و تیغ بلارا بمغناطیس چهل سوی خود کشیده

۶ لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ وَبَدَأَتْهُمْ بِالْإِثْمِ وَالرَّغْمِ
أَنْ يَأْتُرُوا نَحْلًا لِيُغَيِّرَهُمْ فَالْتَمِمْ تَحْفِرُهُ وَقَدْ يَنْهِي

و از اخوات این سیاق حکایت آن مرغ است. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت: آورده اند که ملکی بود اورا ابن مدین خواندندی، مرغی داشت فنزه نام با حصی سلیم و ۱ نطقی دل گشای؛ در گوشه ملک بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. ملک فرمود تا اورا برای حرم بردند و مثال داد تا در تعهد او و فرخ او مبالغت نمایند. آن پادشاه را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیه او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات ۱۲ حال وی درفشان

۱ اولی تر در اساس صریحاً زیر لام آن کسره منحرف گذاشته است؛ در باب تلفظ کلمه و استعمال آن بمعنی سزاوارتر و شایسته تر. رجوع شود به ۸۷/ح ۵، و نیز ۲۰/۱۰۹ دیده شود.

۱ تغبط (باب فعل از غبط) خشم گرفتن (بیقی)، خشمناک شدن (زغشری)، بخشم شدن (قرشی).

۲ مکاشفت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (بیقی)، با کسی پیدا کردن دشمنی را (از زغشری).

۳ و تحفظ و تیغظ ۱/۳۲ ح ۱ و ۱۴/۱۰۲ دیده شود.

۴ مغناطیس مأخوذ از لفظ یونانی مگنتیس است و جز به غین نوشتن آن درست نیست.

۶ و ۷ لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ... ایمن مباش از گروهی که ستم کرده باشی بر ایشان و آغاز کرده باشی با ایشان بدنام دادن و خواری، که گشش دهند خرما بئی را برای غیر از خودشان (یعنی تعویث حال دشمنان تو کنند)، باشد که چیزی را حقیرو خوار بشمری و گاهی افزون گردد و نگویند.

۸ سیاق راندن، و مجاز راندن سخن و بیان حکایت باشد. و هو بسوق الحديث أحسن سیاق، و البک بساق الحديث، و هذا الكلام مساقه إلى كذا (أساس البلاغة). نیز مساق در ۱۵/۲۳ ح دیده شود.

۹ ابن مدین در باب صورت این نام رجوع شود به تعلیقات.

۱۰ گوشک ۱۴/۷۲ ح دیده شود. ۱۱ فرخ جوجه، نوزاد مرغان عموماً.

۱۲ درفشان ۴/۲ ح، ۱۳۸/ح ۶، و ترجمه و قصه های قرآن ص ۲۰۰ س ۷ دیده شود.

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ
إِنَّ الْهَلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُومُوهُ أَيْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ

۳ در جمله ، شاه زاده را با بچه مرغ لای تمام افتاد ، پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزه
بکوه رفتی و از میوه های کوه که آن را در میان مردمان نامی نتوان یافت دو عدد بیاوردی ،
یکی پسر ملک را دادی و یکی بچه خود را ، و کودکان حالی بدان تلذذی می نمودند
۶ از حلاوت آن ، و بنشاط و رغبت آن را می خوردند ، و اثر منفعت آن در قوت ذات و
بسلطت جسم هر چه زودتر پیدا می آمد ، چنانکه در مدّت انک ببالیدند و غایب نفع آن
هر چه ظاهرتر مشاهده کردند ، و وسیلت فنزه بدان خدمت مؤکدتر گشت و هر روز
۹ قربت و منزلت وی می افزود .

و چون یکچندی بگذشت روزی فنزه غایب بود بچه او در کنار پسر ملک جست و
بَنُوهِ او را بیازرد . آتش خشم شاه زاده را در غرقاب شجرت کشید تا خاک در چشم
۱۲ مردی و مروت خود زد ، و لَف صحت قدیم را بباد داد ، پای او بگرفت و گرد سر
بگردانید و بر زمین زد ، چنانکه بر فور هلاک شد . چون فنزه باز آمد بچه خود را

۱ و ۲ فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ ... در گاهواره سخن می گوید از نیکی بخت خویش ، نشان برگزیدگی برخاسته حاجت ،
بلرستی که ماه نو ، چون بینی نموی افزون شدن آن را بقین کتی ماه بُری ازان در درخشیدن .

۷ . بسلطت جسم گستردگی و بزرگ شدن بدن . نیز به ۱/۲۴ ح رجوع شود .

۷ تخایل ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ دیده شود .

۱۱ شجرت ۴/۵۳ ح و ۵/۹۵ ح و ۹/۱۲۴ ح و ۱/۱۲۸ ح و ۲/۲۵۹ دیده شود .

۱۱ تا ۱۲ خاک در چشم مردی و مروت خود زد . مردی و مروت خود را کور کرد تا نیند که کاری بر خلاف
مردی و مروت می کند ، مردی و مروت خود را خوار و بی مقدار کرد . این تعبیر در بهار جم و فرهنگ انتراج
مضبوط است ، توضیح نشده است ولی شواهدی از قلما و متوسطین و متأخرین آورده اند ، از آن جمله این بیت نظامی :

زدن خاک در دیده جوهری هبه خانه یا قوت اسکندری

اما مناسبتر با عبارت نصرالله منشی این بیت منوئی مولوی است (چاپ نیکسن دفتر ۳ ب ۶۶۷) :

خویش را واله و عارف می کنی خاک در چشم مروت می زنی

در این عبارت باز رعایت حسن تناسب میان کلمات آتش و آب و باد و خاک شده است . ۵/۱۱۳ ح و ۳/۵۰ ح

نیز دیده شود .

کُشته دید ، پُر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد ، و بانگ و نغیر بآسمان رسانید، و می گفت : بیچاره کسی که بصحبتِ جبّاران مبتلا گردد، که عُقْدَهٗ عهدِ ایشان سخت زود سُست شود، و همیشه رُخصارِ وفای ایشان بچنگالِ جَفَا مجروح باشد؛ نه اخلاص و ۳ مناصحت نزدیکِ ایشان محلی دارد و نه دالّتِ خلعت و ذِمّام معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد؛ عِبّت و عداوتِ ایشان بر حُلُوثِ حاجت و زوالِ منفعت مقصور است؛ عفو در مذهب انتقام محظور شناسند؛ اِمالِ حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند؛ ثمرهٔ خدمتِ ۶ مخلصان کم یاد دارند، و عقوبتِ زَلّتِ جانیان دیر فراموش کنند؛ ارتکابهای بزرگ را از جهتِ خویش خُرد و جفیر شمرند، و سَهوهای خُرد از جهتِ دیگران بزرگ و خطیر دانند؛ و من باری فرصتِ مُجازات فایت نگردانم و کینهٔ بچهٔ خود ازین بی رحمتِ ۹ غادر بخوام که همزاد و هم نشینِ خود را بکُشت، و هم خانه و هم خوابهٔ خود را هلاک کرد. پس بر روی ملک زاده جَست و چشمهای جهان بینِ او بر کند، و پروازی کرد و برنشینم حصین نشست .

۱۲

خبر بملک رسید، برای چشمهای پسر جَزَعها کرد و خواست که مرغ را بلمست آرد و بدام

۱ توجّع ۲/۱۲۴ ح دیده شود .

۴ دالّت از امانتِ عدیدمو توضیحاتی که سابقاً داده شده است (۱۶/۶۵ ح، ۹/۹۷ ح، ۱۴/۱۰۴، ۳/۱۲۰) روشن میشود که مراد حقّی است که کسی برای خود برگردن دیگری مسلم و واجب می شناسد ، از راه طول مدتِ آشنائی یا دوستی یا قرابت یا خلعت ، و آن حق را موجب گستاخی و جرات و اطاعت نکردن و رعایت نکردن او امری است که مافوق اوست می شمارد . مبرّد در کامل (چاپ تقدّم ج ۲ ص ۲۹۷) سخن از « افراط خالد فی الدّالّة علی هشام » می کند، و در اِعتابُ الکُتّاب نقل شده است (ص ۱۰۳) که هارون الرّشید پس از ناپود کردن برمکیان بکاتب خود اسماعیل بن صُبّیح گفت « إِنَّكَ وَلَدَالَةٌ فَلَا تَهَا تُفْسِدُ الْحُرْمَةَ » .

۴ ذِمّام ۹/۹۷ ح دیده شود . اساس : زمام .

۶ محظور ۱۱/۱۱۹ ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ ح دیده شود . ۷ زَلّت ۱۵/۱۰۲ ح دیده شود .

۸ خطیر مهم و بزرگ ، ۹/۳۶ ح و ۶/۶۷ ح و ۱۷/۱۶۷ ح نیز دیده شود .

۹ مُجازات اینجا جزای کار بد منظور است . ص ۲۷۸ س ۶ ح و ۲/۲۷۱ نیز دیده شود .

۱۰ غادر غدر کننده . رجوع شود به ۳/۲۷۳ ح . همزاد همسال ، زاد - سن و سال .

۱۳ جَزَع ناشکیا شدن ، ناشکیائی کردن ، بیتابی و یقارای بسیار .

مکر و حیلت در قفص بلا و محنت افکند، وانگاه آنچه سزای چُنو بی عاقبت و جزای چنان مفتحمی تواند بود در باب او تقدیم فرماید. پس بر نشست

۲ بر باره‌ای که چون بشتابد چو آفتاب از غُرَتش طلوع کند کو کبِ ظفر
فَكَانَ لَطَمُ الصَّبَاحِ جَبِينَهُ فَأَقْنَصَ مِنْهُ فَخَاضَ فِي أَحْشَائِهِ

و پیشی آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمنی، فرود آی. فنزه اِبا نمود و گفت:

۶ مطاوعتِ ملک بر من فرض است و بادیۀ فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گشت.

که همه عمر کعبه اقبال من درگاه او بوده‌ست و مُعْدَتِ سَعَادَتِ عُمره رعایتِ او را شناختم، و اگر جان شیرین را عوضی شناسی لبیک زنان احرام خدمت گیری؛ و گمان چنان بود که من

۹ در سایه او چون کبوتر در مکه مُرفه توانم زیست و در فراز صفای مروه او پرواز توانم کرد؛

اکنون که خونِ پسرَم چون ذبایح در حرم امنی او مباح داشتند هنوز مرا تمنی و آرزوی بازگشتن؟! و در خبر آمده است که: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتَبٍ. و موافق‌تر تدبیری

۱۲ بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و از آنجا که رحمتِ ملک است امید دارم که معذور دارد.

۱ قفس در عربی به صاد، و در فارسی به صاد و سین هردو صحیح و جایز است؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده شود.

۲ مُقْتَم ۱/۱۰۵ ح مقتم، و ۱/۱۱۰ احتام دیده شود.

۳ غُرَت (از عربی غُرَة) در اسپ سفیدی پیشانی مراد است؛ ۱۰/۲ ح دیده شود.

۴ فَكَانَ لَطَمٌ... گوئی که طانچه زد بامداد بر پیشانی او (و اثر نهانچه بر پیشانی این اسپ بماند)، پس (این اسپ) از او قصاص بست (و تلافی کرد) و در درون تیگانه او داخل شد (تا بدن سبب چهار پای او سفید گشت). صفتِ اسپِ اُغرَ محجل است.

۶ مطاوعت (باب مفاعله از ط و ع) کسی را فرمانبرداری نمودن؛ رجوع شود به ۵/۴ و ۱/۱۵۹ ح.

۷ ۸ تا در این عبارت رعایتِ حسن تناسب در کلیات کعبه و عمره و لبیک و احرام و مکه و صفای مروه و ذبایح و غیره کرده‌است. ۷ عده آنچه بران اعتقاد کنند؛ ۹/۱۹۸ ح نیز دیده شود.

۸ اگر... شناسی... گیری اگر بی‌شناختم بی‌گرم - رجوع شود به ۱/۱۱ ح، ۴/۱۳۰ و ۱۶/۱۳۹، ۱۴۳/۱۳۹، ۱۵/۱۰ و ۱۴۹/۳ تا ۵، و غیرها.

۱۰ تا ۱۱ آرزوی بازگشتن؟! حلف فعل باشد ظاهرًا حمیدی بوده‌است. سایر نسخ فعلی دارند یا جله را تغییر داده‌اند. ۱۱ لَا يُلْدَغُ... گزیده نشود مرد مؤمن از یک سوراخ دوبار.

و نیز مقرر است ملک را که مجرم را اِیمن نشاید زیست، اگرچه در عاجل توقیفی رود عذابِ آجل بی شبهت منتظر و مترصد باشد، و هر چند روزگار بیش گذرد مایه زیادت گیرد، و اگر بموافقتِ تقدیر و مساعدتِ بخت ازان برهد اعقاب را تلخی آن نباید چشید و ۳ خواری و نکالِ آن بلید؛ و پسرِ ملک با بچهٔ من غلری اندیشید و من از سوزِ فرزند آن پاسخ دادم؛ و مرا بر تو اعتماد نباید کرد و برسنِ مخادعتِ تو مرا فرو چاه نشاید شد که چشم ندیده‌ست چُنو کینور ۶

ملک گفت: از جانبین ابتدا و جواپی رفت، اکنون نه ما را بر تو کراهیتی متوجه‌ست و نه تُو را از ما آزاری باقی، قولِ مرا باور دار و بی‌پوده مفارقتِ جان گداز اختیار مکن. و بدان که من انتقام و تشنّی را از معایبِ روزگارِ مردانِ شرم و هرگز از روزگارِ خویش ۹ دران مبالغت روا نیبم

خشم نبوده‌ست بر اعدام هیچ چشم ندیده‌ست در ابروم چین
 فنزه گفت: باز آمدنِ هرگز ممکن نگردد، که خردمندان از مقاربتِ یارِ مستوحشِ نهی ۱۲ کرده‌اند. و گویند هر چند مردم آزرده را لطف و دل جوئی بیش واجب دارند و اکرام و احسان لازم تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان تر لازم آید. و حکما مادر و پدر را بمنزلتِ دوستان دانند، و برادر را در محلّ رفیق، و زن را ۱۵ بمثابتِ آلیف شمرند، و اقربا را در رُتبتِ غریمان، و دختر را در موازنهٔ خصمان دانند، و

۱ و ۲ عاجل و آجل رجوع شود به ۱/۱۴۴ ح و ۹/۲۸۱.

۳ تلخی آن... و خواری و نکال آن در بعضی از نسخ: تلخی عقابِ آن... و خواری نکالِ آن.

۴ برسنِ مخادعت در اساس: بدین مخادعت. ۹ از روزگار در عده‌ای از نسخ: از جانب.

۱۱ بر اعدام... در ابروم در بعضی از نسخ مطابقِ دیوانِ سنائی: بر اعداش... در ابروش.

۱۲ مستوحش (اسم فاعل از استیحا ش، از مادهٔ وح ش) دژم و ناخوش شده (بی‌ی)، ناخوشدل شده از کسی، دلتنگ شده از کسی، آزرده از کسی (ز محشری). نیز رجوع شود به ۵/۱۸۰ ح.

۱۶ بمثابت بمنزله، در حکم. رجوع شود به ۹/۲۱۹ ح.

۱۶ آلیف آنس گرفته، آنیس و مونس، هلم و همنشین، رجوع شود به الف در ۸/۱۶ ح و ۱۰/۲۶۴.

۱۶ غریمان جمع غریم، تاوان گیرنده و طلب‌کننده تاوان، از غُرم یعنی تاوان.

پسر را برای بقای ذکر خواهند، و در نفس و ذات خویشتن را یکنا شناسند و در عزت آن کس را شرکت ندهند. چه هرگاه که مهتی حادث گردد هر کس بگوشه‌ای نشینند و
 ۳ هیچ تأویل خود را از برای دیگران در میان نهند

داشت زالی بر روستای چکاو مهستی نام دختری و دو گاو
 نو عروسی چو سرو تر بالان گشت روزی ز چشم بد نالان
 گشت بدوش چو ماه نو باریک شد جهان پیش پیرزن تاریک
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی چو نداشت دگر
 از قضا گاو زالك از پی خورد پوز روزی بدیگش اندر کرد

۴ چکاو اسم محلی است، و مهم نیست که آیا حقیقه جانی بدین نام بوده است و یا اینکه فقط اسمی که از لحاظ وزن و قافیه در این بیت بگنجد بکار رفته. در نسخ قدیم حدیقه هم چکاو است، و نیز در برخی از نسخ قدیم کلیله و حدیقه نکاو آمده است. مقدسی در احسن التقاسیم درباره محلات نیشابور می‌گوید (چاپ لایتن ص ۳۱۶): روستای شلمت آنجا را که وسیع و دارای دیه‌های نیکو و مزارع بسیار است تک آب می‌نامند، بهجت اینکه از همه روستاها پائین تر است و آب بجانب آن روان میشود.

۴ مهستی مه سیتی، ماه سیتی = ماه خانم، ماه بانو. سیتی و سیتی غنغی سیتی است. در این حکایت باقتضای وزن تلفظ کلمه معلوم میشود. در الهی نامه عطّار (مقاله سیزدهم) حکایتی از مهستی دبیر و شاعر سلطان سنجر هست که در آن هم مهستی و هم مهستی آمده است.

۷ نیازی نیاز بمعنی نیایش (پرستش) و احتیاج و عشق و آرزو همه هست، و نیازان شدن بمعنی عاشق شدن در کارنامه اردشیر پاهکان آمده است. نیازمند و نیازمند بمعنی محتاج و عاشق، و نیازی بمعنی محتاج آلیه، و بمعنی معشوق و محبوب و عزیز بکار رفته است. بینی از ویس و رامین در خمس اللغات منقول است از این قرار:

بدو گفت ای نیازی جان دایه بجز تنلی نداری هیچ مایه

و ویس و رامین گ ۳۴ ب ۲۹ و گ ۷۹ ب ۵۲۲ نیز دیده شود، و بینی از منوچهری در چهار جم و در دیوان (چاپ دوم دبیر سیاتی ص ۴۲) آمده که در هر دو جا مفلوط است و شاید صورت صحیح آن این باشد:

من نیازمند رویت گشتم و هرگز چو من عاشق نازی بُود آبدش صد گونه نیاز

و انوری نیازیان را بمعنی محتاجان بکار برده است (دیوان ج ۱ ص ۴۵۳):

ای چشم نیازیان ز جود تو چون بخت مخالفت به خوش خوانی

و باز نیازی بمعنی محبوب و معشوق در بینی از نظامی آمده است که صاحب بهار جم نقل کرده:

چون این سلام زان نیازی شد نامزد شکیب سازی

ماند چون پای مُقعد اندر ریگ آن سرِ مرده ریگش اندر دیگ
گاو مانندِ دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت پیش گاو نبیل^۲

۱ مُقعد (اسم مفعول از إقعد ، از ق ع د) در جای مانده ، برجانی مانده ، زمین شده (از زغشری) ؛ زمین گیر . داستان کورو مقعد در نامه تفسر (چاپ مینوی ص ۴۶) دیده شود .

۱ مُرده ریگ (و نیز مرده ری) میراث و ماترک ، یعنی اموال و اسبابی که از مرده بماند و به ارث بکسی یا کسانی برسد - این اصل معنی کلمه بوده است - بعد مجازاً در نعت یا صفتِ اشیاء سَقَط و بی بها ، و جانور بی ارزش و بی منفعت و ناجیز ، و حتی آدمیان فرومایه و بی کاره و بی خاصیت استعمال شده است و از آن نوعی دشنام و اظهار نفرت اراده شده ، همان طور که از الفاظِ امروزی «لعتی» و «مرده شو برده» اراده می شود ، و در کتبِ نثر و نظم فارسی بیشتر باین معنی مجازی یا کنایه‌ای آن آمده است . اولاً در معنی ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکار رفته است ، از آن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص ۲۳۰۸) :

نماند و جهان مُردی ماند از اوی شد آن رنج و آسانی و رنگ و بوی
و در مشنوی مولوی سه یا چهار بار ، از آن جمله (دقتر ۴ ب ۶۷۱) :

از خراج ارجع آری ز دِچر ریگ آخر آن از تو بماند مُرد ریگ
ثانیاً در معنی بینایی که هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنی بی بها و پست ، در این بیت مشنوی آمده است (دقتر ۲ ب ۶۲۷) :

گفت قاضی خیز از این زندان برو سوی خانه مرده ریگ خویش شو
ثالثاً فقط بصورت نعت یا صفت کنایه‌ای و مجازی در این بیت دیگر سنائی (از فرهنگ رشیدی) :

بود در مرده ری گریبانش دو درم بهر جامه و نان

و نیز در پنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷۶ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُرد ری خواسته ، مُرد ری کاویانی درفش ، مُرد ری پیر و خفشان جنگ ، مُرد ری تاج ، و غیره ؛ و نیز در دیوان اتوری (ج ۱ ص ۱۷۹) در مملکت اسپ ؛ و در دیوان رشید و طواط (ص ۱۲۶) حرصِ مردِ مرگ ؛ و در مشنوی هشت نُه بار (دقتر ۱ ب ۱۲۸۲ و ۱۹۶۸ ، دقتر ۲ ب ۳۱۹۹ ، دقتر ۳ ب ۲۹۶ و ۱۰۶۰ و ۴۷۷۵ ، دقتر ۵ ب ۳۵۰۸ ، و دقتر ۶ ب ۵۴۶) بلایِ مُرد ریگ ، خابِ مُرده ریگ ، حیل های مُرد ریگ ، نریدِ مُرد ریگ ، خفّاشِ مُرد ریگ ، دیگِ مُرد ریگ ، پَر و بالِ مُرد ریگ ، و

قوم گفتندش که : ای چون تلِ ریگ ، پس چه می‌کردی ، کیبی ، ای مُرد ریگ ؟

در فرهنگ شاهنامه عبد القادر بغدادی به دو بیت عربی از ابن الجعّاج نیز استناد شده است که المردیگ در آنها آمده . در این تعلیق علاوه بر مآخذ اصلی از فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری ، و بتوسط فولرس از برهان قاطع و فرهنگ شعری و بهار نجم و شمس اللغات نیز استفاده شد .

که : ای مَکَلَمَوْتُ من نه مَهْسَتِیم من یکی پیر زالِ محنتِیم
گر ترا مَهْسَتِی همی باید رَو مَرَو را بُبَر ، مرا شاید
بی بلا نازنین شُمرَد اورا چون بلا دید در سُپرد اورا
تا بدانی که وقتِ پیچاپیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

و من امروز از همه علایق منقطع شده‌ام و از همه خلایق مفرد گشته ، و از خلعت تو
چندان توشه غم برداشته‌ام که راحله من بدان گران بار شده‌است ، و کدام جانور طاقتِ
تَحْمَلِ آن دارد ؟ در جُمله ، جگر گوشه و میوه دل و رُوشنائی دیده و راحت جان در
صحبتِ تو بباختم

۹ دشمن خنلید بر من و دوست گریست کو بی دل و جان و دیده چون خواهد زیست
وَلَا نَمَّا أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ
لَوْ هَبَّ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ لَأَمْتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ الْغَمْرِ

۱ مَکَلَمَوْتُ در بعضی از نسخ قدیم کلیله و حلیقه سنائی : مَکَلَمَوْتُ . تواند بود که سنائی خواسته باشد
هراس و وحشت بیحد آن پیرزن را بنمایاند که زبانش به درست گفتن اسم ملک الموت قادر نبود ، و یا لهجه
عوام الناس روستای چکاو (یا نکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت در یک نسخه
بسیار قدیم حلیقه متعلق بقرون ششم چنین آمده است (بغدادی و همی ۱۶۷۲) : مَهْسَتِی ولت ولت اورتیم
و تمام بیت در P_۱ : کای مقلعوت از نسه مهستیم ، وَلَتْ کَر جینک وَلَتْ اَزَنِیم ، و در P_۲ : ... مَهْسَتِی
رو ولست وز شَم (مصراع اول تقریباً همان که در P_۱ آمده است) . ممکنست که این بیت بزبان روستائی بوده
باشد و بعداً تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هامش اساس بخطی متأخر ، ظاهراً خط یک ترك عثمانی ، این بیت افزوده شده‌است :
اوست بیار من نیستم بیار من درستم مرا بدو مشار
چنین بی بی بقرات « من نیم بیار » در بعضی دیگر از نسخ نیز هست ولی گویا اصیل نیست .

۶ راحله اشتر برنشستی ، شتر سواری (زغخری) ، نیز ستور بارکش (صراح قرشی) .

روز جوانی گلشت موی سیه شد سپید پیگ اجل در سید ساخته کن راحله

(دیوان سنائی ، چاپ دوم مدرّس رضوی ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث می‌شود .

۹ کو بی ... = که : او بی - دوست و دشمن گفتند که : او بی دل و جان و چشم چگونه زندگی خواهد کرد .

۱۰ و ۱۱ وَلَانَمَّا أَوْلَادُنَا ... همانا که فرزندان ما در میان ما جگرهای ما اند که راه می‌پروند بر زمین ، اگر بوزد باد

بر یکی از ایشان باز ایستد دیده من از بهم رفتن (از خواب اندک) .

و با این همه بجانِ ایمن نیستم و بدین لایه فریفته شدن از خرد و کیاست دور می‌نماید،
رای من هجر است و صبر.

ملك گفت: اگر آن از جهتِ تو بر سبیلِ ابتدا رفتی تحرّزِ نیکو نمودی، ولیکن چون ۲
بر سبیلِ قصاص و جزا کاری پیوستی، و قضیتِ معلّلت همین است، مانعِ ثقت و
موجبِ نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضعِ خشم در ضایرِ مَوْجِع است و محلّ حقد در دلها
مُولِم، و اگر بخلافِ این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید، که زبان در این معانی از ۶
مضمونِ عقیدت عبارتِ راست نکند و بیان در این سفارت حتّی امانت نگذارد، اما دلها
يك دیگر را شاهدِ عدل و گواهِ بحق است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت، و
دلِ تو در آنچه می‌گویی موافقِ زبان نیست، و من صعوبتِ صولتِ ترا نیکو شناسم و ۹
در هیچ وقت از بَأْسِ تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاه زخمِ گران تر کنی رکاب وز باد وقتِ حمله سبک تر کنی چنان
تَنْقَوُضُ الْأَفْلَاكُ إِنْ خَالَفْتَهُ وَيُعَاضُ مِنْ بَعْدِ الْجِرَاكِ سُكُونٌ ۱۲
ملك گفت: میانِ دوستان و معارفِ اَحْقَاد و ضغائن بسیار حادث گردد، چه امکانِ
جهانِیان از بسته گردانیدنِ راهِ آزار و خصومتِ قاصر است، و هر که بنورِ عقل
آراسته باشد و بزینتِ خرد متحلّی بر میرانیدنِ آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب ۱۵
لازم شمرد. فنزه گفت: الْعَوَانُ لَا تَعْلُمُ الْخِمْرَةَ. من گرم و سرد جهان بسیار

۱ باین همه باوجود این، مع ذلک کله. در کلیه و دمه این علامتِ استلراك بسیار بکار رفته است، و گاهی
فقط یک نکته گفته شده، و همه ای نیست. نیز ۲/۴۶، ۱۲/۲۴۵، ۳/۲۶۸ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود.

۱ لایه، إلحاح، التماس، تضرّع، چرب زبانی، چاپلوسی.

۳ از جهتِ از سمت، از جانب ۸/۲۸۵ دیده شود. ۵ چیست کلمه در اساس نیست.

۶ و ۵ موجیع (از وجع) و مولم (مولم از آلم) هر دو بمعنی درد آور، دردناک.

۱۱ زخم ضربت و ضربت وارد آوردن. نیز ۳/۲۸۰ و شعرِ عنصری در حاشیه ص ۲۹۳ دیده شود.

۱۲ تَنْقَوُضُ ... برکنده گردند و از هم بریزند آسمانها اگر او را خلایق کنند، و بدل گردد جنبش آنها بسکون.

۱۳ اَحْقَاد (جمع حقد) و ضغائن (جمع ضغینه) هر دو بمعنی کینه و دشمنی ریشه گرفته دیرینه.

۱۵ آن مرجع آن و اَحْقَاد و ضغائن است در سطر ۱۳.

۱۶ الْعَوَان ... زنِ میانه حال را (شوهر دیده را) تعلیم نمی دهند طریقه خیار (معجز، مقننه) بسر کردن.

دیده‌ام و عمر در نظاره مهره بازی چرخ بهایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقه این دهر
 بوالعجب بیاد داده‌ام و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده، و
 ۳ بحقیقت بشناخته که هر که بر پشتِ کُره خاك دستِ خویش مطلق دید دلِ او چون سرِ
 چوگان همگنان کُز شود و بر اطلاق فرقِ مروّت را زیرِ قدمِ سپرد و روی آزرَم و وفارا
 خراشیده گرداند؛ بر من این معانی مُشْتَبِه نگرَد، و پیرِ فریفتنِ روزگار ضایع گردانیدَنست
 ۶ وَقَدْ عَجَمْتُ تِلْكَ الْخُطُوبُ قَنَاتِنَا فزَادَ عَلَى عَجْمِ الْخُطُوبِ اعْتِدَالُهَا
 و آنچه بر لفظِ ملكِ می رود عینِ صدق و محضِ حقیقت است؛ اما در منهبِ خرد قبول
 عنبرِ اربابِ حقدِ محظور است و طلبِ صلحِ اصحابِ عداوتِ حرام، زیرا که دران خطرِ
 ۹ بزرگست و جان بازی نَدَبی گران، تا حریفِ ظریف و کعبتینِ راست و مُجَاهِزِ آمین نباشد

۱ و ۲ دیده‌ام، رسانیده‌ام، داده‌ام در اساس فقط: دیدم، رسانیدم، دادم.

۱ تا ۲ دهر بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار. راغب اصفهانی گوید که عجب (شگفتی) آن چیز است
 که بر رسمِ عادت نباشد، و روزگار را بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش می‌آورد که عادت بر دیدن آنها
 جاری نشده است (محاضرات، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۳۱۳). برای معنی بوالعجب رجوع شود به ۳/۱۴۰ و
 ۴/۲۲۵. ۳ مطلق دید دلِ او در اساس و نَسَب: مطلق دید او، باقی نسخ مثل متن.

۶ وَكُنْتُ تَجَمُّتُ ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده است این واقعه‌های بزرگ نیزه ما را، پس بیفزود
 با وجود (و بسبب) دندان فرو بردن واقعه‌ها راستیِ آن نیزه. شعر بختری: قناته.

۸ محظور ۱۱/۱۱۹ ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ ح و ۶/۲۸۵ ح دیده شود.

۹ نَدَبی گران در اساس بخطّ متأخر تبدیل به «نزدی گران» شده است. معنی نَدَب در ۲/۱۹۴ ح توضیح
 شد. اینجا مراد اینست که جان گراتر از آنست که بر سر آن قمار بازی توان کردن مگر بشروطی.

۹ کعبتین ... راست بودنِ کعبتین نقطه مقابلِ کعبتینِ کُزاست که در ۴/۲۷۲ ح گنشت.

۹ مُجَاهِزِ حریفِ قمار در بازیِ نزد و شطرنج و غیر آن، ناصر خسرو در لغز شطرنج گوید:

کسی پُر خانه دشمنی دید هرگز نه دیوارونه دریلِ پست و موجز

دو لشکر صف زده در خانه‌هاشان پس هر لشکری بکُتی مجاهز

(دیوان، چاپ مینوی ص ۱۴۲ مقدمه)، و در دیوانِ معزی آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قمر شد با سر زلفش مقامر دلِ من برده شد کاریست نادر

دلِ باید جهاز اندر میانه چو زلفش با قمر باشد مقامر

مجاهز بود و حاصل خود نیامد مرا خصل از آن خصمان جائر

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نیندد که خصم موجباتِ وحشت فروگذارَد و از ترصدِ فرصت در مکافاتِ آنِ إعراض نماید؛ و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگالِ نَقمَت توان کشید، چنانکه ۳ پیلِ وحشی بموانستِ پیلِ اهلی در دام افتد. و من هیچ وقت و در هیچ حال از انتقام مَلِکِ اِیمن نتوانم بود، روزی در خدمتِ او بر من سالی گذرد، چه ضعف و حیرتِ من ظاهر است و شکوه و مَهابتِ او غالب ۶

شیطانِ سنانِ آبِ دارت را نا داده شهابِ کوبِ شیطانی
بارانِ کمانِ کامگارت را نا دوخته روزگارِ بارانی

که دران چهارزا بمعنی چیزی که بر سرِ آن قار کنند، و مجازاً ظاهر آن بمعنی قار باز بکار برده است (حاشیه‌ای که اقبال آشتیانی بر آن صفحه نوشته است بی‌سند و بی‌اعتبار است). در کتب لغت عربی مجازِ هیچ معنی یافت نشد، الا در مُخَرَّبِ مطرِزی (چاپ حیدرآباد، ج ۱ ص ۱۰۱) که گوید مجاز در اصطلاح عامهٔ بازرگانِ مالدار است، و گویا مراد ایشان مُجَهَّز باشد، یعنی کسی که مال التجارهٔ فاخر به تجارتِ دیگر می‌دهد و روانهٔ سفر می‌کند، یا خود او با آن مال سفر می‌کند، و کلمه به مُجَاز تحریف شده باشد. شاید مجاز در شعر خاقانی (چاپ سبّادی ص ۹) که گوید: دَمَشِ خَزِینه‌گشای مجازِ ارواح ... بدین معنی اخیر بکار رفته باشد. در این عبارتِ کلبه و دمه هم شاید مجاز بمعنی آن‌کس باشد که در قار صفا نتِ مُقامِ را می‌کند

۳ نَقَمَتِ اصل معنی خشم گرفتن و عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتنِ کاری از کسی است. و در مرحلهٔ ثانی کینه ور شدن نسبتِ بکسی و کینه کشیدن از او، انتقام گرفتن (از زوزنی و بیبی و زعمشیری و قرشی).

۴ پیلِ وحشی در اساس فقط: پیلِ وحشی را؛ اگر فعل در این جمله فعل مجهول می‌بود و پیلِ نایبِ فاعل، امکان می‌داشت که بر شیوهٔ انشای آن عصرهٔ پیلِ وحشی راه مُجاز شمرده شود.

۸ بارانی جبهه و جامه‌ای که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیرِ باران پوشند، و بهر بی میمطرهٔ گویند، و کرباس یا قاشِ پشمی یا ابریشمی برای این جامه بکار می‌برده و ظاهر آن را موم می‌زده‌اند. عنصری گوید (دیوان، چاپ ابوالقاسم خوانساری ق ۲۲ رو، و چاپ قریب ۱۳۴۱ ص ۶۹):

چه ز کاغذ کنند بارانی چه بر زخم او برند سپر

و بیخی گوید (تاریخ، چاپ فیاض ص ۱۳۴): یک گرمگاه این غلامان و مقدّمانِ محمودی متکثر با بارانپای کرباسین و دستارها در سرگرفته پیاده نزدیکِ امیر مسعود آمدند. و ناصر خسرو گوید (دیوان ص ۴۱۳):

بارانی نشت اگر گلیم آمد مر جان ترا نشت بارانی

و سنائی گوید (چاپ دوم ملّرس رضوی ص ۶۷۲):

ملك گفت: كريم! أليف را در سوز فراق نیفگند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بظن مجرد ضایع و بی ثمره نگرداند، اگرچه
 ۳ دران خطر نفس و مخافت جان باشد. و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود،
 المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ الْكَلْبِ الْعَقُورِ
 هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِيهِ مَلَالَةٌ وَسُوءُ مُرَاعَاةٍ وَمَا ذَاكَ بِالْكَلْبِ
 ۶ فنزه گفت: حَقْد و آزار در اصل مخوفست، خاصه که اندر ضمایر ملوک ممکن گردد، که پادشاه در منصب تشیی صلب باشد و در دین انتقام غالی، تأویل و رخصت را البته در

که بهر لحظه بهر درآمده پیرهن را کتم چو بارانی

و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ص ۴۸۱):

تاچه ابرست کان شان که چو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد بارانی
 و موم اندود بودن بارانی از بیت محمد سعید اشرف بری آید که در بهار جم دولت نری آمده است:
 با تریهای حدودان چرب و نرمی یکتم جامه مومین بود آسیب باران را علاج

در اشعار نظامی و کمال الدین اسمعیل و سعدی هم بارانی آمده است، و در فرج بعد از شدت (چاپ بمبیه ص ۳۹۰) در حکایت دهل بن علی خزاعی آمده است که او گفت با امام علی بن موسی الرضا در خراسان روزی در راه می‌روم و آن روز بارنده و نمناک بود و او بارانی خنّ بسیار ممتاز پوشیده بود بمن داد و دیگری خواست که در پوشد و گفت که: این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود. و از من آن بارانی را بهشتاد دینار میخواستند بخزند نفروختم. در متن عربی هم این حکایت هست بالفظ مطبوعه (چاپ قاهره، ۱۳۷۵، ص ۳۲۹). بگفته مؤلف حدود العالم (چاپ ستوده ص ۱۴۶) شهرکی از بلاد طبرستان بنام روزان (؟ رویان) بوده است که ازان جامه سرخ خیزد پشمین که از وی بارانی کنند و همه جهان ببرند.

۱ أليف ۱۶/۲۸۷ ح دیده شود.

۴ المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ ... شناسایی و آشنایی سود می‌بخشد اگرچه با سنگ درنده.

۵ هُوَ الْكَلْبُ ... مَلَالَةٌ بر طبق اکثر نسخ معتبره همه نسخ شرح ایات؛ ولی در اساس F و P: بجلالة. بالکلب مطابق اساس و P: ولی در اکثر نسخ دیگر همه نسخ شرح ایات: فی الکلب. اوسگ است، جز اینکه در او ملالتی (سیر آملنی و سیر شدنی) و بدنی مراعاتی (و اجمال در نگاه داشتن) هست، و این در سگ نیست.

۷ پادشاه... باشد چنین است در اساس و B و F و P: سایر نسخ: پادشاهان... باشند.

۷ تشقی در F و نافذ: تشقی.

۷ رخصت ۹/۱۰۳ ح، ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۵۲ ح دیده شود.

حوالی سُخَط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعین شمرند، و امضای عزیمت را در تدارکِ زَلَّتْ جانیان و تلافیِ سهوِ مُفسدانِ فخرِ بزرگ و دُخْرِ نافع، و اگر کمی بخلافِ این چشم دارد زرد روی شود که فَلَکْ در این هوس دیده سپید کرد و در این ۲ نگاہویِ پشتِ کوز، و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَإِنَّا نَكَلَّفْتُ لِإِيرَاءِ بِمَقْدَحَةِ صَلْدٍ

و مثلی کینه در سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگِشتِ افروخته بی‌هیزم است، اگر چه ۶ حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه جهانهای یافت و عُلَّتِ دید بر آن مثال که آتش در خف افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخن جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرع ۹ گناهکار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن متهم باقی است فوراً ۱۰ خشم کم نشود، چنانکه تا هیزم بر جای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کمی از گناه کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبِ لطیفِ بجای آرد و در طلبِ رضا و ۱۲ تحریرِ فراغِ دوستان سعی پیوند و در کسبِ منافع و دفعِ مضارِ معونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت برخیزد، و هم عقیدتِ مستزید را صَفْوَتِی حاصل آید و هم

۱ ندهند... شمرند در P، F و B: ندهند... شمرد (یا: شمارد).

۲ زَلَّتْ در اساس و یکیِ دو نسخه دیگر نیست؛ در بعضی از نسخ: کار.

۳ دُخْر ذخیره نهادن، پس انداز کردن؛ و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).

۵ طَلَبْتُ وفاء... جسم و فاداری از زنان سرودگوی (یا بی‌نیاز به آرایش). و همانا که رنج کشیدم و برخود گرقم آتش افروختن به آتش زنهای سخت (که آتش ازان بیرون نیاید).

۶ انگِشت زغالِ چوب. ۷ حالی حالا و بقدر و در این دم؛ ۱۵/۲۶۳ ح و ۱۳/۲۷۱ دبله شود.

۸ خَفْ سوخته، قو: آتش گیرانه. در فرهنگ لغاتِ فریسِ اسلوی آمده است که خف رگویی (یعنی پارچه) سوخته بود، هنصری گوید:

کزو بتکه گشت هامون چوکف باآتش همه سوخته همچو خَف

۱۰ فوراً ۱۲/۱۲۳ ح و ۱۲/۱۴۱ دبله شود.

۱۲ پیوند و در کسب در اساس و F و P بدون واواست.

۱۴ مستزید ۹/۸۰ ح و ۳/۱۵۷ و ۱۲/۲۸۲ ح و نیز ۳/۲۹۶؛ استزادت، دبله شود.

دلِ خایفِ مجرم بنسیم اَمَن خوش و خنک گردد . و من ازان ضعیف تر و عاجز ترم که
از این ابواب چیزی بر خاطرِ یارم گذرانید ، یا توانم اندیشید که خدمتِ من موجبِ
استزادت را نفی کند و سببِ اُلفت را مثبت گرداند ؛ اگر باز آیم پیوسته در خوف و
خَشیتِ باشم و هر روز بل هر ساعت مرگِ تازه مشاهده کنم . در این مراجعت مرا فایده‌ای
نمانده‌ست که خود را دستِ دیتِ غمی بینم و سر و گردن فدای تیغِ غمی‌توانم داشت
۶ نه مرا بر تکاب تو پایاب نه مرا بر گشاید تو جُوشَن
ملك گفت: هیچ کس بر نفع و ضررِ در حق کسی بی‌خواستِ باری عزائمۀ قادر نتواند بود و
انلك و بسیار و خرد و بزرگِ آن بتقدیری سابق و حکمی مُبرَم باز بسته‌است ؛ چنانکه
۹ دستِ مخلوق از ایجاد و احیا قاصر است اِهلاك و اِنفا از جهتِ وی هم متعذر باشد . و
مفاتحتِ پسرِ من و مكافاتِ تو بقضای آسمانی و مشیتِ ایزدی نفاذ یافت ، و ایشان
علتِ آن غرض و شرطِ آن حکم بودند ؛ ما را بمقادیرِ آسمانی مؤاخلتِ منای ، که اگر این
۱۲ هجر اتفاق افتد بتقسیمِ خاطر و التفاتِ ضمیر کشد ؛ و شادمانگی و مسرت از کامرانی و
بَسطتِ آنگاه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبی باشد
اَأَسْرُ أَنْ أُحْطَى وَيُمْنَعُ صَاحِبِي إِنِّي إِذَا لِلْحُرِّ أَلَامٌ جَارِ

- ۲ یارم گذرانید = جراتِ آن را بکنم و بتوانم که بگذرانم . یارستن = توانستن و جرات کردن .
۴ خَشیتِ ترس ، مراد با خوف . • دیت = دیه ، خون بها دادن (از مادهٔ ودی) .
۶ تکاب = بمعنی غرقاب ، یعنی قسمتی از رودخانه و دریا که عمیق باشد و با بقعر آن نرسد . رجوع شود به
پایاب در ۱۵/۹۰ ح . در اساس و Ps و Ps و نافذ و بایسنفری : رکاب .
۶ گشاد نیز از کان رها کردن . رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و ۱/۲۵۰ ح .
۸ مُبرَم (از ابرام) اینجا بمعنی استوار و محکم است . اصل آن از ابرام است . یعنی سخت تاقن (تاییدن) . و
پارچهٔ مُبرَم ظاهراً قاشی (غالباً از ابریشم) بوده‌است که تارِ آن دو تا بوده‌است (ذو طاقین) که بهم تافته بوده‌اند
(از بیقی و زغشری) . ۱۲ تقسم ۳/۷۱ ح و ۷/۱۸۴ ح دیده شود .
۱۲ التفاتِ ضمیر (و در بعضی از نسخ : ضایر) ظاهراً بمعنی منصرف شدن ذهن و فکر چند تن از یکدیگر
بکار رفته‌است . ۱۳ بَسطت ۷/۲۴ ح و ۷/۲۸۴ ح دیده شود .
۱۴ اَأَسْرُ أَنْ... آیا هیچ شاد گردم که ظفرِ بام و باز داشته شود بام من ؟ بدرستی که من آنگاه مردِ آزاد را
فرمایه‌ترین همسایه باشم .

فنزه گفت: عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّاسمه ظاهر است؛ و مقرر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جلّ جلاله نافذ می‌گردد، و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم و تأخیر و ماطلت و تعجیل صورت نبندد،^۲ لا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَلَا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ. [با این همه]

۲ بر حسب مفتح سین و هم بسکون آن آمده است و شاید اندک اختلافی در معنی آن با تفسیری دوتلفظ حاصل شود. حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده است (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۶۰):

شکر خدا که از مدّ بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
سیر سپهر و دور قر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست

در هری، بصریح جوهری در صحاح (ماده حسب) و قول حریری در درة الفرائص (چاپ ترکیه ص ۱۵۷) و ۱۵۸) و شرح خضایی بران و قول سیوطی در المیزر، بحسب مفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفظ عامه است و فقط در ضرورت شعر جایز است. در شعر محمد بن ابی هران که راجب در محاضرات آورده است (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۱۷۸) علی حسب بسکون سین باید خواند. و در فارسی شعرای مختلف گاهی مفتح سین و گاهی بسکون آن آورده اند. معنی لفظ مطابق باء و براندازه و «بشاره» و امثال اینهاست. در کتاب الایبیه بخط اسدی (چاپ زلیگان ص ۱۷۴ س ۴) در عبارت «و زیب بر حسب مزاج انگور است» همین طور حرکات گنناشته شده است؛ در حدیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۷۴۳) آمده است:

شعر بر حسب طبع و جان سره ایست چون بست رسید مسخره ایست

و سید حسن غزنوی راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۱۳۹):

قلب جلال شاه معظم که روزگار بر حسب قدر و همت او باد پاسبان

و کمال اسماعیل گوید (مستخبات اشعار او در مجموعه ۳۱۷۳ برلین، ورق ۱۰۳ رو):

آدی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه دوان بنده چندان گردد

و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ قزوینی) آمده است: و دیگران، هر کس بر حسب هو، بجائی رفتند؛ و در گلستان سعدی آمده (چاپ فروغی ص ۱۴۰): روزگاری در طلبش متلهف بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان؛ و در بیانی از مشنوی نیز بر حسب آمده است (مقدّمه ب ۳۱۱۳).

۳ ماطلت تأخیر کردن در ادای حق کسی، و عقب انداختن اجرای کاری بدفع الوقت.

۴ لا مَرَدَّ أَلْفَ عبارتست مرکب از الفاظ و قطعاتی از مواضع مختلف قرآن: لا مَرَدَّ، بدون لِقَضَاءِ اللَّهِ، سه بار در قرآن آمده است؛ لا مَعْقَبَ لِحُكْمِهِ در آیه ۴۱ از سوره رعد آمده است؛ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ از آیه ۲۷ سوره ابراهیم گرفته شده؛ یَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از آیه دوم سوره مائده مأخوذ است؛ بازگرداندنی نیست قضای الهی را، عقب اندازنده ای نیست فرمان او را، می‌کند خدا آنچه بخواهد و فرمان می‌دهد آنچه اراده کند. ۴ با این همه در اساس و با انج، جمله بدین صورت ناقص بود؛ ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می‌آید.

اجماع کلی و اتفاق جمعی است بر آنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نفس از مکاره واجب باید شناخت . اَعْقِلْهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ . و میان گفتار و کردار تو مسافت تمام می‌توان شناخت ، و راهِ اقتحام مخوفست و من بنفس معلول ، و تجنّب از خطر لازم ؛ و تو می‌خواهی که دردِ دلِ خود را بکشتنِ من تشنی دهی و بحیل مرا در دام افگنی ، و نفس من از مرگ ایبا می‌نماید ؛ و الحق هیچ جانور با اختیار این شربت نخورد و تا عینِ مراد بدستِ اوست از آن تحرّزِ صواب ببندد . و گفته‌اند که : غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و فراقِ دوست بلا و ناتوانی بلا و خوفِ بلا ، و عنوان همه بلاها مرگست ، و صوفیان آن را آکُفْتِ کبیر خوانند

این بنده دگر باره نروید فی نیست

و از مضمونِ ضمیرِ مصیبت زده آن کس تنسم نتواند کرد که بارها بسوزِ آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شریتهای تلخ تجرّع کرده . و من امروز از دلِ خویش بر عقیدتِ ۱۲ ملک دلیل می‌توانم کرد و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد می‌توانم دید ؛ و فرطِ توجّع و تأسّف من نمودارِ حالِ اوست . و نیز متیقّم که هرگاه ملک را از بینائی پسر

۱ بُجلی نسبت است به جمله که عده‌ای از چیزی باشد ، و بمعنی عمومی و کلی بکار رفته است .

۲ اَعْقِلْهَا وَتَوَكَّلْ آن را (شترت را) ببند و توکل کن (برخدا) . لفظ علی الله در حدیث نیست . مضمون اینست آنچه مولوی در مثنوی گفته است : با توکل زانوی اشتر ببند .

۳ اقتحام ۱/۱۱۰ ح و ۱/۱۰۵ ح (مقتحم) و ۲/۲۸۶ ح (مقتحم) و ۷/۳۰۰ دیده شود .

۸۵۷ و عنوان همه بلاها مرگست جمله در اساس از قلم ساقط شده است و حتماً اصیل است .

۸ آکُفْتِ قولِ صاحبِ برهان قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسر گاف فارسی گفته است نباید درست باشد . معنی آن را آزار و رنج و محنت و آفت نوشته‌اند و ابن دوییّت سید ابوطالب علوی (تاریخ بیهقی چاپ بهمنیار ص ۲۲۲) شاهد تلفظ و حاصل معنای آنست :

بنام از هم این روزگار و این آکُفْتِ که هرچه بد سببِ شادی و نشاط برُفْتِ

سید شد سرو ، اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بشویده کرد و بخت بخت

۱۰ تنسم ۷/۱۰۰ ح ، ۱۵/۱۴۹ ، ۱۲/۲۰۰ ح دیده شود . مختاری گوید (دیوان ص ۳۳۲) :

فهم ترا از سطور لوحِ تفحص و فهم ترا از بهارِ غیبِ تنسم

۱۳ توجّع ۲/۱۲۴ ح و ۱/۲۸۵ دیده شود .

یاد آید، و من از بچه خود بر اندیشم، تغییری و تفاوتی در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبت بیش راحتی نیست، مفارقت اولی تر

۳ با هر که بدی کردی تا مرگ بر اندیش

ملك گفت : چه غیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و ، از سرِ حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در مدت عمر بدان مراجعت نپيوند و ، هیچ وقت در هیچ حال بر صحیفه ذل او ازان اندک و بسیار نشانی یافته نشود و ، اعتذار و ۶ استغفار اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقی نباید ؟ قال النبی صلی الله علیه وسلم : أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ : مَنْ لَا يَقْبَلُ عُنْراً وَلَا يُقْبَلُ حَثْرَةً . و من باری ضمیر خود را هر چه صافی تر می بینم و از این ابواب که بر شمرده می آید در خاطر خود اثری نمی یابم ، و همیشه ۹ جانبِ عفو من اتباع را مهتد بوده است و انعام و احسان من خدمتگاران را مَبْئُول

وَلَيْسَ بِقَفَّةٍ جَنْبِي إِذَا مَا أَتَى الْجَرْبَى إِلَيْهِ لِأَحْيَاكَ
وَلَا أَنَا إِذْ تَدَارَكَ ذَنْبُ خَلٍّ عَجَزْتُ لَهُ عَنْ الْعَفْوِ الْكَرَّ ۱۲

فنزه گفت :

گر باد انتقام تو بر بحر بگردد از آب هر بخار که خیزد شود غبار
من می دانم که گناه کارم ، و اگر چه مبتدی نبوده ام مُعتدی هستم ، و هر که در کف پای او ۱۰
قرحه ای باشد اگر چه بشبات عزم و قوت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز

۷ اهتزاز و استبشار ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ ح و ۸/۲۴۲ د بده شود .

۸ أَلَا أَنْبِئُكُمْ ... هان ، یا گاهام شمارا به بدترین مردم : آن کس که نپذیرد عذری را ، و نبخشاید لغزشی را .
۹ تا ۱۰ همیشه جانب عفو من اتباع را مطابق است با ضبط B و F و P و P و G و نافذ و بایستغری ، چلی :
همیشه عفو من اتباع را ، P و : همیشه جانب من عفو اتباع [را] ، اساس : همیشه جانب عفو اتباع را .

۱۱ و ۱۲ و لَيْسَ بِقَفَّةٍ ... و نیست درخت خشک پوسیده ای تنه درخت من وقتی که بیابند اشتران گتر گرفته بوی او از برای خواراندن ، و نه من وقتی که پیای شد گناه دوستی ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پایی .

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است .

۱۵ مُعتدی (از اعتداء ، از ع دو) از حد در گلشتن و یلداد کردن (بیعتی) ، ستم کردن . امروز بیشتر معتدی و تعدی می گوئیم .

شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند ، چنانکه بر خالک نرم رفتن بیش دست نهد؛ و آنکه با علّت رَمَد استقبالی شمال جایز بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد . و مقاربت من با تو همین مزاج دارد و تحرّز ازان از وجه شرع و قانون رسم فرض است ، قال الله تعالى: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . و استطاعت خلایق ازان نتواند گزشت که در صیانت ذات خود آن قدر مبالغت نمایند که بنزد خود معنور گردند . چه هر که بر قوت ذات و زور نفس اعتماد کند لا شك در مخاوف و مضایق افتد و اقتحام او موجب هلاک و بوار باشد؛ و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه بر اندازه دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را دشمن خود باید شمرد ۹

حیات را چه گوارنده تر ز آب و لیک کسی که بیشترش خورد بگشاید استسقاش و هر که بغرور خصم فریفته شود بنزدیک اصحاب خرد از ارباب جهل و ضلالت معلوم گردد . و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه رانده شده است و او را منرّصد سعادّت روزگار می باید گذاشت با منتظر شقاوت زیست ، لکن بر همگان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رایهای صایب می گزارند ، و در مراعات جانب حزم و خرد تکلف واجب می بینند ، و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم می شمردند ، و در میدان هوا عنان خود گردد می گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سبقت می جویند ، تا همیشه

۴ وَلَا تُلْقُوا ... آیه ۱۹۵ از سوره بقره (۲) : و در میفگنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .

۶ مخاوف (جمع تخافه از خوف) چیزهایی که سبب ترس باشد .

۶ مضایق (جمع مضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .

۷ بوار هلاک شدن . نیز ۱/۱۰۸ ح دیده شود .

۱۰ حیات را چه گوارنده تر در اساس : حیوة را جی خوشتر ؛ بیشترش خورد در اساس : بیشتر خورد . استسقا بیماری خشکاماری که جمع شدن مقدار خارق العاده ای آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه بغریبی مفرط و ، طلب کردن آب بدرجه ای که سیری حاصل نگردد ، از نشانه های آنست (= Dropsey, Hydropisie) و گاه میرفتاست که از کثرت نوشیدن آب ناشی می گردد . ۱۱ غرور فریفتن و فریب دادن .

۱۴ کارهای خویش این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است . ۱۵ مناقشت ۱۴/۵۹ ح دیده شود .

مستعد قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتفاق خوب روی نماید از جمال آن خالی نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی می‌رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نیندند. و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ابدای جانوران بهره‌یزد، و مادام که راه حلر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد. و من بمهرَب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم، و حرام است بر من توقف^۶ در این حیرت و تردّد، که سخطِ ملک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است مُباح داند. و امید چنین می‌دارم که هر کجا روم اسبابِ معیشت من ساخته و مهیّا باشد. چه هر که پنج خصلت را بضاعت و سرمایه عمر خویش سازد بهر جانب^۷ که روی نهد اغراض پیش او متعلّر نگردد و مُرافقتِ رفیقان ممنوع نباشد و وحشتِ غُربت^۸ او را بمؤانست بدل گردد: از بدکرداری باز بودن، و از ریبیت و خطر پهلوتی کردن، و مکارم اخلاقی را لازم گرفتن، و شعار و دثار خود کم آزاری و نیکوکاری ساختن، و حسن^۹ ادب در همه اوقات نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراقِ اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

۱۵

۶ مَهْرَب ۳/۲۸۲ ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ ح دیده شود. مُباح ۹/۲۴۴ ح دیده شود.
۱۲ شعار و دثار جامه زیر (جامه درونی) و جامه رو (جامه بیرونی) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر.
رجوع شود به ۴/۵۲ ح و نیز ۱۳/۱۸ ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ ح، مختاری گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بی‌جاهِ او قبول و محلّ نه شاعران را بی‌جودِ او دثار و شعار

در کمال مبرّد نقل شده است که لفظ حَسَم لایتنسرون را مُهلَب بن ابی صُفْرة شعار خویش در جنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده اند که همین لفظ شعار اصحاب علی بن ابی طالب بود (چاپ تقدّم ج ۲/۱۹۴) و ابو سلیمان حَمْد بن حَمْد الخطّابی در معالم السنن (ج ۱ ص ۵۱) گوید: عجب از رافضیان است که مسح نکردن بر موز را شعاری برای خود قرار داده اند. از این دو مثال روشن می‌گردد آنچه سابقاً گفته شده است که شعار بر لفظی یا عملی (و حتی نکردن کاری) که نشانه اعتقادی قرار دهند هم اطلاق می‌شود، چنانکه امروز نیز در فارسی به همین معنای مجازی مستعمل است و معنای حقیقی آن که لباس زیرین باشد دیگر در فارسی مهجور شده است.

تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلِهِ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگر باره نروید فی نیست

۳ و ببايد دانست که ضایع تر مالها آنست که از ان انتفاع نباشد و در وجه انفاق ننشیند؛ و

نابکار تر زنان اوست که با شوی نسازد؛ و بتر فرزندان آنست که از طاعت مادر و پدر ابا نماید و همت بر حقوق مقصور دارد؛ و لثیم تر دوستان اوست که در حال شدت و نکبت

۶ دوستی و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل تر ملوک آنست که بی گناهان ازو ترسان باشند و در حفظ ممالك و اهتمام رعایا نکوشد؛ و ویران تر شهرها آنست که درو امن کم اتفاق افتد.

و هر چند ملک کرامت می فرماید و انواع تمنیت و قوت دل ارزانی می دارد و آن را بمعهود و مواتیق مؤکد می گرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خلعت و جوار او ایمن نتوانم

۹ زیست، چه روزگار میان ما مفارقتی افکنند که مواصلت را در حوالی آن محال نتواند بود؛ و در مستقبل هرگاه که اشتیاقی غالب گردد حکایت جلال تخت آرای ملک بر چهره ماه و

۱۲ پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم پرسید

أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّمَا هَبَّتِ الْعُصْبَا : «أَلَا يَا صَبَا نَجِدْ مَتَى هَبَّتْ مِنْ نَجْدٍ»

نَسِيمُ الْعُصْبَا قُلْ لِلْأَجْبَةِ مُنْشِدًا : «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالُكُمْو بَعْلِي»

۱۵ و از حال غریب من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد

۱ تَلَقَى بِكُلِّ ... ملاقات می کنی در همه شهرها اگر بدان داخل شوی اهل بجای اهل، و همسایگانی بجای همسایگان. در هیچ یک از نسخ شرح آیات کلیله این بیت نیست و بسیاری از نسخ قدیم این بیت و مصراع فارسی سطر بعد را ندارد، و در بعضی بجای اینها بیت عربی دیگری آمده است.

۲ این بنده دگر باره ... این مصراع پیش ازین هم آمده است (ص ۲۹۸ ص ۹).

۵ حقوق نافرمانی کردن کسی را که حق وی بر تو واجب باشد (روزنی). از اینجاست هاق والدین.

۸ تمنیت ۶/۲۶ ح دیده شود. ۹ مواتیق (جمع میثاق) پیمانهای استوار.

۱۰ حوالی ۲/۱۶۹ ح دیده شود. ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۱۰):

مکرو حسد و کبر و خرافات و طمع را مهذب و مله ره بدر خویش و حوالی

۱۳ و ۱۴ أَقُولُ وَأَرْوِي ... می گویم و روایت می کنم هرگاه که بوزد باد صبا: هان ای صبا، نجد، کجی جستی و وزیدی از نجد؟ ای باد خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه است حال شما پس از من؟

مصراع دوم و چهارم از شاعر دیگری است که گوننده آنها را تضمین کرده است.

فَإِذَا الْعُصَا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسِيمَهَا يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَثَنَائِي
ای باد صُبح دم گلنری کن بکوی من پیغام من بَبَرِ بَبَرِ ماه روی من

۳ بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملک را وداع کرد

بجست با رخ زرد از نهبِ تیغ کبود چنانکه برگِ بهاری ز پیش باد خزان
اینست داستان حنر از محادعتِ دشمنِ مُستولی و احتراز از تصدیقِ لاوه و زرقِ خصم غالب. و
بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیانِ این امثال آن بوده است تا خردمندان در حوادثِ ۶
هریک را امام سازند و پِنای کارها بر قضیّتِ آن نهند. ایزد تعالیٰ جملگیِ مؤمنان را
شناسای مصالحِ حال و مآل و بینایِ منازمِ دین و دنیا کند،
۹ بَمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

۱ فَإِذَا الْعُصَا ... پس هر زمان که صبا وزید و بجمست (بوزد و بجهتد) همانا نسیم آن هدیه آورد بسوی تو
درود من و ستایش مرا.
۲ پیغام من در اساس: پیام من.
۵ لاوه رجوع شود به ۷/۸۴ و ۱/۲۹۱ اح. زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ و ۱/۲۶۹ اح.

رای گفت: شنودم مثلی دشمن آزرده که دل بر استالت او نیار آمد، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودّد تنوّق واجب دارد. اکنون باز گوید داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد؟

۶ برهن جواب داد که: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند، و از هر که اندک خیانتی بینند یا در باب وی بکراهیت مشال دهند بیش بر وی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لذّت عفو و منت بی نصیب مانند؛ و مأمون می گوید، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَلَّذِي فِي الْعَفْوِ لَا رَتَكِبُوهَا ۹

نائب اندر خواب نام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق بازهای عفو بر گناه و جمال حال و کمال کار مرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تر است و نه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز روشن تر. قال النبی صلی الله علیه: أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ. ۱۲

۲ استالت بسوی خویش جنبانیدن، بسوی خود کشیدن کسی را و میل کردن او را خواستن، سوی خود جنبانیدن کسی را بسخن خوش و نیکوئی (یعنی و زحمتی و قرضی). باب استعمال است از می دل. نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود. ۳ تودّد ۹/۱۰۸ ح و ۷/۱۹۱ ح دیده شود. تنوّق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۳۳ ح و ۳/۲۴۹ ح دیده شود. ۹ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ... اگر می دانستند خداوندان گناهان لذّت مرا در بخشودن گناه مرتکب آن می شدند، در اساس: ما آر تکبوها.

۱۰ عفو چنین است در همه نسخ جز B و G و نافذ و بایسنری که «عفو» دارند، در دیوان مختاری: عفو. ۱۲ أَلَا أَنْبِئُكُمْ... هان، بیگاهانم شما را به سختترین (نیرومندترین) شما! آن کس که پادشاه شد (مسلط شد) بر نفس خود در هنگام خشم گرفتن. در خرد نامه (نسخه نافله پاشا ۳۲۸، ق ۷۹ پ) آمده است: دیوجانس را گفتند: ملّیک یونانیان فاضلتر یا ملّیک پارس؟ گفت: هر که بر خشم خود پادشاه تر او فاضلتر. و ستانی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵):

هر که بر خشم و آز قاهر تر اوست بر خشم خویش قادر تر

و پسندیده‌تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقلی کُل را سازند، و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطیفی بی‌ضعف و عُنی بی‌ظلم خالی نگذارند، تا کارها میان خوف و رجا روان باشد، نه غلصان نومید شوند و نه عاصیان دلبر گردند. یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که : **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُجِبُ الْمُحْسِنِينَ** را معنی بگویی . پیر رحمه الله علیه جواب داد که واضح آیت در شریعت مستوفی بیآورده‌اند و بران مزید نیست ، اما پیران طریقت رضوان الله علیهم چنین گفته‌اند که : خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مُبالغت نرود ، عفو آنکه اثر کراهیت از صغیفه دل محو کرده شود ، و احسان آنکه به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید ، که در شرع کرم رعایت و سایل فرض است و در حکم مروت احوال حقوق محظور .^۹

دُمْ لِلْخَلِيلِ بُودِهِ مَا خَيْرٌ وَدِّ لَا يَدُومُ
وَاعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ وَالْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيمُ

و ببايد دانست که ایزد تعالیٰ بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات^{۱۲} ستوده تحریض کرده ، و هر کرا سعادت اصلی و عنایت آزلای یار و معین بُود قبله دل و کعبه جان وی احکام قرآن عظیم باشد ، و از سیاق این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف می باید نهاد ، و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت . **قَالَ النَّبِيُّ**^{۱۰}

۴ **وَالْكَاطِمِينَ...** سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴ : و فرو خوردندگان خشم و فرا گذارندگان از مردمان و خدای دوست دارد نیکو کاران را .

۵ **مُسْتَوْفٍ** تمام و کمال و بدون فرو گذاشتن نکته‌ای ؛ ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ ح نیز دیده شود .

۶ رضوان الله علیهم خدا از ایشان خشنود باد ؛ ۱/۲۴ ح دیده شود .

۱۰ و ۱۱ **دُمْ لِلْخَلِيلِ** ... همیشه باش با دوست در دوستی وی ؛ چه خبری هست دوستی را که پیوسته نباشد ؟

بشناس از برای هسایهات حق آورد ؛ و حق ، می شناسد آن را جوآنمرد بزرگوار .

۱۴ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه را کاتب اساس از قلم انداخته است .

۱۵ مواسا (مواصاة از و س ی ، یا مواصاة از آس ی) بمال و بتن با کسی غمخواری کردن (فرشی) ؛ کسی را

در چیزی همچون خویش داشتن (بیتی) ، سازگاری کردن و موافقت با کسی (از زغنشری) :

از بیش و کمی جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا

(دیوان ناصر خسرو ، چاپ مینوی ، ص ۲) ؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲ .

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الرُّفُقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، وَإِنَّ
الْخُرُقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ.

۳ و هرگاه که در این مقامات تأملی بسزا رفت و فضایل عفو و احسان مقرر گشت همت بر
ملازمت آن سیرت مقصور شود و وجه صلاح و طریقی صواب در آن مشتبه نگردد. و پوشیده
نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت کم معصوم تواند بود، و اگر در مقابله
۶ این معانی و تدارک این ابواب غلو جایز شمرده شود مضرت آن بهمهات سرایت کند

ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه
خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او کهریارا نیست آن یارا که گردد گردگاه
۹ من که از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا بروز عشر از اقبال شاه
جان من بخشیده شاهی است کاندلر عصر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه
خسرو سیارگان باید که این شش بیت را باز گرداند بنوک تیر بر رخسار ماه
۱۲ تابیا موزند شاهانی که زر بخشند و سیم جان و تن بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه

در جمله باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در معرض تهی
افتاد نیکو بشناسد، اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و از رای و امانت او دفع مهمتی
۱۵ تولد تواند کرد در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آن را از زریب و عیب
خالی پندارد، و قوت دل او از وجه استمالت و تآلف بقرار معهود باز رساند و این حدیث را

۲۸۱ إِنَّ الرُّفُقَ لَوْ ... بدرستی که نرم خوئی اگر آفریده ای بودی ندیدندی مردمان آفریده ای نیکوتر از وی، و
بدرستی که درشت خوئی اگر آفریده ای بودی ندیدندی مردمان آفریده ای زشت تر از وی - ولی حدیث نبوی
بدین لفظ نیافتم. در اساس کلمات «أَحْسَنَ مِنْهُ ... النَّاسُ خَلْقًا» از قلم افتاده است.

۴ وجه صلاح در اساس: خیر و صلاح.

۸ در ایام المستبصر: اندر عصر. ۹ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاری: تیر قصد.

۱۰ کاندلر عصر او چنین است در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همه نسخ دیوان.

۱۱ بنوک تیر المستبصر و نسخ دیوان: بکلک تیر.

۱۲ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان: رسم جان بخشیدن. این شش بیت در دیوان مختاری و عقد العمل بنام
مختاری و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضل الله غزنوی ثبت شده است.

۱۶ تألف رجوع شود به ۲۵۷/۳ و ۲۶۷/۴ ح.

امام سازد که « أَقْبِلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَشْرَاتِهِمْ »؛ چه ضبطِ ممالك بی وزرا و مُعینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر بحق گزارِی و نصیحت و هواخواهی و مودّت پیراسته .^۳

و نیز مهمّاتِ ملک را نهایت نیست و حاجتِ ملوک بکافیانِ ناصح که استحقاقِ عمریتِ اسرار و استقلالِ تمثیلاتِ اعمال دارند همه مقرر است، و کسانی که بسداد و امانت و تقوی و دیانت مُتَحَرِّم اند اندک؛ و طریقِ راست در این معنی معرفتِ محاسن و مقابح اتباع است و^۶

وقوف بر آنچه از هر یک چه کار آید و کدام مهمّ را شاید؛ و چون پادشاه به اِتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانید باید که هر یک را فراخور هنر و اهلّیت و بر اندازه رای و شجاعت و بمقدارِ عقل و کفایتِ کاری می فرماید، و اگر در مقابله هنرهای کسی عیبی یافته شود از آن هم^۹

غافل نباشد؛ که هیچ مخلوق بی عیب نتواند بود. و در این دقیقه احتیاطا آن حدّ واجب است که اگر هنر کسی بمهمّتی که مقلّد آن باشد خللی راه خواهد داد او را از سرِ کار دور کرده شود، و جانبِ مهمّات را از آن خلل صیانت نموده آید. چه غرض از اصطناع کُفّاتِ نَفَاذِ کار است، و اگر^{۱۲}

۱ أَقْبِلُوا ... در گذارید (و چشم پیوید) از خداوندانِ خصال پسندیده لغزشهای ایشان را . در جامع صغیر ذوی الهیّات است و نیز در نافذ و G و P، و باقتضای معنی هم قراءت صحیح همین باید باشد . در اساس و چلی و مجلس و P، و نسخه لا اسماعیل از شرح ابیات : ذوی الهیّات است (صاحبان جرّمهای اندک)، و این منافات دارد با لا اله الا الله که در آخر حدیث آمده است . در سایر نسخ شرح ابیات : ذوی الجنایات .

۳ ضمیر در اساس و بعضی دیگر از نسخ : متمیّز .

۳ پیراسته اینجا بمعنی آراسته بکار رفته است ، یعنی صفاتی بشخص افزوده شده باشد ، و حال آنکه معنی اصلی کلمه پیراستن پاک کردن و پاکیزه کردن چیزی و کسی بوده است باینکه زواید و عیوب را بسترند . کاراستن سرو زار پیراستن است ، یعنی که شاخهای زائد آن را ببرند و نظم و ترتیبی بدان بدهند .

۶ مُتَحَرِّم میان در بسته و سلاح پوشیده ، کمر بسته ، مسلّح (از بیینی و زنجیری و قرشی) .

۱۱ و ۱۲ او را ... مهمّات را ... از مواردی است که را بانایب فاعل (مستندٌ اِلَیه فعل مجهول) آمده است - ۱۰ / ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۰ / ۲۵ ، ۹ / ۳۵ تا ۱۰ / ۴۱ ، ۱۳ / ۴۱ ، ۷ / ۴۶ ، ۱۸ / ۶۲ ، و غیره دیده شود .

۱۲ اصطناع ۲ / ۱۵ ، ۱۶ / ۳۷ و ۱۱ / ۶۸ و ۱۵ دیده شود .

۱۲ کُفّات (در عربی کُفّاة) جمع کانی ، مردِ کارِ دانِ کارِ برِ قادر .

۱۲ نَفَاذ ۱ / ۷ ، ۴ / ۶۹ ، ۱۰ / ۱۰۲ دیده شود .

جائی کفایت مانع خواهد گشت لابد از ان احتراز همچنان لازم باشد که از جهل و عجز .
و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سبب التوای کار گردد ، اما این تأکید بدان رفت
۳ تا معلوم گردد که چون بترك اصحاب هنر و کفایت برای حصول غرض می بایست گفت
آخر آسان ارباب جهل و ضلالت گرفتن بصواب نزدیک تر .
و پس از تفهم این معانی و شناخت این دقائق بر پادشاه فرض است که تفحص عَمال و
۶ تتبع احوال و اَشغال که بکفایت ایشان تفویض فرموده باشد بجای می آرد ، و از نقبر و
قطمیر احوال هیچیز بروی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیق مساعدت کند و
خدمتی کنند ، و یا خائنان را فرصتی افتد و اعمالی نمایند ، هر دو می داند و ثمرت کردار
۹ مخلصان هر چه مُهنا تر ارزانی می دارد ، و جانبیان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند ؛ چه
اگر یکی از این دو طرف بی رعایت گردد مصلحان کاهل و آسان گیر و مفسدان دلبر و
بی باک شوند ، و کارها پیچیده و اَعمال و اَشغال مختل و مهمل ماند ، و تلاقی آن دشوار
۱۲ دست دهد . و داستان شیرو شگال لایق این تشبیب است . رای پرسیده که : چگونه است
آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و در میان امثال خویش
۱۰ می بود ، اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز نمودی . یاران بروی

۲ التوا (التواء ، ازل وی) پیچیده شدن ، در پیچیدن (یعنی و زخمی) ، پیچیدن .

۴ آسان کسی گرفتن ، آسان چیزی گرفتن آن کس با آن چیز را ندیده گرفتن و اندوه این را که از کف برود
نداشتن . در اواخر باب تیر انداز و ماده شیر آمده است : آسان روزی خود گرفتی .

۶ و ۷ نقبر و قطمیر این دو لفظ در هر بی کتابه از چیز بسیار کوچک و بی قدر و کم ارزش است . معنی نقبر نقطه
فرو رفته بسیار خردیست (چاهک) برهشت هسته خرما ، چنانکه گویی از آنجا چیزی کنده شده است ، و مقصود
از قطمیر خط شیارمانندی است که برهسته خرماست (ناوه) ، پاره سفیدی است که درون آن فرو رفتگی است ، یا
پوست نازک سفیدی است که بین گوشت خرما و هسته آن قرار دارد (و اقوال دیگری نیز در این باب هست) .
یکی از این دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در هر بی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیک بچیز ، مثل پرگاه یا هیل
پوک ، بکار می برند . در قرآنست که مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۳) یعنی هیچ ندارند .

۱۲ تشبیب مقدمه چینی ، تمهید مقدمه ۱۵/۲۵ ح و ۱۴/۲۷ و ۲/۲۰۴ دیده شود .

خاصیت بردست گرفتند و گفتند: بدین سیرت تو راضی نیستیم و رای ترا درین مُخطی می‌دانیم، چون از صحبتِ يك دیگر اعراض نمی‌نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقع کنیم، و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد، چنانکه آید روزی^۳ پایان می‌باید رسانید و نصیب خود از لذت دنیا می‌برداشت. وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا. و بحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا مستحکم نیست

وَقَصَّ زَمَانَ الْأَنْسِ بِالْأَنْسِ وَأَنْتَبَهَ لِحِظِكَ إِذْ لَاحِظٌ قَبِيلَ لِمَنْ نَعَسَ وَلَا تَنْقَاصَ الْيَوْمَ مِمَّ غَدٍ وَدَعَا لَا تَخْسَبَنَّ الْعُمْرَ أَنْسًا مَضَى وَلَا غَدًا مَا أَنَا قَالَعُمُرُ مَا أَنْتَ فِيهِ بَسَ^۱ در نسیه آن جهان کجا بندد دل آن را که بنقد اینجهانیش تویی؟

امروز را ضایع کردن و از تمتع و برخورداري غافل بودن چه معنی دارد؟

فَبَايِرْ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ قَوَائِمِهَا فَإِنَّ قُصَارَى مَا تَرَاهُ عَنَاءٌ^{۱۲} شغال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این ترهات درگذرید؛ و چون می‌دانید که دی گشت و فردا در نمی‌توان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید،

۱ بردست گرفتند پیش گرفتند، شروع کردند؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند. رَلَّ به ۲/۲۱۹.

۳ زحیر اصل معنی آن پیش شکم و درد شکم است؛ و مجازاً بمعنی رنج و درد نفسانی و اندوه و غم است. شعر ستانی در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود.

۴ وَلَا تَنْسَ ... آیه قرآن است (قصص آیه ۷۷): وَفَرَاوَشَ مَكْنَ بَهْرَ خَوِيشَ رَا اَز دُنْيَا.

۹۱۷ وَقَصَّ زَمَانَ الْأَنْسِ ... تمام بگزارو ادا کن (حق) روزگار شادی و غریبی را بشادی و غریبی، و بیدار شو از برای بهره خویش، که گفته‌اند بهر نیست آن را که بفنود؛ و تقاضا مکن امروز غم فردا را و اگذار بمن فردا را، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگی) است؛ و مهندار عمر را نه در روز که بگشت و نه فردا که نیامده است، که عمر همانست که تو در آنی و بس. در بیت اول کلمه لِحِظُكَ و در بیت سوم لَفْظَ مَا أَنَا در اساس ساقط شده است. ۱۰ آن را که در تمام نسخ چنین است إلا در P و G (قبل از تغییر) که «آن کس که» دارند، و بر حسب قاعده همین دومی درست است مگر آنکه «بندد دل» را بمعنی «دل بسته شود» تلقی کنیم.

۱۲ فَبَايِرْ إِلَى ... پس پیشی کن (بشتاب) بسوی لذتها پیش از آنکه درگذرد، چه بحقیقت فرجام آنچه می‌بینی رنج است. ۱۳ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

که این دنیای فریبنده سراسر عیب است ، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت است ، دروی
 نخمی می‌توان افگند که ربع آن در عُقبی^۱ مُهناتر می‌باشد . نَهْمَتْ بِإِحْرَازِ مَثُوبَاتٍ و امضای
 ۳ خیراتِ مصروف دارید ، و بر مساعلتِ عالمِ غدار تکیه مکنید ؛ و دل در بقای ابد
 بنیدید ، و از غمره تن دُرستی و زندگانی و جوانی خویش بی‌نصیب مباشید . قَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ : إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ ، وَإِذَا أَسَيْتَ فَلَا تُحَدِّثْ
 ۶ نَفْسَكَ بِالصُّبْحِ ؛ وَخُذْ مِنْ صِحَّتِكَ لِسَقَمِكَ وَمِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ ، وَمِنْ الشَّيْبَةِ
 قَبْلَ الْكِبَرِ ؛ که لذاتِ دنیا چون رُوشنائی برق و تاریکی ابر بی‌ثبات و دوام است .
 در جمله ، دل بر کلبه عنا وقف کردن و تن در سرای فنا سبیل داشتن از علو همت و
 ۹ کمالِ حصافت دورافتد . و عاقل از نعم اینجهانی جز نام نیکو و ذکر باقی نطلبد ، زیرا
 که خوشی و راحت و کامرانی و نعمت آن رُوی بزوال و انتقال دارد

فَأَبْقِي لَكَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ تَذَمُّ بِهِ فَمَا يَسُوَى الذِّكْرِ الْجَمِيلِ بَقَاءُ

۱۲ اگر سعادتِ دوجاهانی می‌خواهید این سخن در گوش گذارید و از برای طعمه خویش که
 حلاوتِ آن تا خلق است ابطال جانوری روا مدارید و بدانچه بی‌ایدا بلمست آید قانع
 باشید ، چه آن قدر که بقای جثه و قوام نفس بدان متعلق است هرگز فرو نماند .
 ۱۵ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رُوحَ الْقُدُّسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَوِي
 رِزْقَهَا ، أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الْطَّلَبِ . این مواظرا بسمع خرد استماع غنائید و

۲ ربع ۲/۱۰۶ و ۱۲/۱۲۵ ح دیده شود . نَهْمَتْ ۱۰/۱۶ ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ۴/۲۳۸ ح دیده شود .

۲ مَثُوبَاتٍ ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ ح دیده شود .

۷ تا إِذَا أَصْبَحْتَ ... چون بامداد کردی سخن مگوی با خود از شبانگاه ، و چون شب رسیدی حدیث مکن
 با خود از بامداد ، و بگير از تندستی خویش از برای بیماریت ، و از زندگانی خویش از برای مرگت و از جوانی
 پیش از پیری (از تندستی و جوانی و زندگی پیش از پیری و پیری و مرگ بهره برگیر) . چنین حدیثی در جامع صغیر نیاقم .
 ۱۱ قَابِثِي لَكَ ... باقی بدار از برای خود یاد نیکورا ، تا بدان پابنده باشی ، که نیست خبر از یاد نیکورا
 پابندگی و زندگی . ۱۳ ایذا آزار کردن ، نیز ۹/۲۰۶ و ۴/۳۰۱ ح دیده شود .

۱۵ تا ۱۶ إِنَّ رُوحَ ... بدرستی که جبرئیل در دمد اندر دل من که هیچ تنی نمبرد تا آنگه که تمام بستاند روزی
 خویش را ، هان ، پس پرهیزد از خدای و به نیکویی طلب کنی (روزی خود را) .

از من در آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید، که صحبت من با شما سبب ویاال نیست، اما موافقت در اعمال ناستوده موجب عذاب گردد؛ چه دل و دست آلت گناهست، یکی مرکز فکر نشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده؛ و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود هر که در مسجد کسی را بکشتی بزه کار نبودی، و آنکه در مصاف یک تن را زنده گذارد بزه کار شدی. و من نیز در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان. یاران او را معذور داشتند و قدم او بر بساط ورع و صلاح هر چه ثابت تر شد و ذکر آن در آفاق سایر گشت و بمدت و مجاهدت در تقوی و دیانت منزلتی یافت که مطمح هیچ همت بدان نتواند رسید.

و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از جلال صحن او نقش بندی آموختی و ۹
زهره مشک بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتی
نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثر و صفات باغ ارم

۴ بزه کار گناهکار. می در بزه غیر مفلوظ است مثل مزه؛ و زی در بزه گاهی زی نوشته شده است، چنانکه در ترجمه و قصه های قرآن نسخه تربت جام، در نوروزنامه اتم را بزه ترجمه کرده آنجا که در وصف شراب گوید (ص ۶۱): مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیش ترست، خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا بر و ویاال نگردد. در ترجمه و قصه های قرآن در ترجمه آیه ۳۷ سوره احزاب (۳۳) تنگی بزه ای، و در ترجمه آیه ۱۷ سوره فتح (۴۸) تنگی و بزه ای، در قبال حرج عربی آورده شده است. نیز ۳/۲۲۰ ح دیده شود. ۶ ورع پرهیزگارشدن (زوزنی)، پارسائی (از زغشری)، پرهیزگاری (قرشی). ۷ مطمح از طموح، برنگرستن، بلند نگرستن، بیالا نگاه کردن، بمعنی نظرگاه و منظور بلند و دور. در گلستان آمده است (باب پنجم حکایت چهارم): یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان کرده، و مطمح نظرش جانی خطرناك و مظنه هلاك، نه لقمه ای که مصور شدی که بکام آید، الخ.

۱۰ اوج بلندی در هوا، و اینجا هوای بالای مرغزار. رجوع شود به ۱/۱۶۱ ح و ۳/۱۸۸ ح و ۴/۱۹۳ ح. ۱۱ اثر از زبان یونانی گرفته شده است و در زبان شعرا بمعنی طبقه ای از آسمان که آتشی و روشن است بکار می رود، و این تعبیر هومانیه است از آنچه در اصطلاح فلاسفه متداول بوده است. در شاهنامه در پادشاهی خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده است (چاپ بروخیم ص ۲۷۶۰):

هر آن کس که آتش می بر فروخت شد اندر میان خویشتن را بسوخت

یکی آتشی داند اندر هوا بفرمان یزدان فرمان روا

كَانَ الْرِيَّاسَ وَأَزْهَارَهَا وَأَغْصَانُ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ
طَوَاوِيسُ تُجَلَّى بِلاَ أَرْجُلِهِ أَرَأَيْمُ تَسْعَى بِلاَ أَرْوِيسَ

۳ و دروی سباع و وحوش بسیار ، و مَلِکِ ایشان شیرِی که هَمَه در طاعت و متابعتِ او بودند و در پناهِ حشمت و حریمِ سیادتِ او روزگار گذاشتندی . چندانکه صورتِ حال این شگال بشنود او را بخواند و بلید و بَهَرِ نَوَعِ بیازمود ، و پس بچندروز باوی خلوت فرمود و گفت : مُلْکِ ما بسطقی دارد و اَعْمَالِ و مَهْمَاتِ آن بسیار است ، و بناصحن و معینان محتاج می‌باشیم ، و بَسْمَعِ ما رسانیده‌اند که تو در زُهد و عِفَّتِ منزلتی یافته‌ای ، و چون ترا بدیدیم نظر بر خَبَرِ راجع آمد و سَمَاعِ از عیانِ قاصر

۹ فَلَمَّا التَقَيْنَا صَغَرَ الْخَبَرُ الْخُبْرُ

و اکنون بر تو اعتماد می‌خواهیم فرمود تا درجهٔ تو بدان افراشته‌گردد و در زُمرهٔ خواص و نزدیکانِ ما آئی . شگال جواب داد که : ملوک سزاوارند بدانچه برای کفایتِ مَهْمَاتِ انصار و اعوانِ شایسته‌گزینند ، و با این‌همه بر ایشان واجب است که هیچ‌کس را بر قبولِ عملی [کراه نپایند ، که چون کاری بَجَرِ در گردنِ کسی کرده شود او را ضبطِ آن میسر

[بقیه از حاشیهٔ ص قبل]

که دانای هندوش خواند اثرِ مَضَنای چرب آرد و دلپذیر
باغ لَدَم از آیهٔ لَدَمَ ذَاتِ الْعِيَادِ (سورة الفجر، آیهٔ ۷) افسانه‌ای ساخته‌اند که سند آن به وَهَبِ بنِ منبّه و کعب الاحبار منتهی می‌گردد که گفته‌اند شَدَّادِ بنِ عاد باغی و قصری بنا کرده بود چنین و چنان ، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم است در فارسی که بمعنی زیباترین باغ و بهشتی در زمین بکار می‌رود . برای تفصیل این امر به تفسیر ابوالفتح (چاپ اول ج ۵ ص ۵۲۳ و مابعد) رجوع شود.

۲۰۱ كَانَ الْرِيَّاسَ ... گوئی مرغزارها و شکوفه‌های آنها و شاخه‌های گل‌های خواب‌آلودهٔ آنها طاووسان‌اند که جلوه داده می‌شوند (در جلوه آمده‌اند) بی‌پایا ، و مارهای رنگین‌اند که می‌خزند بی‌سر

۹ فَلَمَّا التَقَيْنَا ... چون یکدیگر را بدیدیم خُرد گردانید خبرها را آزمون . در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص ۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم) :

ز خوبی و دیدار و فرّ و هنر بدنام که دیدنش بیش از خبر
بدیدن فروز آمد از آگهی می‌تافت زو فرّ شاهنشاهی

نگردد و از عهدۀ لوازم مُناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد. و زندگانی ملک درازباد، من علی سلطان را کار هم و بران وقوفی و دران تجربتی ندارم، و تو پادشاه محتشمی و در خلعت تو وحوش و سیبای بسیارند، که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص و شره^۳ اعمال اینجهانی. اگر در باب ایشان اصطناعی فرمانی دل تو فارغ گردانند، و بمنال و اصابت که از اشغال یابند شادمان و مستظهِر شوند.

شیر گفت: در این مدافعت چه فایده؟ که البته ترا مُعاف نخواهم فرمود. شغال گفت: ۶ کار سلطان بابت دو کس باشد: یکی مکاری مقتحم که غرض خویش به اِقتحام حاصل کند و بمکر و شعوذۀ مُسلم ماند؛ و دیگر غافل ضعیف که بر خواری کشیدن خود دارد و هیچ تأویل منظور و محترم و مُطاع و مُکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد. و ۹ بایاد دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم؛ نه آزی غالب است که خیانت کنم

۴ اصطناع ۱۲/۳۰۷ ح ۱۷/۳۱۹ دیده شود.

۴ مثال (از ن ی ل) در عربی مصدر است و بمعنی یافتن و بجیزی رسیدن، یا چیزی بکسی رسیدن؛ در فارسی بمعنی بیلک و مستقل، یا مال منقول و درآمد املاک و اراضی و بطور کلی ثروت بکار میرود، و غالباً مال و منال توأم ذکر میشود. در این عبارت ظاهرًا از منال آن مداخلی اراده شده است که از منصب و مقام بشخص میرسد. ۵ اصابت (از ص و ب، و ص ی ب) در لغت عرب بمعنی رسیدن (مثلاً پیر بنشانه)؛ و در این عبارت بمعنی حقوق و مواجب یا سود و مداخلی استعمال شده است که از شغل و منصب عاید کارکنان دولت میشود. ۶ مدافعت اینجا بمعنی عنر آوردن از قبول کار، و دفع کردن و رد کردن پیشنهادی که میشود.

۷ بابت مناسب، در خور... - این سخن چه بابت تست و ترا با این سؤال چه کار؟ (۱۳/۶۱ تا ۱۴).

۸ شعوذۀ خدعه و فریب. رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح ۱۶/۱۳۶، در تاریخ و صف آمده است: بالیناسق از قلعه شبیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذ و فریب در مقام فوجان به اردو رسید (ص ۱۳۰). و بمعنای اصلی که حق بازی و تردستی و چشم بندی باشد، در بیان الادیان (باب پنجم، در فرهنگ ایران زمین، سال دهم صفحات ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵) آمده است که: مقتنع در کودکی با موخن شعوذ و نیرنجیات ریخ بسیار دید، از آن شعوذها و حیلها بخلق نمود؛ حسین بن منصور حلاج بهنلوستان رفت و شش سال آنجا ماند و نیرنجیات و غاریق و احیالها آموخت؛ و آن شعوذها و نیرنجها بمردمان نمودن گرفت؛ گفت من موسی نیستم و پیغمبر نیستم، اما مردی هستم که علم شعبده و حبله نیکودانم... ترا باین حیلها واقف ساختم تا زرقی کسی نزد تو قبول نیفتد. نیز سیرت ابن خیف ص ۲۳۴ دیده شود.

وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

و نه طبع خسیس که مذلت کشم

قُلَانٌ لَمْ يَكُنْ فِي أَمَالٍ وَسُغٌ وَكَثْرَةٌ فِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَإِبَاءٌ ۲

و هر که بُنلاد خدمتِ سلطان بنصیحت و امانت و عفت و دیانت مؤکد گرداند و اطرافِ آن را از ریا و مُنعمه و ریب و خیانت مَصُون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت نبندد و مدتِ عملِ او را دوا می و ثباتی ممکن نگردد ، هم دوستانِ سپرِ مُعادات و مناقشت در روی ۶ کشند و هم دشمنان از جانِ او نشانه تیرِ بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلتِ غصاصتِ اندیشند ، و دشمنان از جهتِ یکدلّی و مناصحت مناقشت کنند ، و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان بهم پیوست و إجماع بر عداوتِ او منعقد گشت البته ایمن نتواند ۹ زیست ، و اگر چه پای بر فرقِ کیوان نهاده است جان بسلامت نبرد . و خائن باری از جانبِ دشمنانِ پادشاه فارغ باشد ، اگر چه از دوستان بترسد .

۱ وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ ... می شمارند آن را گروهِ بسیاری بازرگانی ، و باز می دارد مرا ازان دین من و منصب من .

۳ قُلَانٌ لَمْ يَكُنْ ... اگر نبود (نباشد) در مال و سکنّت فراخی و بسیاری ، در نفس من بزرگواری و ناحق هست .

۴ بُنلاد لاد و بُن لاد هر دو بمعنی اساس و پی بناست ، سابقاً نیز این کلمه بکار رفته بود (۶/۱۶۵ و ۹/۳۳) ؛ ناصر خسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوی صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بچشمِ سر یکی بنگر مهرگاه
بر این دولاب بی دیوار و بی لاد
دوستی دشمنانِ دینت زیان داشت ~~بام~~ بام برین کز شود ز کز بی بُنلاد
و مسعود سعد سلمان گفته است (دیوان ، چاپ اوک یاسمی ۱۰۵) :

بنگنم نگو معاذ الله این سخن را قوی نیامد لاد

— آنچه در حاشیه ص ۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵ ریا (ریا از رأی) اینکه کسی کاری نیکو بکند از برای مشاهده مردم و نمودن بدیگران تا نیکی مشهور شود .
۵ مُنعمه اینکه شخصی کاری نیکو بکند تا بگوشها برسد ، و خود او در افواه بیندازد ، تا بدین سبب به نیکی مشهور گردد . هیچ بهاری بردلِ پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و بر حله ایشان را پارسا اعتقاد کنند (کیبای سعادت ص ۶۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .

۶ تا ۹ دوستان و دشمنان مراد دوستانِ سلطان و دشمنانِ سلطان است ، ترجمه صریح نیست .

۹ مطابقت اتّفاقی کردن و دست ییکی شدن ، موافقت ، همدستی ، نیز رجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱/۱۳۴ .

شیر فرمود که: قصد نزدیکانِ ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد، خود را به و هم بیمار مکن که حسنِ رای ما ردّ کید و بدسگالی دشمنان را تمام است، بیک تعریکِ راهِ مکاید ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایتِ همت و غایتِ اُمنیت برسانیم. شگال گفت: ۳ اگر غرضِ ملک از این تربیت و تقویتِ احسانی است که در باب من می فرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایق تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی غم می گردم، و از نعم دنیا بآب و گیاه قانع شوم، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگی اهل عالم فارغ. و ۶ مقرر است که عمرِ اندک در امن و راحت و فراغ و دَعَتِ بهر که بسیار در خوف و خَشیت. شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیرو هراس از دل بیرون می باید کرد، که هراینه بماند یک خواهی گشت. ۹

شگال گفت: اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند، زیردستان بامیدِ منزلتِ من و زبردستان از بیمِ منزلتِ خویش، باغرای ایشان بر من متغیر نگردی و دران تأمل و تثبّت و رزّی و شرایطِ احتیاط هر چه تمامتر بجای آری ۱۲ تا با تو چنان زیم که رایِ دلو تست

شیر با او وثیقه‌ی مؤکّد بجای آورد و اموال و خزاین خود بدو سپرد، و از همه اتّباع اورا

۲ تمام است پس است، کافی است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ یفانی ج ۱ ص ۱۵۳) آمده است که: اگر آن تا بوم بما باز رساند مارا حجتِ همین تمامست و هیچ حجتِ دیگر نخواهم؛ و در حدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده: رهبرت لطفِ او تمام بُود چرخ ازان پس ترا غلام بُود و در حالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ دوم افشار، ص ۶۱) آمده: یک شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطر آمد که این بسیار است، پانصد درم تمام بُود، بدو نیمه کردم ... و در غزلیات سعدی آمده است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ۴۴ بترتیب):

گیوتِ هنرینه گردن تمام بود معشوقِ خوروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرمی پیش گرفتند ما را غمت ای ماهِ ربِ جهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود. ۳ اُمنیت رجوع شود به ۱۴/۵۶ ح.

۷ دَعَت (از و دع) تن آسانی، راحت، آسودگی، آرامش و آسایش.

۱۱ اغرا (اغراء از غ رو) بر آغالیدن، تحریک کردن، برانگیختن.

بمنزلت و مزید کرامت مخصوص گردانید و ابواب مشاورت و راهها در انواع مهفات بروی مقصور شد، و إعجاب شیر هر روز در باب وی زیادت می گشت.

۳ و قربت و مکانست او بر نزدیکی شیر گران آمد، در مُخاصمت او بایک دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند اِلٰی اَنْ رَمَوْهُ بِسَالِثَةِ الْاَشْهُافِ. یکی را پیش کردند تا قَتَلِ گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بلزدید و در حجره شگال پنهان کرد. دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست، گفتند: نمی یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضر، چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستاد فطیر خویش در بستند. و یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنچه ملک را بیاگاهانیم از هر چه از منافع و مَصَارَافِ او بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و بمن چنان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وُثاقِ خویش برد.

۱ ابواب در اساس: بانواع. ۳ مطابقت دو صفحه قبل دیده شود، ح بر س ۹. ۴ اِلٰی اَنْ رَمَوْهُ... تا آنگاه که او را به سوّمین از سه پایه دیگ افگندند - یعنی او را در دریای خطر و چاه هلاکت افگندند. اُفقیه سنگ است، و چون خواهند که در سفر چیزی در دیگ بپزند سه سنگ در کنار یکدیگر نهاده آبجائی می سازند، و عاده سنگ سوئی که در مؤخر آبجاق است بزرگتر است، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره ای از کوه می گذاشتند، ببارت دیگر سوّمین سنگ یا سنگ پسین خود کوه بود، بنا برین رسم سوّم آبجاق زدن کنایه بود از اینکه در حق کسی بدی را بنهایت رسانند و هیچ از بدی فروگذار نکنند.

• از برای - را «را» رسم امروز زائد است، ولیکن در انشای قدما از برای فلان را، از بهر فلان را، برای فلان را، و امثال آن بسیار متداول بوده است. در تاریخ بیہقی (چاپ فیاض، صفحات ۵۷، ۸۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۷) نه از بهر خود را، از بهر ما را، از بهر این پادشاه را، از بهر قاسم عیسی را، از بهر بودلف را، از بهر دین را، از بهر حطام عاریت را، از جهت سامانیان را، از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را، از بهر طمع خود را... در ترجمه و قصه های قرآن (چاپ مهدوی و بیانی در ترجمه آیه ۵۲ سوره ۷) برای ما را، و در دیوان سنائی: از غالیه غُل ساخته از بهر نشان را،... دوزخ میرد از بی بهان و فلان را،... در ناز موسزید روان از بی نان را، بجهت اثبات نکته کافی است. نیز بهمین کتاب ۱/۱۹۸ رجوع شود.

۸ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ۶/۵۴، ح ۱/۸۷، ح ۹/۱۸۲، ح ۸/۲۰۲، ح ۱/۲۱۸.

۱۰ وُثاق کلمه ظاهرًا از زبان ترکی گرفته شده است، و همان وُثاق و اوطاق و اطلاق است که اصلاً بمعنی خیمه بوده، و سپس بر مجموع چند خیمه پهلوی هم، و اقامتگاه گروهی سپاهی هم اطلاق شده است. رجوع شود به ذیل دُزِی بر قوامیس عرب در لفظ وُثق و وُثق.

دیگری گفت: اگر ترا این باور نمی آید درین احتیاط باید کرد، که معرفتِ خلایق دشوار است، و راست گفته اند که:

لَا تَحْمِدَنَّ أَمْرًا حَتَّى تُجَرَّبَهُ وَلَا تُذَمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجَرُّبٍ ۳
دیگری گفت: هم چنین است. وقوف بر اسرار و اطلاع بر ضمایر صورت نبندد، لکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هرابنه هرچه در افوا هست از خیانت او راست باشد. دیگری گفت: بدانش خویش مغرور نشاید بود، که غدار هرگز نَجَهَد، چه خیانت ۶
بیج تاویل پنهان نماند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ

دیگری گفت: امینی ازو بمن هر چیزی می رسانی و در تصدیق آن تردد می داشتم تا این سخن ۹
از شما بشنوم، و نیکو مثلی است «أَخْبِرْ تَقْلِيَهُ». دیگری گفت: مکر و خدیعت او هرگز بر من پوشیده نبوده است، و خبث و کید او را نهایت نیست، و من کار او را بشناختم و
فلان را گواه گرفته که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی ۱۲
فاحش ظاهر گردد. دیگری گفت: اگر این زاهد متقی که تَقْلِدِ أَعْمَالِ مَلِكٍ را در ظاهر بلا و
مصبیت می شمرد این خیانت بکرده است عجب کاری است. دیگری گفت: اگر این
حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفران نعمت و، دلبری بر سُبُكْ داشت عذوم ۱۵
بدان، مقرون است، و هیچ خردمند آن را بر مجرد خیانت حمل نکند. دیگری گفت:
شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور افتد، اگر این ساعت ملک بفرماید
تا این گوشت در منزل او بجویند بُرهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص و عام اندران ۱۸

۳ لَا تَحْمِدَنَّ ... مستای مردی را مگر آنگاه که بیازمائی او را و نکوهش مکن وی را بی آزمودن.

۸ وَيَأْتِيكَ ... و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو او را توشه نداده باشی (برای خبر آوردن).

۱۰ أَخْبِرْ تَقْلِيَهُ ... بیازمای و دشمن بدار. گوید مردمان را بدین صفت باقم که بیازمائی ایشان را دشمن خواهی داشت. الْقَتْلَى دشمن داشتن و مبعوض داشتن کسی را، هی در آخر تَقْلِيَهُ راه وقف است و ساکنست.

۱۵ إِنْخِرَال ... بمعنی اختلاس اموال است، و مراد از عبارت اینکه کار دزدی این خادم خیانت تنها نیست، دو امر دیگر با آن مقرونست: کفران نعمت، و جرأت و جسارت اینکه بدان عمل عذوم را مورد اهانت بسازد.

یقین گردد. دیگری گفت: اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد، که جاسوسان او از همه جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالی نگذارند. دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بزرق و بوالعجبی بر رای ملک پوشانیده گرداند.

از این غلط در حال خشم شیر می گفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت، و بلاحضار شگال ۶ مثال داد و از وی سؤال کرد که: گوشت چه کردی؟ جواب داد که: بمطبخ می سپردم تا بوقت چاشت پیش ملک آرد. مطبخی هم از جمله اصحاب بیعت بود، منکر شد و گفت: البته خبر ندارم. شیر طایفه ای را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزل شگال بجستند، لابد بی یافتند و بنزدیک شیر آوردند. پس گرگی که تا آن ساعت سخن نمی گفت، و چنان فرامی نمود که «من از علوم و بی تحقیق و ایتقان قلم در کاری نهم، و نیز با شگال دوستی دارم و فرصت عنایت می جویم»، پیشتر رفت و گفت: چون ملک را زلت این نابکار روشن گشت زود بحکم سیاست تقدیم فرماید، که اگر این باب را مهمل گذارد بیش گناه کاران از فضیحت نرسند.

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکی از حاضران گفت: من از رای روشن ۱۰ ملک که آفتاب در اوج خویش چون سایه پس و پیش او دود و مانند ذره در حمایت او پرواز کند

وَكَانَ الذُّكَاةُ يَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوَادِ الْأُمُورِ شُعْلَةً نَارٍ

ای قدر تو شمس و آسمان ذره وای رای تو شمع و شمس پروانه

۱۸ در شگفت بمانده ام که کار این غدار داهی بر وی چگونه پوشیده شده است و از خجست

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگی و فرستادن کسانی بخانه و مسکن شگال برای کشف دزدی مراد است.

۳ بوالعجبی مکاری و حقه بازی و باطل را حق جلوه داد؛ رجوع شود به ۳/۱۴۰ ح و ۱۴/۲۲۰.

۷ اصحاب بیعت یعنی آنها که در این دسته بندی شریک و هلمت بودند و با هم قرار بر این توطئه و نهمت زدن گذاشته بودند. مباحث در ۸/۳۲۴ نیز دیده شود. ثبت که در بعضی نسخ است تصحیف است.

۱۰ چون سایه این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۶ «وَكَانَ الذُّكَاةُ...» گوئی که زیرکی (و روشنی رای) میفرستد از او درسیاهی کارها پاره آتش. در اساس یَبْعَثُ، و شُعْلَةُ حرکات گذاشته است، و آن هم قابل توجیه است.

ضمیر و مکر طبع او چزا غافل بود. دیگری گفت: عجب تر آنست که تدارك این کار در مطالوت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سورا عذری داری باز نمای. جوابی درشت بی علم شغال برسانیدند. آتش خشم بالا گرفت و زبانه آن عقلی شیر را پوزبند کرد^۲ تا عهد و موافق را زیر پای آورد و دست خصمان را در کشتن شغال مطلق گردانید. و خبر آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده است و جانب تمالك و تماسک را بی رعایت گذاشته؛ با خود اندیشید که زودتر بروم و فرزند خود را از وسوسه دیو لعین برهانم،^۶ چه گاهی که خشم بر ملک مستولی شود شیطان فتان نیز مسلط گردد. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ.

نخست بدان جماعت که بکشتن او مثال یافته بودند پیغام داد که در کشتن او توقیفی^۹ باید کرد؛ پس بنزدیک شیر آمد و گفت: گناه شغال چه بوده است؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکر مگردان و از فضیلت عفو و احسان بی نصیب مباش، فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الرَّجُلَ إِلَّا عِزًّا وَالتَّوَّاضِعُ إِلَّا رِفْعَةً.^{۱۲} و هیچ کس بتأمل و تثبیت از ملوک سزاوارتر نیست.

و پوشیده نماند که حرمت زن بشوی متعلق است و، عزت فرزند به پدر و، دانش شاگرد با استاد و، قوت سپاه به لشکر کشان قاهر و، کرامت زاهدان بدین و، امن رعیت به پادشاه و،^{۱۵} نظام کار مملکت بتقوی و عقل و ثبات و عدل و، عده حزم شناختن آتباع است و هر يك را در محل و منزلت او اصطناع فرمودن و، بر مقدار هنر و کفایت ایشان تربیت کردن و، متهم شمردن ایشان در باب يك دیگر؛ چه اگر سعایت این در حق آن و ازان^{۱۸} او در حق این مسموع باشد هرگاه که خواهند مخلصي را در معرض تهمت توانند آورد و

۲ مطالوت (از طول) کار بر کسی دراز بکردن (از بیعتی)، تأخیر کردن کسی را در وعده، دراز کشیدن و دیرا داشتن کسی را (از زغشری). می گوید تلافی و جبران این کار را طول داد و عقب انداخت.

۵ تمالك و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ و ۵/۷۰.

۸ إذا استشاط... چون در خشم شود خدا یگان مستولی گردد شیطان (دیو).

۱۲ فَإِنَّ الْعَفْوَ... که بتحقیق آمرزیدن گناه نیز باید مرد را مگر ارجحندی، و فروتنی نمودن نیز باید او را مگر بلند می. ۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

خائنی را در لباسِ امانت جلوه کرد، و محاسنِ مُلک را در صیفتِ مقابح بخلق نمود؛ و هر یکچندی حاسدی فاضلی را محروم می گرداند و خائنی امینی را متهم می کند، و هر لحظه بی گناهی را در گردابِ هلاک می اندازد؛ و لاشک با استمرارِ این رسم همه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اعمالِ امتناع بر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعد نمایند، و نفاذِ فرمانها بر اطلاق در توقّف افتد.

۶ و نشاید که پادشاه تغیرِ مزاج خویش بی یقینی صادق با اهلِ ثِقَت و امانت روا دارد، لکن باید که در مجالِ حلم و بسطِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگارانِ نیکو پیش چشم دارد و مسامحی و مآثرِ ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند و احمالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را محروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و سخنِ بی هنرانِ نا آزموده در بد گفتِ هنرمندانِ کافی نشنود، و عقل و رای خویش را در

۱۲ همه معانی حکمی عدل و تمیزی بحق شناسد.

و شگال در دولتِ تو بمحطی بلند و منزلی مشهور رسیده بود. بروی ثناها می گفتی و در خلواتِ عزّ مفاوضتِ وی را ارزانی می داشتی. و اکنون بر تو آنست که عزیمتِ ابطالِ او را

۱۵ فسخ کنی و خود را و او را از شتمانتِ دشمنان و سعایتِ ساعیان صیانت واجب بینی، تا چنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزدیکِ عقلِ خویش و تمامی لشکر و رعیت معلور گردی، که این

۱۸ نهمت ازان حقیر تر است که چُو بندۀ ای سداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شرّهِ آن خردِ او را محبوب کند.

و تو می دانی که در مدتِ خدمتِ تو و پیش ازان گوشت نخورده است؛ مُسارعت در توقّف

۱ صیفت ریخت، شکل، صورت.

۹ توهین پائین آوردن و کم کردن. سست کردن نیز معنی میدهد، ولی نه در اینجا.

۱۴ ابطال باطل کردن، اینجا بمعنی کشتن و از میان بردن بکار رفته است.

۱۸ سعاد رجوع شود به ۱۰/۹۰ ح، ۵/۲۰۳ ح، ۴/۲۴۸.

دار تا صَحَّتِ این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار حکمهای
خطا کند، چنانکه کسی در تاریکی شبِ یراعه‌ای بیند، پندارد که آتش است و بر وی
مُشبه گردد، چون در دست گرفت مقرر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تبیّن در حکم^۲
تعجیل کرده. و حسیّد جاهل از عالم و، بد کردار از نیکو فعل و، بددل از شجاع مشهور است
وَلَا تَنِي شَقِيًّا بِاللُّثَامِ وَلَا تَتَرَى شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِهَمَ الشَّمَائِلِ

۲ یراعه‌ای در نسخه اساس: نَبِيّ، و همچنین است در نافذ و G، چلی و P، نَبِيّ، نَبِيّ: پاره‌ی F؛
نَبِيّ پاره‌ی P، یراعه‌ی B و بایسنتری: بَسَد! P، و میّ ندارند. شکست نیست که مراد از یراعه که در متن عربی
آمده بوده است کرم شتاب است، و احوال می‌رود که مترجم اشتباهاً معنی دیگر آن را که نَبِيّ باشد نوشته بود معاست،
چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود - ۱۱۷/۱۰۶ دیده شود. من صورت یراعه‌ای را رجحان دادم که در متن
عربی و یکی از نسخ قدیم فارسی هست و از خود تصرّفی نکردم.

۴ بددل چنانکه در ۱۰۵/۱۰۶ گفته شد ترسند و بد دل و جرأت را گویند. از صفات مرد بددل عاجزی و
زیبونی و بی‌حیثی است. غزالی در کیمیای سعادت (رکن سوم، مهلکات، اصل اول) گوید: و قوتِ خشم چون
از حدّ بشود آن را تهوّر گویند، و چون ناقص بُود آن را بد دلی و بی‌حیثی گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و
نه کم - آن را هجاء گویند، و از هجاء مکرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و
امثال این اخلاق خیزد، و از تهوّر لاف و عُجب و کبر و گنْدآوری و بارنامه خویشستن اندر کارهای باخطر افگندن و
امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعنی بد دلی) از وی خوار خویشتی و بیچارگی و جزع و غلغله و مذلت خیزد.
در ویس و رامین آمده است (۲۱/۶ و ۲۲۹/۴۰ و ۱۲۲/۸۳ برتریب):

روان گشتی گر او فرمان بدادی که زلفت و بددل از مادر زادی

چنین بددل می‌باش، از کار ترسان کجا باشد ازینسا بر تو آسان

چنان دلنگ شد رامین در آن بزم کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزنی (چاپ بیّنش، ص ۴۱۸) و راعه و وُروع و وُزعه و وُزج همه «بد دل شدن» ترجمه شده است؛ و
سنائی فصلی در صفت بد دلی در حلیقه خویشت (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و درباره خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

منم انسلر ولایت خسرو همچو خُفتاش بددلو شبِرو

روز از بددلی چو خُفتاشم که نباید که صید کس باشم

و نظامی گوید (گنجینه گنجوی ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بد دلی گر چه باشد دلیر

• وَاِنِّي شَقِيٌّ... و بدروستی که من بدبختم بنا کسان، و هرگز نبینی (کسی را) بدبخت بایشان مگر صاحب
خبرهای بزرگ را. امثال جمع شیال است بمعنی خُلُق و نحو.

و غالبِ ظنّ آنست که قاصدان آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قدر در جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندک نماید. و محاسدتِ اهلِ بَغی پوشیده نیست خاصه ۳ جانی که أغراضِ مُعْتَبَر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهی در قعرِ دریا و سیبِ در صحنِ دشت از قصیدِ بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شکره اگر صیدی کند هم آن مُرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند هم آن که از وی پستتر باشند در آن قَلَرِ گِردِ مغالبت و مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخوانی که در راه یابند با یک دیگر همین معامله میکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلتانی که کم از رتبتِ شگال است حسد روا می‌دارند، اگر در آن درجهٔ منظور مناقشی رود بدیع نیاید. در این کار تأملِ شافی فرمای و تدارکِ آن ۶ از نوعی اندیش که لایقِ بزرگیِ تو باشد، که چون حقیقتِ حال شناخته گشت کشتن او بس تعلّذی ندارد.

شیر سخنِ مادرِ نیکو استماع کرد و آن را بر خردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و ۱۲ گفت: میلی ما، بحکمِ آزمایشِ سابق، بقبولِ عُذرِ تو زیادت ازان است که بتصدیقِ حوالِ خصمان. شگال گفت: من از مَوْنَتِ این تهمت بیرون نیام تا ملکِ حیلِی نسازد

۱ قاصدان کسانی که قصد بد (در حق کسی) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱۶ و ۴/۳۳۱ دیده شود. در باب قصد بمعنی نیت سوء سابقاً بحث شده است (۳/۲۲۲)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۹/۲۶۹ و ۱/۳۱۵ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳. ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ هفتمی ص ۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصدِ جانِ تو نقصان پذیرد عمرِ تو در زمانت ز نسده گرداند بزخمِ ذوالفقار و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی گوید (دیوان، چاپ وحید، ص ۱۴۵):

هر که او قصدِ بچاهِ تو کند، زود نه دیر، کسوتِ حجرهٔ او جامهٔ حُجّاب شود

۲ بَغی ستم کردن و ستمگری. نیز ۸/۲۲۹ ح دیده شود.

۴ شکره (و اشکره) مرغ شکاری چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده است (ص ۵۷ و ۵۹ چاپ مینوی): هیچ کس از ماهان مه و شگبیر بهتر نشناخته اند (۴) اشکره را؛ شما ملک زادگان را چنین می‌پرورید کزیشان بی ادبی می‌آید که اشکره بردست دارند و خیر اندازند. و در کتاب قوانین الصیّاد خدایارخان هبّاسی (چاپ کلکته ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگان بسیار آمده است. کلمهٔ شکرند بمعنی شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/۵۹ ح، ۱۵/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ۶/۳۱۴، ۸ و ۱۰/۳۲۳.

۱۱ باز انداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح و ۶/۲۵۸ دیده شود.

که صحتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، با آنکه ببراءتِ ساحت و کمالِ دیانتِ خویش
ثِقَتِ تمام دارم و مُتَبَقِّم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیت و رجحانِ من در

۳ اخلاص و مناصحت بر کافه حشم و خَلَم ظاهرتر گردد

فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُمْ وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ
لَمَا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا بِمِثْلِ شَاهِدِي وَلَمْ تَرَضْ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي

۶ من آن ترازوم اخلاص و دوستیِ ترا که هیچ گنج ننباد سرِ زبانۀ من

بعشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایانم که در نیابد چرخ و هوا کرانه من

شیر گفت: وجهِ تفحص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و

۹ بِلِاسْتِقْصَا ازیشان پُرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فرو گذاشتنِ کسانی که

گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدنِ این باب بی از

این معنی ممکن نتواند بود؛ و امید آنست که اگر ملک این بفرماید، و چون خواهند که

۱۲ بستهبند بانگی برزند، و تأکیدِ رود که هر گاه که راستیِ حال باز نمایند جُرمِ ایشان

بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقابِ ظَنِّ کاذب از چهره یقینِ صادق برداشته شود، و

نزاهتِ جانبِ من مقرر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در بابِ کسی که بقصد در حقّ من و اهلِ مملکتِ

۱۵ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملک را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفورِ

۱ براءتِ ساحت بیگناهی، پاکدامنی، ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲۴ و ۱۱/۳۲۶ نیز دیده شود.

۴ و ه فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ ... که تو اگر عرضه کردن خواهی بارانِ خویش را جلگی را، و بیازمانی از ایشان
یاری را پس از یاری، نبینی از ایشان حاضری را چون حاضرِ من، و نه ندی از ایشان غایبی را مانند غایبِ من.

۶ دوستیِ ترا در اساس: دوستیِ را. ۷ مهرِ تو آن در اساس: مهرِ آن.

۱۲ بستهبند بستیدن و بستیدن ستیزه و لجاج کردن و پافشاری کردن است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس
رضوی ص ۹۲ و ۴۸۰ چاپ بمبئی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی با قضا و قدر چرا سنی

دست از وی بدار تا برهی خیره در کارِ خویش میسنی

و در ستندادنامه آمده است (ص ۲۹۰): پاره‌ای دیگر بباد، هم بسنده نمی‌کرد و لجاج و ستیدن گرفت که زیادت خواهم.

استعلا و قدرت ارزانی باشد سراسر هنراست، و بدین دقیقه که بر لفظ ملك رفت دران
تفاوتی صورت نبندد، خاصه که گناه کار آن را بتوبت و انابت دریافت و ببندگی و
۳ طاعت پیش آن باز رفت، البته بیش مجال انتقام نماند و هراینه مستحق إغماض و تجاوز
گردد. و علما گویند: طلب مخرج از بدکرداری بابی معتبر است در احسان و نیکو کاری.
شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید طایفه ای را که
۶ آن فتنه انگیزه بودند از هم جدا کرد، و در استکشاف غوامض و استنباط بواطن آن کار
غلو و مبالغت واجب داشت و آمانی مؤکد داد اگر راستی حال نهوشانند. پس بعضی
ازیشان اعتراف نمودند و تمامی مواضع و مباحث خویش مقرر گردانید، و دیگران بضرورت
۹ اقتدا کردند، و براءت ساحت شگال ظاهر گشت.

مادر شیر چون بدانست که صدق شگال از غبار شبهت بیرون آمد و حجاب ریست از جمال
اخلاص برداشته شد شیر را گفت: این جماعت را آمانی داده شدو رجوع ازان ممکن نیست.
۱۲ لکن در این واقعه اورا تجربتی افتاد بزرگ، بدان عبرت گیرد و بدگانی بطایفه ای که
بیدگفت ناصحان و تقبیح حال ایشان تقرّب می کنند مضاعف گرداند، و از هیچ خائن
سماع سعایی جایز نشمرد مگر آن را برهانی ببند که دران از تردد استغنا افتد؛ و بی خطر
۱۵ شناسد ترهات اصحاب اغراض را که در معایب نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجز و
مختصر باشد، که آن بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارك صورت نبندد

۲ دریافت اینجا یعنی جبران کرد، علیرگناه را خواست.

۳ پیش کاری باز رفتن آن کار را تلافی کردن، و نیز بآن مبادرت کردن و آن را انجام دادن.

۳ تجاوز درگشتن از گناه، بخشودن، چشم پوشی کردن. نیز ۱۶/۱۰۲ ح و ۱۳/۱۳۱ و ۶/۲۷۳ دیده شود.

۶ استکشاف خواستن اینکه کشف کنند (مشکلی را) و برده از روی چیزی پوشیده بردارند - ۱۲/۴۸ و ۵۰/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۷/۳۳۳ دیده شود. استنباط بیرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدین ماند).

۸ مواضع بایکدیگر قرار نهادن، باکسی قرار گذاشتن.

۱۰ ریست آنچه موجب پندار و گمان شود. رجوع شود به ۱۳/۵ ح و ۹۶/۷۰ ح و ۳/۸۹.

۱۵ ترهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ ح و ۴/۳۳۱ ح.

۱۶ تدارك همان معنی که دریاقتن در همین صفحه س ۲، نیز ۱۰/۱۰ ح دیده شود.

وَلَا نَبِيَّ لَتَرَكَ الضَّعِيفَةَ قَدْ أَرَىٰ ثَرَاهَا مِنَ الْمَوْلَىٰ فَلَا أَسْتَشِيرُهَا
خَفَافَةً أَنْ يَجْعَلَ عَلَيَّ وَلَانَا يَهْبِجُ كَبِيرَاتِ الْأُمُورِ صَغِيرَهَا

از نیل و فرات و دجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بُر باید ۲
و گیاه تر چون فراهم می آرند ازان رسنها می تابند که پیل آن را نمی تواند گسست و از
پاره کردن آن عاجز می آید. در جمله خُرد و بزرگ آن را که رسانند تاویل باید طلبیدو
گرد رُخصت و دفع گشت ۶

إِذَا مَا أَنتَ مِنْ صَاحِبِ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالًا لِزَلَّتِهِ عُدْرَا

و از تقریب هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ معنای را سبک دارد و کفران
آن سبک دست دهد. و دوم آنکه بی موجدی در خشم شود. سوم آنکه بعمرِ دراز مغرور
باشد و خود را از رعایتِ حقوق بی نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطعیت و غلر پیش او
گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت.

۲ و ۱ لَا نَبِيَّ لَتَرَكَ ... حقیقتست که من ترك كنده ام كینه ای را که بینم خاك نمناك آن را (نشانه آنرا) از پسر
م، که بر نمی انگیزم آن را، از یم آنکه او نیز جنایت نهد بر من، و هانا بر می انگیزد بزرگهای کارها را خُردهای آنها.

۴ نمی تواند گسست و ... توجه شود که یک معنی را بدو جمله بالفاظ مختلف پیوده تکرار کرده است.

۵ تاویل رجوع شود به ۳/۱۶۴ و ۱۲/۲۰۹ و ۸/۲۴۳ و ۱/۲۸۰.

۶ رُخصت ۹/۱۰۳ و ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۵۲ دیده شود.

۷ إِذَا مَا أَنتَ مِنْ ... هرگاه بیاید از یاری که تراست لغزشی، تو چاره اندیش باش از برای لغزش او عُدو.

۱۰ قطعیت قطع کردن رشته اتصال و ارتباط و خدمت و دوستی؛ ترك کردن و جدائی گزیدن. در شرح تعرف
آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب): ایشان را بخود مُضاف کرد و گفت: یا عبادي الذين أسرفوا على
أنفسهم، و نیز گفت: قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة، و نیز گفت: فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون
أحسنه، و نیز گفت: یا عبادي لا خوف عليكم اليوم ولا أنتم تحزنون، اگر یک بارش اضافه نکردی (ظ: بکردی)
قطعیت (چاپی: قطعیت) هم روا نبود، پس با چندین اضافه قطعیت (چاپی: قطعیت) کی روا بود؟ بنده بمقامی
رسد که او را لذت فعل حق با آنجا رساند، که هر چه حق با او کند او را بهمه رضا باشد، و خواهی قطعیت گیر و
خواهی وصال باز بخوشتن باز گردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس های وعظ سعدی در قصه بر صیصای
عابد آمده است (مواظ، چاپ فروغی، قسمت ثر، ص ۶۷) عجبا کارا، بظاهر چندین در خزان لطف بر و
گشاده و بیاطن تر قطعیت (چاپی: قطعیت) در کان بحر نهاده!

و ششم آنکه در ابواب سهو رشته باخویشتن فراخ گیرد و قبله دل هوارا سازد. و هفتم آنکه بی سببی در مردمان بد گمان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند. هشتم آنکه بقلّت حیا مذکور باشد و بشوخی و وقاحت مشهور.

و بر هشت کس لإقبال فرمودن فرض است: اوّل آنکه شکر احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عقدۀ عهد او بحوادث روزگار و هنی نپذیرد. و سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمّت واجب ببندد. و چهارم آنکه از غلرو فجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حال خشم بر خویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به اذیال شرم و صلاح تمسک نماید. هشتم آنکه از مجالست اهل فسق و فحش پهلوی نهد.

۹ و چون شیر موقع اهتمام مادر و شفقت او در تلافی این حادثه بدید شکر و غنر بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامن هدایت تو راه تاریک مانده روشن شد و کار دشوار بوده آسان گشت، و به براءت ساحت امینی واقف و کاردانی کافی علم افتاد و بی گناهی صادق از نهمت بیرون آمد.

پس ثقت او بآمانت شگال بیفزود و زیادت لإکرام و تربیت و معنرت و ملاطفت ارزانی داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این نهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیار کارها که بتو مفوض بوده است برقرار معهود می داشت. شگال گفت: این

۱ رشته باخویشتن فراخ گیرد میدان بخود بدهد، خود را از قید آزاد بنارد، چنانکه گویی اگر رشته ای پیاپی او بسته باشند که تا حدی معین تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانب دیگری نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحب چهار عجم آن را قید کرده و شواهدی نیز بران آورده است، بمعنی اینکه یکی بدیگری مجال و فرصت و آزادی عمل بیشتری بدهد.

۳ شوخی بیشتری، آنچه امروز پُرروئی می گوئیم و دریلگی.

۷ اذیال (جمع ذیل) دامنها، ما می گوئیم به دامان شرم، بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ ح و ۲/۴۷ ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیار مواظبت و مراقبت - ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶۰ ح، ۳/۱۶۰ تا ۴ ح، ۷/۲۱۵ تا ۸ ح و ۸/۲۵۴ ح دیده شود.

یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصبت فرمود (المعجم،

چاپ فروزینی ۱۴۲۲).

چنین راست نباید. مَلِكْ سوابقِ عهد را فرو گذاشت و مُحَالِ دشمنان را در ضَمیرِ مُحَالِ نمَکَن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِلْوَاشِينَ حَتَّى رَكَنْتَ إِلَيْهِمْ بَعْضَ الْرُكُونِ

آنی که زد دل وفا بر انداخته‌ای، با دشمن من تمام در ساخته‌ای؛^۳

دل را ز وفا چرا برداخته‌ای؟ مانا که مرا هنوز نشناخته‌ای!

شیر گفت: از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحت تو

تقصیری بود و نه در عنایت و تربیت ما^۶

لَكِنْ أَنْتَ بَيْنَ السُّرُورِ مَسَاءٌ وَالْمَرْءُ يَشْرِقُ بِالزُّلَالِ الْبَارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر. شگال جواب داد که:

هر روز مرا سری و دستاری نیست^۹

این کَرَّت خلاص یافتم، اما جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد، و تا إقبالِ ملك

بر من باقی است حسدِ یاران بر قرار باشد، و بدین استماع که ملك سخنِ ساعیان را فرمود

ملك را سَهْلُ الْأَمَازْ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت رِیبی نو در میان^{۱۲}

آرند. و هر مَلِكْ که چُرْبِكْ ساعی فتنه‌انگیز را در گوش جایی داد و بَزَقْ و شَعُوذَهْ نَمَام

التفات نمود خدمت او جان بازی باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد. و مثلی مشهور است که

«خَلَّ سَبِيلَ مَنْ وَهَى سِقَاوَةٌ»^{۱۵}

۱ 'محال' (اسم مفعول از إحالة، باب افعال از ح و ل) بمعنی تغییر یافته از وجه راست است، و بنا برین باطل؛

همچنین مستحیل بمعنی از راه صحیح منحرف گشته و باطل است؛ بتوسّع هردو بمعنی «غیر ممکن» شده.

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردی بگفته‌های غمازان تا میل کردی بجانب ایشان میل کردنی.

۷ لَكِنْ أَنْتَ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادی ریخی و مکروهی، و مرد گلو گرفته شود بآب زلال سرد.

۱۲ سَهْلُ الْأَمَازْ کسی که بتواند او را زود بمیل خود بگرداند - آسان دم او را بدمت توان آورد؛ بعبارت علوره‌ای و عامیانه «هرچه بلو گفته شود زود بلور می‌کند و زود می‌تواند بر او سوار شوند».

۱۲ تَضَرِب میان دو کس نزاع افگندن و بهم زدن، ۵۹/۳ ح و ۱۰۵/۴ ح و ۱۵۷/۲ دبه شده.

۱۳ چُرْبِكْ دروغ راست مانند؛ رجوع شود به ۱/۴۲ ح و ۱۱/۷۰ ح.

۱۵ خَلَّ سَبِيلَ مَنْ ... رها کن طریق کسی را که سست شد مشک او؛ یعنی همراهی با کسی که محبت او خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است ممکن.

فَاقْطَعْ لُبَانَةً مِّنْ تَعْرَضَ وَصَلُهُ وَلَشَرُّهُ وَاَصْلُ خُلُقِ صَرَامُهَا

و يك سخن بخوام گفت اگر رای ملك استماع آن صواب ببند، كه: سزاوارتر كس
۳ بقبولِ حجت و سماع مظلمت ملوك و حكام اند. و ملك اگر در اين حادثه بر من رحمت
فرمود و اعتيادي تازه گردانيد از وجه تفضلي بود كه آن را نعمتي و صنيعتي توان خواند،
اما بدین تعجیل كه رفت من در مكارم او بدگمان گشتم و از عواطف ملكانه نومید شد،
۶ چه سوابق تربيت خویش و سوالف خدمت مرا بپرده در معرض تضییع و حیز ابطال آورد
بهنمتي حقیر، كه اگر ثابت شدي هم خطري نداشت. و غنوم چنان باید كه بسطت دلاو
چون دریا بی نهایت و مركز حلم او چون كوه باثبات باشد، نه سیاحت این را در موج
۹ تواند آورد و نه فورت خشم آن را در حرکت

أَحِبُّ الْفَتَى يَنْفِي الْفَوَاحِشَ سَمْعُهُ كَانَ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقَرَأَ
سَلِمَ دَوَاعِي الصَّنَنِ لَا بَاسِطاً أَدَى وَلَا مَانِعاً خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هُجْرًا

۱۲ شیر گفت: سخن تو نيكو و آراسته است، لكن بقوت و درشت. جواب داد كه: دلو ملك
در امضای باطل قوي تر و درشت تر از سخن منست در تقرير حق، و چون تزوير و بهتان
سبك استماع افتاد واجب كند كه شنودن صدق و صواب گران نیاید، و زینهار تا این
۱۵ حدیث را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده نیاید، كه دو مصلحت ظاهر را متضمن است:
يكی آنكه مظلومان را بقصاص خرسندي حاصل آید و ضمایر ایشان از غل و استزادت

۱ فاقطع لبانة... بیبر حاجت و خواهش از كسي كه كج شد و تغییر كرد وصل او، و بدترین پیوند دهنده
دوستی برنده آن و خراب كننده بنای آنست.

۴ صنیعت كار و كردار نيك، نكوتی كه كسي در حق دیگری كند و نعمتی بدهد.

۶ حیز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ ح و ۸/۲۳۸ ح نیز توضیح داده شد.

۱۱ و ۱۰ أَحِبُّ الْفَتَى... دوست می دارم جوان را كه براند سخنان زشت را گوش او، گوئی در وی از (شنیدن)
هر گفته زشتی گرانی (گوش) باشد، صاحب سلامت خواهشهای سینه، نه گستراننده اذیت، نه بازدارنده نیکی،
نه گوننده فحش و دشنام. ۱۴ زینهار تا... به ۱۰/۴۵ ح و ۱۵/۴۹ ح و ۱۰/۱۸۰ و ۴/۲۴۵ رجوع شود.

۱۶ غل کینه و کینه داشتن، امروز غل تلفظ می کنندو غالباً با غش جفت می آرنند و معنی خیانت و نادرستی
از آن می فهمند. استزادت دل آزردهگی، ۱۴/۲۶۶ و ۱۲/۲۸۲ ح دیده شود.

پاك شود، و چنان نيكوتر كه آنچه در دل من است ظاهر كنم تا حضور و غيبت من ملك را يكسان گردد، و چيزي باقي نماند كه سبب عداوت و موجب غصه تواند بود؛ و ديگر آنكه خواستم كه حاكم اين حادثه عقل رهنماي و عدل جهان آراي ملك باشد؛ و امضای حكم ۳ پس از شنودن سخن متظلم نيكوتر آيد.

شير گفت: همچنين است، لاجرم تثبت در كار تو بجای آورديم و در استخلاص تو از اين غرقاب عنايت فرمود. جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفت ملك اتفاق افتاد تعجيل ۶ بکشتن هم بفرمان او بود. شير فرمود كه: تو نداني كه طلب مخلص از ورطه هلاك اگرچه قصدي رفته باشد شايع تر احساني و فاضل تر امتنالي است؟ شگال گفت: همچنين است، و من بغيرهای دراز شكر كرامات و عواطف ملك نتوانم گزارد، و اين عفو و رحمت پس ۹ از وعده انكار و عقوبت بر همه نعمتها راجع است

وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ إِذَا مَا مَلَكَتْنِي صَفَحْتَ وَصَفَحُ الْمَالِكِينَ جَمِيلٌ

و پيش ازین ملك را مخلص و مطيع و يك دل و ناصح بودم و جان و بينايي فدای رضای او ۱۲ مي داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودي تو چون ديده بلديلم آنچه بنمودي تو و آنچه مي گويم نه از برای آن مي گويم تا بررای ملك در حادثه خویش خطايي ثابت كنم ۱۵ يا عبي و وصفي بجانب او منسوب گردانم، اما حسد جاهلان در حق ارباب هترو كفايت رسمي مألوف و عادي مستمر است و بسته گردانیدن آن طريق متعذر،

۵ تثبت باهستگی و درنگ کار کردن ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود.

۶ فرمود يعني فرموديم. از امثله حلف ضمير باجزي ديگر است از فعلی معطوف بر فعل قبل؛ ۱۰/۱۹ ح، ۴/۲۴، ۵/۳۵ و ۱۵ ح، ۱۲/۱۱۱ ح، ۵/۱۳۰ ح و ۱۷/۱۳۳ ح نیز ديده شود.

۱۰ وعده انكار و عقوبت چنين است در اساس و نطق و P و F و G و وعيد انكار و عقوبت (بايستي) ؛ و عيد و انكار (نافذ) ؛ وعده نكال و عقوبت (چلبي و P و مچ) ؛ وعيد و عقوبت (B) و P اين جا چند كلمه اي را ندارد. هم وعده نايما و هم انكار كم مناسب است، ولي جرأت تبديل آن را نداشتم.

۱۱ وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّى ... مرا بيم دادی تا چون مرا خداوند شدي درگذاشتي، و عفو و درگذاشتن خداوندان قادر نيك باشد.

إِنْ يَحْسِبُونِي فَلَا تَنِي غَيْرُ لَا يَمِيمٌ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسِبُوا
 ۳ لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگان بآران گیرند و ملتهبا کنند و مکرها اندیشند و محلوم را
 مدهانت کنند و در تخریب ولایت و ناحیت کوشند و بعثوه جهانی را مستظهر گردانند و
 همه جوانب را بوعلهای دروغ بلست آرند و حاصل جز حسرت و ندامت نباشد . چه
 همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور ، و ایزد تعالی خاتمت محمود و عاقبت مرضی
 ۶ اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و یابیی الله إلا أن
 یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُظْفِقُوا وَيَأْتِيَّ اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّهُ
 ۹ و با این همه می ترسم که عیاداً بالله خصمان میان من و ملک مجال مداخلت دیگر یابند و الا
 بودیم ترا بنده همینم ترا

شیر پرسید که : کدام موضع است که ازان مدخل توان ؟ گفت : گویند در دل بنده تو
 ۱۲ وحشی حادث شده است بدانچه در حق او فرمودی و امروز مستزید و آزرده ست ، و
 این جایگاه بدگمانی است خاصه ملوک را در باب کسانی که عقوبت و جفا دیده باشند
 یا از منزلت خویش بیفتاده یا بعزلی مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت کم از او
 ۱۵ بوده باشد برو تقدیمی افتاده ، هر چند این خود هرگز نتواند بود . و بر خردمند

۱ إِنْ يَحْسِبُونِي ... اگر حدی برند بر من (و ید من یخواهند) هانا من ملامت کنندۀ نیسم ایشان را ،
 پیش از من مردمان حد برده بوده اند برخداوندان فضل .

۳ مدهانت (از ده ن) نری کردن با کسی ، چرب زبانی ، تملق گفتن - همچنین است ادهان .
 ۵ خاتمت محمود فرجام پسنبدیده ، همچنین است عاقبت مرضی .

۶ تا ۷ و یأتی الله ... سوره توبه (۹) آیه ۳۲ : و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائی او را ، اگر چه
 دشوار دارند ناگرویدگان . در اساس بجای الکافرون : المشركون .

۸ یُرِيدُ الْجَاهِدُونَ ... می خواهند منکران تافرو کنند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نور و آتش و غیر آن) و
 خدا نمی خواهد مگر آنکه آن را تمام کند . ۹ یابوند صورت دیگری از یابند .

۱۳ خاصه ملوک را در باب کسانی که ... این دوسه سطر بسیار شبیه است به افکار شیر در حق دمنه که سابقاً
 گشت (۷/۷۱ و مابعد) .

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی تر گردد، چه اگر در ضمیر خلوم بسبب تقصیری و احمالی که از جهت خدمتگزار رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود برآند و تعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشک اثر آن زایل شود و اندک و بسیار چیزی باقی نماند، و مَغْمَزِ تمویهاتِ قاصدان هم بشناسد و بیش میل بترهاتِ اصحاب اغراض ننماید و فرطِ اخلاص و مناصحت و کمالِ هنر و کفایتِ این کس بهتر مقرر گردد، که تابنده‌ای کافی مُخلص نباشد در معرضِ حسد و عداوت نیفتد و بارانِ در حق او بتزویر نگرایند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رستی

و اگر در دلِ خدمتگار خوئی و هراسی باشد چون مالش یافت هم این گردد و از انتظار

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح و ۲/۳۱۵ ح.

۴ مَغْمَز (از غم ز) محلی و موردی از برای عیب‌گیری و بدگویی. غمنازی و غمز در ۵/۱۲۳ ح و ۷/۱۲۸ ح دیده شود.

۴ تمویهات سخنان دروغ و نه‌ماند که در حق کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حق و درست جلوه داده و خلوم را بدین طریق فریفته و در حق آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. در کتاب الفرج بعد الشدة فارسی (ص ۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان می‌دهد. اینک خلاصه آن: نامه‌ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اوّل او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و در آن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حق من بر تمویه و تلبیسی که بر کار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند و توقف یافت، او لفظ تمویه را خط کشید و گفت: وقتی یادم یار تا سبب خط کشیدن لفظ تمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الحنصیب فریاد برآورد که: لا والله با امیرالمؤمنین هر چه از ما بتر رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند و تزویر کرده‌اند، و ما از آنچه می‌فرمائی، از اندک و بسیار، هیچ نکرده‌ایم. و غمنازان و ساعیان با خلیفه تمویه و تلبیس کرده‌اند، و ائمت گفت: تمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند، ... دیگر یاره گفت که: کافر نعمتی نکرده‌ایم و هر چه گفته‌اند دروغ گفته‌اند و تمویه با امیرالمؤمنین بکار برده‌اند، باز ائمت گفت: ای جاهل، تمویه بر ابلیس و احمی چون تو روا بود، ... دیگر یاره خویشتن را نگاه نترانست داشت و بهمان طریق رد و تکلیب نمود و باز گفت که: تمویه کرده‌اند یا خلیفه با تو؟ ائمت چون این مرتبه لفظ تمویه بشنید از غایت خشم چشمهایش احوال شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفت: آخر در جهان کسی باشد که در یک مجلس سه نوبت کلمه‌ای را که خلیفه بدان انکار کند مکرر گرداند! مگر نمی‌دانی که تمویه نوعی از ضریت باشد؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و قرع آن از دل من بیرون رفته است - نیز رجوع شود به ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۴/۳۳۵ ح.

بلا فارغ آید. و استزادت چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهي که دارد بِلِ اِمَالِ مَخْلُوم نقصاني پذیرد، یا خصمان بروی بیرون آیند، یا نعمتي که اَلْفَغْدَه باشد از دست بشود. و
 ۳ هرگاه که رضای مَخْلُوم حاصل آورد اعتماد پادشاه بروی تازه ماند و خصم بمالد و مال کسب کند، که جز جان همه چیز را عِوَض ممکن است، خاصه در خدمت ملوک و اعیان روزگار؛ و چون این معاني را تدارك بُود آزار از چه وجه باقي تواند بود؟ و قدر این نعمتها
 ۶ اوّل و آخر که بهم پیوند کسافي توانند شناخت که بمصلح اَسلاف مذکور باشند و بنزاهت جانب و عَفَتِ ذات مشهور.

و با این همه امید دارم که ملك مَعْدُور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد
 ۹ تا در این بیابان اِیمن و مرفه می گردم. شیر گفت: این فصل معلوم شد، الحق آراسته و معقول بود؛ دل قوي دارو بر سر خدمت خویش باش، که تو از آن بندگان نیستی که چنین تمَنّهارا در حق تو مجال تواند بود؛ اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت نیندد.
 ۱۲ ما ترا شناخته ایم و بحقیقت بدانسته که در جفا صَبُور باشی و در نعمت شاکر، و این هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایع اخلاص فرضی متعین شمری، و عُدُول نمودن ازان در مذهب عبودیت و دین حفاظ و فتوت محظور مطلق دانی، و هر چه بخلاف مروت و دیانت و
 ۱۵ سَداد و امانت باشد آن را مُسْتَنکَر و مُحال و مُسْتَبَدَع و باطل شناسی. بی موجبی خویشتن را هراسان مدار و متفکر مباش و بَعْنایت و رعایت مائِقَت افزای، که ظن ما در راستی و امانت تو امروز بتحقیق پیوست و گمان که در خِرَد و حَصافت تویی داشتیم پس از این حادثه بییقین
 ۱۸ کشید، و هیچ وجه از وجوه بیش سخن خصم را مجال و محل استماع نخواهد بود، و هر

۱ جاهي در اساس: جانی. ۲ اَنفَعْدَن ۱۲/۲۰۹ ح و ۲۷۶/۵ ح دیده شود.

۳ مال در اساس نیست. ۶ که بهم پیوند ده که در اساس و تنی نیست.

۱۴ حِفَاف حِفْظِ حقوق مراد باید باشد، اگرچه حِفَاف بمعنی شرم و حیا و عِفَت است. نیز رجوع شود به ۷/۱۵۳ و ۹/۱۵۴ ح. در باب پنجم بیان الأدبِان ناخفاظي بمعنی بی عفتی و بی ناموسی بکار رفته: بابک آنجا ماند

در خلعت جاودان، وزن جاودان به بابک عاشق شد و ناخفاظي نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱ ص ۳۰۰).

۱۵ مُسْتَنکَر (اسم از استکار، از نکر) کاری زشت و ناروا تلقی شده.

۱۵ مُسْتَبَدَع (از بدع) بدیع همیده شده، نو عجیب و ناروای موجب شگفتی تلقی شده.

رنگ که آمیزند بر قصدِ صریح حمل خواهد افتاد.

در جمله ، دلِ او گرم کرد و بر سرِ کار فرستاد و هر روز در اِکرام او می افزود، و به وفورِ صلاح و سَدادِ او واثق تر می گشت.

۳

اینست داستانِ ملوک در آنچه میانِ ایشان و اتباعِ حادثِ شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقلِ مشتبهِ نگردد که غرض از وضعِ این حکایات و مراد از بیان و ابرادِ این امثال چه بوده است؛ و هر که بتأییدِ آسمانیِ مخصوص باشد و بسعادتی این سَریِ مقید^۶ گشته همت بر تفهمِ این اشاراتِ مقصور گرداند و نَهْمَت بر استکشافِ رموزِ علماِ مصروف.
 وَآفَهُ أَعْلَمُ وَهُوَ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ

۱ رنگ آمیختن مکر و دغا و دخل و حبله کردن ، محادی شهریار می گوید (من و منوران ، ج ۲ ص ۱۸۶ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) - دو مصراع دیگر این رباعی در ۱۱/۱۱۴ گذشت :

صد حبله و صد رنگ بر آمیخته ای وانگه ز میان کار بگریخته ای

۱ قصد سوره قصد به نیتِ ابطال و هلاک کردن کسی . رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح و ۶/۱۴۱ ح و ۱/۱۵۲ ح و ۹/۲۶۹ و ۱/۲۲۲ ح . ۸ وَآفَهُ أَعْلَمُ ... و خدا داننا تر است و اوست راهنما بسوی راهِ راست .

بَابُ — النَّابِلِ وَاللَّبْوَةِ

رای گفت: شنودم مَثَلِ ملوك در آنچه میان ایشان و خلم تازه گردد از خلاف و خیانت و
 ۳ جَفَا و عُقُوبَت، و مراجعت بتجدید اعماد؛ که بر ملوك لازم است برای نظام ممالك و
 رعایت مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرُّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ أَوَّلُ مِنَ الْاِثْمَادِي
 فِي الْبَاطِلِ. اکنون بیان کند از جهت من داستان آن کس که برای صیانت نفس و
 ۶ رعایت مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد، و
 پند خردمندان را در گوش گذارد تا بامثال آن درنماید.
 برهن جواب داد که: بر تعذیب حیوان اقدام روا ندارند مگر جاهلان که میان خیر و شر و
 ۹ نفع و ضرر فرق نتوانند کرد، و بحکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند، و
 نظری بصیرت ایشان بخوام کارها کم تواند رسید، که علم اصحاب ضلالت از ادراک
 مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر. و خردمند
 ۱۲ هر چه بر خود نپسندد در باب همچو خودی چگونه روا دارد؟ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ:
 كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجَذَلَ فِي عَيْنِكَ؟

۴ تا ه الرُّجُوعُ إِلَى... بازگشتن بسوی حق بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل. امام رشید کاتب
 (ظ: رشید و طواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده است (شرح ابیات کلبه، نسخه مجلس ورق ۴۲):

چون ترا باطل تو شد معلوم سوی حق بازگرد و شرم مدار

بهر است از ثبات بر باطل بازگشتن بسوی حق صدار

۸ روا ندارند در اساس: روا ندارد؛ در بعضی از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده اند و در برخی مفرد.

۱۱ احراز در اساس: اخوات.

۱۳ كَيْفَ تُبْصِرُ... چگونه می بینی خاشاک را در دیده برادر خویش و نمی بینی تنه درخت را (پالاروا،
 شاه تیرا، کنده درخت را) در چشم خود؟ حدیث در جامع صغیر از حلیه الأولیا بدین لفظ نقل شده است:
 يُبْصِرُ أَحَدَكُمْ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيهِ وَيَتَنَقَّى الْحَيْذُ فِي عَيْنِهِ، و جلع شاخه درخت و نیز خرما بن.

بدی کنی و نیک طمع می داری؟ هم بد باشد سزای بد کرداری!
و بیاید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراینه بآرباب آن برسد و بتأخیری
که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگرچه مدت گیرد. ۳
اگر کسی خواهد که بد کرداری خود را بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زرق و
شعوه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بروی ثنا گویند و بدورو
نزدیک ذکر آن سابر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف ۶
نگردد و ثمره آن خبث باطن هرچه مهتاتر بیاید؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده
گراید. و نظیر این نشانه افسانه شیراست و آن مرد تیر انداز. رای پرسید که:
چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه ای وطن داشت
فِي صَحْنٍ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُوٌ وَتَرَاهَا مِنْكَ يُشَابُ بِعَنْبَرٍ
مُخْفَرَةٌ وَكَالْفَيْتُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَمُضْبِيَّةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُغْمِرٍ
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرَقِ الشَّالِ وَجَاوَرَتْ ظُلُلَ الْغَامِ الْعَصَائِبِ الْمُسْتَغْرِزِ ۱۲

— در شرح آیات، نسخه مجلس، این دویست بدین مناسبت نقل شده است از مقامات قاضی حیدالدین بلخی:

در شب چه روی بر ره باریک نبیره چون روز می بر در خود راه نینی؟
چون در بر تو چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بود اگرگاه نینی؟

۴ اگر کسی خواهد در اساس: اگر خواهد.

۵ شعوه ۱۵/۹۷ ح و ۸/۱۱۷ و ۱۶/۱۳۶ و ۸/۳۱۳ ح و ۱۳/۳۲۷ دیده شود. در چلی و P در این مورد:
قمبه - رجوع شود به قمبره در ۸/۲۲۱ ح.

۷ مهتا بمعنی گوارا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکار رفته است؛ در بعضی از نسخ: مهتا.
۱۱۳۶۱۱ فی صحن آجام... در هر صه بیشه هایی که سنگریزه آن مروارید است و خاشاکش مشک که یابیزد
با عنبر، سزاست و باران نیست ریزان، و روشن است و شب نیست با ماهتاب، پیدا شده است در جستن گاه و
گنرگاه باد شمال، و همایه شده است با سایه/ابر بارنده بسیار بارنده. سه کلمه فی صحن آجام را نصراقه منشی
بجای فی رآیس مشرقه که در اصل شعر بوده است گذاشته. و در نسخه اساس در مصراع اول بیت سوم محرق الشمال
و حادثت نوشته شده است. در دیوان بختی: بِمُخْتَرَقِ...

- روزي بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی بیامد و هر دو بچهٔ او را بکشت و پوست بکشید . چون شیر باز آمد و بچگان را از آن گونه بر زمین افکنده دید فریاد و ۳
نغیر بآسمان رسانید . و در همسایگی او شگالی پیر بود ، چون آواز او بشنود بنزدیک او رفت و گفت : موجب فُجَرَت چیست ؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بدو نمود . شگال گفت : بدان که هر ابتدائی را انتهای است ، و هر گاه که مدت عمر سپری شد و ۶
هنگام اجل فراز رسید لحظتی مهلت صورت نیندد ، فَاِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ . و نیز بنای کارهای این عالم فانی برین نهاده شده است ، بر اثر هر شادی غمی چشم می باید داشت و بر اثر هر غم شادینی توقع می باید کرد ، و در همه احوال بقضای ۹
آسمانی راضی می بود که پیرایهٔ مردان در حوادث صبر است
- فَأَصْبِرْ عَلَى الْقَدَرِ الْمَخْلُوقِ وَأَرْضْ بِهِ وَإِنَّ أَتَاكَ بِمَا لَا تَشْتَهِي الْقَدَرُ
فَمَا صَفَا لِأَمْرِي عَيْشٌ يُسْرُّ بِهِ إِلَّا سَيَتَّبِعُ يَوْمًا صَفْوَةَ الْكَثَرِ ۱۲
- نا بود چنین بدمست کارِ عالم شادی پس اندمست و راحت پس غم جَزَع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده ، وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ . و در امثال آمده است که «بِدَاكَ أَوْكُنَا وَقَوْلُكَ نَفَخَ» . آنچه تیرانداز با تو کرده است ۱۵
اضعافِ آن از جهتِ تو بر دیگران رفته است ، و ایشان همین جزع در میان آورده اند و اضطرابِ بپوده کرده و باز بضرورت صبور گشته . بر رنج دیگران صبر کن چنانکه

- ۶ تا ۷ فَاِذَا جَاءَ ... در قرآن دو بار چنین آمده است (سوره اعراف آیه ۳۴ و سوره نحل آیه ۶۱) و یک بار بدون فَ در اول و ه فلاه (سوره یونس آیه ۳۴) : که چون بیاید زمان زَد ایشان ، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد . ۷ بنای کارهای این در اساس : بنای این کارهای . ۱۰ و ۱۱ فَاَصْبِرْ عَلَى ... پس شکیانی کن بر قضا و قدر آورده و بخشود شو بدان ، اگرچه آن قدر برساند بر آن را که نخواسته ای و نمی خواهی ؛ که صافی نشد هیچ مردی را زندگانی که شاد شود بدان ، مگر آنکه بزودی بیاید در پی صفای آن تیرگی . ۱۳ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ ... سوره نساء (۴) آیه ۷۹ : و آنچه بتو رسد از بدی از تن نیست . ۱۴ بِدَاكَ أَوْكُنَا ... دودست تو گره بستند و دهان تو دمید . باد درخیزد تو در دمیده ای و سر آن تو بسته ای . خود را ملامت کن نه دیگری را . بکمی گفته است که مشک را خوب نبسته بود باد آن خالی می شد مشرف بفرق بود .

بر رنج تو صبر کردند؛ و نشنوده‌ای «کَمَا تَلَيْنُ تُدَانُ» ؟ هرچه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم می‌باید داشت ، چه هر که تخمی پراگند رَیْعَ آن بِشُكِّ بر دارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می‌باید دید ؛ ۳ اخلاقی خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا اِیْمَن توالی زیست . شیر گفت : این سخن را بی‌عابتر بران ، و بپراهین و حجتاً مؤکد گردان . گفت : عمر تو چند است ؟ گفت : صد سال . گفت : در این مدت قُوتِ تو از چه بوده‌ست ؟ گفت : ۶ از گوشتِ جانوران - وحوش و مردم - که شکار کردی . گفت : پس آن جانوران که چندین سال بگوشتِ ایشان غذا می‌یافتی مادر و پدر نداشتند و عزیزانِ ایشان را سُوْرِ مفارقت در قلق و جزع نیاورد ؟ اگر آن روز عاقبتِ این کار بلیده بودی و از خون ریختن ۹ تحرّز نموده ، بهیچ حال این پیش نیامدی .

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُخْصِي وَأَنَّ الَّذِي خَلَفْتَ مَوْرُوثُ

چون شیر این سخن بشنود حقیقتِ آن بشناخت و متیقّن گشت که آن ناکامیِ او را ۱۲ از خود کایِ بُرُوی آمده‌ست ؛ بتركِ ناشایست بگفت و از خوردنِ گوشت باز بود و بمیوه‌ها قانع گشت . و راست گفته‌اند :

۱۵ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ فَاعِلُهُ فِي النَّاتِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَتَفَضَّحَا
مِثْلُ ابْنِ سَوْهٍ أَبِي إِلَّا تَمَرَّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبَوْهُ فَاتَهُ صَلَاحُ

چون شگال اقبالی شیر بر میوه که قوتِ او بود بلید رنجور شد و او را گفت :

۱ کَمَا تَدِينُ تُدَانُ همچنانکه سزا و پاداش می‌دهی بنو پاداش یا سزا داده می‌شود . از احادیث است .

۲ از نیکی و در اساس : بر اندازه سگی و . ۹ بلیده بودی در اساس : بلیده بودی .

۱۱ فَاَعْلَمْ بِأَنَّكَ ... پس بدان که آنچه تو در پیش کردی (از پیش فرستادی) از کُله ، هم‌رده شود و آنچه واپس کردی (بجا گذاشتی) بمیراث برده شود (از تو به ارث می‌برند) .

۱۳ باز بود دست کشید ، ترك کرد (خوردن گوشت را) ، امتناع نمود (از خوردن گوشت) .

۱۵ و ۱۶ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ ... اهلِ جهل می‌کند همان‌را که خداوند خرد می‌کند در حوادثی که نازل می‌گردد؛ ولیکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد ، مانندِ پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) : تا چون که پدرش از کف او برفت نیک مرد و پسان شد .

آسان روزی خود گرفتی و از قوتِ دیگران که ترا دران ناه و جملي نیست خوردن گرفتی!
 درخت خود بقوتِ تو و فنانکند ، و این درخت و میوه و کسانِی که قوتِ ایشان بدان
 ۳ تعلّق دارد سخت زود هلاک شوند ، چه ارزاقِ ایشان فرا خصمی بزرگ و شریکی عظیم
 افتاد . اثرِ ظلمِ تو در جانها ظاهر می‌گشت ، امروز نتیجه زهدِ تو در نانها ظاهر می‌گردد .
 در هر دو حالتِ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست ، خواهی در معرض تهوّر و فساد
 ۶ باش ، خواه در لباس عفت و صلاح !

گر توی پس مکش ز ما رگ و پی و ز خداست شرم دار از وی
 چون شیر این فصل بشنود از خوردنِ میوه اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق
 ۹ گردانید و با خود اندیشید :

چند از این باد و خاک و آتش و آب و ز دی و تیر و ز تموز و بهار ؟
 بس که نامرد و خشک مغزت کرد رنگِ کافور و مشکِ لیل و نهار !
 ۱۲ برگذر زین سرای غرچه فریب درگذر زین رباطِ مردم خوار !
 اینست داستانِ مهوّر بد کردار که جهانیان را مسخر عذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن

۱ آسانِ روزی خود گرفتی از سیاق عبارت بر می‌آید که می‌خواهد بگوید روزی خود را رها کردی و آن را
 ندیده گرفتی . در کتب لغت این تعبیر را نیافتم . نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ ح .
 ۱ ترا دران ناه و جملي نیست ناه و جملي در کاری داشتن یا نداشتن تعبیرست مأخوذ از عربی بمعنی نفع و ضرر ،
 با دخالت و اشتراکِ در کاری داشتن یا نداشتن . رجوع شود به ۵/۱۳۵ ح . ۲ بقوتِ در اساس : بقوتِ .
 ۱۲ غرچه مردم ابله را گویند ، بدیعی گوید :

بفرید دلت بهر منی روستائی و غرچه را مانی

(از فرهنگ اسدی ، چاپ اقبال) ؛ در فرهنگ شاهنامه عید القادر بغدادی نیز بمعنی ابله و نادان آمده است و
 گذشته از این بیت ستائی بینی منسوب به فردوسی آورده که در شاهنامه نیست :

ز هر غرچه و ابله و دیورنگ در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بینی از شاهنامه هم غرچگی بمعنی ابله و بی شعوری آمده (چاپ بروخیم ص ۱۶۶ و فرهنگ شاهنامه بغدادی) :

پذیرفت سانش ز بی بجنگی ز نادانی و پیری و غرچگی

و در مجمع الفصحای از دقیقی ، و همان در تاریخ بینی از مصعبی ، مندرج است که این بیت از آنست :

صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی !

نیندیشد تا بماند آن مبتلا گردد، آنگاه وجه صواب و طریق رشاد اندران بشناسد ؛ چنانکه شیر دل از خون خوردن و خون ریختن بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خود را بیک صَفَقه بر روی زمین پوست باز کرده ندید، و چون این تجربت حاصل آمد از ۳ این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنمایش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت :

هرانک او در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد

۶ که جز همچون تو نااهلی چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را بدست آری تو، از شوخی

قبایا کز تو بردوزد کمرها کز تو بر بندد !

۹ و گر خود تونه ای، جانی، چنان بستانم از تو دل

که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و

طبع گردانند، و بنای کارهای دینی و دنیای بر قضیّت آن نهند، و هر چه خود را و ۱۲

فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران رواندارند، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان

بنام نیکو و ذکر باقی متحلّی باشد، و در دنیا و آخرت از تبعات بدکرداری مسلم ماند.

۱۵ وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ لِلَّذِيْنَ

اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةً

۳ صَفَقه دست بر هم زدن و دست بر دست یکدیگر زدن بنشان توافق در ختم معامله ای.

۳ پوست باز کرده پوست کنده - ۱۴/۵۴ ح دیده شود. نیز در آثار الوزراء عقلمی آمده است (ص ۱۷۰).

اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوست باز کنم. و نیز در همان جا (ص ۱۷۳) : باید که پوست از وی باز کنی و مالهای من که دزدیده است از وی بستانی. و در نامه شاه منصور به ابلدرم بایزید (استاد و مکاتبات تاریخی گرد آورده نوائی ص ۴۴) : از سرهای پروسا اس ایشان ... پوست باز کند. نیز پوست بکشید در ۲/۳۳۶ دیده شود.

۷ نوکیسه در اساس: نوکیسه، با این تلفظ اگر و راه حلف شود از حیث وزن بی عیب خواهد بود.

۷ شوخی رجوع شود به شوخ چشمی در ۲/۹۲ ح و شوخی در ۳/۲۲۶ ح.

۱۵ وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ ... از دو آیه ۲۵ و ۲۶ سوره یونس (۱۰) مأخوذ است: و (خدا) راه نماید آن را

که خواهد براه راست ؛ مرآن کسانی را که نیکویی کردند نیکوترین بود و افزونی.

بَابُ — الزَّاهِدِ وَالضَّعِيفِ

رای گفت برهن را : شنودم مثلی بدکردارِ منهور که در ایذا غُلُو نماید ، و چون بمثل آن
 ۳ مبتلا شود در پناه توبت و انابت گریزد. اکنون باز گوید مثل آنکه پیشه خود بگذارو
 حرفی دیگر اختیار کند، و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسر نگردد و
 متحیر و متأسف فرو ماند .

۶ برهن جواب داد که : لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ؛ هر که از مَعَمُور و هنرِ مکتسب اعراض
 نماید و خود را در کاری افگند که لایقِ حال او نباشد و موافقِ اصل او ، لاشک در مقام
 تردّد و تحیر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسر نپذیرد ؛

۹ هر چند گفته اند که : الْحِرْفَةُ لَا تُنْسَى وَلَكِنْ دَقَائِقُهَا تُنْسَى . مرد باید که بر عرصه
 عملی خویش ثباتِ قدم ببرد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزنند و بجای شکوفه و طراوت
 برگی آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و بمن عاقبتِ واثق نتواند بود . قَالَ النَّبِيُّ
 ۱۲ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : مَنْ رَزَقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزِمَهُ . و از امثال این مقدمه حکایت آن
 زاهد است . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین کَنُوجِ مردی مصلح و متعفّف بود ؛ در دین اجتهدی تمام و بر طاعت و

۲ ایضا (ابناه ، باب افعال از انی) کسی را آزرَدن ، نیز رجوع شود به ۹/۲۰۶ ، ۴/۳۰۱ ، ۱۵/۳۰۸ ،
 ۱۳/۳۱۰ ح و ۶/۳۳۴ .
 ۶ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هر کاری را مردانست .
 ۹ الحِرْفَةُ لَا تُنْسَى ... پیشه فراموش نمی شود ، باریکیهای آن فراموش کرده می شود .
 ۱۲ مَنْ رَزَقَ مِنْ ... صحیح لفظ حدیث مَنْ رَزِقَ فِي شَيْءٍ است (جامع صغیر) : کسی که در چیزی و
 کاری روزی تحصیل می کند مگر ملازم آن باشد و قدم در آن راه ثابت دارد .
 ۱۴ کَنُوجِ در نسخ مختلف بصورت کَنُوج و تصحیفات و تحریفات کَرخ و کُتْرُخ و غیره نوشته شده است .
 ولایتی از هند که در جزیره فخرحات سلطان محمود غزنوی ملک و راست و در شاهنامه و اشعارِ شمرای دیگر عهد
 غزنوی به تشدید نون آمده و باقوت حوی نیز آن را مشدّد ضبط کرده — در هنلی Kanooj .

عبادت مواظبت بشرط، نَهَمَت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای
خیرات مقصور، و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وصیتِ ریا و غیبت و
نفاقِ مسلم

۳

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي الصَّلَاةَ وَقَدْ آتَىٰ إِخْفَاءَهَا أَثَرُ السُّجُودِ الْبَادِي

روزی مسافری بزاویه او مهان افتاد. زاهد تازگی وافر واجب داشت و بهتزاز و استبشار
پیش او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: از کجای آئی و مقصد کدام
جانب است؟ مهان جواب داد که: برحالی عاشقان و صادقان بسماع ظاهر بی عیانِ باطن
وقوف نتوانی یافت. و هر که بی دل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد
لاشک سرگردان در بادیه فراق می پوید و مقاماتِ متفاوتِ پسِ پشت می کند تا نظر
بر قبله دل افگند: و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد، و اگر
از جان عزیزتر جانی دارد هم فدا کند. یا بُنَىٰ لِنَبِيٍّ أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ.
در جمله قصه من درازاست و سفر مرا بدایت و نهایت فی

۱۲

تَقَاذُفُ فِي بِلَادٍ عَنْ بِلَادٍ كَأَنِّي بَيْنَهَا عَيْرٌ شَرُودٌ

چون از این مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قدری خرما آوردند و هر دو از آن بکار
می بُردند. مهان گفت: لذیذ میوه ای است، و اگر در ولایتِ ما یافته شدی نیکو بودی،
هر چند ثقیل دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و در آن بلاد انواع فواکه و الوانِ ثمار
که هریک را لَنَنِّي تمام و حلاوتی بکمال است بحمدالله یافته می شود و رجحانِ آن بر خرما

۴ مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ... شب زنده داری (همه شب بیدار و نماز گزارند) که پنهان می کند نماز را، و راستی
که سر باز می زند از پنهان داشتنِ آن نشانِ بیهود (که برپیشانی او) آشکار (است).

۶ پای افزار بگشاد لباس و اسباب سفر از خود دور کرد، نیز ۳۷/۷۵ دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان» و «یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ یا بُنَىٰ لِنَبِيٍّ أَرَىٰ ... ای پسر من، راستی که من در خواب دیدم که ترا گلو می بریدم (سوره صافات
آیه ۱۰۲). این سخن مهان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشی است.

۱۳ تَقَاذُفُ فِي ... می اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهری شهری افگنده می شوم) چنانکه گوئی من در میان
آنها گور خری رنندم، در دیوان: جَمَلٌ شَرُودٌ = شتری رنندم.

ظاهراست . زاهد گفت : با این همه ، هر چند که هر چه طبع را بدو میلی تواند بود و وجود او بر علم راجع است ، نیک بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی برد که بدان نرسد ،
 ۳ چه تعلل مراد و ادراک سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فراموده شود که قناعت با آن سابق است هم مقبول خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده ست و از معلوم قانع بودن دلیل و قور دناعت و قصور همت باشد .

۶ و این زاهد سخنی عبری نیکو گفتی و دلمه ای گرم و محاورتی لطیف داشت . مهمان را سخنی او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بروی ثنا کرد و گفت : چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل تر دیده ام و نه بلاغت ازین بارع تر شنوده

۹ بگذاخت حسود تو چو در آب شکر زانک در کام سخن به ز زبانیت شکری نیست قال علیه السلام : إِنْ مِنْ أَلْبِيَانٍ لَسِحْرًا . توقع می کنم که این زبان مرا بیاموزی ، و این الناس را چنانکه از مروت تو سزد بواجبت مقرون گردانی ، چه بی سابقه معرفت در اکرام

۱۲ مقدم من ملاطفت واجب دیدی و در ضیافت ابواب تکلف تکفل کردی ؛ امروز که وسیلت مودت و دالت صحبت حاصل آمد اگر شفقته کنی و اقتراح مرا بیهتزاز تلقی

-
- ۱ با این همه بجای « با وجود این » و « مع ذلک کُلّه » و « با این حال » و غیره استعمال می کند . و مکرر بکار برده است . مثلاً ۱۲/۲۴۵ و ۳/۲۶۸ و ۱۲/۲۹۱ ح و ۱۲/۳۱۲ و ۹/۳۳۰ و ۸/۳۳۲ دیده شود .
- ۳ پشت بر پشت متضاد ، منافی یکدیگر . جمله قدری پیچیده است ؛ مراد اینست که بمراد نرسیدن منافی سعید بودن است ، و اینکه کسی بگوید قناعت بهتر است تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود مورد قبول نیست .
- ۶ دلمه سخن نرم به صوفی هم گرم و ملایم که شنونده را تسلیم وادارد ؛ نیز ۱/۲۵۷ دیده شود .
- ۸ بارع تر بارع از براعت است و بمعنی بی همتا و کامل و تمام ؛ نیز ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ ح دیده شود .
- ۱۰ إِنْ مِنْ أَلْبِيَانٍ لَسِحْرًا براسی که از زبان آوری و فصاحت (نوعی همت که) جادوگری است . لَسِحْرًا مبتدای مؤخر است و مِنْ أَلْبِيَانٍ خبر آن که بجهت مزید تأثیر مقدم آورده است (میدانی در جمیع الأمثال) .
- ۱۳ دالت رجوع شود به ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح .
- ۱۴ اقتراح چیزی از کسی درخواستن (یعنی و زعفرانی) . در تاریخ بیقی آمده است (ص ۴۲ چاپ فیاض) : از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحت کنی ترا حقی گوارم . و معزی گوید (دیوان ۷۲۰) :
- ازو عقل در فضل کرد اقتراحتی وزو بخت در جود کرد امتحانی
- ۱۳ اهتزاز ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ دیده شود .

ثُمَّ إِنِّي سَوَّيْتُ مَكْرَمَتَ بَدْوٍ آرَاسْتَهْ گَرْدَدُو عَمَلْ شُكْرُو مَنَّتْ اندران هرچه مشكورتر باشد.

فَإِنْ تُلْحِقِ التُّعْمَىٰ بِنُعْمَىٰ فَإِنَّهُ يَزِينُ اللَّأَلَىٰ فِي النُّظَامِ اَزْدِوَا جُهَا

وَكُنْتُ إِذَا مَا رَسْتُ عِنْدَكَ حَاجَةً عَلَى نَكْدِ الْأَيَّامِ هَانَ عِلَاجُهَا ۳

زاهد گفت: فرمان بُردارم و بدین مباسطت مباحات تمام، و اگر این رغبت صادق است و

عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و

تلقین مبالغت واجب دیده آید. ۶

مهمان روی بدان آورد و ملتی نفس را دران ریاضت داد. آخر روزی زاهد گفت: کاری

دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته‌ای

خواهی که چو من باشی و نباشی خواهی که چو من دانی و ندانی ۹

وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ أَمَدِي سَلَفِي دَوِّنَ مَكَانِي السَّيِّعَ الشُّدَادَا

يُوجِّعُ فِي شُعَاعِ الشَّمْسِ نَارًا وَيَقْدَحُ فِي تَلْهُبِهَا زِنَادَا

و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف روا بیند ۱۲

کارِ او را استقامتی صورت نیند

إِذَا أُمَّ وَجَهَ الرُّشْدِ آلَ مَفِيلَةٍ وَإِنْ رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عُوْجِلَ بِالْقَفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بآباء اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج نادانی و حماقت است. و ۱۵

کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست

۱ سواف مکرمت جوانمردیها و محبت‌های گلسته. رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ ح و ۶/۳۲۸.

۲ و ۳ فَإِنْ تُلْحِقِ التُّعْمَىٰ بِنُعْمَىٰ ... اگر درسانی نعمت را به نعمت (و پی در پی بکدیگر بباری) پس همانا بی‌آراید مرواریدها را در رشته مروارید جفت بودن آنها؛ و هرگاه که وای بکشیدم نزد تو با حاجتی: با وجود بی‌خبری و کم‌خبری روزگار. آسان می‌شد این واگوشتن.

۴ مباسطت روی باز بودن. بی‌رو در بایستی بودن، نسبت به کسی در حاجت و خواش.

۱۰ و ۱۱ وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ ... و بسا جوینده رسیدن بآن حد که من رسیده‌ام، که زود بیند فرو ترک از جای من هفت آسمان استوار را؛ بی‌افروزد در روشنی آفتاب آتشی و، بی‌زند در هنگام فروزندگی تابش آن آتش زنده‌ای.

۱۴ إِذَا أُمَّ وَجَهَ ... چون آهنگ کند بسوی راه راست باز گردد به محل آغراه شدن، و چون طلب کند باب خبر را بشتاب قفل بران نهاده شود.

همچو احرار سؤی دولت پوی همچو بدبخت زادو بود مَجْوی
 زاهد گفت: من شرایطِ نصیحت بجای آوردم و می‌ترسم از آنچه عواقبِ این مجاهدت
 ۳ بندامت کشد چنانکه آن زاغ می‌خواست که تَبَخْتَرِ کبک بیاموزد. مهان پُرسید که:
 چگونگیست آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی کبگی را دید که می‌رفت. خیرامیدن او در چشم او خوش آمد و از تناسبِ
 ۶ حرکات و چُستیِ اطرافِ او آرزو بُرد، چه طبع را با أبوابِ محاسنِ التفانی تمام باشد و هراینه
 آن را جویان باشند

كَالْعَيْنِ مِنْهُومَ فِي الْحُسْنِ تَتَبَعُهُ وَالْآنْتُ يَطْلُبُ أَقْصَى مُنْتَهَى الطَّيِّبِ

۱ زادو بود در اساس: زاد بوذ، ۱/۹۳ ح دیده شود. در حقیقه سنائی گلشنه از این بیت بار دیگری م
 آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۴۵۷):

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حُسنِ لیلی او مفتون
 حیلَه و زادو بود خود بگلشت رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفه اسکانی گوید (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ۲۷۶):

به زادو بود وطن کرد، زانکه چون خواهد که قطره دُر گردد آبد او بسوی بحار
 و جمال الذین مبدلرزاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰، زادو بود چاپ شده):

چو نام و ننگ فزاید حنا نه نام و نه ننگ چو زادو بود نماید جفا نه زاد و نه بود
 و خاقانی گوید (دیوان چاپ مجاهدی ۳۲۷):

چند نالی چند از این همت سرای زادو بود کز برای رای تو شروان نگردد خیروان
 و در نامه نسر (چاپ مینوی، ص ۳۱) آمده است: اگر آن را خوار دارد و غم زادو بود را برشادی عمری که
 سود کند ترجیح نهد. و عطّار در منطق الطیر گوید (چاپ پاریس ص ۸۳ ب ۲۱۲۰):

دیگری گفتش دلم پر آتش است زانکه زادو بود من جای خوش است
 و در مثنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب ۲۲۰۸):

مهر زادو بود بر جان‌شان تند کاهلی و جهلشان بر من زند
 در لغت نامه در لفظ زادو بود یعنی از گرشاسب نامه نقل کرده‌اند که شماره صفحش درست نیست:

بشهر کسان گرچه بسیار بود دل از خانه نشکید و زادو بود

۳ تَبَخْتَرِ شیوه راه رفتن نیکو شیبه خیرامیدنِ نفسِ خود پسندِ متکبر جلوه فروش.

۸ كَالْعَيْنِ مِنْهُومَ... مانند دیده، حریص و آزمند به نیکو روئیِ او را دنبال می‌کند. و یعنی طلب می‌کند
 بلندترین غایت بوی خوش را. بجای الطَّيِّبِ در اساس و بعضی دیگر از نسخ: الطَّيِّبِ.

در جمله خواست که آنرا بیاموزد، یکچندی کوشید و بر اثر کبگ پوئید، آن را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه هیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعی باطل و رنجی ضایع پیش گرفته‌ای و زبان اسلاف^۲ می‌بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفته‌اند که: جاهلترِ خلافت اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافقِ نسب او نباشد.

و این باب بحزم و احتیاطِ ملوک متعلق است. و هر والی که او را بفسیطِ ممالک و ترفیهِ رعایا و تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شود، و نگذارد که نا اهل بدگوهر خویشتن را در وزانِ احرار آرد و با کسانی که کفایت ایشان ندارد خود را هم‌تنگ و هم‌عنان سازد، چه اصطناعِ بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملک و قوانین^۹ سیاست اصلی معتبر است، و میان پادشاهی و دهقانی بر عایت ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلتها از میان بر خیزد و اراذلِ مردمان در موازنه اوساط آیند، و اوساط در مقابله اکابر، حشمتِ ملک و هیبتِ جهان‌داری بجانبی ماند و، خلل و اضطرابِ آن^{۱۲} بسیار باشد و، غایت و تبعیتِ آن فراوان. و مآثرِ ملوک و اعیانِ روزگار بر بسته گردانیدن این طریق مقصور بوده‌ست

۸ وزن هسنگی و موازنه، می‌گوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هم‌وزن و هم‌سنگ بشمارد. در سه سطر بعد موازنه گفته‌است.

کفایت هسری و هم‌رتبگی. نیز رجوع شود به ۱۷/۷۲ ح. ۹ هم‌تنگ در دویدن هم‌راه و هم‌قدم با دیگری. تنگ و تمام مشغلت آن در فرس جلید به گاف بودعاست و در پهلوی هم (رجوع نمود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هرن، شماره ۳۹۱). در شعری از نظامی (از خسرو شیرین، گنجینه گنجوی در لفظ بدرگ) تنگ با کلمه رگ قافیه شده‌است:

که با شیدز کسی هم‌تنگ نباشد جز این گلگون اگر بدوگ نباشد

و همس قیس (المجم چاپ قزوینی ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوی (خلور) ۱۷۳) تصریح کرده‌است که در قوافی کانی میان کاف اصلی و کاف انجمنی جمع نشاید کرد، چنانکه گوید فلک و سمک و آنگه گوید رگ و تنگ. در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز تنگ ضبط و قید شده است. بدین سبب در تنقیح کتب قدما تنگ و نگاورو نگاپرو تنگ و پرو و امثال اینها را به گاف ضبط می‌کنیم. نیز ۱۶/۱۰۳ و ۱۵/۱۹۷ و حلیفه ص ۴۵۰ دیده شود.

۱۳ غایت بلای هلاک‌کننده - رجوع شود به ۳/۱۱۰ ح و ۱۵/۱۳۳ ح.

۱۴ مآثر کارهای بزرگ و ناماور - ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۵ ح و غیره دیده شود.

لَهُ دَرُ أَنْوَشَرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْرَفَهُ بِالْأَدُونِ وَالسَّفِيلِ
نَهَاهُمُ أَنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَمًا وَأَنْ يُذِلَّ بَنُو الْأَخْرَارِ بِالْعَمَلِ

۳ زیرا که باستمرار این رسم جهانیان متحیر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ
صناعت آیند و اصحابِ صناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابدِ مضرتِ آن شایع و
مستفیض گردد، و اسبابِ معیشتِ خواص و عوامِ مردمان بر اطلاقِ خلل پذیرد و نسبتِ
۶ این معانی بِلِمالِ سائیس روزگار افتد و اثرِ آن بحدّت ظاهر گردد

فَلَا نَ الْجُرْحَ يَنْفَرُ بَعْدَ حِينٍ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فَسَادٍ

اینست داستانی کسی که حرفتِ خویش فروگذارد و کاری جوید که دران وجهِ ارث و
۹ طریقِ اکتسابِ عیالی ندارد. و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهّم بر خواند نه
برای تفکّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و
غفلت و وصمت مصون دارد. وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّيقِ

۱ و ۲ قه در... خدای خیرکثیر دهاد (أجر بسیار دهاد) انوشروان را که چه مردی بود، چگونه شناسا
بود بمردم اندک همت و فرومایگان امانت کردشان از اینکه دست بزنند نزد او بقلم که (بدین سبب) خوار کرده شوند
پسران آزادگان بکار کردن.

۴ صناعت صنعت و هنری که دران مهارت و تفکّر لازم است در قبایلِ حرفه که شغل و پیشه کارگران و
مزدوران بی مهارت است. صناعت مربوط بأمور محسوس است و صناعت بأمور معنوی (کلیّات ابوالقاه).

۵ مستفیض (از استغاضه، از فیض) پراگنده شده و همه جا و همه کس رسیده (خیر و امثال آن).

۷ فَلَا نَ الْجُرْحَ... پس براسنی که جراحت (زخم، ریش) ورم و آماس کند پس از اندک زمانی چون باشد
بنا بر تباهی (اگر زیر گشت تازه که بر زخمی پیدا میشود چرک و فساد باشد زخم ورم می کند).

۱۰ تَفَكُّه (از فکّه) خوش آمدن و لذّت بردن. معانی دیگر کلمه که در تاج المصاادر و مقدّمه الأدب
آمده است، یعنی شگفتی نمودن، شگفت داشتن، تعجب کردن، برخورداریِ مگرتن، برخورداریِ یافتن، همه
در این عبارت معنی میدهد، و همگی ارتباطی با فکاهه یعنی مزاح و خوشمزگی و با فاکهه یعنی میوه دارد.

بابُ — الْمَلِكِ وَالْبَرَاهِمَةِ

رای گفت: شنودم داستان آنکه از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراکِ مطلوبِ محبوب گردد و رجوع بسمتِ اصل^۳ بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده تر است و بمصلحتِ ملک و ثباتِ دولت و تألفِ اهوا و استالتِ دلها نزدیک تر، حلم یا سخاوت یا شجاعت؟ برهن جواب داد که: نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را، که هم نفیس^۶ ایشان مهیب و مکرم گردد و، هم لشکر و رعیت خشنود و شاکر باشند و، هم ملک و دولت ثابت و پای دار، حلم است. قال الله تعالى: وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ؛ وقال النبي عليه السلام: مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ؛ زیرا که بفواید^۹ سخاوت يك طایفه مخصوص توانند بود و، بشجاعت در عمرها وقتی کار افتد، اما بحلم خرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل؛ و در سخنان معاویه آورده اند که: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ شَرٌّ مَاقَطَعُوهَا لِأَنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوهَا جَنَّبَتْهَا وَإِنْ جَنَّبُوهَا أَرْسَلَتْهَا؛ معنی چنین باشد که: اگر میان من و مردمان يك مویستی در مجاذبت هرگز نتوانندی گسست، که اگر ایشان بگذارند بکشم و اگر نيك بکشند بگذارم، یعنی بسطتِ دل و کمالِ حلم من تا این حد است که با همه اهل^{۱۵}

۵ تألف ۳/۲۵۷ و ۴/۲۶۷ ح دیده شود. استالت ۱۰/۲۴۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰۴ ح دیده شود.

۷ مهیب چیزی یا کسی که در نظرها بزرگ و صاحبِ جلالت آید و بدین سبب ازان و از او بترسند؛ با مهابت از وی ب، هیبت بمعنی بزرگی خوف انگیزی که در چیزی یا کسی بیننده حس کند. نیز ۱۶/۵ ح دیده شود.

۸ ۹ تا ۸ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا ... رجوع شود به ۱۳/۲۶۰ ح.

۹ مِنْ سَعَادَةِ ... از نیکبختی مرد خوشفرونی است.

۱۴ مویستی ... نتوانندی موی میبود ... نمی توانستند. رجوع شود به امثله دیگر این صیغه در ۱۱/۱ ح،

۱۳۰/۴ ح و ۱۶ ح، ۳/۱۳۹ تا ۴ ح، ۱۰/۱۴۲ ح و ۱۵ ح، ۲/۱۴۹ تا ۵ ح، ۳/۳۶۶ ح و ۴ ح و غیر اینها.

- عالم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشته من در نتواند یافت . لاجرم در چنان روزگاری که جماعتی انبوه از کبار صحابه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ در حیات بودند اِمَارَتِ اُمّت ۳ در ضبط آورد و ملوک روی زمین اورا مسلم گشت .
- و هر کرا این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد ، که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان تر زینتی است ، چه فرمانهای ملوک در دِما و فُروج و ۶ املاک و اموال جهانیان روا باشد ، و جَوَازِ احکام و نَفَاذِ مثالهای ایشان بر اطلاق بی حجاب ، اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیک درشت خوئی جهانی خراب شود و خلّی آزرده و نفور گردند ، و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد .
- ۹ و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و حَصَافَت و تجرّبت و ممارست ، و محالست حکیمی مخلص و عاقلی مشفق ، و تجنّب از خائنی غافل و جاهلِ مُؤذی ، که هیچیز را آن اثر نیست در مردم که هم نشین را . قال علیه السّلم : مَثَلُ الْجَلِيسِ الصّالِحِ مَثَلُ الدَّارِیْ اِنْ لَمْ یُجْلِكَ ۱۲ مِنْ عِطْرِهِ عَلَیْكَ مِنْ رِیحِهِ ، وَمَثَلُ الْجَلِيسِ الْکُوءِ مَثَلُ [نافع] الْکِبَرَانِ اِنْ لَمْ یُخْرِقْکَ بِنَارِهِ عَلَیْكَ مِنْ نَعْنِهِ

۱ رشته من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت یافت ، در اساس و نق و چلی و F ، و بصورت تافت در P و مع و بایستخری ، و مافت (بدون نقطه) در B و G و نافذ ، P و جله را ندارد ، در بعضی از نسخ : سر رشته . بر من معلوم نشد که مراد چه بوده است ، کسی سر از کار من بدر نمی آورد و رشته سر در گم ؟ یا مرا کسی تافت و خشمگین نتواند کرد ؟ دو مثال دیگر از استعمال این تعبیر بدست آمد که معنی آنها نیز روشن نیست : متوجهی گوید : نه سم رفته بمن زو و نه تلیسی که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی

(دیوان ، چاپ دوم دیر سبانی ۲۰۱) ، و در تاریخ بیبی (چاپ فیاض ۲۲۲) آمده است که : سپاه سالار غازي گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت .

۷ بیک درشت خوئی جهانی خراب شود ظاهرًا درشت خوئی ملوک سابق الذکر مراد است که فعل آراسته نگردانند به ایشان راجع است ، و قاعده درشت خوئی ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوز حذف کرده است ؛ همه نسخ هم همین طور است إلا F که بیک درشت خوئی که بنایند دارد .

۱۱۳۲ مَثَلُ الْجَلِيسِ ... همنشین نیک ببطار مانند ، اگر از خطر خویش ترا نبخشد از بوی خوشش در تو آویزد ؛ و همنشین بد بدمنه کوره ها مانند ، اگر ترا بائش خود نسوزد از بوی ناخوش او در تو آویزد . لفظ حلیت در نسخ کلیله و شروح آیات آن و در کتب حدیث بضاوت آمده است . اخلاق معشّی ۳۶۴ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نباشی حریفِ بی‌خردان که نکوکار بد شود ز بدان

باد کز لطفِ اوست جان بر کار زهر گردد می ز صحبتِ مار

و اگر پادشاهی بسخاوت جهان زرین کند ، یا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم^۳ بی‌ بهره بُود بیک عربده همه را باطل گرداند و تمامی لشکر و رعیت را نفرت دهد ؛ و اگر در آن هر دو قصوری باشد برقی همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قعبره دشمنان را بمالید . و باز حلم بی‌ ثبات هم از عیبی خالی نماند ، که اگر بسیار مؤونتها تحمل کرده شود و^۶ بر اظهار آهستگی مبالغت نماید چون عاقبت آن بنهنگ کشد ضایع و بی ثمرت ماند . قال
النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا يَكُونُ الْحَلِيمُ لَعَنًا

وَلَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ يَوَائِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يَكْتُرَا^۹
و هر پادشاه را که همه أدواتِ مُلك مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام ضرورت و محاسبت هوا جایز شمرد و نه در وقت عقوبت و خشم مطاوعتِ شیطان روا بیند ، و بنای او امر و نواهی او بر بنیاد تأمل و مشاورت آرامیده باشد مُلك او از استیلاي دشمنان^{۱۲} مصون ماند و از تسلطِ خصم مسلم

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فِعَالُهُمْ بَلْ لَا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ أَحْلَامُهَا

کوه گفت : از شرم حلمش عاشقم بر ما دی زانکه بادِ ما دی در سر کشد چادر مرا^{۱۵}

۱ تا از برای تحذیر است : زنهارتا ، مواظب باش که ، چنین نکنی .

۵ قعبره در اساس بی نقطه است ؛ رجوع شود به حاشیه بر سطر ۸ ص ۲۲۱ . در اینجا از سیاق عبارت معنی زرنگی و تدبیر و نیروی عقلی و امثال اینها مفهوم می شود .

۶ باز ۱۵/۳۳ ، ۱۶/۱۸۰ ، ۸/۲۱۰ ، ۱/۲۱۶ ، ۶/۲۴۶ و ۱۵/۲۶۶ دبله شود .

۷ نهنگ رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح .

۸ لَا يَكُونُ ... نباشد بُردبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) — ولیکن چنین حدیثی در جامع صغیر نیست .

۹ ولا خیر فی ... هیچ نیکی نیست در بُردباری آن وقت که آن را پیشامدهائی نباشد از تنهایی و تیزی که نگاه دارد روشنائی آن را از اینکه تیره گردد . یعنی بُردباری زمانی نیست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

۱۲ بُنلاد ۹/۳۳ ح و ۶/۱۶۵ و ۴/۳۱۴ ح دبله شود .

۱۴ لَا يَطْبَعُونَ وَلَا ... آلوده نگردند و هلاک نشود کردارهای نیک ایشان (زنگار نگیرد و کم نشود مکارم

ایشان) ، بلکه (در بعضی از روایات : إِذْ = چونکه) متغیر نگردد و کج نشود با خواستهای باطل عقول ایشان .

- چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان
 بر ضبط کار و نظام ملک استعانتی کرده ، بآنندک فحش و خشمی مفرق شود و عواقب
 آن از هلاک و ندامت خالی نماند . ۳
- و مقررات که سرمایه همه سعادت‌ها تقلید آن سری است اما بقا و نهای آن بخرد و حصافت
 پادشاه و باخلاص و مناصحت وزیر متعلق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و
 رای زن حکیم و خردمند داشت که بسداد و غنا و نفاذ و مضامذکور باشد و بتجربیت و
 ممارست و نیک بندگی و شفقت مشهور ، در همه کارها مظفر و منصور شود ، و بهر جانب
 که روی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می‌رود ، و همیشه گوش بآواز
 موکب او می‌دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می‌سپارند ، و اگر بر حسب هوا در کاری
 مشال دهد و جانب مصلحتی را بی‌رعایت گذارد به رای وزرا و معینان ، و لطف و رفی
 ایشان ، آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حیز نعدر نماند ، چنانکه در خصوصت
 شاه هند و قوم او . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

۴ آن سری منسوب به آن سر ، یعنی آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبال این سری . یعنی منسوب بدنیا ؛
 ناصر خسرو گوید (نسخه مجلس ص ۱۷۷ - آنچه در چاپ مینوی ص ۱۳ آمده است ناقص است) :

نگر نشمری ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعری را
 که این پیشا است نیکو نهاده مر الففدن نعمت ایدری را
 دگرگونه راهی و علمیت دیگر مر الففدن راحت آن سری را

۵ و ۶ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمی‌آید ، یا : حلیم و عالم بود و رای زن حکیم و خردمند داشت ، و
 یا : حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد ، نسخ دیگر بعضی یکی از این دو صورت اخیر است و برخی بدیگر صورت .
 شاید بهتر این باشد که بجای « باشد » بود بخوانیم .

۶ غنا و نفاذ و مضام (در عربی غنا و - و متضاه) بترتیب : بی‌نیازی ، روان بودن فرمان او ، کلر بری .
 رجوع شود نیز به ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۱۰۲ و ۱۲/۲۳۴ ح . انوری گوید (دیوان چاپ رضوی ۳۵۷) :

مضای خشم تو بر نامه اجل توفیع نفاذ امر تو بر دهری قضا برهان

جای بسناد در اساس : بناد ، برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ ح و ۲۰۳/۵ ح و ۴/۲۴۸ .

۱۱ مکشی (اسم مفعول از کفاه) کفایت شده ، پایجام رسیده ، کلر گزاری شده .

۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع شود به ۴/۴۹ ح ، ۸/۷۶ و ۹ ح .

آورده‌اند که در بلاد هند هبلار نام ملکی بود. شبی بهفت کُرت هفت خوابِ هایل دید که بهریک از خواب درآمد. چون از خواب باز پسین درآمد از آن خوابها بهراسید و همه شب در غم آن می‌نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم کُردم گزیده می‌طپید. چندانکه نقاب^۲ ظلمت از جبال صبح جهان آرای بگشاد، و شاه سیارگان عروس وار در جلوه گاه مشرق پیدا آمد، برخاست و براهمه را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون نیکو بشنودند و اثر خوف و هراس در ناصیه او مشاهده کردند گفتند: سهمناک خوابی است؛^۳ ازین هایل تر خوابی نشان نداده‌اند؛ اگر اجازت فرماید ساعتی خالی بنشینیم و بکتاب رجوع کنیم و بباستقصای هرچه تمامتر دران تأملی کنیم، آنگه تعبیر آن بآفتقان و بصیرت بگوئیم و دفع آن را وجهی اندیشیم. ملک گفت: روا باشد.^۴

از پیش او برفتند و بطرفی خالی بنشستند و با یک دیگر گفتند: در این عهد نزدیک دوازده

۱ هبلار اسامی اشخاص این قصه، هبلارو بلارو کاک و جو برو ایران دخت و کارایدون، در نسخ کلیله و منتهی فارسی و عربی و ترجمه‌های بالسه دیگر بصورهای مختلف آمده‌است؛ تحقیق درباره آنها به تعلیقات موکول می‌گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده‌است چاپ می‌شود و بعضی از اختلافات را قید می‌کنم.

۲ همه شب یعنی همه شب، تمام آن شب. این تمیز در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده می‌شود. یعنی در بیان داستان آخرین شب زندگانی عبدالله بن زبیر گوید (تاریخ، چاپ فیاض ص ۱۹۰): عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند؛ و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ هانی ۳۹۳):

شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه روز همه روز ازان بخند چندان

یعنی شبها تمام مدت شب، و روزها تمام روز؛ و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ۶۹۵):

این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن کز کجا وز که و چون کسب کنم پنج درم

وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند که کند و صف لب چون شکرو زلف بجم

و در ترجمه فارسی سیرت جلال الدین خوارزمشاه (چاپ مینوی، ص ۱۰۹) آمده‌است: جلال الدین شب همه شب براند و در وقت صبح بر آن مقدمه زد؛ و در مشنوی آمده‌است (دقترسوم ۴۷۶ و ۳۶۶ بترتیب):

شب همه شب می‌سگالیدند مکر روی درو کرده چندین عمرو و بکر

شب همه شب جله گویان: ای خدا این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجی بسیار مکرر بکار رفته‌است.

۴ بگشاد اینجا فعل لازم است. یعنی گشوده شد و برطرف شد.

۷ و ۱۰ خالی در خلوت. برکنار از اغیار. ۸ استقصا حد اعلای کوشش و نهایت اهتمام.

هزار کس از ما بکشته‌است و امروز بر سر او وقوف یافتیم و سر رشته‌های بدست ما آمد که بدان کینه خود بتوانیم خواست. و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت، و اگر در همه ممالک معبری یافتی هرگز این اعتماد نفرمودی و با این اضطرار اثر عداوت و دشمنایی بی‌شبه در ناصیه او دیده می‌آید

وَفِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا نَدْلُ عَلَى الصَّغَائِرِ وَالْحُودِ

۶ در این کار تعجیل باید کرد تا فرصت فوت نشود، فَإِنَّ الْفُرَصَ تَمُرُ مَرَّ السَّحَابِ. طریق آنست که در این باب سخن هرچه درشت‌تر و بی‌عبات‌تر رانیم و او را چنان بترسانیم که هر اشارت که کنیم ازان نتواند گشت. پس گوئیم که آن خون که شخص نو رنگین کرد ۹ شر آن بدان دفع شود که طایفه‌های را از نزدیکان خویش بفرمانی تا بحضور ما بدان شمشیر خاصه بکشند؛ و اگر تفصیلی اسامی ایشان پُرشد گوئیم جوهر پسر، و ایران دخت مادر پسر، و بلار وزیر، و کالک دبیر، و آن پیل سپید که مرکب خاصه‌است، و آن دو پیل دیگر که خاطر او بلبیشان نگرانست، و آن آشتر بُختی که در شب اقلیمی بُرد، جمله را

• وَفِي عَيْنَيْهِ ... و در دو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست، بیانست) که می‌بینم آنرا دلالت می‌کند بر کینه و حسدا. در دیوان بختری «مینک» بوده. نصرالله منشی باقتضای مورد تغییر داده‌است.

۶ فَإِنَّ الْفُرَصَ ... که بواسطه فرمها می‌گذرد چون گلشن ابر. جوهر ابر در عربی مثل سرعت جوهر است. ۱۰ جوهر پسر در اسامی و تثنی: دو پسر.

۱۲ بُختی نام جنسی از شتر است که در اواضع مرتفع شمال شرقی ایران (خراسان) بعمل می‌آید، و گویند مادرش شتر عربی و پدرش شتر دوکوهانه (فالج) است که شتری درشت و قوی هیکل است و از سند بجهت زاد و ولد می‌آوردند (از هیون الاخبار چاپ دلاالکعب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب ماده بخت)؛ و بُختی نیز دوکوهانه و گردن درازتر از عادی دارد و درشت و بدطوار است و دارای موئی خشن، و لفظ Chameau bactrien (شتر بلخی) را طای علم طبیعی از این کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده‌اند. از خواص او آنست که از شیر مخصوصاً وقتی که مست باشد زمی‌نلدود، و از برای شکار شیر بران سوار می‌شوند، تند روی بُختی از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم می‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت او برگردانی بیش از شتران دیگر باشد. اینکه در بعضی فرهنگها (مثلاً شعری) آن را با بیسراک یکی دانسته‌اند ظاهر آ خطاست و گویا بیسراک شتر دوکوهانه‌ای باشد که پدرش شتر عربی و مادرش دوکوهانه بوده‌است. در دیوان فرخی (چاپ دیر سیاق ۱۳۳۷) آمده‌است، در وصف شکار سلطان:

تازیان گردِ حصاری قافله در قافله بُختیان گردِ شکاری کاروان در کاروان ←

بشمیر بگذارند و شمیر را نیز بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند، و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و ملک را ساحتی دران بنشانیم، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانب او در آئیم و افسونی بخوانیم و بر وی دمیم و از آن خون بر کتف او ^۲ بمالیم، پس اندام او را پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و این و فارغ بمجلس ملک بریم. اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شر این خواب مدفوع گردد، و اگر این باب میسر نیست بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوال پادشاهی و سُپری ^۶ شدن زندگی.

اگر اشارت ما را پاس دارد بدین جماعت از وی انتقامی سره بکشیم، و چون تنها مانده ضعیف و بی آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم. ^۹
بر این غلرو کفران نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند. خطای فرمود و سخنی ایشان

— و م منسوب بفرخی یمنی در فرهنگها آمده است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند :

کلروانی بیسراکم داد جله بارکش کلروان دیگرم بخشید بختی جله رنگ
و نظای گوید (گنجینه گنجوی ۱۷ از هفت پیکر) :

سبید آشنز بُختیان جوان شد روانه بزر گنج روان

و در جامع التواریخ (چاپ کاتمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵۴) در بیان حرکت هولگو بسمت ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید: بر طرف رودخانه بجهت تفرج طونی میفرمود، از میان بیشه یکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسبان از شیران میترسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند.

۱ بگذارند — بگذارند؛ از گذاشتن و گذاردن بمعنی گلرانیدن. مراد اینکه بنیغ بکشند.

۲ آب زن در برهان قاطع گوید: ظری را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدی یا کتر ازان، با سروشی سوراخ دار که اطباء پاران را دران خواباند یا بنشانند و سر پیار را از آن سوراخ بیرون آرند، و آب گرم با ادویه جوشانده دران کنند؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست. نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود.

۸ سره تمام و کمال. چنانکه باید و شاید؛ «حسابی». نیز رجوع شود به دستبرد سره (۱۰/۶۲) و نقلی سره (۱۶/۱۱۷) ح ۱ و سره کردی یعنی خوب کردی در چهارمقاله (چاپ معین ۶۷ و ۸۲).

۱۰ غلر رجوع شود به ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳، ۶/۱۲۷، ۶/۱۲۸، ۷/۱۲۸، ۱/۱۴۸، ۱/۲۴۳، ۲/۲۴۴، ۲/۲۴۸، ۱/۲۴۹.

۱۰ خطای فرمود دستور داد تا خلوت کنند، رجوع شود به ۷/۳۵۱ و ۱۰ ح.

بشوند. از جای بشد و گفت: مرگ از این تدبیر بهتر که شما می‌گویند؛ و چون این طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بگشتم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده؟
 ۳ و هیچ حال در دنیا جاوید نخواهم گشت، و هراینه آخرِ کارِ آدمی مرگ است و مُلکِ بی‌زوال و انتقال صورت نبندد. خیلی بایستی به ازین، که میانِ مرگِ من و مرگِ عزیزان فرقی نیست، خاصه طایفه‌ای که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است
 ۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَعِزُّهُمْ سَخَفٌ عَلَى بَيْضَةِ الْآفَاقِ مُنْسَلِلٌ
 برامه گفتند: بقا باد ملک را، اُخُوكَ مِنْ صَدَقِكَ؛ سخنی حق نلخ باشد و نصیحتِ بی‌ریا و خیانتِ دُرشت؛ چگونه کسی دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابر دارد و جان و مُلکِ فدای ایشان گرداند؟ نصیحتِ مشفقان را نباید شنود و آن را معتبر شناخت؛ و مثلی مشهور است که: أَمْرٌ مُبْكِيَاتِكَ لَا أَمْرَ مُضْحِكَاتِكَ. شاه باید که نفس و ملک را از همه فوایدِ عوضِ شُمرَد و در این کار که دران امیدِ بزرگ و فرجی تمام است بی‌تردد و
 ۱۲ تحیرِ شرع فرماید. و بداند که آدمی همگان را برای خویش خواهد، و مردم پس رنج بسیار بدرجه استقلال رسد، و مُلکِ بکوششِ بی‌نهایت بلمست آید؛ و بتركِ این هر دو

۱ از جای بشد خشنك گردید چنانکه از حال طبیعی خارج شد و اختیار از دست او در رفت ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ ح نیز دیده شود.

۲ عدیل معادل و مساوی و هم قدر و هم مرتبه؛ لنگه کسی. در مقدمه‌الادب آمده است: عَدَاكُهُ: برابر کرد او را، ۵ هم تنگ خویش کرد او را، ۶ ساوا؛ و هو عَدَاكُهُ: هم تنگ او، ۶ برابر او؛ و عَدِيلُهُ: هم [معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ۷/۱۴۴ ح.

۵ شایع عام و شامل عموم شونده - نیز ۷/۱۴۵ ح و ۱۳/۲۳۸ ح و ۷/۲۷۲ دیده شود.

۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ... زندگی و پابندی ایشان مایه نگهداری این جهانست و عزت و ارجندی ایشان پدعایتِ بر جلگی آفاق فروهشت و فرو گذاشته: ۷ اُخُوكَ مِنْ صَدَقِكَ برابر تو آن کس است که باتو راست گوید.

۱۰ أَمْرٌ مُبْكِيَاتِكَ... (مطیع باش و بزرگ‌دار) فرمانِ گریانندگان خود را، نه فرمانِ خندانندگان را.

۱۲ شرع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح و ۱۴/۲۱۰ و ۱۴/۳۶۴.

۱۳ استقلال بخودی خود بکاری بایستادن و از جای برخاستن و باری را برداشتن (از بینی و زهشتری). نیز ۷/۲۴۰ دیده شود. معانی دیگری نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن، بلند بر آمدن، قلیل و کم شمردن چیزی را.

بگفتن از وفورِ حَصَافَت و علوِّ هَمَّت دور افتد، و بوقتی پشپانی آرد که تَلَهْف و تَلَهْف دست گیر نباشد. و تا ذاتِ مَلِک باقی است زن و فرزند کم نیاید، و تا مُلک بر قرار است خدمتگار و نَجَمَل متعلّر نماید.

۳

چون ملك این فصل بشنود و جرأت و گستاخی ایشان در گزارِ بدید عظیم رنجور گشت، و از میان ایشان بَرخاست و به بیتُ الأَحْزَان رفت و رُوی بَرخاک نهاد؛ و جیحون از فَوَارَة دیده می راند و چون ماهی بر خشکی می طپید، و با خود می گفت: اگر آسانِ عزیزان گیرم از فایدهٔ مُلک و راحتِ عمر بی نصیب مانم؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست، و فرجام کار آردی فَناسِت و مُلک پای دار نخواهد بود. و مرا بی پسر که رُوشَنائی چشم و میوهٔ دل من است و در حالِ حیات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهی چکار آید؟ و چون بَلَسَتْ خَصَمَان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیر آن چه تفاوت باشد؟ خاصهٔ فرزندِ که دلایل رُشد و نجابتِ وی لایح است و مخایل اقبال و سعادت وی واضح، و اقتدای او در کسبِ شرف و تمهیدِ جهان داری بَسَلَفِ کَرِیم که ملوکِ دنیا و اعلام و اعیانِ عالم بوده اند ظاهر

۱ تَلَهْف رجوع شود به ۲/۲۰۹ ح و ۸/۳۴۰ و تَلَهْف در ۱۷/۲۴۳ ح.

۴ گزارِ د ۱۳/۲۰۳ و ۷/۲۷۲ ح دیده شود.

۵ بیتُ الأَحْزَان بعد از آنکه برادران یوسف او را در چاه افکندند و به پدرِ خویش یعقوب گفتند که او را گرگی بلعید یعقوب خاتمائی بنا نهاد و آن را بیتُ الأَحْزَان (= خانهٔ اندوه و غم) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و می گریست تا مردو چشمش نایبنا شد (از قصص الانبیاء منسوب به ابی محمد جویری). اکنون هر مائیکده ای را که در آن کسی گوشه نشین شود و باتلوه و غم بسر برد بیتُ الأَحْزَان یا بیتُ الْحَزَن تَوَان گفت. در فَنَاسِلِ هَتُون (ج ۱ ص ۷۲) در غزلی از هَمْس الدّین جوینی صاحب دیوان آمده که «کلبهٔ اَحْزَان شود روزی گلستان غم خور» و در غزلیات حافظ آمده است (چاپ قزوینی غزل ۲۵۵ و ۲۸۰ بترتیب):

یوسفِ گنگشته باز آید بکتمان غم خور کلبهٔ اَحْزَان شود روزی گلستان غم خور

بدین شکستهٔ بیتُ الْحَزَن که می آرد ~~نشان~~ نشان یوسفِ دل از چه زغذانش

۶ تا ۷ آسانِ عزیزان گیرم به عزیزان اهیتمی ندیم، تلف شدن و از میان رفتن ایشان را سهل بگیرم. رجوع شود به ۱۳۳۸/ح، آسانِ روزی خود گرفتار. ۱۱ مخایل ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۵/۳۶۸ ح دیده شود.

تَلَقَّى الْمَعَالِي عَنْ أَوَائِلِ قَوْمِهِ فَثَمَّ يُثْنِيهَا لَهُمْ وَيُعِيلُهَا
وَشَيْدَهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ ثُرَائِهَا وَلَا يَرِثُ الْعَلِيَاءُ مَنْ لَا يَشِيدُهَا

۳ و بی ایران دخت که زهاب چشمه خرشید تابان از چاه زرخندان اوست و منبع نور ماه
دو هفته از عکس بناگوش او، رخساری چون ایام دولت خرم و دل خواه و زلفی چون
شبهای نکبت درم و دور پایان، در ملاطفت بی تعلل و در معاشرت بی تحرز، إذا خلعت
۶ رداها خلعت حیاها، صلاحی شامل و عفاف کامل

حَصَانٌ رَزَانٌ مَاتَزُنٌ بِرَبِيبَةٍ وَتُضَيِّحُ غُرَّتِي عَنْ لُحُومِ الْوَفَائِلِ
محالستی دل ربای، محاورتی مهرافزای، حرکاتی متناسب، اخلاقی مهذب، اطرافی پاکیزه،
۹ اندامی ناعم

۲۰۱ تَلَقَّى الْمَعَالِي ... گرفت و پذیرفت کارهای بلند را از پیشینیان قوم خود، پس از آنجا دوتا می کند آنرا
برای ایشان (یعنی دورابر می کند و افزوتر می کند) و تکرار می کند؛ و بلند و محکم گردانید آنرا تا سزاوار شد به اوث
بودن آن را، و به اوث نمی پرد بزرگواری را کسی که بلند و محکم نمی گرداند آن را. در اساس تلقی المعالی را
در هاشم نسخه بدل نوشته و در متن: تلقی الموالی.

۳ زهاب (زه + آب) بفتح زی، رجوع شود به ۶/۱۶۰ ح و ۱۱/۲۰۲ ح. سید حسن اشرف غزنوی گوید
(دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۶۴ - آنجا ۱۰ یک ره چاپ شده است):

نقش بهشت چیست؟ از آن باغ یک گلست آب حیات چیست؟ از آن چاه یک زماست
• تملّز هلو تراشیدن و بهانه آوردن؛ بی تملّز است یعنی اهل عجب و دشوار گرفتن نیست.
• تحرّز ۱۴/۱۰۲، ۱۵/۱۹۰، ۱۱/۱۹۰، ۳/۲۳۸ ح، ۱/۲۴۸ دیده شود.

• تا ۶ إذا خلعت ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادر خویش را از خود بیفکنند شرم خود را.

۷ حَصَانٌ رَزَانٌ ... زنی هار سا و آهسته (با وقار و متین) مُتَمِّم کرده نمی شود به گمان بدی، بامداد برمی خیزد
گرسنه از گوشتهای زنان ساده دل. رَزَانٌ صفت مؤنث است و رَزَنٌ صفت مذکر؛ گرسنه بودن از گوشت کسان
کتابه است از غیبت نکردن، چه غیبت کردن از دیگران را مجازاً خوردن گوشت ایشان گفتن اند.

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویات. با پاکیزگی معنوی ازان اراده کردن، قابل توجه است. مراد
از اطراف کرانه ها و انتباهای بدن مثل دستها و پاهای غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ ح دیده شود)، و مراد از پاکیزگی آنها
زیبایی و خوش ترکیبی و حسن تناسب آنها (۱۴/۲۶۱ نیز دیده شود). در المعجم (چاپ فروغی ص ۴۱۷) در مقدمات
شاعری قید شده است که «سرمایه ای یک از گفتنهای مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن
بلست آرد». ۹ ناعم نرم و لطیف و نازک؛ ۱۳/۵۴ ح دیده شود.

لَهَا بَشَرٌ مِّثْلُ الْحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ رَحِيمٌ الْحَوَاشِي، لَاهِرَاءُ وَلَا تَنْزُرُ
وَعَيْنَانِ قَالَ اللَّهُ هَ كُونَا فَكَانَتَا فَعُولَانِ بِأَلْأَبَابِ مَا يَفْعَلُ الْخَمْرُ

بهاري کز دور خسارش همی شمس و قمر خیزد نگاری کز دو یاقوتش همه شهد و شکر ریزد ۳
از زندگانی چه برخورداري یابم؟

و بی بلار وزیر که بقیت کُفَاتِ عالم و دُعاتِ بنی آدم است، و هم او از رازِ زمانه غدار
بیگاهاند و فراست او بر اسرارِ سپهرِ دَوّارِ اطلاع دهد، نظامِ ممالک و رونقِ اعمال و حصولِ ۶
اموال و اقامتِ اخراجات و آبادانی خزاین چگونه دست دهد؟

وَاخْتَرْتُهُ عَضْبَ الْمَهْزِ وَلَمْ أَكُنْ أَتَقَلَّدُ السِّيفَ الْكَهْمَامَ النَّيَابِ
وَلَيْتَنِي طَلَبْتُ شَبِيهَهُ لِإِنِّي إِذَا لَمُكَلِّفُ طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي ۹
در ملک برو هیچ کمی نیست برابر سودا چه پزی بپسند؟ طوبی و سپیدار!

و بی کالکِ دبیر که نقش بندِ فلکِ شاگردِ بنانِ اوست و دُبیرِ آسمانِ چاکرِ بیانِ او، و هر
کلمه‌ای از آن او دُرّی هرچه ثمین‌تر و سحرّی هرچه مُبین‌تر، صد هزار سوار و ازو نامه‌ای، ۱۲
و صد هزار نیزه و ازو خامه‌ای،

۱ و ۲ لها بَشَرٌ مِثْلُ ... او را روی پوستی است مانند پرنیان و سخن گفتنی نرم و لطیف، نه بسیار و بهبود
نه اندک و نادر، و او را دو چشم است که خطای گفت و بپاشیده پس شدند و بودند، و کتند اند با خیردها آنچه
شراب (با عطفها) می‌کند.

• بَقِيَتْ بازمانده و باقی مانده، مجازاً بمعنی بهترین و عالیترین؛ کُفَاتِ (جمع کافی) کالیان، یعنی مردمان
کامل در کاردانی و کاربری و کارگلداندن.

• دُعَاتِ (جمع داهی) زیرکان و کارفانان؛ ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ و ۱/۲۰۳ ح دیده شود.

۹ و ۱۰ وَاخْتَرْتُهُ عَضْبَ ... برگزیدم او را همشیرِ جنبش (در جنبیدن مانند همشیرِ برنده)، و نبودم (اهل)
آنکه در گردن کم (و بکر بندم) همشیرِ کُند از ضربت باز پس جهنده‌ام؛ و اگر بچشم مانندش‌دا، براسنی که من
آنگاه تکلیف کتند بچستجوی امری مُحال باشم اشترانِ بارکش خویش را. وزیرِ خود را وصف می‌کند. بجای
طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي در اساس و P: طَلَبُ الْمَحَالَةِ کابی.

۱۱ دُبیرِ آسمان دبیر را در اساس همین‌طور بضمّ فال نوشته‌است، و در لهجهٔ پارسیان دُبیرِ شنبه شده‌است،
ولی محققین گفته‌اند که دُبیر و دبیر صحیح است؛ و جزء اول کلمه از دِبْ گرفته شده است بمعنی نوشته، و در بهلوی
دِبُور بوده‌است و با دیوان و دفتر در جزء اول شراکت دارد (اساسِ اشتقاقِ فُرسِ جدید از هُرن: مادهٔ ۵۴۰،
و فرهنگ فولرس). مراد از دبیرِ آسمان عطار است؛ ۳/۱۴ و ۱۳/۱۹۷ نیز دیده شود.

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يَهْجُنْ مَشْقُهُ عَقَائِقَ دَاجٍ وَالْكَرَابَ الْكَدَاكِيَا
يُدَاوِي سَقَامَ الْمُلْكِ وَالْكَدَاءَ الْمُغْضِلُ فَمَنْ ذَا رَأَى نِضْوًا يَكُونُ مُدَاوِيَا

لغظي چو عقد منظوم خطي چو در منشور
في خطه من كل قلب شهوة حتى كان مداده الالهواء
ولكل عين قرة في قرينه حتى كان مغيبه الاقداء

۳ هر خط که او نویسد شیرین ازان بود ۶ کان هست صورت سخنان چو شکرش

مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود، و بر احوال اعدا و عوازم خصمان
بچه تأویل و قوف افتد؟ و هرگاه که این دو بنده کانی و این دو ناصح واقف که هریک
۹ بمحل دست گیرا و چشم بینانند

كَانَهُمَا فِي نُصْرَةٍ وَتَرَاوِدُ يَمِينُكَ أَعْطَتْهَا أَلُوفًا شِمَالَهَا

باطل گردند و فواید مناصحت و آثار کفایت ایشان از ملک من منقطع شود رونق
۱۲ کارها و نظام مهمات چگونه صورت بندد؟ و بی پیل سپید که شخصی او چو خرمن ماه
خرم و تابان و چون هیکل چرخ آراسته و گردان است؛ مهس او هم کاخی دل گشای و

۱ و ۲ فَنِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجه او تزارست (زرد لاغری است) که زشت می کند تند رفتن او بر قهای
شب تاریک را و اسهان تازی تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو می کند (این تزار، یعنی قلم) بیماری پادشاهی را و
آن درد دشوار است، و که دیده است زرد لاغری را که باشد دارو کننده؟

۴ و ه فَيِ خَطِّهِ مِنْ... در خط او تمامی دلها را آرزوست، تا آنجا که گوئی مرکب آن خراسته های دلست؛
و هر دیده ای را روشنائی است در نزدیکی بان تا آنجا که گوئی غایب بودن آن (در حکم) خاشاکهاست.

۶ سخنران در اساس چنین نوشته شده است و مراد سخنان است. و او در لفظ سخن و او معنوله است و تبدیل
کلمه بدو صورت تلفظ سُخْنٌ و سُخْنٌ نَحْوُ طَبِيعِي تلفظ بوده است و حتی در عصر نصرالله منشی هم سُخْنٌ بفتح
خی متداول بوده، چنانکه در شعر ستانی مکرر در قوافی بدین صورت آمده است.

۷ عوازم (جمع هازم) در اساس و تنق و Ps چنین است؛ B: حرزات؛ سابر نسخ: عزایم؛ باستثنای مسج که
جمله را ندارد؛ هازم بمعنی واجب و فریضه است نه هزم، ولی با احتمال قوی مصنف «عوازم» نوشته بوده بجای عزایم.

۱۰ كَانَهُمَا فِي نُصْرَةٍ... گوئی آن دو در یاری و همراهی کردن بایکدیگر چنان اند که دست راست ترا وفا
بجای می آورد دست چپ آن (نو). ۱۳ خرم و تابان در اساس: خرم تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به ۱۱/۲۲۴ ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۴۳۹ و ۴۷۱ بترتیب): ←

- منظري نَزِه است، و هم قلعتي حصين و پناهي منبع
 بُزْهِي بِخُرْطُومٍ كَيْفَ لِي الصَّوْلُجَانِ يَرُدُّ رَدًّا
 ۳ أَوْ كُمْ رَاقِصَةٍ تُشِيرُ بِهِ إِلَى النَّدْمَانِ وَجَدَا
 أَوْ كَالْمُصْلَبِ شُدَّ جَنْبَاهُ إِلَى جِذْعَيْنِ شَدًّا
 وَكَأَنَّهُ بَوْقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فِيهِ جِدًّا
- پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیلِ دیگر که صاعقه صنعتِ ابر صورتِ باد حرکتند،
 دو خرطوم ایشان چون ازدها که از بالای کوه معلق باشد، و مانند نهنگ که از میان دریا
 خویشتن در آویزد، در حمله چون گردباد مردم رُبایند، و در جنگ بسانِ سیلِ دمان
 ۹ خصم را فروگیرند، و در روز نِوَرَد بیهی
 دندانِ یکی سخت شده در دلو مَرِیخِ خرطوم یکی حلقه شده گِردِ ثَرِیّا
 مصافِ خصمان چگونه شکم؟ و بیِ جَمَازَه بُخْتی که در تَگِ دستِ صبا خلخالش نپساید
 ۱۲ جرمِ شَمال گِردِ پایش نشکافد

— مردمست هیکت نشود زنده گَر سر بر بَزْش بنگاری
 بحرست زرف عالم کشیش هیکل تو — عَمرت چو بادو گردون چو بادبانِ کشتی
 و سنائی در حلیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۳۷۰ و چاپ بمی ۲۰۳):
 هیکت بس شگرف گاهِ طِلاعِ کودکان را چرا شوی میطواع

- ۱ نَزِه خرم و پر گیاه و پاکیزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ ح و ۳/۱۵۸.
 ۲۵ بُزْهِي بِخُرْطُومٍ ... ی نازد بحرطوبی مانند چوگان که ی گرداند؛ یا مانند آستین رقاصه‌ای که از محبت و
 شادی (یا از اندوه) ی افشاند و اشارت ی کند؛ یا همچون بر صلیب آویخته‌ای که بسته شده است دو دست او بر دو
 شاخه؛ و چنانست که گوئی بوقیست و ی چنانندش تا در وی دم بلند بجد.
 نازد بحرطوبی که ی گرداندش مانند چوگان یا دست رقاصی که افشاند بشادی سوی یاران
 یا بر صلیب آویخته بسته دو دست وی بر اخصان یا همچو بوقی تا در و دم در دم گردانده جنبان
 ۱۱۶۱۰ دندان یکی ... چگونه شکم این بیت و تتمه جمله در اساس از قلم کاتب ساقط شده است.
 ۱۱ جَمَازَه بُخْتی برای بُخْتی رجوع شود به هفت صفحه قبل از (۱۲/۳۵۲ ح)؛ و جَمَازَه شتر بسیار تیز دو که
 برای خبر بُردن بکار ی رفته است. مطلق شتر تیز رفتار را نیز گویند و گاهی حمزه بتخفیف و جَمَاز نیز آورده‌اند: —

هایل هیونی تیز رو انلك خور بسیار دو
از آهوان برده گرو درپویه و در ناخن
هامون گذار کوهوش دلبر تحمل کرده خوش
تاروز هرشب بارکش هرروز تاشب خار کن

متواثر شدست نامه فتح گشته ره بر مرتب و جواز
(دیوان فرخی چاپ دیر سیاتی ص ۲۰۲)
فروغ برتها گوئی ز ابر تیره ناری که بگشایند اکملهای جتازان بفتورها
(دیوان منوچهری چاپ دوم دیر سیاتی ص ۳)
پس آنگه سی جازه ساخت رامی بریشان گونه گونه ساز شاهی
(ویس و رامین چاپ بنوی گ ۴۴ ب ۱۸)
بکوهسار و ییابانی اندر آوردیم جازگان ییابان نورد کوهان
(دیوان انوری چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۵۵)
جگزه از جَمَز گرفته شده که نوع مخصوصی از دویلدن شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمی دهد ؛ جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسلام محمد هرون ج ۱ ص ۸۴ و مابعد) درباب آن بحث کرده است.
نگ رجوع شود به ۹/۴۴۵ ح. نه باید برای پساویدن و پسوند رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و ۱/۲۵۵ ح.

۱ هیون بمعنی شتر دو کوهانه بزرگ و نیز رفتار گفته اند، مثل جگزه بخنی، و از استعمال فردوسی بری آید که بجهت ارسال پیگ و نامه و خبر بکار میرفته است. در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج ۱) آمده است:

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود هیونی بر آن سو بر افگند زود
هیونی فرستاد و بگلنارد پای ییامد بنزدیک توران خدای
هیونی نگاور برانگیختند به فرمانبران بر درم ریختند

ولی در بوستان سعدی بعنوان مرکوب مسافر یاد شده است (چاپ فروغی ۲۱۱):

تراکوه پیکر هیون میبرد پیاده چهلانی که خون می خورد

در شعر منوچهری نیز همین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دیر سیاتی ص ۱۱۹):

نشستم بر آن بیسَرکِ سمایی فروشته دلب جو لنج زبانی
یکی جعد مونی، هیونی سبکدرو نو گوئی یکی محلی مولتانی
نگاور، یکی خارو درمی نو گفتی چو یوز از زمین برجهد کش جهانی

نُلد که در تحقیقات مربوط بفارسی (بخش ۲ ص ۴۳) هیون را مشتق از یک کلمه یونانی، و بمعنی شتر سواری گفته، و هیونی به پاه نسبت را شتر سوار و پیگ ترجمه کرده است.

سیاره در آهنگِ او خیره زبس نیرنگِ او
در ناخن فرسنگِ او از حد طایف ناخن

گردون پلاسش بافته اختر مهارش نافته

وز دست و پایش یافته روی زمین شکلِ مِجَن
صَكَّاهُ ذِیْلِبَیْهٖ إِذَا اسْتَنْبَرَتْهَا حَرَجٌ إِذَا اسْتَقْبَلَتْهَا هِلَوَاعٌ
وَإِذَا أَطْفَتَ بِهَا أَطْفَتَ بَکَلْکَلٌ نَبْضُ الْفَرَاثِصِ مُجَفَّرِ الْأَضْلَاعِ
مَرِحَتْ يَدَاهَا بِالنَّجَاهِ كَأَنَّمَا تَكْرُو بِكَفْنٍ لَاهِبٍ فِي صَاعٍ

چگونه بر اخبار وقوف یابم و نامهای بشارت و دیگر مهات باطراف رسانم؟ و بی شمشیر
بر آن که گوهر در صفحه آن چون ستاره است در گذرگاه کشان و مانده مورچه‌ای بر روی
جوی آب در سبزه روان، آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن مرده است، آتش زخمی
که آب روی ملک از وی بجای مانده

نمود بالله از آن آب رنگ آتش فعل

در جنگها چگونه اثری نمایم؟ و هرگاه که از این اسباب بی بهره شدم و عزیزان و معینان را
باطل کردم از ملک و زندگانی چه لذت یابم؟ که فراقِ عزیزان کاری دشوار و شربتی
بدگوار است، و کفایتِ مهات و تمشیتِ آشغال بی یار و خلعتگار سعی باطل و نهی
متعذر است

۴ مِجَن (مِجَن آژن ن) = سپر. از همین ماده و بهین معنی جَنَه نیز آمده است.

۵ تا ۷ صَكَّاهُ ذِیْلِبَیْهٖ ... ماده اشتری تیز دو و سبک دو چون سپس او فراشوی (چون خواهی که باز پس
رود)، بلریک میانِ دراز قامتِ درشت هیکل و شتابان چون از پیش او و لشوی (چون خواهی که پیش رود)، و
چون گیرد آن بگردی گیرد سینمای بی گردی که جنبه است گوشه‌های آن (نشانِ قوتِ دلو تیزی هوش) و بزرگو
فراخ است دنده‌های آن (درویش وسیع است)، با نشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گویی گوی بی‌بازد
با دو پنجه بازیگری در زمین هامون هموار. دو اساس: دبله (بجای ذیلِبَیْهٖ)، حرج (بجای حَرَج)، هِلَوَاعُ
(بجای هِلَوَاع)، کَأَنَّمَا ... فی قاع (بجای کَأَنَّمَا ... فی صاع).

۸ و ۹ گوهر شمشیر نفوش بسیار خرد و ظریفی که بر صفحه شمشیر کاری کنند و در چشم بیننده اثری مانند
موج زندی نور بی‌غاید و باشکاک و انواع مختلف است، برخی از آنها در نور روز نامه (چاپ مینوی ص ۳۶ تا ۳۸)
بضمیل وصف شده است. ۱۶ مصلح دشواری نزدیک به غیر ممکن؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۵.

تَأَمَّلْتُ أَشْخَاصَ الْخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ بِأَفْطَحَ مِنْ فَقْدِ الْحَبِيبِ وَاتَّحَجَّ
أَأْطَلُبُ أَنْصَارًا عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَمَا ثَوَى مِنْهُمُ فِي الثَّرْبِ أَوْسَى وَخَزْرَجِي

۳ در جمله ، ذکرِ فکرَتِ مَلِكِ شایع شد. بلارِ وزیرِ اندیشید که اگر در استکشافِ آن ابتدا کم از رسمِ بَندگی دور افتد، و اگر اِمالی و رزمِ مَلاَیمِ إخلاص نباشد. پس بنزدیکِ ایرانِ دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده‌ست و از آن روز که من در خدمتِ مَلِكِ آمده‌ام تا این غایت ۶ هیچیز از من مَطْوِیِ نداشته‌است، و در خُرد و بزرگیِ اَعْمَالِ بی مشاورتِ من خوض کردن جایزِ نَشمرده‌ست؛ و یکِ دو کَرَتِ براهمه را طلبیده‌ست و مفاوضتی پیوسته و اکنون خلوتی کرده‌ست و متفکرو رنجور نشسته؛ و تو امروز مَلِکُ روزگاری و پناهِ لشکرو رعیت، و ۹ پس از رحمت و عاطفتِ مَلِکِ عنایت و شفقتِ تو باشد؛ و می‌ترسم از آنچه آن طَرارانِ او را بر کاریِ تحریض کنند که اواخرِ آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کم.

۱۲ ایرانِ دخت گفت: میانِ من و مَلِکِ عتابی رفته‌است. بلارِ گفت: پوشیده نماند که چون مَلِکِ متفکر باشد خدمتگارانِ بُستاختی نیارند کرد؛ جُز کارِ تو نیست. و من بارها از مَلِکِ شنوده‌ام که هرگاه ایرانِ دخت پیشِ من آید اگرچه در انلوهی باشم شاد گردم. ۱۵ برو این کار بکن و مَنّتِ بزرگ بر کافّةِ خَلَم و حشم متوجّه گردان و نعمتی عظیم خلق را ارزانی دار.

۱ و ۲ تَأَمَّلْتُ أَشْخَاصَ ... نیک بنگریم در صورتهای (پیکرهای، کالبدهای) کارهای هایلر بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایلر تو زشت تر از فقدانِ دوست و گم کردنِ او؛ آیا هیچِ بچرم یاری گرانی بر روزگار پس از آنکه مقیم گشتند از ایشان در خاکِ اوسِ من و خُزرجِ من؟ اوس و خُزرجِ دو قبیلهٔ مدینه بودند که پیغمبر را یاری کردند.

۶ مَطْوِی (اسم مفعول از طوی، طی) در پیچیده و درنور دیده، مانند طومار؛ پوشیده.

۱۰ تخریض برانگیختن و واداشتن؛ نیز رجوع شود به ۶/۴۴ ح و ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵.

۱۳ بُستاختی = گستاخی، که وُستاختی و اُستاختی نیز نوشته‌اند، بمعنی جسارت و جرأتِ سؤال کردن؛ در دستور دبیری (چاپِ علنانِ صادقِ ارزی ص ۹) آمده‌است: چند لفظت در پارسی که اگر بر آن جمله که در افواه است نبسته شود شنیع باشد، شرطِ آنست که حرفی را که علّ نه‌منست بدل کنند. چنانکه در گستاخی و گسیل کردن بنویسند «بستاخی‌کنند» و به الف نیز روا دارند، گویند «استاختی‌کنند» و «فلان را اسیل کردم».

ایران دخت پیشِ ملك رفت و شرطِ خدمت بجای آورد و گفت: مُوجبِ فکرت چیست؟ و آنچه از براهمه ملعون شنوده‌ای بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نمایند، که یکی از شرایطِ بندگی آنست که درهمه معافی مشارکت طلبیده شود، و میانِ غم و شادی و محبوب و ۳ مکروه فرق کرده نیاید. ملك فرمود که: نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور گردی. لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ.

ایران دخت گفت: مباد که شاه را باضطرار غمناک باید بود؟ و اگر، وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ، غمی ۶ حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثبات و محافظتِ سنتِ صبر تقدیم فرماید، چه رای روشنیِ او را مقرر است که جزعِ رنج را زیادت کند، که الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَازِعِ اثْنَانِ. و نیز از اسبابِ امکان و مقلوثِ چیزی قاصر نیست که بدان تأویل ۹ غمگین شاید بود: هر آفت که افتد و هر مشغولی که تازه شود دفع آن ساخته‌است و مهیا هم گنج داری هم خدم بیرون چه از کُتْمِ علم

۱۲ بر فرق فرقد نه قلم بر بام عالم زن علم
انجم فرو رُوب از فلک عصمت فروشوی از ملك
بر زن سمارا بر سلك انداز در کُتْمِ علم

و پادشاه موفق آنست که چون مهمی حادث گردد وجهِ تدارك آن بر کمالِ خرد و حَصَافَتِ او ۱۵ پوشیده نگردد و طریقِ تلافی آن پیش رانید فکرت او مشتبه نماند، و الْمَرْءُ يَعْجُزُ لَا الْمَحَالَةَ. وَ تَفْصِي از چنین حوادث [و] دفع آن جز بعقل و ثبات و خرد و وقار ممکن نشود.

۵ لَا تَسْأَلُوا عَنْ ... سورة مائده (۵) آیه ۱۰۱: پرسید از چیزهایی که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا. ۹۸۸ الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ ... بلای رسته شکیار را یکی باشد و ناشکیار را دو باشد.

۱۱ و ۱۴ کُتْم پوشیدن یعنی پنهان و مستور کردن، مثل راز؛ در کمرِ عدم بودن یعنی در ناپودی نهان بودن. ۱۲ فرقد یکی از فرقدین، و آن دو ستار است بالای بکدیگرو نزدیک به قطب شمالی.

۱۶ وَالْمَرْءُ يَعْجُزُ ... مرد عاجز می‌شود، ولی چاره نه؛ محالته بهمان معنی است که حیل؛ راه چاره همیشه باز است و بنوعی از انواع بمقصود می‌توان رسید، مرد است که ناتوان می‌گردد و تركِ چاره می‌کند.

۱۷ تفصی (از ف ص ی) از تنگی و دشواری بیرون آمدن، از چیزی و کسی رستن و رهائی یافتن (از بیقی و زغشری) - در اساس و چلی و P و F و Ps: بعضی، نسی: بعضی، B و P و G و نافذ و میج و بایستغری: تفصی.

ملك گفت: اگر آنچه برامه می‌گویند بر کوه گویند و آن بشارت بگوش روزگار رسانند
اطراف کوه از هم جدا گردد و روی روز روشن سیاه شود

۳ لِعَيُونِ الْخُطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ

و تو نیز در تفتحص إلحاح منای که رنجور گردی اگر بشنوی. آن ملاعین صواب
دیده‌اند که ترا و پسر را و نمای بندگانِ عظم را و پیل سپید و دیگر پیلان را و جازه
۶ بُخِي را جمله ببايد کشت تا شرّ خوابی که دیده‌ام دفع شود.

ایران دخت از آنجا که زیرکي او بود، چون این فصل بشنود خود را از جای نبرد و
گفت: هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُشْفِقْ. پادشاه را برای این کار تافته نباید شد. جانهای بندگان
۹ فِدَايِ مَصَالِحِ شاه باد. تا ذاتِ بزرگوار بر جای است زن و فرزند کم نیاید و تا مَلِكُ
مستقیم باشد بخلمت‌گار و تجمل فرو ماندگی نباشد

وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ فِدَاءُ نَفْسِكَ أَنْ يَخْتَالَكَ الزَّلَلُ

۱۲ اما چون شرّ این خواب مدفوع گردد و خاطر پادشاه از این فکر ت فارغ آید بیش بر آن
جماعت اعتماد نباید کرد، خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد؛ چه خون ریختن کاری
صعب است و بی تأمل در آن شرع پیوستن عاقبتی وخیم دارد، و پشیمانی و حسرت در آن
۱۰ مفید نباشد، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد.

و مَلِكُ را این یاد می‌باید داشت که برامه او را دوست ندارند، و اگر چه در علم خوضی

۱ بشارت بجهت خبر بد از راه طنز بکار برده شده. در بعضی از نسخ مثلاً چلی: اشارت.

۳ لِعَيُونِ الْخُطُوبِ ... دیدگان کارهای سخت بزرگ را در این (مصیبت) فروتنی نمودن است و دل روزگار را
در آن طیندن است. ۷ خود را از جای نبرد خود را نیاخت؛ ۵/۷۰ ح و ۳/۹۱ دیده شود.

۸ هَوْنٌ عَلَيْكَ ... بر خود آسان گردان و مهربان باش، یا با کم مدار. مأخوذ از شعری است که در بعضی
از نسخ فقط مصراع اول آن، و در برخی دیگر تمام بیت آورده شده است: هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُؤَلِّغْ يَاشْفَاقِ.
فَرَانًا مَا لَنَا لِلْوَارِثِ أَلْبَاقِي. شفاق بر کسی مهربان بودن را، و از کسی باک داشتن از اوست.

۹ تا ۱۰ تا ذاتِ بزرگوار ... فرومانگی نباشد تقریباً همان حجتی که برامه آوردند تکرار شده (۳۵۵/۳۲۲).

۱۱ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ ... جان مردمان همگی در هر حادثه‌ای فدای نعلین تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فرو گیرد

۱۴ شروع = شروع؛ نیز ۱۲/۱۰ ح و ۱۴/۲۱۰ ح و ۱۲/۳۵۴ ح دیده شود. لغزشی.

پیوسته‌اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و مشورت نشوند، که بدگوهر لثیم هیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مالِ او را بزیمنتِ وفا و کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوقِ مرصع فرمایند و خسته خرمارا ۳ در زر گیرند. قال النبی صلی الله علیه وسلم : واضع العلم فی غیر اهلِهِ کملطی الجواهر والؤلؤ علی الخنازیر

هر عصائی نه ازدها باشد هر گیاهی نه کیمیا باشد ۶ و غرض این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصتِ ایشان قایت نگردد، و بدین اشارت دودهایی را که از سیاستِ ملکانه در دلِ ایشان متمکن است شفا طلبند، و اولِ پسر را که نظیرِ نفس و عوضِ ذاتِ ملک است - و مباد که از وی بَعوضِ قانع باید گشت - هلاک ۹ کنند، و انگاه پسری با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إِنْ تَلَقَّاهُ حَدَّثًا فِي السَّنِّ مُقْتَبِلًا فَلَمَّا نَصَفَ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهِلًا

و پس بندگانِ مشفق را که بقایِ مُلک بکفایتِ ایشان باز بسته است باطل گردانند، و ۱۲ دیگر اسبابِ جهان داری از پیل و اشتر و سلاح بُرَبایند؛ و من بنده خود محلی ندارم امثالِ من در خدمتِ بسیارند. و چون مَلِک تنها ماند و استیلائی ایشان بر ملک و اهلِ مملکت مقرر شد کای هر چه غماز برانند. تحرّزِ ایشان تا این غایت از روی عجز و ۱۵ اضطراب بوده‌ست، و چون اسبابِ امکان و مقلّوتِ مَلِک هر چه متمدن‌تر دیده‌اند و یک‌دلی و مظاهرتِ بندگانِ او هر چه ظاهرتر مشاهده می‌کرده زهره اقدام نداشته‌اند

۳ ترشیح مرشح در ۹/۲۹ ح و ترشح در ۵/۴۴ ح و ترشیح در ۱۲/۱۵۵ ح و غیره دیده شود.

۳ خسته شکل و تلفظ دیگری است از هسته؛ هسته و خست نیز بدین معنی بکار رفته. و اصل معنی همه این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

۴ ناه واضع العلم فی ... نهاده دانش در نا اهلش مانند آویزنده گوهرو مروارید است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخول) ۱۲/۲۰۷ ح دیده شود. در نفیر و دشنام یعنی ملعون بکلی می‌برند.

۱۱ إِنْ تَلَقَّاهُ حَدَّثًا ... اگر بینی او را برنا و نورسیده در سال پس (بدان که) براسنی او میانه سال است در رای و دومی است (بزرگ سال و کامل است). ۱۲ بندگان اساس و تق: بزرگان.

۱۷ مظاهرت (مفاعله از ظهنر) همیشی ۶/۲ و ۲/۸۴ ح دیده شود.

وَكَيْفَ تَخَازِلُ الْأَيْدِي إِذَا مَا تَعَاقَدَتِ الْأَنْمَالُ بِأَشْتِيَالِ

و اگر دران ، اندك و بسيار ، نقصاني صورت كردندي و از ضماير و عقايدِ بندگان
 ۳ ايشان را آزاري و استزادني معلوم گشتي دبرستي تا مُلكِ ميانِ خويش چنانكه معهود
 بوده است باز برده اندي، كه هيچ موجبِ دليريِ خصم را و استعلايِ دشمن را چون نفرتِ
 مخلصان و تفرقِ كلمه لشكرو رعبتِ نيست؛ و اخبارِ متقدمانِ بذِكرِ اين باب ناطق است و
 ۶ تواريخِ گنشتگان بر تفصيلِ آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرَى وَتَفَخَّوْا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا؟

در جمله، اگر در آنچه صواب ديده اند تفرُّج است البته تاخير نشايد كرد و زودتر عزيمت را
 ۹ بامضا بايد رسانيد، و اگر توقف را محالي هست يك احتياطِ ديگر باقي است و بفرمان
 توان نمود. ملك مثال داد كه: ببايد گفت، مقبول و مسموع باشد، و دواعي ريبت و شوائبِ
 شبت را در حواليِ آن گذاشته نبايد. گفت: كار ايدونِ حكيم بر جای است، هر چند اصلي او
 ۱۲ پيراهمه نزديك است اما در صدق و ديانتِ بريشان راجع است و حوادثِ عالم بيشتر
 پيش چشم دارد، و در عواقبِ كارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است؛

۱ وَكَيْفَ تَخَازِلُ... چگونه سست و ضعيف گردند و يكديگر را فروگذارند دستها چون انگشتان در يكدگر
 بسته گردند و با هم عهد موافقت بنند (از راه) بهم در شدن؟

۴ تا ۸ دبرستي تا... باز برده اندي ديري مي بود كه... باز برده بودند؛ براي اين صيغه رجوع شود به ۱/۱۱ ح و
 ۱۳/۱۳ ح و ۱۶ ح و ۳/۱۳۹ ح و ۱۰/۱۴۲ ح و ۱۵ ح و ۳/۱۴۹ ح و ۶/۲۳۰ ح و ۸/۲۸۶ ح و ۱۴/۳۴۷ ح.

۷ أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ... آيا نه خوار و رسوا كرد پراگندي و جدائي لشكر كسري را و در ميدند در شهرهاي
 ايشان، پس پريدند؟ تَفَخَّوْا بجای تَفَخَّرُوْا بكاررفته، جزم في بضرورتِ شعر جايز است.

۸ تفرُّج (فعل از رج) فَرَج و گشايش حاصل شدن، بر طرف شدن آنچه موجبِ نشويز است.

۹ بفرمان در اساس: بمردمان؛ يعني اگر ملك فرمان بدهد آن راه ديگر را نشان توان داد.

۱۰ دواعي (جمع داعية از دع) سبها؛ ريبت آنچه موجبِ پندار و گمان شود؛ ۱۳/۵ ح و ۹/۷۰ ح و ۳/۸۹ ح
 ۱۱/۳۰۱ ح و ۱۰/۳۲۴ ح زبده شود. شوائب (جمع شائبه از شب) آبخيگي ها و آميزشها و آلودگيها.

۱۱ حوالي اطراف و گرداگرد و پيرامون. رجوع شود به ۲/۱۶۹ ح و ۱۰/۳۰۲ ح و ۹/۳۱۱ ح.

۱۱ گذاشته نبايد گنر داده نبايد، محال گنر كردن داده نمي شود. ۱/۳۵۳ ح ديده شود.

و کدام فضیلت است از این دو منقبت فراتر ؟ قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ : مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ جُلْمٍ إِلَى عِلْمٍ . اگر رای ملک او را کرامتِ محرمیتِ ارزانی دارد و کیفیتِ خواب و تعبیرِ براهمه بروی کشف فرماید ، از حقایقِ آن مَلِك را خبر دهد ، ۳ اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان، شبهتِ زایل گردد و اِمضا و تنفیذِ آن لازم آید، و اگر بخلافِ آن اشارتی کند رای ثاقبِ ملک میان حق و باطل ممیز باشد نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ او را مانعی و حایلی نیست، و هر وقت که این مثال دهد چرخ و ۶ دهر را بدان استلراك ممکن نگردد

نهاده گوش بفرمانِ او قضا و قدر

۹ ملک را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند
سَبَك تَگي که نگردد ز سمّ او بیدار اگرش باشد بر پُشتِ چشم خفته گنر
مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلُو إِلَى صُعْدٍ وَكَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوِي إِلَى صَبَبٍ
و مستور بنزدیکِ کارا بدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . ۱۲
حکیم شرطِ بزرگ داشت بجای آورد و گفت : موجبِ تجشّم رکابِ میمون چیست ؟ و

۱ تا ۲ ما جُمِعَ شَيْءٌ ... گرد کرده نیامد چیزی با چیزی برتر از بردباری با دانش . بالاترین دو چیزی که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است . ۴ تأویل اینجا بمعنی گزارش و تعبیرِ خواب است .

۴ بر آن مزاج رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح ، ۲/۲۶۳ و ۱۲/۲۶۶ ح .

۵ نفاذ ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۲۹۶ و ۱۲/۳۰۷ دیده شود .

۷ استلراك در یافتن چیزی . فوت شده ای را جبران کردن ، درست یهان معنی که تدارك در این کتاب بکار رفته است (۱/۱۰ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۱۲/۱۲۷ و ۲/۳۲۴ و ۱۶ ح و ۱۵/۳۱۳) .

۱۱ مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى ... مانند دُعاست چون بر رُود سوی بالا و بلندی ، و مثل قضا است چون فرو آید سوی نشیب و پستی . دو ترجمه منظوم این بیت در نسخ شرح ایات کلبه مندرج است از استاد رشیدی (اولی فقط با هر دو) :

ز پستی بیلا دوان چون دعا ز بالا به پستی روان چون قضا

وقتِ رفتن سوی پستی چون قضای آسمان گاه رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

۱۳ بزرگ داشت مصدر مرخم ترکیبی ؛ پیش ازین نیز بکار رفته است - ۳/۶ دیده شود .

۱۳ تجشّم ۴/۶۴ ح و ۱۸/۱۸۴ و ۲/۲۴۷ ح دیده شود .

اگر فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی، و بصواب آن لایق تر که خادمان
بخدمت آیند

۳ تو رنجه مشو بُرون مَیا از درِ خویش من خود چو قلم همی دوم بر سرِ خویش
و نیز اثرِ تغیر بر بشارهٔ مبارک می‌توان شناخت و نشانِ غم بر غُرَتِ هایون می‌توان دید.
ملک گفت: روزی باستراحتی پرداخته بودم، در اثنای خوابِ هفت آوازِ هایل شنودم
۶ چنانکه هریک از خواب بیدار شدم، و بر عقبِ آن چون بخفتم هفت خوابِ هایل دیدم
که بر اثرِ هریک انتباهی می‌بود، و باز خواب غلبه می‌کرد و دیگری دیده می‌شد. جماعتِ
براهمه را بخواندم و با ایشان باز گفتم، تعبیری سهمناک کردند و موجبِ این حیرت و
۹ ضُجرت گشت که مشاهدت می‌افتد. حکیم از چگونگی خواب استکشافی کرد، چون تمام
بشنود گفت: ملک را سهو افتاد، و آن سرِّ با آن طایفه کشف نمی‌بایست کرد

که پدیداست در جهان باری کارِ هر مرد و مردِ هر کاری
۱۲ تُسائِلُ عَنْ أَخْبَارِ كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْبَقِيَّةُ
و رای ملک را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلِیتِ این نتواند بود، که نه عقلِ رهنمای
دارند و نه دینی دامن گیر. و ملک را بدین خواب شادمانگی می‌باید افزود و صدقات
۱۵ می‌باید داد و هدایا فرمود، که سراسر دلایلِ سعادت و مَخایلی دولت دیده می‌شود. و
من این ساعت تاویل آن مستوفی باز گویم و پیشِ مکیدتِ آن مُدبِرانِ سَپَری استوار بدارم؛

۴ غُرَت سقیدی بر پیشانیِ اسب؛ اینجا پیشانی و ناصیهٔ شاه اراده شده است.

۷ انتباه (از ن به) بیدار شدن از خواب؛ بمعنی هشاری و آگاه شدن و بیدار شدنِ معنوی نیز بکار رفته است
(۱۱۵/۱۲ ح و ۲۶۳/۱۵ و ۲۶۶/۲ دیده شود). ۸ سهمناک ترس آور، سهمگین؛ نیز ۶/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسائِلُ عَنْ... می‌رسد (آن زن) از حال برادر خویش (یا آئینا، پدر خویش) از هر سواری (هر اشتر
سواری). و در نزد جُهینَه است خبرِ درست (او می‌داند که برادر یا پدر این زن کشته شده است).

۱۵ مَخایِل رجوع شود به ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۰۰.

۱۶ مُستوفی رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ۱۲/۱۲۹ ح و ۵/۳۰۵ ح.

۱۶ مُدبِران بخت برگشتگان؛ رجوع شود به ۲/۲۲۸ ح.

و لاشكُ هواخواهان مُخلص و خدمتگاران يك دل برای این کار باشند تا پیش قصد دشمن باز شوند و در دفع غدر خصمان سعی نمایند

۳ گر خصم تو آتش است من آب شوم و مرغ شود حلقه مضراب شوم
و عقل شود طبع ی ناب شوم در دیده حزم و دولتش خواب شوم
تعبیر خوابها آنست که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم راست ایستاده دیده است رسولی

۲ تا ۱ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۲۲۴ و ۶/۳۴۱ و ۴/۳۷۲ .

۳ مضراب نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است شبیه بآنچه در باب جال گفته شد (۱۲/۹۱ ح و ۱۰/۱۵۸ و ۱۳ ح) یعنی کیسه مانند از تور که انتهای آن بتدریج باریک می گردد و دهانه آن بر حلقه ای یا چتره ای از چوب یا آهن مانند کم خریل بسته شده است و دسته درازی بر این حلقه تعبیه شده است که بلمت می گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت، و ماهی را در آب، چنان بسرعت می زنند و حلقه مضراب را بر او می افکنند که در کیسه توری گرفتار می گردد . مطرزی در الْمُغْرِب گوید : مَرَبَّ الشَّبَكَةِ عَلَى الطَّائِرِ : أَلْقَاهَا عَلَيْهِ ، و محتاج بگفتن نیست که مضراب از اینجا مأخوذ است . ابوالفرج رونی گوید (دیوان چاپ چابکین ص ۱۵) :

روانِ رستم اگر با زره بحرب شود گریز خواهد از و چون کبوتر از مضراب
و مسعود سعد گوید (دیوان چاپ اولک باسمی ، بترتیب ص ۳۲ و ۳۴) :

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا ز دام تو نجهد چون کبوتر از مضراب
که گر مگر بخت درگاه تو مرغ شود هوا سراسر در گرد او شود مضراب

و سنائی در حدیقه بیتی دارد (چاپ بمی ص ۳۴۰ و چاپ مدرّس رضوی ۵۲۶) که مصرع او کس مشکوک قیاس است :

جنج گیران زیر دوع چو آب چون کبوتر پهنه در مضراب
و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ هائی ص ۳۴۱) :

شب در این چرخ پرستاره زرنج چون کبوتر میان مضرابم
و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۴۵۲) :

زاسیب نواز فلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی

و در مرزبان نامه آمده است (چاپ قزوینی ص ۹۴) : دینی گفت : بر این هزم که دیو گاو پای آمد و پای در این ورطه خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضراب می راند . و خواجه حافظ راست (چاپ قزوینی غزل ۳۲۰) :

هر مرغ فکر کز سر شاخ من بجست بازش ز طوره تو بمضراب می زدم

آقای هائی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجله تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴) ، اولی در چند سطر بی بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۱ و ۱۰) ، و دومی با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کلیله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه سعی در توضیح آن کرده اند . نیز رجوع شود به مجموعه مقالات تحقیقی خاور شناسی اهداء به آقای پروفیسور هانری ماسه چاپ دانشگاه (شماره ۸۴۳) ص ۲۶۹ تا ۲۸۱ مقاله ف . مابر .

باشد از شاه همایون که بنزدیک ملک آید، و دوپیل آرد بران چهارصد رطل باقوت، و در پیش پادشاه بیستانند؛ و آن دوط که از پس ملک بخواستند و پیش او فرود آمدند ۳ دواسپ باشد که از جهت شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماری که بر پای ملک می دويد شاه همجین شمشیری فرستد

كَلَامُهُ تَلْفَحُ فِيهِ شُعْلَةُ اَللَّهَبِ
ازان آبی که بر آتش سواراست؛

و آن خون که ملک خود را بدان بیالود يك دست جامه باشد که آنرا اَرْجُوَان خوانند مَكْتَل بخواهر از ولایت کاسرون بر سبیل هدیه و خلعت بجامه خانه فرستند؛ و آن ۹ اَشْتَر سپید که ملک بران نشسته بود پیل سپید [باشد که رسول] شاه کلدیون برساند؛ و آنچه بر سر مبارک پادشاه، چون آتش، چیزی می درفشید تاجی باشد که شاه جاد پیش خدمت فرستد؛ و مرغی که نوک بر سر ملک میزد دران توهم مکروهی است، هرچند آن را ۱۲ اثری و آن را ضرری بیشتر نتواند بود، [لَا آنکه از عزیزی اعراض نموده [آید]. اینست تاویل خواهای ملک، و آنچه بهفت کَرْت دیده آمد آن باشد که رسولان بهفت کَرْت با هدایا بلرگاه رسند، و ملک را بحضور ایشان و حصول این نعمتها و ثبات دولت و ۱۵ دوام عمر شادکامی و خرمی بُوَد. و مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بریابند و حلیت ملک و دولت او از این زمانه بگشایند

۱ رطل هم بکسرو هم بفتح ری، هم وزنی است از برای کشیدن، و هم پانه ای بجهت مقدار معین، و هر دو بر حسب مالک و اقوام مختلف تغییر می کند. سنگی که در ایران یک رطل شناخته می شده است صد مثقال بوده است، هر مثقال ۲۴ نخود، برابر با ۴۶ گرم، و بنابراین هر رطلی ۴۶۰ گرم. در متن عربی گوید: از برای تو جواهری می آورند که قیمت آن چهار هزار رطل طلاست. ۳ از جهت از جانب، از طرف، از سمت.

۵ کلام تَلْفَحُ فِيهِ... چون آبی است که افروخته گردد دران پاره آتش زبانه زننده.

۷ اَرْجُوَان ارغوانی رنگ، اسم نوعی جامه نیست؛ در متن عربی: حِلَّة اَرْجُوَان.

۸ مَكْتَل آراسته و مرصع، اصل کلمه تاج بر سر نهاده از اکلیل، معنی می دهد؛ نیز ۲۱/۱۱۸ ح دیده شود.

۱۳ بهفت کَرْت نیز ۲۱/۳۵۱: پس عبارت در ۳۶۸/۵ تا ۷ که موم چهارده بار بیدار شدن از خواب است درست نیست. هفت بار هر بار اثر دیدن خوابی هایل و شنیدن آواز هایل بیدار شده است.

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ قَلْبِي دَمٌ بَقَاؤُكَ فِي عِزِّ عَالِيَيْنِ زَائِدِ

همیشه باد سرو دیده بد اندیشان یکی بریده بتیغ و یکی خلیده بتیر

و در مستقبل باید که پادشاه نااهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردبندی آزموده نباشد ۲
در مهمتی با او مشورت نفرماید، و از محالستی بی باک و بدگوهر بر اطلاق پرهیز کردن
فرض شناسد

آب را بین که چون همی نالد یک دم از هم نشین ناموار ۶
چون ملک این باب بشنود تازه ایستاد و شکر گزار زد، و از حکیم عنرها خواست و انواع
کرامت ارزانی داشت، و شادمان بازگشت، و هفت روز قلم رسولان را انتظار نمود،
روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملک شادمان شد ۹
گفت: مُخْطِی بودم در آنچه خواب بریشان عرضه کردم، و اگر رحمت آسمانی و شفقت
ایران دخت نبودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و جمله عزیزان و اتباع کشیدی. و
هر کرا سعادت ازلی یار باشد مُنَاصَحَتِ مُخْلِصَانِ و موعظت مشفقان را عزیز دارد و در کارها ۱۲
پیش از تأمل و تدبیر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس روی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا
در خزاین ما ببرند، و آن اولی تر که میان شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطر ۱۵

۱ جمالُ اللَّيَالِي ... زیبایی شبا (روزگار) در پایدگی تست، پس همیشه بماناد پایدگی تو در ارجندی افزاینده
برایشان (تو بمانی تا عزت آن شبا روز افزون باشد).

۶ یک دم چنین است در اساس و تنق و P و P و F؛ سایر نسخ و نیز دیوان سنائی چایی: مردم.

۷ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد در تازه بودن - ۶/۵۴ ح و ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ ح و ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ و
۸/۳۱۶ نیز دیده شود.

۸ ارزانی داشتن عطا کردن و بخشیدن؛ چیزی بسیار ارزنده را در حق کسی نالایق روا داشتن. با صله ده و
۹ بر هم مستعمل است؛ نیز ۱۶/۱۹۷ و ۸/۳۰۲ و ۹/۳۰۸ و ۱/۳۲۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۶/۳۳۰ و ۱۶/۳۶۲ دیده شود.

۱۰ مُخْطِی (مخطی از اخطاء از خطا) رجوع شود به ۸/۴۸ ح و ۱/۳۰۹.

۱۳ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن، ۱۲/۱۰ ح و ۱۱/۲۰ و ۹/۲۶ و ۱/۳۱ و ۵/۶۶ ح و ۷/۶۷

نیز دیده شود. ۱۵ اولی تر اینجا در نسخه اساس صریحاً: اولی تر - رجوع شود به ۵/۸۷ ح و ۲۰/۱۰۹.

بزرگ افتاده بودید ، خاصه ایران دخت که در تدارك این حادثه سعی تمام نمود . بلار گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خویشان را سپر گردانند و آن را فایده ۳ عمرو ثمره دولت شمرند ، هر چند نفاذ کار بِلِقْبَالِ مَخْدُومَانِ متعلق باشد؛ و بندگان را آن محل نتواند بود که پیش کفایت مهّی بی وسيلتِ همتِ مَخْدُومَانِ باز شوند ، که شرط اینست که اگر در هنگام وقایع فدا مقبول باشد خویشان در میان نهند

۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ، لَا لِقْدَرِي، بَلْ أَرَى أَنَّ الشَّعِيرَ وَقَايَةَ الْكَافُورِ
و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت دست دهد بران مَحْمَدَت و صِلَت چشم نتوان داشت ، اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود ، تاج و کسوت بابت ۹ اوست و البته دیگر بندگان را نباید . ملك او را فرمود : هر دو برای باید رسانید ؛ و خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند . ملك فرمود که هر دو پیش ایران دخت باید نهاد تا او یکی اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بلار نگرست تا آنچه بردارد بِلِستِصَوَابِ او باشد ، او بجایه اشارت کرد ؛ در این میان ملك

۱ تدارك در یافتن ، یعنی چاره جویی کردن و عاقبت بد آن حادثه را مانع شدن و جلوگیری ، کردن و خطائی را جبران کردن - ۱۰/۱۰۱ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۶/۱۲۷ و ۱۶/۳۲۴ ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .
۴ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ ح .

۵ وقایع در اساس چنین است ، و در نطق و B و F و P : وقایع ؛ در چلی و نافذ و نسخه بدل B و بایسنغری : قوت ؛ دره P ؛ بلا ؛ G : قوت ؛ میج جله را ندارد . باعتبار فناء و وقایع در شعر بعد ، محتملست که وقایع بوده .
۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ ... جان من (تن من) فدای تو باد ، نه از جهت ارزش من ، بلکه می بینم جورا وسیله نگه داشتن کافور (می سازند) - من ارزشی ندارم ، اما گاهی چیزی بِلِقْدَرِي سبب حفظ چیزی گرانبها میشود .

۷ تَحْمَدَت در عربی : آنچه مایه و سبب ستودگی میشود ، ولی اینجا : ستودن ، و نشانه پسندیدن .
۷ صِلَت (از وصل) بخشش و عطای نقدی یا جنسی که در ازای هنری و کاری داده شود ، جمع آن صِلَات ؛ جایزه . نیز رجوع شود به ۴۷/۴ ح .
۸ بابت مناسب و سزاوار ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح .

۱۰ خود برخاست ... یعنی از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن دیگری از زنان شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ ح ، و ۷/۲۱۸ ح ، و ۱۲/۳۵۰ ح ، و ۶/۳۷۳ ح .

بَسوی ایشان التفاتی فرمود. چون مستوره بشناخت که ملک را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج بر گرفت تا ملک وقوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت. و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد. و پس ازان چهل سال بزیست^۳ هر بار که پیش ملک رفتی چشم بر آن صفت گرفتی تا آن ظن بتحقیق نبیوند. و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان نبردندی.

و ملک يك شب بنزدك ایران دخت رفتی و يك شب بنزدك قوم دیگر. شبی که نوبت^۶ حجره ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید؛ مستوره تاج بر سر نهاده پیش آمد و طبق زرین پُر برنج بردست و پیش ملک بیستاد

صد روح در آویخته از دامن قرطه صد روز برانگیخته از گوشه شب پوش^۱

- ۱ مفاوضت چنانکه سابقاً گفته شده است (۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ ح) مفاوضت یعنی گفتگو کردن بکاررفته است. ولی توجه شود که اینجا بر اشاره دال بر مطلب که رد و بدل شد اطلاق شده است.
- هر دو جان نبردندی استعمال هر با فعل تنی برخلاف تداول امروزی است؛ میگویم هر دو تلف میشدند، با هیچ یک جان در نمی برد. نظیر این جمله است جمله ای دیگر در ۵/۲۷۲: و معایب آن بر هر کس مستور نماند؛ یعنی بر هیچ کس. لفظ هیچ را هم گاهی با فعل مثبت استعمال کرده اند بجای فعل نافی.
- ۹ قرطه رجوع شود به ۹/۲۲۰ ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۳۹ و ۴۴۱ بقریب):
- بیچاره مشک پید شده عریان با گوشوار و قرطه دیا شد
همان شخ کش حریرین بود کُرتَه می از خز بر بندد اِزاری
- و سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۵۲۳):
- چاک کرده بر نوای عندلِب خوش نوا قرطه کحلی بنفشه شعر سپاهی سخن
- ۹ شب پوش (نیز بصورت إدغام شده شَبُوش) مندیلی یا کلاغی که چک وار در زیر سر پوش بر سر بیندند و طاقه گفته میشود، و یا دستارچه سبکی که شب هنگام برای خوابیدن بر سر بیندند و تخفیفه میگویند، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می پوشانند. باز سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۹۰۹ و ۹۱۲ بقریب):
- چه رسمت آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را در زیر شب پوش؟
ز منی باز کرده بند کرده ز شوخی کج نهاده طَرَف شب پوش
- و سید حسن غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۸۲ و ۲۹۴ بقریب):
- رُخش روز است و ابرو گوشه روز نهادمت از برای قنّه شب پوش
ای صاحب آن دو زلف کوتاه شب پوش منّه تو بر دُخ ماه

تَهْتَزُ مِثْلَ اهْتَزَازِ الْفُضْنِ اتَّبَعَهُ مُرُورُ غَيْثٍ مِنَ الْوَسْمِيِّ سَحَاحٍ
وَرَجِعَ اللَّيْلُ مُبَيَّضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ مِنْ أَبْيَضِ خَضَلِ السَّمْعَلِيِّ وَضَاحٍ

۳ و ملک ازان تناولی می فرمود و بمحاورت او مؤانستی می یافت و بجمال او چشم روشن می گردانید. قال علیه السلام: النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ وَلِلْعَيْنِ مَلَهَى فِي التَّلَادِ وَلَمْ يَقْدِرْ هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَأَقْتِبَادِ الطَّرَائِفِ
۶ در این میان آنباغ و آن جامه ارغوان پوشیده بریشان گذشت

چون آب همه زره زره زلف وز زلف همه گره گره دوش
کالْفُضْنِ حَرَكَةُ النَّسِيمِ وَإِنَّا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمُوحٍ وَسِوَارٍ

۹ ملک اورا بدید حیران ماند و دست از طعام بکشید، و قوت شهوت و صدق رغبت هتانی تمالک از وی بستد و بروی ثنای وافر کرد، و انگاه ایران دخترا گفت: تو مصیب نبودی در اختیار تاج. چون حیرت ملک در جمال آنباغ بدید فرط غیرت اورا برانگیخت تا

— و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۶۹۰):

بدو چگونگی دم کسوفی که از شرفش کلاه گوشه حرش است ترک و شهنوشم

۱ و ۲ تَهْتَزُ مِثْلَ اهْتَزَازِ ... حرکت می کند مانند جنبیدن شاخ درخت که وی را در تعب الگنده باشد گذر کردن باران از باران نخستین فرو ریزنده؛ و می گردد شب تاریک سید و روشن وقتی که او تبسم کند از (دندان) سیدی: مرواریدی تازه در دو رشته: روشن - وصف زنی را کرده است و خنده او را. آنچه بمنابعت از ضبط دیوان بختری و یکی از نسخ شرح ابیات بجای اینته (أساس) گذاشته شد؛ نسخ دیگر: آنجه، آینه، یقه، حرکه و غیرها. ۴ النَّظَرُ إِلَى... نگریستن بسوی زن خوب (زیبا) می افزاید در بینائی. ۵ وَلِلْعَيْنِ مَلَهَى... دیده را مشغولی و نشاطی است در مال دیرینه، و لکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزی همچون کشیدن مالها و تحفه های نو.

۶ آنباغ هر زنی از دو یا چند زن که زوجه یک مرد باشند نسبت به زن یا زنان دیگر آنباغ است، و آن را و سنی، و سنی، و بتأنیج نیز می گویند، که ما در لسان محاوره و عامیانه هَوُوْ گوییم. درین از اشعار ناصر خسرو آنباغی آمده است اگرچه معنی آن روشن نیست (دیوان ۳۷۹):

زن قبه که خواهران آنباغی هستند درو چهار هم پهلوی

۸ کالْفُضْنِ حَرَكَةُ... مانند شاخ درخت که اورا بجنباند نسیم، و همانا که افزونی دارد بران به بازوبندی و دست بندی. ۱۰ مُصِيبٌ برای درست و راه راست. رجوع شود به ۴۸/۸ ح و ۱۲۳/۱۲۳.

طبقِ برنج بر سرِ شاه نگوسار کرد چنانکه برُوی و موی او فرو دوید، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقق گشت.

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و اورا گفت: بنگر استخفافِ این نادان بر پادشاه وقت و راعی روزگار؛ اورا از پیشِ ما بیکسو برو گردنِ او بزَن، تا بداند که اورا و امثالِ او را این وزن نباشد که بر چنین دلیرِها اقدام کنند و ما بران اِغصا فرمائیم و از سرِ آن در گُلریم
 ۶ أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنِّي وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلِهِ جَدَّامُهَا
 تَرَكَ أَمْكِنَةً إِذَا لَمْ أَرِضْهَا أَوْ يَرْتَبِطَ بَعْضُ أَلْفُوسِ حَامُهَا

بلار اورا بیرون آورد و با خود اندیشید که: در این کار مسارعت شرط نیست، که این زنی بی نظیر است و ملك از وی نشکبید، و ببرکتِ نفس و بُمنِ رای او چندین کس از ورطهٔ ۹ هلاک خلاص یافتند، و ایمن نیستم که ملك بر این تعجیل انکاری فرماید؛ توقّفی باید کرد تا قارِی پیدا آید؛ اگر پشیمانی آرد زن برجای بُود و مرا بران اِحَاد حاصل آید، و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعلّر نخواهد بود. و در این تأخیر بر سه منفعت ۱۲ پیروز شوم: اوّل برکات و ثنوبات اِبقای جانوری؛ دوم تحرّی مسرّتِ ملك ببقای او،

۲ تعریض مَن سربسته گفتن و به اشاره‌ای برگزار کردن، پنهان گفتن، بکنايت گفتن.

۵ اِغصا (اِغصاء از غ ض و) چشم پوشی و گلشت. نیز ۱۳۱/۱۳ ح دیده شود.

۶ و ۷ أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي ... آیا نمی دانست نوار (نام زنی است) که من پیوند دهنده‌ام گره دامها را (یعنی پیمان دوستی را) و نیز برندهٔ آنم (از کسی که جفا کند)؛ و اینکه رهاکننده‌ام جایمانی را چون نیستم آن را تا زمانی که ببندد برخی کسان را (مراد خود گوینده است) مرگ ایشان؟ در اساس بجای جَدَّامُهَا: حرامها، و در حاشیه تصحیح شده است به صرامها؛ روایت جزّامها و صرامها در این بیت هست ولی من روایت متّبع را که در غالب نسخ قدیم کلبه و همه شروح آیات آن و همه نسخ چاپی معلقات ستیع و عشرتست ترجیح دادم.

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸۴ ح دیده شود.

۱۱ اِحَاد ستوده شدن و بستایش رسیدن - ۵/۲۶ ح دیده شود.

۱۲ متعلّر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱۶/۳۶۱ ح.

۱۳ مَثوبات کارهای مستوجبِ ثوابِ آخری - ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ دیده شود.

۱۴ تحرّی جستن و طلب کردن؛ رجوع شود به ۵/۳۲ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ و ۱۶/۲۴۸ ح. در اساس و

یکی دو نسخه دیگر: تحرّی حسرت.

و سوم منّی بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌ای را باقی گذارم که خیراتِ او شامل است .

۳ پس او را با طایفه‌ای از محارم که خدمتِ سرایِ ملک کردند، بخانه بُرد و فرمود که با احتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمارند . و شمشیری بخون بیالود و پیشِ ملک چون غناکی متفکّر در آمد و گفت : فرمانِ ملک بجای آوردم . چندانکه این سخن بسمع او رسید - و خشم تسکینی یافته بود - و از خِرَد و جمال و عقل و صلاح او برانندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرای بیک دیگر متصل از خود فرامواید ، و بتأثیری او واثق بود که تأخیری بجای آورده باشد ، و

۲ شامل فراگیرنده عموم ، کامل عیار .

۴ احتیاط اینجا بمعنی کمالِ مواظبت و مراقبت بکار رفته است .

۵ چون غناکی مانند کسی که غناک باشد ، خود را غناک وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۷/۱۰۰ تا ۸/۱۸۰ و ۹/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاری نیز می‌گوید (دیوان چاپ هائی ۶۳۵) :

بُردی دلم از هر طلبِ جان گسل و ز کرده خود ز من شدی چون خجلی

۷ رنجور رجوع شود به ۴/۲۰۶ ، ۱۱/۲۴۳ و ۱۷ ، ۱۱/۲۴۸ ح ، ۱۷/۲۸۵ ، ۱۷/۳۳۷ ، ۴/۳۶۴ .

۷ تردّد بمعنی تردید ، نیز ۵/۶ ح و ۹/۶۴ ح و ۱۰/۲۷۰ ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز در احکام قضائی مصطلح است نقض باطل کردن حکمی که داده شده است و ابرام تأیید کردن و تأکید در مجرای داشتن آن است و اصرار به باقی ماندنِ فرمان بقوتِ خود ؛ و این معنی ابرام غیر از آن معنی است که سابقاً در همین کتاب اراده شده بود (۱۶/۵۳ ح) .

۸ آورده باشد نوعی فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی است که ملحق است به افعالِ تمنی و رجعی و تردید و امثال آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست که و محتملست که و نمی‌دانم که و مطمئنم که ؛ در استعمالِ قدما در این موارد غالباً صیغه مُسمّ معلول یا باشد چنان بکار می‌رود که در استعمالِ امروزی ما قابل تأویل است به لابد چنین کرده‌است ، لابد چنین شده است ؛ و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداولِ امروزی ماست ، اگر چه با اسلوبِ امروزی ما هم در کتبِ قدما فراوان بر می‌خوریم . امثالِ ای که می‌آورم همه از آن نوع خاصّ متقدّمان است . و شونده باشد خان که چون پدر ما گذشته شد ما غایب بودیم (بیہی ، چاپ فیاض ص ۷۹) ، وقتی که او در خشم شود و سطونی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد (بیہی ، ایضاً ۱۰۶) ، خواجہ گفت : بنده آنچه دانست باز نمود ، و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته (ایضاً ۲۶۵) ، امیر گفت : بوسهل مارا بر چنین و چنین داشته است ... و چون نامه وکیل در رسیده باشد قالد را بکشته باشند (ایضاً ۳۲۱) ، اندیشه —

به مراجعت و استقصا کاري نگزارده، که نازکي اين حادثه بر هيچ دانا و نادان پوشيده نماندي. چون وزير علامت ندامت بر ناصيت ملك مشاهده كرد گفت: ملك را عثاك نبايد بود، که گلشته را در نتوان يافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و ۳ رای راست را در نقصان افگند؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادي دشمنان نباشد؛ و هر که اين باب بشنود در ثبات و وقار ملك بدگان گردد، که از اين نوع مثالي بر فور بدهد و، چون بامضا پيوست پشيماني اظهار فرمايد، خاصه کاري که دست تدارك ازان ۶ قاصر است. و اگر فرمان باشد افسانه اي که لايقي اين حال باشد بگويم. گفت: بگو. وزير گفت:

آورده اند که جفني کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت: تابستان است و ۹ در دشت علف فراخ، اين دانه نگاه دارم تا زمستان که در صحراها بيش چيزي نيابيم

— اکنون از آنست که نبايد که ملطفه بلمت آنتون ناش افتد، خواجه گفت: افتاده باشد (مسلم است که افتاده است، ايضاً ۳۲۱)، بوسهل مردی خردمند و برای است و سوری مردی متهور و شهیم، تدبیر خویش بکرده باشند؛ یا بکنند، چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد (ايضاً، ۵۴۵)، گفت: بنشین، این حدیث معماً فراموش کردی؟ گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد (ايضاً، ۶۵۵)، ملک گفت: ازین راست تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است (گلستان، چاپ فروغی ۱۸)، و در مثنوی آمده است (دفتر چهارم ب ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳):

قصه آن آبگیر است ای عنود که درو سه ماهی اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی، لیک آن قشر قصه باشد و این مغز جان

در زمان آن زن نزد من آمد که: آنچه شوهر من گفت شنیده باشی و همانا که تو فضل خواهی بود (خزان و بهار ۵۷). چنانکه ملاحظه شد در بعضی از این موارد جزء اصلی فعل حذف شده و مقدر گرفته شده است.

۱ مراجعت و استقصا یعنی بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و متیای اتهام را در دانستن رأی حقیقی او بجای آورده و خاطرش مطمئن شده باشد که شاه قتل آن زن را واقعاً می خواهد.

۶ امضا رجوع شود به ۳/۲۶۵ ح. تدارك رجوع شود به ۱۸/۳۷۲ ح.

۱۰ عثك عموماً حلوفا و خوراك چارپایان گیاهوار است، ولی مجازاً بمعنی خویش هر نوع جانوری، و حتی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سر هاشان را درو می کند و گوشتی می خورد) و سوخت آتش (حلف گرمابه در ۲/۲۵۲ دیده شود). حلف شمشیر در ترجمه سیرت جلال الدین (چاپ مینوی ص ۱۶۷ و ۱۰۹) آمده است، و در —

بدین روزگار گذاریم. ماده هم برین اتفاق کرد و بهراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند نم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمی دران اثر کرد دانه خشک شد و آوند نهی نمود؛ و نر غایب بُود، چون باز رسید و دانه اندکتر دید گفت: این در وجه نفقه زمستانی بود، چرا خوردی؟ ماده هر چند گفت «نخورده‌ام» سود نداشت. می زدش تا سپری شد.

۶ در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و بقرار اصل باز رفت. و نرو قوف یافت که موجب نقصان چیست، جَزَع و زاری بر دست گرفت و می نالید و می گفت: دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت.

۹ و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبینند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایده حَذَق و کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مَال غفلت برزیده نشود، چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت و

— بهارغم این دویست از امیر خسرو آورده شده است، یکی در وصف حوضی و دیگری دریاب کنشارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش گاوِ زمین شده حلفِ ماهیش
وانچه دگر بود ز برناو پیر یا حلفِ تیغ شده با اسیر

۱ روزگار گذاریم یعنی بگذرانیم، گذشتن بمعنی گذراندن در ۱/۳۵۲ ح و ۱۱/۳۹۶ ح نیز دیده شود؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹۶ ح و روزگار گذشتن در ۱۳/۳۰۰.

۲ آوند هر ظرفی که دران چیزی بتوان نهاد، در اینجا در متن عربی آشیانه گفته شده است.

۵ سپری شد سپری از سپردن است، و سپری شدن بمعنی طی شدن و تمام شدن و پایان یافتن و در گذشتن، در مورد عروغن و کتاب و چیزهای دیگری که انجام می باید و مقضی می گردد، بکار می رود. سپری شدن و سپری گشتن صورت فعل لازم آن و سپری کردن و سپری گردانیدن صورت متعدی آنست ۶/۳۵۳ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جَزَع ناشکیا شدن، ناشکیایی کردن، خد صبر کردن (زوزنی و بیخی و زخشری و قترشی)، ۱ یتابی.

۹ نکایت اثری تمام کردن در مُعادبان بکشتن یا به جراحت کردن یا به هزمت کردن (زوزنی و بیخی)، زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زخشری)، جراحت کردن و بدست کالیدن و کشتن دشمن را (قترشی).

۱۱ مَال (اسم مکان از اول، آل) محل بازگشت، باز آمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبت کاری.

۱۱ برزیده = ورزیده. در این کتاب گاهی این لفظ به واو نوشته شده است و گاهی به ی، مثل ۴/۲۳۸ و

در محل دست نهد از منافع آن بی بهره ماند. و پادشاه موفق آنست که تأمل او از خوانم کارها قاصر نیاید و، نظر بصیرت او باو آخر اعمال محیط گردد و، نهمت با اختیار کم آزاری و ایشان نکوکاری مصروف دارد و، سخن بندگان ناصح را استماع نماید^۲

بد کاستن و نیک فزودن باید زیرا که همی کشت درودن باید

و معلومست که ملک به رای صایب و فکرث ثاقب خویش مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی، و هر مثال که دهد جز بتلقین دولت و الهام سعادت [ننواند بود]. و^۳ بلمست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوق اولیای نم بآدا رسد. و بنده این قدر مقرر می گرداند که: اگر رای ملک ببند که زبانهای خاص و عام ثنای او را گویان باشد و دلها ولای او را جویان^۴

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش و شاه از این موعظت مستغنی است؛ و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندین فکرث بضمیر مبارک راه نهد، که از تمتع دوازده هزار زن که در خلعت سرای اند باز ماند و ازان^۵ فایده ای حاصل نیاید.

چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن بترسید، گفت: بیک کلمه که در حال خشم بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفس بی نظیر را باطل گردانیدی، و دران چنانکه لایق^۶

۲ نهمت منتهای همت. رجوع شود به ۱۶/۱۰ ح و ۱۴/۲۰۷ و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹.

۳ ایشان ترجیح دادن و برگزیدن، ۱۶/۴۰ ح و ۶/۸۰ ح و ۱۱/۱۳۳ ح دیده شود.

۴ ثاقب ۶/۲۹ ح دیده شود. ۶ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

۵ نتواند بود این دو کلمه در اساس نیست و در همه نسخ دیگر هست جز در مبحث که عبارت را ندارد.

۶ اطناب ۱۰/۲۷ ح و ۷/۳۳ ح و ۱۴/۷۳ ح و ۱۲/۲۲۷ ح دیده شود.

۸ اگر رای ملک ببند نظیر این جمله در ۱۲/۳۶، ۱۴/۱۷۰ ح و ۱۴/۲۲۳ ح دیده شود.

۹ ولا (ولاء از ولی) دوستی و یاری و صداقت با کسی؛ و بکسر و او (ولاء، باب مفاعله) پیروی کردن از، و یاری کردن و دوستی کردن با کسی. نیز ۱/۸ دیده شود. حافظ گوید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۳۳۶):

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

۱۰ هر کجا فریاد خیزد ... این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست، و بدون آن حمله ناتمام است.

- حالِ ناصحان تواند بود تاملی و تشبّی بجای نیاوردی؟ و در اثنای این عبارت بر لفظ راند
 که: سخت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت. وزیر گفت: دوتن همیشه اسیرِ اندوه و
 ۳ بسته غم باشند: یکی آنکه نَهْمَت بید کرداری مصروف دارد؛ و دیگر آنکه در حالِ قدرتِ
 نیکوئی کردن فرض نشمرد؛ مَدَتِ دولت و تمتع نعمت بدنیا ایشان را اندک دست دهد و
 غم و حسرت در آخرت بسیار.
- ۶ ملک گفت: از تو دور و دُرُست گفت: از دوتن دوری باید گزید: یکی آنکه نیکو و بدی
 یکسان پندارد و عِقَابِ عُقْبی را انکار آرد؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام و، گوش را
 از سَماعِ فحش و غیبّت و، قَرَج را از ناشایست و، دل را از اندیشهٔ حرص و حسد و ایذا
 ۹ باز نتواند داشت.
- ملک گفت: حاضر جواب مردی، ای بلار! گفت: سه تن بر این سیرت توانند بود:
 پادشاهی که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد؛ و زن که برای جفّتِ خویش
 ۱۲ ساخته و آماده آید؛ و عالمی که اعمالِ او بتوفیق آراسته باشد.
- ملک گفت: رنجور گردانید تَغْرِیّتِ تو مرا، ای بلار! گفت: صفتِ رنجوری بر دوتن
 درست آید: سوارِ اسبِ نیکو منظرِ زشت مخبر؛ و شوی زنِ با جلال و جُوان که دستِ اکرام و
 ۱۵ انعام و تعهّد او ندارد، پیوسته از وی ناسزا شنود.

۱ تثبّت باهستگی و درنگ کار کردن، ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ نیز دیده شود.

۸ غیبت (بکسرِ فین) غزالی در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمد آرام ص ۵۸۱): بدان که غیبت آن بُود
 که حدیثِ کمی کُنی اندر غیبتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید، اگر چه راست گفته باشی - و اگر دروغ
 گفته باشی آن را زور و بهتان گویند ... و گروهی گفته اند که «چون معصیتِ کمی حکایت کنی این غیبت نباشد،
 که این منمّت هم از دین است». و این خطاست، بلکه نشاید که گویند «فاسق است و شرا بیخواره است و بی نماز است»
 مگر بعکس... که رسول حدّ غیبت این گفته است که «وی را کراهیت آید»، و از این همه کراهیت باشد. چون
 اندر گفتن فایده‌ای نباشد نباید گفت. ۸ ایذا (ایلاء از اذی) رنجاندن. در اساس: ایذ.

۱۳ رنجور و رنجوری رجوع شود به ۷/۳۷۶ ح.

۱۳ تغزیت چنین است در نسخ عربی کلیله؛ در اساس: تغزیت؛ P: فقرت؛ نافذ: فقریت؛
 F: میج: فقریت؛ P: فقرت؛ B: فقریت؛ G: تفرق؛ چلی و P: فعل.

۱۵ تمهّد رجوع شود به ۶/۱۰ ح و ۷/۱۲۱ ح و ۵/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۲۸۸.

ملك گفت : ملكه را [هلاک کردی] بسعی ضایع بی حق متوجه. گفت : سعی سه تن ضایع باشد : آنکه جامه‌ای سپید پوشد و شیشه‌گری کند؛ و گازی که همتِ جامه مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد؛ و بازرگانی که زن نیکو و کودک گزیند و عمر در سفر گذارد. ۳
ملك گفت : سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود. گفت : دو تن شایانِ این معاملت توانند بودن : یکی آنکه بی گناه را عقوبت فرماید؛ دیگر آنکه در سؤال با مردمان الحاح کند و اگر عذری گویند نشنود. ۶

ملك گفت : صفتِ سفاقت بر تو درست می‌آید و کسوتِ وقاحت بر تو چست. گفت : سه تن بابتِ این سیمت باشند : درودگری که چوب می تراشد و تراشه در خانه می گذارد تا خانه بر وی تنگ شود؛ و حلاق که در کار خویش مهارتی ندارد ، سرِ مردمان مجروح می گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگری که در غربت مقام کند و مال او بدستِ دشمن افتد و باهل و فرزند نرسد.

ملك گفت : آرزوی دیدارِ ایران دخت می باشد. گفت : سه تن آرزوی چیزی برند و ۱۲
نیابند : مُفسیدی که ثوابِ مصلحان چشم دارد؛ و بخیلی که ثنای اصحابِ مروّت توقّع کند؛ و جاهلی که از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخیزد و تمنّیِ آنش باشد که جای او با جای نیک مردان برابر بُود. ۱۵

ملك گفت : من خود را در این رنج افکنده‌ام. گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنکه در مصاف خود را فرو گذارد تا زخمی گران یابد؛ و بازرگانِ حریص بی وارث که مال از وجو ربا و حرام گرد می کند، ناگاه بقصدِ حاسدی [سپری] شود، و بال باقی ماند؛ و ۱۸

۳ همه روز یعنی همه روز و تمام روز ، از صبح تا شب . رجوع شود به همه شب در ۲/۳۵۱ ح .

۳ کودک یعنی جوان بکاررفته است ؛ در متن عربی : الشابة .

۸ بابت سزاوار و شایسته ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح و ۸/۴۷۲ ح .

۹ حلاق سر تراش که با تیغ سر مردمان می تراشد ، موی تراش ، موی ستر ، دلاک ، سلمانی .

۱۸ قصد یعنی قصد سوء و نیت آزار و سعی در هلاک کردن کسی ؛ رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح . ۶/۱۴۱ ح ،

۱/۱۵۲ ح ، ۳/۲۲۲ ح ، ۲/۲۲۸ ، ۱/۲۶۸ ، ۱/۳۱۵ و ۱۰ ، و ۱/۳۳۳ ح .

۱۸ سپری کلمه در اساس نیست ؛ برای سپری شدن رجوع شود به ۵/۳۷۸ ح .

پیری که زنی نابکار خواهد، هر روز از وی سردی می‌شنود و از سوز او نَهَمَت بر تنمی‌مرگ
مقصود می‌گرداند و آخر هلاک او دران باشد.

۳ ملک گفت: مادر چشم تو نیک حقیر می‌نایم که گزارد این سخن جایز می‌شمری! گفت:
مخدوم در چشم سه طایفه سبک نماید: بنده فراخ سخن که ادبِ مفاوضتِ مخدومان
نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم
۶ مزاح دوست و فحاش، و از رفعتِ منزلت و نخوتِ سیاست بی‌بهر؛ و بنده خائنِ مستولی بر
اموالِ مخدوم، چنانکه بَدَتِ مالِ او از مالِ مخدوم درگذرد، و خود را رجحانی صورت کند؛ و
بنده‌ای که در حرم مخدوم بی‌استحقاقِ منزلتِ اعتماد یابد و بمخالفتِ ایشان بر اسرار واقف
۹ گردد و بدان مغرور شود.

ملک گفت: ترا بادستی مضیع و سبک سربِ مُسْرِفِ یافتم، ای بلار! گفت: سه تن بدین
معاتبِ توانند بود: آنکه جاهلِ سفیه را براهِ راست خواند و بر طلبِ علم تحریض نماید،
۱۲ چندانکه جاهل مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده نهد؛ و آنکه
احتمی بی‌عاقبت را بتألفِ نه در محلّ بر خویشتن مستولی گرداند و در اسرار محرم دارد،
هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و مُنْکَرِ بوی حوالت می‌شود و انگشت گزیدن
۱۵ دست نگیرد؛ و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتمانِ رازِ خویش بتألف و تیغِ مذکور نباشد.

۴ گزارد ادا کردن و ادا: ۷/۲۷۲ ح دیده شود. • مزاح دوست در اساس: مزاح دوش.

۷ بملت: بمروزی زمان؛ ۱۵/۶۰ ح و ۶/۳۸۶ ح و ۸/۳۹۸ ح دیده شود. •

۷ صورت کند: پندارد و تصور کند؛ صورت کردن در ۱۲/۲۶ ح و صورت شدن در ۱۰/۹۲ ح دیده شود.

۸ مخالفت: با کسی آمیختن، آمیزش کردن با هم؛ نیز ۱۲/۳۸۵ ح دیده شود.

۱۰ باد دست: سرف و هرزه خرج و تلف کننده، مُبْدِر. ستانی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۰۱۴):

عقل و جام بُرد شوخی آفتی حیره‌ای باد دستی خاکی بی‌آبی آتش پاره‌ای
و سعدی گوید در بوستان (چاپ فروغی ۷۳):

یکی رفت و دینار ازو صد هزار خلف بُرد، صاحب‌دلی هوشیار

نه چون مسکن دست بر زر گرفت چو آزادگان دست ازو برگرفت

ملامت‌کنی گفتش: ای باد دست بیکره برشان مکن هر چه هست!

۱۵ تالک ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰ ح و ۵/۳۱۹ ح دیده شود. تیغ: رجوع شود به ۱/۳۲ ح و ۴/۲۸۳ ح.

ملك گفت: بدین کار بر تَهْتَلُکِ تو دلیل گرفتم. گفت: جهل و خفتِ سه تن بحرکات و سکنتِ ایشان ظاهر گردد: آنکه مالِ خود بدمستِ اجنبی و دیعت نهد و ناشناخته را میانِ خود و خصم حکم سازد؛ و آنکه دعویِ شجاعت و صبر و کسبِ مال و تآلفِ دوستان و ضبطِ اعمال کند و آن را روزِ جنگ و هنگامِ نکبت و میانِ توانگران و وقتِ قهرِ دشمنان و بفرستِ استیلا بر پادشاهان بُرهانی نتواند آورد؛ و آنکه گوید: من از آرزوهای جسمانی فارغ ام و اقبالِ من بر لذتِ روحانی مقصور است؛ و در همه احوال سُخره هوا باشد و قبلهٔ احکامِ خشم و شهوت را شناسد.

ملك گفت: می خواهی تا ما را ملك تلقین کنی و کفایتِ نموه و مزورِ خود بر مردمان عرض دهی؟ گفت: سه تن بر خودگانِ مهارت دارند و هنوز در مقامِ جهالت باشند: مطربی^۹ نوآموز که هر چند کوشد زخمه او با ساز و الحانِ یاران نسازد و نیامیزد، و تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد؛ و نقاشِ بی تجربت که دعویِ صورتِ گری پیوندد و رنگِ آمیزی نداند؛ و شوخیِ بی مایه که در محافلِ لافِ کارگزارِ زند و چون در معرضِ^{۱۲} مهمتی آید از زیرِ دستان در چند و چگونه سفته خواهد.

۱ تَهْتَلُکِ از آنچه سابقاً آورده شد (۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح) معانی پرده دریلگی، بیبکی، رسوا بودن، بد زبانی و غیره مفهوم می‌شد، ولی در اینجا در جواب بلار، جهل و خفت را معادل آن آورده؛ و نیز «تَهْتَلُکِ تو» را در قبالِ «قِلَّةِ عقلیک و خِفَّةِ حلیمیک» متنِ عربی گذاشته است. ۶/۳۸۶ نیز دیده شود.
۸ «نُمُوّه» آبِ زرداده، زرانود، مزور، بدروغ و به تقلب چنان آراسته شده که حقیقی و به از آنچه هست جلوه کند، مثل سکهٔ قلب و خطِ مجرول، نمویه و نموه در ۹/۷۹ ح و ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۶/۲۳۹ ح و ۴/۳۳۱ ح و ۴/۳۳۵ دیده شود.

۱۰ و ۱۱ تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد نمی‌داند که زیرو بم سازِ خود را با پیای سازِ یاران آنجا که بطرفِ نغمهٔ زیر بالا می‌دود و آنجا که بجانبِ نغمهٔ بم پایین می‌آید چگونه بهم بیامیزد. در اساس «نمخ» دارد بجای تمزیج که در نسخ دیگر آمده است؛ و در متنِ عربی فقط: الَّذِي بِضَرْبِ الصَّنَجِ وَالْعُودِ وَالطَّبْلِ حَتَّى يوافقَ الزَّمَارَ وَساوَرَ الْأَلْحَانِ.

۱۲ شوخِ مطرزی در الْمُغْرِبِ شوخ را معادل سرکشِ موزی و بدخو گذاشته است آنجا که گوید «شوخ وهو بالفارسیة العارمُ الشَّرْسُ الْخُلُقُ». نیز ۷/۹۲ ح و ۳/۳۲۶ ح و ۷/۳۳۹ ح دیده شود.

۱۳ سفته چنین است در اساس و P، و B و F، در بایسنفری: سفیه G: مع (و روی آن خط —

ملك گفت: بنسحق كشتي ايران دخت را، ای بلار! گفت: سه تن بناحق در كارها
 شرع كنند: آنكه تصلف دروغ بسیار كند و فعل و قول را بتحقيق نرساند؛ و كاهلي كه
 ۳ برخشم قادر نباشد؛ و پادشاهي كه هر كسي را بر عزائم خاصه در كارهای بزرگ اطلاع دهد.
 ملك گفت: ما از تو ترسانیم، ای بلار! گفت: غلبه هراس بی موجبی بر چهار كس
 معهود است: آن مرغی خُرد كه بر شاخ باریك نشسته باشد و می ترسد از آنچه آسمان
 ۶ بروی افتد، و از برای دفع آن پای در هوا می دارد؛ و [كلنگ كه] هر دو پای از برای
 گرانی جسم خود بر زمین ننهد؛ و كرمی كه غذای او خاك است و او ترسان از آنچه نماند؛ و
 خُفاش كه روز بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان
 ۹ اسیر دام و محبوس قفس نشود.

ملك گفت: راحت دل و خرمی هیش را پدرود باید كرد بفقد ایران دخت. گفت:
 دو تن همیشه از شاد كای بی نصیب باشند: عاقلی كه بصحبت جاهلان مبتلا گردد؛ و

كشیده و بالای كلمه ماری نوشته شده است؛ نافذ: استغنا؛ P: تحفه؛ چلی: جله را ندارد، تنق در اینجا دو ورق سقط
 دارد؛ میج: بعثت اختصار مبني از این مكالمه را اصلاً ندارد. سفته خواستن پیداست كه بمعنی یاری و همراهی خواستن
 بكار رفته است، و شاید معمول زمان بوده است كه صاحب مرتبه‌ای در دیوان همینكه از زیردستی یاری و اظهار رأی
 می‌طلبد است می‌گفته «سفته‌ای بمن بدهید» یا دیگران در حق او سفته خواستن را به كتایه و تهریض بكار می‌برده‌اند.
 و این معنی از یکی از سه مفهوم سفته كه در فرهنگها قید شده است نمی‌تواند مأخوذ باشد، سفته بمعنی دست لاف،
 سفته بمعنی ارمغان و سوغات و هدیه، سفته بمعنی قرض كه بكسی دهند، و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین
 قابل ترجیح باشد. بعید نیست كه سفته در بار كسی كردن كه خاقانی دارد بی ارتباط به این معنی نباشد (دیوان چاپ
 جمادی ۳۹ و ۴۱۳ بقریب):

گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بود امسال، این چنین سفته مكن نعبه در بار مرا
 فلک را سفته بدیجی است در بار نكوکاران ~~چو بُجی بار بدیجی~~ كش ار سرمست حیرانی

۲ شرع بمعنی شروع، به ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح رجوع شود.

۲ تصلف لاف و بخود بستن، به ۱۲/۲۵۲ ح و ۱۳/۲۶۲ ح نیز رجوع شود.

۶ كلنگ برنده است كبود رنگ و دراز گردن، بزرگتر از لکلك، كه او را شكار كنند و خورند و پره‌ای زیر
 دم او را بر سر زنند (برهان قاطع)؛ امروز ما با اسم تركی آن دُرنا می‌شناسیمش؛ به انگلیسی Crane.

۹ قفس به صاد، رجوع شود به ۵/۲۵۸ و ۱۲/۲۸۶ ح.

بدخونی که از اخلاقی نا پسندیده خود بهیچ تأویل خلاص نیابد .

ملک گفت : مُزد از بَرّه و نیک از بد غمی شناسی ، ای بلار ! گفت : چهار کس بدین معانی محیط نگردند : آنکه بَدردی دایم و علّی هایل مبتلا باشد و باندیشه‌ای دیگر نپردازد ؛ و ۳ بنده خائنین گناه کار که در مواجههٔ مخدوم کامگار افتد ؛ و آنکه با دشمنی شجاع در کارزار آید و ذهنی او از تمامی کار منقطع شود ؛ و سَم گاری بی باک که در دستِ ظالمی از خود قوی تر درماند و در انتظارِ بلاهایِ بزرگ بنشیند . ۶

ملک گفت : همه نیکبهارا گم کردی ! گفت : این وصف چهار تن را زیبا نماید : آنکه جور و تهور را فضیلت شمرد ؛ و آنکه به رای خویش مُعجَب باشد ؛ و آنکه با دزدان اِلْف گیرد ؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید . ۹

مَلِک گفت : بتو واثق نشاید بود ، ای بلار ! گفت : ثقتِ خردمندان بچهار کس مستحکم نگردد : ماری آشفته ؛ و ددی گرسنه ؛ و پادشاهی بی رحمت ؛ و حاکمی بی دیانت .
مَلِک گفت : مخالطتِ تو بر ما حرام است . گفت : مخالطتِ چهار چیز متعذراست : مصلح و ۱۲ مفسد ؛ و خیر و شر ؛ و نور و ظلمت ؛ و روز و شب .

مَلِک گفت : اعتمادِ ما از تو برخاست . گفت چهار کس را اهلیتِ اعتماد نتواند بود :

۲ مُزد ثواب ؛ اجر کار نیک ؛ بمعنی عملِ نیکو « کار ثواب » بکار رفته است ، در قبالِ بَرّه ، گناه .

۷ زیبا از زیبایی ، بمعنی زیننده و برازنده و مناسب ؛ زید در این شعر خاقانی آمده است (دیوان ۳۵۵) :

خاصهٔ بغداد خنگ خاص خلیفه است نعل بها زیدش بهای صفاهان

۸ تهور بمعنی متداول کلمه بی باکی کردن در کار است و بی اندیشه و به ناباکی در چیزی افتادن ؛ ولی نصرالله منشی گویا بمعنی مستغری و آزار رساندن و به ناروا بر کسی هجوم بردن بکار می‌برد ؛ در قصهٔ زانی که او را زده و بجائی نزدیک بهلاک افکنده بودند ملک بومان می‌رسد که « این تهور بر وی بجه سبب رفته است » (۹/۲۱۲ دیده شود) ، و اینجا با « جور » جفت کرده است .

۸ مُعجَب (از إعجاب) بصیغهٔ اسم مفعول صفت کسی که او را از کسی یا چیزی خوش آمده باشد و باو حالتِ إعجاب دست داده باشد . مُعجَب در ۴/۴۸ ح و إعجاب در ۱۰/۱۱۵ ح دیده شود .

۸ اِلْف اُنس ؛ رجوع شود به ۸/۱۶ ح ، ۶/۱۸ ، ۲/۷۰ ، ۷/۱۰۷ ، ۱۶/۲۸۷ ح و ۱۰/۲۹۴ ح .

۱۱ حاکم قاضی مراد است که امروز دادرس هم می‌گوئیم ؛ و حاکم شرع تا چندین پیش لفظی متداول بود .

۱۲ مخالطت رجوع شود به ۸/۳۸۲ ح . ۱۴ اهلیتِ اعتماد در اساس : اهلیتِ

دزدی مُقتحم، حشم سِتَنَبَه، فحاشِ آزرده، اندکِ عقلی نادان.

ملك گفت: [رنج من بدان بی‌نهایتست که درمانِ دیگر دردهای من دیدارِ ایران دخت بودی و] دردِ فراقِ ایران دخت را شفا نمی‌بینم. گفت: از جهتِ پنج نوعِ زنان غم خوردن مُباح است: آنکه اصلی کریم و ذاتِ شریف دارد و جهانی راین و عفائی شایع، و آنکه دانا و بُردبار و مُخلص و یکدل باشد، و آنکه درمه ابواب نصیحتِ بَرزد و حُضور

۱ حشم سَنَبَه اساس: حشم سَتَنَه، بایسنری: حشم سه P، P₂ و P₃ و F و چلی: چشم شسته، نافذ: شسته چشمی، B: بسته چشمی، G: سوخ حشم، نقت در اینجا سقط دارد و سَج اسماً اختصار کرده و انداخته است، در متن عربی (چاپ شیخ، ص ۱۹۷) این چهار نوع «اللمس والكلوب والمذاق والمقود المسلط» نامیده شده‌اند که دونوع آن با ترجمه مطابق نمی‌آید. سَنَبَه و سَنَبَه بمعنی درشت جثه درشت خوی دلیر سرکش نافرمان ستیزه‌گر کوبه‌المنظر که طبع از دیدنش هراسان گردد در ادبیات فارسی و کتب دینی قدیم بسیار بکار رفته‌است. در کارنامه اردشیر پاپکان «سَهْمِکِبَه و دوشرمیه و دِوُخ» با هم آورده شده‌است، در ویس و رامین هم جا نعت دیو است (۳۶/۴۳ سَنَبَه دیو مهر، ۱۲/۸۵ سَنَبَه دیو هیران، ۳۸/۸۹ سَنَبَه دیو بدخو)، در شعری از جَلال بخاری صفتِ شاهین است و ضد فرومایه (فرهنگ لغات فارسی اسدی):

چون پندِ فرومایه سوی جوژه گراید شاهین سَنَبَه به تلروان کند آهنگ

و در حقیقه ستائی آمده‌است (چاپ مدرّس رضوی ۴۵۰ و ۵۱۶ به ترتیب):

صَیْتِ هامِ آتش و پنه است زشت نام و تباه و سَنَبَه است

کُشتِ دیو سَنَبَه را از تاب گوه‌ر چتر او بجای شهاب

در تفسیر قرآن (نسخه کیمبرج که براون وصف کرده‌است، و ترجمه و قصه‌های قرآن چاپ مهلوی ص ۷۴۹) در ترجمه مرید و مارد و حفرت و جن آمده‌است، مثلاً: فرمانبرداری می‌کند هر دیوی سَنَبَه را، گفت یکی پرنی که نیرو داشت از آن پریان سَنَبَه با زور، گفت سَنَبَه‌ای از پریان، از هر سَنَبَه بسیار ضاد که دران دیو هیچ نیکی نیست، در متنی نیز صفت دیو آورده شده، و نیز لقب عارفی از اهل هرات بوده‌است بنام ابو اسحق ابراهیم که در تدوین راهی و آثار البلاد و تفحات الاتس و غیر اینها مذکور است. اگر این قراءت صحیح باشد مراد از حشم سَنَبَه آن پیروان و خدمتگزاران شاه‌اند که نافرمان و درشت خوی و ستیزه‌کار و مکروهند، و آشکال مختلی که در نسخ دیده می‌شود تصحیف‌هایی است ناشی از مجهول بودن لفظ و معنی بر کتاب، والله اعلم.

۳۵۲ رنج من... بودی و این سطر از نسخ غیر اساس گرفته شد، در B و بایسنری بجای رنج: درد.

۳ از جهت اینجا بمعنی «از برای» و «از بهر». ۴ مباح ۹/۲۴۴ ح و ۸/۳۰۱ دیده شود.

۴ راین (از روق) برزو بالاتر از همه، بسیار نیکو.

۴ شایع مورد قبول همگی، ۴/۳۰ ح، ۷/۱۴۵ ح، ۱۳/۲۳۸ ح، ۷/۲۷۲ ح و ۸/۳۰۴ ح دیده شود.

غیبتِ جفت بی رعایت نگذارد؛ و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار سازد؛ و آنکه منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدت افتد.

۳ ملک گفت: اگر [کسی] ایرانِ دخت را بما باز رساند زیادت از ثمنیِ او را مالِ دهیم. گفت: ۳ مالِ نزدیکِ چهار تن از جانِ عزیزتر است: آنکه جنگِ برایِ اجرتِ کند؛ و آنکه زیرِ دیوارهایِ گران برایِ دانگانه شمعِ گیرد؛ و آنکه بازار گالیِ دریا کند؛ و آنکه در معادنِ مزدور ایستد.

۶ ملک گفت: در دلِ ما از تو جراحتیِ متمکن شد که بر فتنِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهمِ نتوان کرد. گفت: عداوتِ میانِ چهار کس بر این طریقِ متصور است: گرگ و میش و؛ گربه و موش و؛ باز و کُرّاج و؛ بوم و زاغ.

۱ ملک گفت: بدین ارتکابِ خدمتِ همه عمر تباه کردی. گفت: هفت تن بدین عیبِ موسوماند: آنکه احسان و مروتِ خود را بمنت و اذیتِ باطل کند؛ و پادشاهی که بنده

۲ شاعر ۱۸/۱۳ ح و ۹/۳۲ و ۴/۵۲ ح و ۸/۱۳۸ ح و ۱۲/۳۰۱ ح دیده شود.

۴ چهار تن جز اساس همه نسخ: پنج تن؛ و پنجمی را نیز همدانند (حاشیه بر سطر ۶ دیده شود).

۵ دانگانه مال و متاعی اندک رجوع شود به ۱۷۷/۱۰ ح. دانگانه در کتاب نقض ص ۴۴۲ نیز آمده است.

۵ شمع نقب را می‌گفته‌اند، یعنی راهِ زیر زمینی؛ و نیز جانی که در زیر زمین یا در کوهِ بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برایِ خود، و چوپانان بجهتِ گوسفندان سازند؛ و سُم (از سُنْب، سُنْیدن، سُنْفَن = سوراخ کردن) و شمع و آهون نیز گفته می‌شده است، و کندنِ نقب را شمع گرفتن می‌گفته‌اند. شعری از کلیله و دمنه رودکی در لغت فرس اسدی (و با اندک اختلافی در صحاح القُروس) منقول است مربوط بحکایتِ زنی که از برایِ رفیقِ خویش از خانه بکوچه نقبی ساخته بود (در متن عربی: حَقَرَتْ سِرْبًا - در کلیله نصرالله مفشی این حکایت نیامده است ولی محلّ آن در صفحه ۵۰ پس از ص ۱۰ است):

شو بدان کُنْج اندرون خُمنی بجوی زیر آن شمع است بیرون شو بدوی

و بیتی در داستان جنگِ امیر مسعود با غوریان گوید (جای فیاض ۱۱۸): منجبقها بر کار کردو سنگ روان کردندو

شمع گرفتند از زیر دو برج که برابرِ امیر بود. و مسعود سعد زندان خویش را به شمع تشبیه کرده است (دیوان ۴۲۸):

هرده نشسته بر درو بر بام شمع من با یک دگر دُما دُم گویند هر زمان:

هین برجهید زود که حیلنگریست این کر آفتاب پُل کند از سایه زردبان!

۶ مزدور ایستد بعد ازین در همه نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئی میان نسخ) نام

برده شده است: و آنکه هر نفسی اصحابِ فرمان و اربابِ مملکت به اِمرایِ خصمانِ ایشان جایز بیند.

کاهل و دروغ زن را تربیت فرماید؛ و مهری درشت خوی که عقوبت او بر مبرّت او
 بچربد؛ و مادری مشفق که در تعهد فرزند عاق مبالغت نماید؛ و آزاد مردی سخی که
 ۳ بد عهد مکار را بر ودیعت خویش معتمد پندارد؛ و آنکه ببدگفت دوستان فخر کند؛ و
 آنکه زاهدان را از عقیدت اجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان بدارد.
 ۶ ملک گفت: باطل گردانیدی جمال ایران دخت را بگشتن او. گفت پنج چیز همه اوصاف
 ستوده را باطل گرداند: خشم، حلم مرد را در لباس تنگ عرضه دهد و علم او را در صیفت
 جهل فرا نماید؛ غم عقل را ببوشاند و تن را نزار کند؛ کارزار دایم در مصافها نفس را
 بفنا سپارد؛ گرسنگی و تشنگی جانوران را ناچیز کند.
 ۹ ملک گفت: مارا با تو پس ازین کاری نماند، ای بلارا گفت: خردمندان را باشش کس
 آشنائی نتواند بود: یکی آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه علم عاطل است؛ و
 خرد حوصله ای که از کارهای شایگانی تنگ آید؛ و دروغ زنی که به رای خود اعجاب
 ۱۲ نماید؛ و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفر دور دست اختیار کند؛ و
 خویشتن بینی که استاد و مخلوم سبوت او نپسندد.

۱ مبرّت نیکویی کردن، نکوئی کردن، نکوکاری.

۲ عاق (از ع ق) آزارکننده پدر و مادر، نافرمان بردار از پدر یا مادر یا هردو. در کتاب الفاخر مفصل
 (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنی قطع رحم کردن آورده است، که حقوق مصدر آنست. نیز ۵/۳۰۲ ح دیده شود.

۶ مرد کلمه در اساس نیست. تهتک ۱/۳۸۳ ح دیده شود.

۸ گرسنگی تشنگی باید این دورا دو چیز جدا همد تا حساب پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاطل اینجا بمعنی خالی؛ اصلاً بمعنی بی کار؛ و بی پیرایه. عاطل از پیرایه - محروم ازان.

۱۱ حوصله معنی اصلی کلمه علف دان مرغ، چینه دان، سنگدان بوده است، و در قدیم الأیام زاغتر نیز
 می گفتند؛ به استعاره بمعنی طاقت تحمل صبر کردن، تاب و توانائی مداومت در کاری و گفتگویی، بکار رفته است؛
 ترکیبات با حوصله و پُر حوصله و فراخ حوصله برای کسی که می تواند شکیب و بُردباری بخرج دهد، و بی حوصله و
 تنگ حوصله و خُرد حوصله و کم حوصله برای ضد آن متداول است. در ۹/۲۶۸ و ۱۰ گلشت که: دریاست که ...
 هر چه دروی انداخته شود دروی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد. معامله یک کلمه فارسی که به هاء غیر ملفوظ
 ختم شده باشد نیز با این کلمه شده است و بی حوصلگی و کم حوصلگی ازان ساخته اند.

۱۱ شایگانی خوب و عالی و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۱۴/۲۱۲ ح دیده شود.

گفت: تو نا آزموده به بودی، ای بلار! گفت: ده تن را بشاید آزمود: یکی شجاع را در جنگ، و یکی برزگر را در کشاورزی، و غلوم را در صُجرت، و بازرگان را در حساب، دوست را وقت حاجت، اهل را در ایام نکبت، زاهد را در احراز ثواب، فاقه زده را در درویشی، بصلاح عزیمت، و کسی را که بترك مال و زنان گفت از سرِ قدرت درخویشتن داری. چون سخن اینجار رسید و اثرِ تغیر در بشرهٔ ملكِ بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم در گلرد ۶

وقت است که ملك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاقِ بکمال رسیده است، و نیز عظیمِ اعاضی فرمود بر چندین ژاژ و سفساف که من ایراد کردم. وانگاه گفت:

۱ ده تن را همه نسخ همین طوَر است و در همه نسخ نه تن تعداد شده است، چون همه نه مورد با مواردِ مذكور در متن عربی مطابق نیست ندانم کدام یک از قلم افتاده است، تواند بود: بنده را در عشرتِ خداوندش، یا: جوانمرد را در بخشش و رحمت. در نسخ چایی یک دهمی نام برده شده است که نبودنِ آن بهتر است.

۵ بلار فاعل مؤخر است از برای بدید، و مسندُ الیه مقدم از برای خاموش شد، مگر آنکه در اصل «بدید آمده» بوده باشد. نسخ دیگر: ظاهر گشت (یا: ظاهر تر گشت).

۸ ژاژ یکی از معانی اصلی آن بته گیاهی خاردار است که خود را روست و در صراها و بر سر تپه‌ها می‌روید، آن را جمع می‌کنند و از برای سوختن به امکنهٔ مسکون می‌برند، شتر آن را می‌کنند و می‌خایند مردم چون آنرا بی مزه و بی فایده دانسته‌اند به مجاز و کنایه ژاژ خاییدن و ژاژ درآیدن را یعنی هفتان پیبوده و بی مزه و هرزه و پاوه گفتن، و ژاژ را یعنی هذیان و مهمل و بی معنی بکار برده‌اند. در لغتِ فرسِ اسدی این بیتِ عسجدی منقولست:

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران

و فرخی مکرر این لفظ را بکار برده است (دیوان چاپ دبیر سیاهی ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۳۷۲ بترتیب):

من این همه ز طریق مطایبت گفتم مگر نگوئی کاین ژاژ باشد و هذیان
کسی که ژاژ درآید به درگهی نشود که چرب گویان آنجا شوند کند زبان
گر کسی گوید مانند او هیچ شست گو برو خام درانی مکن و ژاژ خای
کسی که گوید من چون توّم بفضل و هنر سبک خیرد بود و یافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ۳۹۳، پایسته که چاپ شده است غلط است):

برخوان ژاژ خای من هرگز این خوب قول پخته و خابسته
و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۶۶۲ - نیز ص ۵۶ همان کتاب دیده شود):

نام حکمت همی نهند آنگاه بر خرافاتِ ژاژ زنده خویش

و کمال الدین اسمعیل گوید (دیوان نسخهٔ چستر بیثی ق ۲۷ رو - نیز فولرس از فرهنگ شعری):

زندگانی ملک دراز باد! در روی زمین اورا نظیری نمی‌دانم و در آنچه بما رسیده‌است از تواریخ نشان نداده‌اند، و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود، که با حقارتِ قدر و خستِ منزلتِ خویش بر آن جمله سخن فراخ می‌راندم و قدم از اندازه خویش بیرون می‌نهام، البته خشمی بر ملک غالب نگشت. ذاتِ بزرگوار او چنان بجمالِ حلم و سکینت آراسته‌است و بزیبتِ صبر و وقار متحلی، و جمالِ حلم و بسطتِ علم او بی‌نهایت و، جانبِ عفو او بندگان را مُمهّد و، خیراتِ او جملگی مردمان را شامل و، آثارِ کم‌آزاری و رأفتِ او شایع. و اگر از گردشِ چرخ بلائی نازل گردد و از تصرفِ دهر حادثه‌ای واقع شود که بعضی نعمتهای آسمانی را مُنقص گرداند در آن هیچ کس ملک را غناک نتواند دید، و جنابِ او از وصمتِ جَزَع و قَلَق منزّه باشد و. نفسِ کریم را در همه شداید ریاضت دهد و، رضارا بقضا از فرایض شناسد؛ با آنکه کمالِ استیلا و استعلا حاصل است و اسبابِ امکان و مقدّرت

ز خوشه چینی کشتِ نیاز هست عفو خیده پشت و شک خوار و زازخای چو داس

و مولوی در مثنوی گوید (دقتر سوم ب ۲۳۶۷ - نیز دقتر پنجم ب ۹۴۰ دیده شود) :

می‌داناند خلق اسرارِ مرا زاز می‌دانند گفتارِ مرا

سَنَاف اُمّ سَنَاف : کاری بد : امر حقیر : کاری ناقدر : سَنَافِ العمل : بد کرد کار را، ژنده کردش (ز عَشَرِی) ؛ سَنَاف کار حقیر : و بلایه از هر چیز، و در حدیث است که خداوند کارهای بلند مرتبه را دوست می‌دارد و سَنَافِ آنها را دشمن می‌دارد (از صراح قرشی) .

۳ و ۲ خِستِ منزلت پسری مرتبه و فرومایگی. از خَس (فرومایه شد و حقیر شد) و خیس (مرد ناکس و فرومایه و حقیر) .

۴ سَکینت آرامی، آرامش، آهستگی، قرار، وقار.

۵ بسطت گستردگی و فراخی و دامنه‌داری، نیز ۱/۲۴ ح، ۷/۲۸۴ ح، ۱۲/۲۹۶ ح، ۷/۳۲۰ دیده شود.

۶ مُمهّد گستراننده و آماده کرده؛ ۱۱/۱۸۲ ح و ۱۰/۲۳۷ ح و ۱۰/۲۹۹ ح و ۱۶/۳۶۵ دیده شود.

۸ مُتَعَص ناگوار و ناخوش؛ رجوع شود به ۲/۳۵ و ۱۴/۲۴۴ ح و ۱۳/۲۵۱ ح.

۸ وَصمت عار و تنگ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ ح و ۱۰/۱۷۶ ح و ۲/۲۴۴ ح. در اساس فقط : سمت.

۹ ریاضت (از روض) نرم کردنِ ستورِ نرم ناکرده؛ رام کردن و آموختن ستورِ خشن به بُردن سوار و بار.

عجازه ریاضت دادنِ نفس و دیگری به بُردباری و شکیب کردنِ درختها و تحملِ رنج.

۱۰ استعلا (استعلاء از عل و) بلندی یافتن و غلبه کردن و غالب شدن. ۴/۳۶۶ نیز دیده شود.

۱۰ مقدّرت و مقدّرت و توانائی و توانائی یافتن و توانا شدن، توانستن.

ظاهر تجاوز و اغراض ملکانه در حق بندگان غلص بر این سیاق است؛ و باز جماعتی که خویشتن در محلّ لِدات دارند اگر اندک نخوتی و تمرّدی اظهار کنند، و بتلویح و تصریح چیزی فرمایند که بمعارضه و موازنه مانند شود، در تقدیم و تعریک ایشان آن^۲ مبالغت رود که عزّت و هیبت پادشاهی اقتضا کند، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند

۶ گر چرخ فلک خصم تو باشد تو بحجّت با چرخ بکوشی بهمه حال و برآئی^۱ و چون این قدرت بدیدند و سرّ بخط آوردند در اکرام و انعام فراخور علوّ همت و فرط سیادت آن افراط فرموده می آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند.

۲ لِدات (جمع لِدَة از ولد) همزاد، کسی غیر از برادر و خواهر اگر با نفس در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شان و هم قدر او باشد؛ در اساس و F: لذات، تنق و بایسنغری: للات، P_۱ و G: کفایت P_۱ و P_۲ و نافذ: کفایت B و مسج: کفایت - مجلس تصحیح شد. لِدائِه در ۱۲/۹ دیده شود.

۲ تلویح اشارت کردن؛ بطویح به اشاره، بدون آنکه صراحت چیزی بگویند.

۳ فرا نمودن نشان دادن؛ نیز ۹/۱۸ ح و ۲۰/۳۰ ح و ۱۰/۳۱۸ و ۳/۴۴۲ و ۷/۳۸۸ دیده شود.

۳ تقدیم و تعریک چنین است در اساس و تنق و P_۱ و نافذ و مسج: F: تقدیم تعریک B و بایسنغری: تقدیم تأدیب و تعریک P_۱ و P_۲ (نیز P_۱ به اصلاح جدید): تقویم و تعریک. ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد، اما باز مبادرت به تفسیر آن نرفت. بخاصّه که در سندبادنامه (چاپ استانبول ص ۳) نیز آمده است: از برای تقدیم و تعریک مفسدان و قع و تأدیب متعلّیان، آخ؛ و احتمال این داده شد که صورت اصلی مصطلح آن عهد بوده و معنی درست باشد. برای تعریک بمعنی گوشمال دادن ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود.

۵ مشاهدت کند شعری که بعد می آید تتمّه عبارت می شود: مشاهدت کند که گر چرخ فلک، آخ؛ ولی جمله عیبی گویا دارد: شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود، و یا به وجهی دیگر اصلاح شود، مثلاً: از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_۱ و P_۲ و P_۳ و نافذ آمده است).

۶ برآئی برآمدن بمعنی غالب شدن، برتر آمدن، فایز آمدن. برناید در ۸/۱۸۶ دیده شود.

۷ سر بخط آوردن و نیز سر برخط داشتن، سر برخط انداختن، سر در آوردن به -، سر فرود آوردن به -، سر در کلاه کسی نهادن، همگی بمعنی اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قعما و متوسطین بکار رفته است (رجوع شود به بهار نجم و فولرس) ضدّ آن: سر از خط برداشتن، سر برآوردن، سر بر تافتن، سر باز زدن، سر کشیدن. ۹ مآثر کارهای نامور؛ رجوع شود به ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۵ و ۱۳/۳۴۵ ح.

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی عابار را که بر لفظ من رفت استماع
 ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد؟ شمشیر بران حاضر و بنده
 ۳ در مقام تبسُّط، اقامتِ رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِک چه حجاب صورت توان کرد؟ و
 من بنده بگناه خویش اعتراف می‌آرم و اگر عقوبتی فرماید مُحَقِّق و مصیب باشد، که
 خطائی کرده‌ام و در امضای فرمان تأخیر جایز شمرده‌ام، و از بیم این مقام و هول این
 ۶ خطاب باز اندیشیده، و باز می‌نایم که ملکه جهان بر جای است.
 چندانکه مَلِک این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت، و دلایلِ فرح و
 ابتهاج و محابِلِ مسرّت و ارتیاح در ناصیه مبارک او ظاهر گشت
 ۹ این منم یافته مقصود و مُرادِ دلِ خویش از حوادث شده بیگانه و با دولتِ خویش؟
 مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لَيْلِي لَا صَبَاحَ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ ۱
 و پس فرمود که: مانعِ سخط و حایلِ سیاست آن بود که صدقِ اخلاص و مناصحتِ تو

۲ ارزانی فرمود ارزانی داشت در ۸/۳۷۱ ح دیده شود؛ و نیز ۶/۳۹۳ و ۱۱/۳۹۵.

۳ تبسُّط با بزرگتر از خود گستاخی و بی‌روائی ابراز کردن، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ ح.

۳ صورت کردن تصوّر کردن؛ رجوع شود به ۱۲/۲۶ ح. خاقانی گوید (دیوان چاپ مجّادی ۲۶۵):

صورت نکتم که صورت داد در گوهر انس و جان بیینم

و عطار گوید (دیوان چاپ تفهلی ۶۴۸):

گر عشق چار یار نداری میانِ جان صورت مکن که پنج نمازت بُود روا

۴ مصیب ۱۰/۳۷۴ ح دیده شود. ۸ ابتهاج (ازب و ج و بهجت) شاد شدن، شادی.

۸ غایل ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳۶۸ ح دیده شود.

۸ ارتیاح شادمانی. نیز ۱۳/۱۲۴ ح و ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

۸ ناصیه پیشانی، نیز ۱۲/۲۸۳ و ۶/۳۵۱ و ۴/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ ح دیده شود.

۱۰ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ... بعد از آن (مدتها) که شب من نبود آن را بامداد، گوئی که آغاز روز رستخیز
 پایان آنست. ۱۱ سَخَط و سَخَطُ خشم گرفتن، و خشم سخت گرفتن، و غضب کردن، برکوچکتر.

۱۱ سیاست بمعنی اداره کردن امور و مملکت داری و رعیت داری کردن معروفست و امروز نیز همین معنی
 متداول است (ص ۱۸/۶ و ص ۷ مکرر و ۱۱/۹۶ ح دیده شود). مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشتامی و حبس و
 قتل کسانی که مقصّر تشخیص میدادند نیز سیاست خوانده میشد بجهت اینکه لازمه سیاست بود، و اینجا این معنی
 دوم مراد است. ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳۴۵ و ۸/۳۶۵ و ۶/۳۸۲ نیز دیده شود.

می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال توقیف کنی و پس از مراجعت و استطلاع دران شرعی پیوندی، که سهو ایران دخت اگر چه بزرگ بود عذاب آن تا این حد هم نشایست؛ و بر تو، ای بلار، در این مفاوضت تاوان نیست چه می‌خواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تأخیر آن غرض بشناسی و بآتقانی تمام قدم در کار نمی. بدین حزم خرد و حصافت تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت تو بیفزود و خلعت تو دران موقعی هر چه پسندیده تر یافت و ثمرت آن هر چه مهتا تر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که ۶ بزبور و قار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فایده گردد، و راست گفته‌اند که: زاحیم بَعُوْدِ اَوْ دَعْ.

پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست بحر محیط سنگ نیارد بخندنی ۱
این ساعت بباید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و معذرت بایران دخت رسانید و گفت:

بی طلعت تو مجلس بی ماه بُود گردون بی قامت تو میدان بی سرو بُود بستان ۱۲

۱ امضا رجوع شده به ۳/۲۶۵ ح و ۷/۳۷۷.

۱ مراجعت و استطلاع سابقاً هم گفته شده بود؛ مراجعت و استقصا (۱/۳۷۷ ح)؛ استطلاع رسیدن رأی کسی، از کسی رأی زدن خواستن، آگاهی خواستن از رأی کسی. ۸/۴۹ ح نیز دیده شود.

۲ شرح ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود.

۳ تاوان جرعه و هرامت و عوض که از کسی به ازای زبانی که رسانده است یا عملی که کرده است می‌گیرند؛ تاوان بر کسی است که زبان رسانده یا گناه و جثاتی کرده است. تاوان بر تو نیست یعنی مورد بازخواست و مستحق مجازات نیستی. در بار عجم بینی از امیر معزی روایت شده است که در دیوان او نیست:

آفتاب فلک از برج شرف تابان شد هر که ازی نشود مست بر تو تاوان است

۳ می‌خواستی در اساس: می‌دانستی. ۴ بدین حزم خرد و ... در اساس: بدین حزم و خرد و.

۴ حصافت محکم بودن و درستی عقل؛ رجوع شده به ۱۲/۱۸ ح و ۲/۱۹۴ ح و ۷/۲۶۸ ح و ۱۳/۳۹۶ ح.

۵ نیک بندگی بنده نیک بودن و بشرط بندگی عمل کردن؛ نیز ۱۵/۳۶ ح و ۱/۱۵۶ ح دیده شود.

۶ مهتا گوارا شده و دور از رخ و زحمت؛ نیز ۲/۳۷ ح و ۹/۹۵ ح و ۹/۳۰۸ ح و ۷/۳۳۵ ح و غیره دیده شود.

۸ زاحیم بَعُوْدِ اَوْ دَعْ مزاحمت کن به اشتر پیر و پاوانگذار - باری از اهل تجربه خواه، ورنه رها کن.

۹ کان در اساس: کی آن. سنگ نیارد قدر و ارزش ندارد، وزن آن را ندارد (وقتی که حزم تو حصن

دولت باشد بحر محیط قدر آن را ندارد که خندق آن حصن باشد).

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بهجت و اعتدادِ ما که بحیاتِ او تازه گشته است تمام گرداند، و ما نیز از حجرة مفارقت بحجلة مواصلت خرامیم و مثال دهم تا مجلس ۳ خرم بیارایند و بیارند

زان می که چو آو عاشقان از تنف انگشت کند برآب زورق را
 بلار گفت: صواب همینست و در امضای این عزیمت تردّد نیست
 ۶ می کش که عنها می کشد، انلو مردان وی کشد،
 در راه رستم کئی کشد جز رخس بارِ رُستم؟
 پس بیرون آمد و بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت:

۹ روزِ مبارک شد و مراد برآمد باز چو اقبالِ روزگار درآمد
 و بشارتِ خلاص و مثالِ حضور بهم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسپیچیده بخلمت شتافت و هر دو بهم پیشِ ملک درآمدند. پس ایران دخت زمین ببوسید و گفت: شکرِ
 ۱۲ پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توانم گزارد؟ و اگر بلار بکمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه ثِقَتِ مستحکم نداشتی هرگز آن تائی و تأمل نیارستی کرد. ملک بلار را گفت: بزرگ منّی متوجه گردانیدی، و من همیشه مناصحتِ تو واثق بوده‌ام

۱ اعتداد سربلندی و مباهات و افتخار. نیز ۱۲۴/۱۳ ح و ۲۴۵/۵ ح دیده شود.

۴ زورق معنی یت آنست که این می از کثرت گرمی زورق را بر روی آب بدل به زغال می‌کند. از دو بیت در دیوان عنصری (چاپ دیرسیانی ص ۵۹) بر می‌آید که جام باده را گاهی بشکل کشتی می‌ساخته و زورق می‌گفته‌اند.

۹ باز در هشت نسخه (اساس و نق و B و P و P و P و F و نافذ و بایسنغری) چنین است، در چلی و P و مج: بار، در G بی نقطه. باز بمعنی بار دیگر صبی ندارد، ولو اینکه بار مناسبتر تصور شود.

۱۰ پسپیچیده آماده و مهیا و کار ساخته و تیه دیده. امروز به جم تلفظ می‌کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گنج قافیه آورده (دقتر چهارم ب ۲۸۴۹):

گفت و گو بسیار گشت و خلقِ گنج در سر و پایان این چرخ بسیج

ولی در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی با هیچ نیز قافیه شده است، پس هر دو تلفظ ممکنست صحیح شمرده شود و هر یک خاصّ ناحیه‌ای بحساب آید، و با اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را میلاک ندانست. هرُن در چاپ لغت فرس اسدی آن را پسپج آورده، ولی در اصل اسدی جیم و چی همه مخلوط و در زیر عنوان باب‌الجم آمده است.

۱۳ ثِقَت اعتداد و وثوق، رجوع شود به ۱/۷۴ ح و ۶/۲۷۰ و ۱/۲۸۰.

لکن امروز زیادت گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده است و فرمان تو بر فرمان بُرداران ما نافذ است، و بر استصواب تو در حَلّ و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت. بلار گفت: دولتِ مَلِک در مزیدِ بَسْط و دوامِ قدرت دایم و پاینده باد! ۳
بر بندگان تقدیمِ لوازمِ عبودیت و ادایِ فرایضِ طاعت واجب است، و اگر توفیقی یابند بران تَحْمَدت چشم ندارند، با آنکه سوابقِ کرامات و سوائفِ عواطفِ پادشاهانه بر خدمتِ بندگان رجحان پیدا و روشن دارد؛ و اگر هزار سال عُمر باشد و در طلبِ رضا و تحرّی فراغ ۶
مُسْتَفْرَق گردانند هزار یلِ آن را شکر نتوانند گزارد. اما حاجتِ ببنده نُوازی مَلِک آنست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقبِ آن از ندامت و حسرت مسلم ماند.
مَلِک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصفا فرمودیم و در مستقبلِ بی تأمل و مشاورت و ۹
تدبّر و استخارت مثالی ندیم. و صِلَتی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت.
هر دو شرطِ خدمت بجای آوردند و در معنی کشتنِ آن طایفه از براهمه که خواہا را بران نَمَط تعبیر کرده بودند بران رای قرار دادند؛ و مَلِک مثال داد تا ایشان را نکال کردند، و ۱۲
بعضی را بردار کشیدند. و کارایندونِ حکیم را حاضر خواست و بمَوَهِبِ خطیر مستغنی

- ۱ زیادت گشت باید مفهوم شود که «و ثوق زیادت گشت»، «بقریه» و «اتی» مصدر حذف شده است.
- ۲ حَلّ و عقد گشاد و بست؛ و مراد از ان گشادن و بستنِ گرہهای امور مملکت و اداره کردن آنهاست.
- صرف و تقریر عزل و نصب، برداشتن و گذاشتن؛ و باز مراد از کار معزول کردن و بکار نصب کردنِ کارکنان مملکت و مأمورین حکومت است. هر چه تو صواب بدانی در این امور بکن و اختیار مطلق بتو داده می‌شود.
- ۵ تَحْمَدت رجوع شود به ۷/۳۷۲ ح؛ تَحْمَدت نیز درست است.
- ۵ سوائفِ عواطف در اساس با او عطف؛ رجوع شود به ۱۴/۲۷۱ ح و ۱۶/۲۷۸ ح.
- ۶ تحرّی ۱۳/۳۷۵ ح دیده شود. ۷ مُسْتَفْرَق ۲/۷ و ۲/۴۷ ح دیده شود.
- ۹ اصفا گوش دادن؛ و نیز بمعنی شنیدن و پذیرفتن. رجوع شود به ۵/۹۷ ح.
- ۱۰ استخارت بهترین را خواستن. به ۷/۳۰ و ۱۶/۷۳ ح رجوع شود.
- ۱۲ نَمَط روش و شیوه و طریقه؛ بمعنی نوع و گونه نیز هست. ۱۴/۲۵ ح نیز دیده شود.
- ۱۲ نکال عذاب کردن و حقوق چشاندن بنحوی که مایهٔ عبرت دیگران باشد؛ جانبا را بدمت آورد و همرا به نکالی تمام هلاک کرد (ترجمهٔ یمنی ۱۷۲). نیز ۵/۱۵۷ ح و ۴/۲۸۷ ح دیده شود.
- ۱۳ مَوَهِب بخششها و هطاها، ۳/۴۷ ح دیده شود. خطیر بُرہا و بُرَقدر؛ نیز ۸/۲۸۵ ح دیده شود.

گردانید، و مثال داد تا براهمه را بران حال بدو نمودند؛ گفت: جزای خائن و سزای غادران اینست. روی بیادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند:

۳ رضا ندادی جز صبح در جهان تمام رها نکردی جز مُشک بر زمین عَمَّاز
او برفت. مَلِک بلار را فرمود که: باز باید گشت و آسایشی داد تا ما هم بمجلس اُنس
خرامیم، که راست نیاید چنین

۶ در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ماهشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاک توده غدار
تُرک تازی کنیم و بر شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار
۹ اینست داستان فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگر اخلاقِ ملوک و عاداتِ پادشاهان؛
بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ بیان این امثال اعتبار خوانندگان و انتباه
مستمعان است. و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار او تجارب متقدمان و اشارت
۱۲ حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصالح امروز و فردا بر قاعدهٔ حکمت و
بُنلادِ حصافت نهد. وَ اَللهُ الْمَوْفِقُ لِمَا يَنْفَعُ فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ

۲ غادران به ۳/۲۷۳ ح و ۱۰/۲۸۵ ح رجوع شود.

۳ تمام سخن چین و شیر به ده رسان، - ۲/۱۵۷ ح و ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۱ دیده شود.

۳ عَمَّاز برده در و راز آشکارا کن - ۵/۱۲۳ ح دیده شود. در این دو مصراع هر دو کلمه بمجاز بکار رفته است،
در حق صبح بواسطهٔ روشنی و در حق مُشک بسبب بو پراگنی.

۱۰ اعتبار هبوت گرفتن و باندیشه از پی چیزی فرا شدن (یعنی و زخشری)؛ هند گرفتن از داستانی؛ در ترجمهٔ
سیرت جلال الدین مینگبری (چاپ مینوی ص ۶۹) آمده است: اکنون مردِ عاقل باید که در تفاوتِ میانِ این دو
حالت نظر کرده اعتبار کند، تا فریفته جهان غدار نشود.

۱۰ انتباه ۱۵/۲۶۳ و ۲/۲۶۵ و ۷/۳۶۸ ح دیده شود.

۱۱ نمودار سرمشق و راهنما. به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲۶ ح و ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد ۴/۳۱۴ ح و ۱۲/۳۴۹ دیده شود.

۱۳ وَ اَللهُ الْمَوْفِقُ ... و خدای است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حالی و در آینده.

بَابُ — الصَّانِعِ وَالْمَبْنُوعِ

رای گفت: شنودم مثلی حلم و نفضیل آن بر دیگر محاسن اخلاق ملوک و مناقب عادات جهان داران. اکنون باز گوید داستان ملوک در معنی اصطناع بخدمتگاران و ترجیح^۳ جانب صواب در استخدام ایشان، تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزائر گزارند. برهن جواب داد که:

۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمَصْنَعِ**
و قوی تر رکبی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاست، چه پادشاه باید که صنایع خود را به انواع امتحان بر سنگ زندو عبار رای و رویت و اخلاص و مناصحت هریک معلوم گرداند؛ و معول دران تصون و عفاف و تورع و صلاح را داند، که مایه خدمت^۹ ملوک سداد است، و عمده سداد خدای ترمی و دیانت، و آدی را هیچ فضیلت ازان مناقب ۲/۱۲ ح و ۱۳/۱۰ ح و ۶/۲۳ و ۲/۲۷۲ ح و ۴/۲۷۴ دیده شود.

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۵ ح و ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود؛ در سطر ۳ نکونی کردن مراد است.
۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ ...** هرایه نیکوکاری نباشد نکوکاری تا (مگر وقتی که) یافته شود (سپرده شود) بدان راه نکوکاری.
۷ اصطفا برگزیدن و اختیار کردن. نیز رجوع شود به ۵/۷۴ ح.
۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعه) برگزیدگان و کسانی که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکونی کنند و (پادشاهان) بنویشتن نزدیک سازند؛ برکشیدگان.

۸ رویت ۴/۳۱ ح، ۱۰/۶۸ ح، ۱۸/۱۴۸ و ۲/۲۶۶ و ۴/۲۷۴ دیده شود.
۹ معول نکیه گاه؛ ۱/۲۴۹ ح دیده شود.
۹ تصون خود را نگه داشتن؛ ۶/۲۰۸ ح و ۲/۲۳۸ ح و ۸/۲۷۸ ح دیده شود.
۹ عفاف از حرام و گناه و زشتی باز ایستادن، نهنگی کردن، پرهیز کردن از زشتی، پرهیزگاری.
۹ تورع پرهیزگارشستن. نیز تورع در ۶/۳۱۱ ح و ۳/۳۹۸ ح دیده شود.
۱۰ عمده آنچه بران اعتماد کنند؛ مراد اینکه در سداد اعتماد بر خدای ترمی و دیانت است. نیز ۹/۱۹۸ ح و ۷/۲۸۶ ح و ۱۱/۳۹۸ ح دیده شود.
۱۰ سداد درستی و راستی و استواری؛ ۱۰/۹۵ ح و ۵/۲۰۳ ح و ۴/۲۴۸ و ۶/۳۵۰ ح دیده شود.

قوي تر نيست ، که پيغامبر گفت صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ بِالصَّاعِ ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى** .

- ۳ و صفتِ وَرَعِ آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصيانت و نقشف مشهور ، و هرگاه که سلف را اين شرف حاصل آمد و صحتِ انتهای خَلْفِ بدیشان از وجهِ عفتِ والده ثابت گشت ، و هنر ذات و محاسنِ صفاتِ اين مفاخر را بياراست ،
- ۶ استحصالِ سعادت و استقلالِ ترشيع و تربيتِ روشن شود . و اگر در اين شرايط شُبُهَي ثابت شود البته نشايد که در معرضِ محرميت افتد و در اسرارِ مُلکِ محالِ مداخلت يابد ، که ازان خللها زايد و اثر آن بحدت پيدا آيد ؛ و مضرتِ بسيار بهر وقت در راه باشد و
- ۹ بهيج تاويل منفعتي صورت نبندد

جگرت گر ز آتش است کباب تا ز ماهي نگر نجوئي آب

و چون در اين طريق که اصل و عمده است احتياطي بليغ رفت صدقِ خدمتگار و احتراز او از تحريف و تزوير و تفاوت و تناقض بايد که هم تقرير پذيرد ، و راستي و امانت

- ۱ تا ۲ **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ . . . هَمِّي هَمَّا** فرزندان آدم باشد و در تمام بودن نزديك يكدیگرديد ، هيچ يکي را بر ديگري برتري نيست جز به خدا ترسي و پرهيز از گناه .
- ۳ نزاهت پاکيزگي معنوي و پاکدامني ، ۱۰/۹۸ ح ديده شود . تعفف از عفاف و عفت ، و يعني پرهيز کردن و از حرام باز ايستادن و عفت نمودن .
- ۴ نقشف قناعت کردن به زندگاني حقير و جامه زنده ، و مرتاض وار با تنگي معاش روز گذراندن . در اساس : تعفف ، و آنگاه در هاشم بجز اصل ترجمه شده است به « بر پي راه رفتن » .
- ۵ سلف را در اساس : بنده را .
- ۶ استقلال ترشيع مراد « لياقت و شايستگي پرورده و آماده گشتن از برای خدمت » است ، ولي اين مفهوم از معاني اين دو لفظ کي دور است . نیز ۷/۲۴۰ و ۱۳/۳۵۴ ح ديده شود .

۸ بحدت بمردور زمان و پس از سالها رجوع شود به ۱۵/۶۰ ح و ۷/۳۸۲ ح و ۱۰/۴۰۱ .

- ۹ صورت نبندد صورت وقوع نمي يابد . يا بنصور درمي آيد . نیز رجوع شود به ۸/۴ ح و ۱۴/۶ ح و ۲/۸ ح و ۷/۳۹ ح و ۹/۴۷ ح و ۱/۱۸۴ ح و ۴/۳۰۱ ح و ۵/۳۰۴ ح و ۴/۳۵۴ ح و ۱۲/۳۵۸ ح .

۱۲ تحريف و تزوير و تفاوت و تناقض همگي مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبديل کردن مطالب است و ، ساختن گفتاري از قول کسي بصورت شبه بهراست و ، اختلاف پيداشدنِ ميان آنچه یک بار گفته يا نوشته باشد با گفته پيشين و ، دوگفتار يا نوشته قفيض و ضد يکديگر از او شنیده يا ديده شدن ، که همه مشمول دروغ است و دليلي بر نادرستي در گفتار و بي امانتي در قتل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوند؛ چه وَضَعْتُ دروغ عظیم است و نزدیکان پادشاه را تحرّزو
تَجَنَّبُ از آن لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید تا به حق گزاری و
وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق دیگران آزمونده نشود ثقت پادشاهان^۳
با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که سِتُّ بُرُوتِ دُونِ هَمَّتْ قدر انعام و کرامت
بواجبی نداند و بهر جانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافی خردمند داهی هنرمند
جان دادن از این سَمْتِ کَرِه دوسر دارد

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرْبْتُ يَوْمًا، بَبَائِعِ خَلَايَ وَلَا قَوِي أَبْتِغَاهُ الْتَجَبِ
وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ نِجَارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

۱ وَضَعْتُ ۲۱/۱۰۷ ح و ۲/۲۴۴ و ۲/۲۷۲ ح و ۸/۳۹۰ ح دیده شود.

۲ و ۱ تحرّز و تَجَنَّبُ به ۴/۱۱۵ و ۲/۲۳۸ ح و ۱/۲۴۸ و ۸/۲۲۸ رجوع شود.

۲ تا به حق گزاری در اساس: با حق گزاری.

۳ نیابدو... نشود در اساس: نیابدو... شود. ترکیب عبارت مقتضی این تبدیل بوده که بجای بر سایر نسخ است.

۴ سِتُّ بُرُوتِ دارای ریش و سیل نرم و انبوه، و این را ظاهراً نشانِ نقصی در مردی میدانستند و کتابه از
ايله و «خمه» نیز بوده است، شاید نزدیک به سِتُّ رای. در متنی آمده است (دقتر اول ب ۱۰۵۹):

صفت درمانند امیر سِتُّ ریش چون نه پس بیند نه پیش از احقیبش

و در دو مورد دیگر بَلَمَه و لَحْبَانِي را نیز که بمعنی صاحب ریش انبوه است برای این مفهوم در قبال کومه بکار برده
(دقتر سوم ب ۳۵۶۴ و دقتر ششم ب ۲۰۲۷):

آنچه کومه داند از خانه کسان بَلَمَه از خانه خودش کئی داند آن؟

آنچه لَحْبَانِي بمانه خود ندید هست بر کومه یکایک آن پدید

۵ پوستین بَسَمْتِ باران گرداندن اینجا عمل ملموسی شمرده شده است از قبیل «بوجار لنجار بودن» و «این الوقت
بودن» در اصطلاح امروزی ما؛ ولی از گفتگویی که پیش ازین بین موش و گربه رفت (۱/۲۷۹) بد بودن این کار
مستفاد نمی شود: عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار میخورد و پوستین سوی باران میگرداند.

۵ کافی (و ۳/۴۰۰ کفایت) رجوع شود به ۱۲/۳۰۷ ح و ۱۱/۳۲۰ و ۵/۳۵۷ ح و ۱۱/۳۵۸.

۶ دوسر = دوسر تر؛ از مقوله ادغام دو حرف و بیک حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیزو بتر.

۷ و ۸ وَلَسْتُ، وَإِنْ... و نیستم - هر چند که نزدیک گردانیده شوم روزی - فروشنده بهره خویش (از
شایستگی و نیکوکردن) و قوم خویش در راه کسب دوستی؛ می شمارند این کار را گروه کثیری تجارت و کاسبی، و مرا
باز می دارد از آن دین من و شرافت من.

التفاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسنِ ذاتِ چاکران افتد نه بتجمل و استظهار و تمولِ بسیار ، چه تجملِ خدمتگاز بنزدیکِ پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کفایت ، و الذین اوتوا العلم درجات . و اسبابِ ظاهر در چشم اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارت و زنی نیارد

زن مرد نگردهد بنکو بستنی دستار

۶ و در بعضی از طباع این باشد که نزدیکانِ تخت را بکرام و اعزاز مخصوص باید گردانید و مرد از خاندانهای قدیم طلبید و نهمت با اختیارِ اشراف و مهران مصروف داشت. این همه گفتند. اما عاقلان دانند که خاندانِ مرد خرد و دانش است و شرف او کوتاه دستی و پرهیزگاری . و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند. قال بعضُ الملوك الکابر : نحنُ الزمان ، من رفَعناه اُرتَفَعَ ومن وَصَفناه اُتَفَّعَ . و از عاداتِ روزگار مالش اکابر و پرورشِ ارذلِ معهود است ، و ۱۲ هیچ زیرک آن را محال و مستنکر نشمرد ؛ و هرگاه که لشیمی در معرضِ وجاهت افتاد نکبتِ کریمی توقع باید کرد

۲۱ استظهار ثروت و دولتمندی ؛ نیز ۸/۲۶ ح و ۱/۲۴۰ ح و ۸/۲۶۳ دیده شود. ستانی گوید (دیوان ۲۰۰): دولت آن را میدان که دانندت بیش از ابائی جنس استظهار تا ترا یار دولتست نه ای در جهانِ خطائی دولت یار چون ترا از تو پاک بستاند دولت آن دولتست و کار آن کار

۳ و الذین اوتوا ... سورة مجادلة (۵۸) آیه ۱۱: و آن کسانی را که بدادماند ایشان را دانش پایگامها (دهد). ۷ نهمت رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹ و ۶/۲۸۱ و ۲/۳۷۹ ح . ۸ کوتاه دستی دوستی و دوست کاری و امانت ؛ نیز ۶/۱۲۰ ح دیده شود. در بوستان است (ص ۱۰۴): قوی بلزوانند کوتاه دست خردمند شیدا و هشیار مست

۱۰ تا ۱۱ قال بعضُ الملوك ... گفته است یکی از پادشاهان بزرگ: ما روزگاریم ، هرکه ما او را برداشتم بلند گشت و هرکه ما او را نهادیم پست شد (و پست ماند) .

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردن کسی از راه آزار کردن و گوشمال دادن و برنج و سختی و تنگی افگندن . ۱۲ مستنکر (اسم مفعول از استنکار، از نك) ناشناخته: ناپذیرفته، موردِ انکار؛ نیز ۱۵/۳۳۲ ح دیده شود. ۱۲ وجاهت خداوندِ جاه و مقام شدن ؛ مورد توجه و قبول عام شدن از راه شان و عنوان داشتن .

مَنْ أَرَتْ الدُّنْيَا نَبَاهَةً خَائِلَةً فَلَا تَرْتَقِبْ إِلَّا خُمُولَ نَبِيهِ

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگان خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولت خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست، که چون خدمتگزار از حقارت ذات خویش بازاندیشد شکر ایشار و اختیار لازم تر شناسد، زیرا که در یافتن آن تربیت خود را دالّتی صورت نتواند کرد. اما این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفافِ موروث و مکسب جمع باشد و حلیّت فضل و براعت حاصل، چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق گراری چست.

و چون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلّی بود و ازبونه امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مخلص بیرون آمد و اهلیّت درجات از همه وجوه محقّق گشت در تربیت ترتیب هم نگاه باید داشت، و بآهستگی در مراتب ترشیح و مدارج تقریب بر می کشید، تا در چشمها دراید و حرمت او بمدّت در دلها جای گیرد، و بیک تنگ بطوس نرود، که بگساید و طاعنان محال و قیعت یابند.

۱۲

و پوشیده نماند که اگر طیب بنظر اوّل بیماری را علاج فرماید زود کالبد پیردازد، و

- ۱ مَنْ أَرَتْ ... هرگاه که دنیا بناید بلند نای مردی گنم را پس چشم مدار مگر گنای مردی بلند قدر را.
- ۵ دالت حقی که کسی برای خود مسلم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن، نیز ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح. صورت کردن ۷/۳۸۲ ح و ۳/۳۹۲ ح دیده شود.
- ۶ براعت کامل شدن، تمام شدن و بی همتا شدن در دانش و ادب، ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.
- ۹ مخلص ورّه گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیا. اهلیّت سزاواری و شایستگی و استحقاق.
- ۱۰ برکشیدن بالا بردن و رفعت مرتبه و مقام دادن، ترفیع در اصطلاح اداری امروز ما.
- ۱۱ بمدّت ۷/۳۸۲ ح و ۸/۳۹۸ ح دیده شود.
- ۱۱ به یک تنگ بطوس رفتن در عهد نصرانه منشی و ازمدّتها پیش از آن کتابه بوده است از چند پله یکی کردند بدون طی مراحل و پیروندن درجات بالا رفتن، و بطور تعبیر منکلی هروقت بکسی میخواستند بگویند زردبان پله پله این سخن را بکار می بردند. در دیوان فرخی (چاپ دبیر سیاتی ۱۴۱۶) آمده است:
- یک خانه بُتاند بجان اندر خور از تو همه مهتر و نوزیشان کهر
- چونین تو بنگ ز همگان درمگلر نتوان به نگی بطوس شد جان پدر
- ۱۲ وقیعت ملامت و سرزنش و عیبجویی، نیز ۱۳/۱۶۱ ح و ۱۰/۲۰۳ ح دیده شود.

همانا که بشریت دوم حاجت نیفتد ؛ لکن طبیبِ حافظِ آنست که از حالِ ناتوان و مدتِ بیماری و کیفیتِ علتِ استکشافی کند و نبض بنگرد و دلیل بخواهد ، و پس از وقوف بر کلیات و جزویاتِ مرض در معالجتِ شرع پیوندد ، و دران ترتیب نگاه دارد و از تفاوتِ هر روز بر حسبِ تراجع و تزايدِ ناتوانی غافل نباشد ، تا یمنِ نفس او ظاهر گردد و شفا و صحت روی نماید .

۶ و در جمله بر پادشاه تعرفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازه کفایتِ هر یک فرض است ، تا بر بدیهه بر کسی اعتماد فرموده نشود ، که موجبِ حسرت و ندامت گردد . و از نظایر این تشبیه حکایتِ آن مردِ زرگراست . رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

۹ آورده اند که جماعتی از صیادان در بیابانی از برای دزد چاهی فرو بردند ، ببری و بوزنه ای و ماری دران افتادند ، و بر اثر ایشان زرگری هم بدان دام مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج خود بپزیدای او نرسیدند . و روزها بر آن قرار ماندند تا یک روز سیاهی بریشان گشت و آن حال مشاهده کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم . رشته فرو گذاشت ، بوزنه دران آویخت ؛ بار دیگر مار مسابقت کرد ؛ بار سوم ببر . چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند : ترا بر هر یک از ما نعمتی تمام متوجه شد .
۱۵ در این وقت مجازات میسر نمی گردد - بوزنه گفت : وطن من در کوهست پیوسته شهر بوراخور ؛ و ببر گفت : در آن حوالی بیشه ای است ، من آنجا باشم ؛ و مار گفت : من

۲ دلیل اینجا یعنی اصطلاحی اهل طب بکار رفته است : یعنی «بول رنجور که طیب مرض بیماری از آن معلوم می کند» (غیاث اللغات) ؛ و در عربی تفسیر گویند ، و چون در فاروره (شیشه ای کوچک) می آورده اند لفظ فاروره نیز برای همین معنی اصطلاح شد (چهارمقاله عروضی چاپ معین ، ص ۱۰۷ و ۱۲۱ متن ، و حواشی آن) .
۳ شرع - شروع ؛ نیز ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود .

۸ تشبیه مفقده رجوع شود به ۱۵/۲۷ ، ۱۴/۲۷ ، ۲/۲۰۴ ، ۱۲/۳۰۸ ح و ۱/۴۰۵ .

۹ ببری و بوزنه ای در اساس : بَبَر و بُورَنه . ۱۱ ایلا رجوع شود به ۲/۳۴۰ ح و ۲/۴۰۷ .

۱۴ گفتند توجه شود که نیمی از گفتار جمع را حکایت می کند ، سپس قولِ مخصوصِ هر یک را ، آنگاه تنه من هر سه را . بدین جهت گمان رفت که در انتهای این عبارت «و بنوام» نسخه های دیگر بهتر است از «و بنوام» اساس .

۱۶ بوراخور اسم شهر در اساس نیست ؛ بدون آن عبارت ناقص می نمود ، بدین سبب به شکلی که با کاتب و ضبط اغلب نسخ فارسی و عربی نزدیک تر است افزوده شد .

در باره آن شهر خانه دارم - اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقلری امکان عُنُرِ این احسان بخواهیم؛ و حالی نصیحتی داریم: آن مرد را بیرون میار، که آدی بد عهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم پندارد؛ بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت، که قُبَح باطن^۲ بران راجع است

خوب رویان زشت پیوندند همه گریان کنان خوش خندند

علی الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ او را شناختیم؛ البته مَرِد وفا نیست و هرابنه روزی پشیمان گردی. قولِ ایشان را باور نداشت و نصیحتِ ایشان را بسمع قبول ننمود

وَكَمْ آمِرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطَاعٍ^۹

رشته فرو گذاشت تا زرگر بسرِ چاه آمد. سیاح را خلعها کرد و عُنُرها خواست و وصایت نمود که وقتی برُو گذرد و او را بطلبید، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد. بر این ملاطفت يك ديگر را وداع کردند، و هر کس بجانبی رفت. یکچندی بود، سیاح را بدان شهر^{۱۱} گذر افتاد. بوزنه او را در راه بدید تَبَصُّه و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلی نباشد و از من خدمتی نیاید، اما ساعی توقف کن تا قلری میوه آرم. و بر فور بازگشت و میوه بسیار آورد. سیاح بقلری حاجت بخورد و روان شد. از دور نظر بر بر^{۱۰} افگند، بترسید، خواست که تحرّزی نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمت ما ترا فراموش شده است ما را حتی نعمتی تو یاد است هنوز

لَئِي وَإِنْ كُنْتُ مَرَهُوبًا لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُلُوِّي بِهَا فِي الْفَرَطِ وَالْحِينِ^{۱۸}
لَلَّوْ وَفَاءَ لِأَهْلِ الْوَدِّ مُلَخَّرٍ عِنْدِي وَخَبِيرٌ عَلَى الْإِخْوَانِ مَأْمُونٍ

۱ باره (و بارو) دیوار دور قلعه و گرد شهر؛ در گلستان آمده است (چاپ فروغی ۱۰۹):

سنگ بر باره حصار مزین که بود کز حصار سنگ آید

۹ وَكَمْ آمِرٍ ... چه بسا فرمان دهنده به راه راست گرفتن که از فرمان نپذیرند.

۱۳ تَبَصُّص اظهار کوچکی کردن و تملق گفتن. از تبصصه گرفته اند که دُم جنبانیدن سنگ است از روی

نرس یا اظهار خشوع. ۱۱ اگر خدمت ... شعرا بصورت نذر آورده است.

۱۸ و ۱۹ لَئِي وَإِنْ مَكُنْتُ ... همانا که من هر چند که باشم رسیده شده از جهت ستم و جور (که مانند تیر) -

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: بک لحظه آمدن مرا انتظار واجب بین.
 سیاح توقی کرد و ببر در باغی رفت و دختر امیر را بکشت و پیرایه او بنزدیک سیاح آورد.
 ۳ سیاح آن برداشت و ملاطفتِ او را بمعنوتِ مقابله کرد و روی بشهر آورد. در این میان
 از آن زرگر یاد آورد و گفت: در بهام این حُسنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد،
 اگر او از وصولِ من خبر یابد ابوابِ تَلَطُّف و تَكَلُّف لازم شمرد، و بقدمِ من اهتزازِ
 ۶ تمام نماید و بمعنوت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخِ نیک خرج شود.
 در جمله، چندانکه بشهر رسید او را طلب کرد. چون بدو رسید زرگر استبشاری تمام
 فرمود و او را باعزاز و اجلال فرود آورد، و ساعتی غم و شادی گفتند و از بحاری احوالِ
 ۹ یک دیگر استعلامی کردند. در اثنای مفاوضت سیاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن
 بدو نمود. نازگی کرد و گفت: اَنَا ابْنُ بَجْدَتِهَا، کارِ من است، بیک لحظه دل ازین
 فارغ گردانم.

۱۲ و آن بی مروت در خدمتِ دخترِ امیر بودی، پیرایه را بشناخت، با خود گفت: فرصتی
 بزرگ یافتم، اگر احمالی ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ
 عقل و کیاست بی بهره گردم، و پس ازان بسی بادی پیام و در گردِ آن نرسم. عزیمتِ
 ۱۵ بر این غلر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر داد که: کشنده دختر را با پیرایه بگرفته‌ام
 حاضر کرده. بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت:

کُشتی مرا بدوستی و کس نگشته بود زین زارتر کسی را هرگز بدشمنی
 ۱۸ مَلِک گمان بُرد که او گناه کار است، و جواهرِ مصداقِ آن آمد، بفرمود تا او را گردِ شهر

آن را بیافگم به دشمن خویش در هنگامی و زمانی، هراینه دارای وفائی هستم از برای دوستان که نهاده شده و نگهداری
 شده است نزد من و (دارای) غیبتی (هستم) که بر برادرانِ موردِ اِیمنی است - به دشمنان اگر از من ستم و جفا
 می‌رسد با دوستان وفادارم و در حقِ برادران حفظ الغیب می‌کنم.

۵ اهتزاز جنبش از راه خوشحالی، رجوع شود به ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱.

۱۰ تازی اظهار بداشت و سرافرازی، رجوع شود به ۳۴۱ و تازه در ۱۳/۱۵۴ ح.

۱۰ اَنَا ابْنُ بَجْدَتِهَا من فرزندِ علم این خاک - یعنی در این باب استاد و دانا و همه کارام.

بگردانند و برگشتند. در اثنای این حال آن مار که ذکر او در تشبیب حکایت بیامده است او را بدید، بشناخت و در حرس بنزدیک او رفت، و چون صورت واقع بشنود رنجور شد و گفت: ترا گفته بودیم که «آدمی بدگوهر و بی وفا باشد و مکافات نیکی بدی پندارد و ۳ مقابله احسان به اساءت لازم شمرد» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنِّي شَرُّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ». و هر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عقل مردی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن عربی گفته است «مُثْقَلٌ أَسْتَعَانَ بِذَقْنِهِ». ۶

۱ برگشتن برگشتن بمعنی دار زدن و بدار کشیدن بکار رفته است؛ گاهی زنله را بدرختی یا تبری می‌بستند و دو دست او را بر دو شاخه درخت میخکوب می‌کردند یا با رسیان محکم می‌بستند و او را سنگ باران یا تیر باران می‌کردند یا می‌گذاشتند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود؛ و گاهی جسد کسی را که کشته بودند بدین نحو بر دار می‌کشیدند و ملتی می‌باند؛ و گاهی پس از زمانی که جسد بر دار مانده بود زیری آوردند و می‌سوزاندند. امثلة تمامی این انواع در کتب تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده می‌شود.

۲ حرس پاسبانان؛ محل پاسبانان را در قصور شاهی نیز حرس می‌گفتند، و غالباً هبوسین را در حرس (یعنی محل کشیک پاسبانان) نگاه می‌داشتند تا بعد بمجازاتی که می‌بایست رسانند.

۴ اساءت (باب افعال از س و ه) بدی کردن و بدی رسانیدن. «إِنِّي شَرُّ...» پرهیز از بدی و زیان رسانیدن آن کس که باو نکوئی کرده‌ای. این گفتار نه حدیث است چنانکه نصرالله منشی گفته و نه گفتار علی بن ابی طالب؛ گفته شخصی است که در ازای نیکی خود شرّی دیده بوده و حکم کلتی باطلی کرده ناشی از اندیشه بدبین خویش که: بهر کس نیکی کنی جزای ترا بدی می‌دهد. با اضافه کردن جزء دوم خواسته‌اند آن را کمی بهتر کنند، و با تفسیری بآن منضم کنند که: «أَيُّ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ»، ناکس است که نیکی را بدی جزا می‌دهد. یعنی در تاریخ خویش می‌گوید (چاپ فیاض ۴۶۷): و پیغامبر علیه السلام گفته‌است «إِنِّي شَرُّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ»، و معنی صاحب شرع حق است؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در معنی اینست، «أَيُّ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ»، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند. و لفظ هِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ ظاهراً تحریف آن تفسیر است که بصورتی غلط و نامربوط ضمیمه اصل قول شده است. به وجه ثالثی نیز این ضمیمه در بعضی از نسخ کلیله و یکی از نسخ شرح ایات آن نقل شده است که: «وَهَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْسَيِّئَةُ هِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ». نمی‌دانم این آخرین اقدام از برای رفع عیب آن عبارت بوده است یا آن جمله مفلوط جزء ناقصی از این تمه گفتار اصلی، و آله أعلم. نیز به نفعه المصنوع چاپ یزدگردی ص ۸۲ رجوع شود.

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد اصل؛ خِیْسَت و خِسامَة مصدر آنست. نیز ۳۹۰/۲ و ۳۰۳ دیده شود.

۶ مُثْقَلٌ... گرانباری که از چانه خود یاری می‌طلبد. گویا از حمل شتران مأخوذ باشد. عاجزی که از

عاجزتری یاری جوید.

و من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام و پسر امیر را زخمی زده‌ام ، و همه شهر در معالجتِ آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتی رود، پس از آنکه کیفیتِ حادثه ۲ خویش مقرر گردانیده باشی بدوده تا بخورد و شفا یابد ، مگر بدین حیلَت خلاص و نجات دست دهد ، که آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم . سیاح علرها خواست و گفت : خطا کردم در آنچه در رازِ خود ناجوانمردی را محرم داشتم

۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظَمَ شَانِي

مار جواب داد که : از سِرِ معنرت در گنلر ، که مکارمِ تو سابق است و سوابقِ تو راجع ۹

إِنْ أَجَزَ عِلْقَمَةُ بْنُ سَيْفٍ سَعِيَهُ لَا أَجْزُو بِبَلَاءِ يَوْمٍ وَاحِدٍ

پس بر بالائی شد و آواز داد که همه اهلِ گوشک بشنوندند و کس اورا ندید که : « داروی ۱۲ مارگزیده نزدیکِ سیاحِ محبوس است » . زود اورا آنجا آوردند و پیشِ امیر بردند . نخست حالِ خود باز نمود ، و انگاهِ پسر را علاج کرد و اثرِ صحتِ پدید آمد و براءتِ ۱۲ ساحت و نزاهتِ جانبِ او از آن حوالتِ رایِ امیر را معلوم شد . صلتی گران فرمود و مثال داد تا بعوضِ او زرگر را بردار کردند .

و حدّ دروغ در آن زمانه آن بودی که اگر تمامی کسی را در بلائی افگندی چون افترای او ۱۰ اندران ظاهر گشتی همان عقوبت که متهمِ مظلوم را خواستندی کرد در حقّ آن کذابِ لشیم تقدیم افتادی .

۳ باشی کلمه در اساس از قلم افتاده است .

۵ ناجوانمردی را در اساس : ناجوانمردی مردی را ، تواند بود که منشی « ناجوانمرد مردی را » نوشته بوده .

۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ ... سَمِ کردم بر تو که قرار دادم جز ترا مقصدِ خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردنِ بزرگی کار خود را .

۸ إِنْ أَجَزَ ... اگر بخوام پادشاه دمِ کوششِ علقمة بن سیف را (و نیکی اورا در حقِ خویش) بخوام توانست جزا بدم وی را در لایزای رنجی که فقط در یک روز تحمل کرد (در راهِ من) .

۹ گوشک ۱۴/۷۲ ح و ۱۰/۲۸۳ دیده شود ؛ بسکون شین در شعر قلما آمده است .

۱۱ تا ۱۲ براءتِ ساحت ۱۰/۹۸ ح دیده شود . ۱۲ نزاهتِ جانب ۱۰/۹۸ ح و ۳/۳۹۸ ح دیده شود .

۱۲ آن حوالتِ نهیمی که زده و گناهی که باو نسبت داده بودند ؛ نیز ۱۲/۱۴۴ ح و ۱۳/۳۲۲ ح دیده شود .

و نیکوکاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداران بهیچ تأویل در توقف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم پرهیزد و اسباب مقام دنیا و توشه آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد

۳

الْخَيْرُ يَبْقَىٰ وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أَخْبَثُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ

اینست مثلی پادشاهان در اختیار صنایع و تعریف حال اتباع و تحرر از آنچه بر بدیهه اعتیادی فرمایند، که بر این جمله ازان خللها زاید. و الله يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ ۶
عَمَّا يُورِدُنَا شَرَّائِعَ الْهَلَكَةِ وَالشَّقَاءِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

۲ مقام و مقام در هر بی هر دو بمعنی اقامت و قیام و محل قیام است، که اشتقاق آن را اگر از اقام یقیم بدانند مقام بضم ی شود، و اگر از قام یقوم بشانند مقام بفتح ی شود، در آیه ۱۳ سوره احزاب اگر لامقام لکم بضم بخوانی بمعنی اقامت است و اگر لامقام لکم بفتح بخوانی بمعنی محل و موضع است، در آیه ۶۶ و ۷۶ سوره فرقان مستقراً و مقاماً بمعنی موضع است (از صحاح و صراح). فارسی زبانان مقید بوده اند که در شعرو نثر مقام را بمعنی جا و مکان و محل و موضع نشانند و مقام را بمعنی اقامت کردن، ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب):

در این مقام اگر بی مقام باید کرد بکار خویش نکوتر قیام باید کرد
گفتا که کارهای جهان جمله بازی است جای مقام نیست بجو اندرو مقام

و افضل الذین کاشانی گوید (مصنفات چاپ مهلوی و مینوی ص ۶۸۱): درنگ ما در این علم و مقام ما در این مقام اصلی نیست، و مجوری صاحب کشف المحجوب گفته است (ص ۲۲۴): مقام به رفع میم اقامت بود و بنصب میم محل اقامت، ولیکن گفته او را نویسنده یا خواننده ای بدین عبارت که در کتاب الحاق کرده است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته است که این تفصیل و معنی در لفظ مقام سواست و غلط، در هریت مقام بضم میم اقامت باشد و جای اقامت باشد، و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت. و اما در فارسی آنجا که مکان و محل را اراده می کنیم بهر حالت مقام بفتح باید گفت لا غیر.

۴ الخبر یبقی... نیکویی بجای ماند اگرچه روزگار دراز بران بگذرد، و بدی پلیدترین توشه ایست که در باران کرده باشی.

۶ و الله يَعْصِمُنَا... و خداوند نگاه دارد ما را و جلگی مسلمانان را از آنچه ما را می افتد به راههای هلاک و بدبخشی به مقت و رحمت خویش.

رای گفت: شنودم مثلی اصطناعِ ملوک و احتیاط واجب دیدن در آنچه تا بدگوهی نادان را
 ۳ استیلا نیفتد، که قدر تربیت نداند و شکرِ اصطناع نگذارد. اکنون باز گوید که چون
 کریمِ عاقل و زیرک واقف بسته بندِ بلا و خسته زخمِ عنا می باشد، و لثیمِ غافل و ابله
 جاهل در ظلِ نعمت و پناه غیبتِ روزگاری گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و
 ۶ نه آن را حماقت و جهل از پای درآرد

إِنِّي أَرَى الْأَكْبَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُنِّي وَأَعْنَتُ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَخْمَقِ

ز نحش منزوی مانده دو صد دانا بیک منزل

۹ ز دورش مقتدا گشته دو صد ابله بیک برزن

پس وجهِ هیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرت چیست؟

برهن جواب داد که: عقلِ عمده سعادَت و مفتاحِ نُهت است و هر که بدان فضیلت

۱۲ متحلی بود و جهالی حلم و ثبات بدان پیوست سزاوارِ دولت و شایانِ عز و رفعت گشت.

۴ خسته زخم خستن بمعنی مجروح کردن و زخم بمعنی ضربت بود ملت، در زمان نصراقه منشی آنجا که ما
 امروز خسته میگویم مانده و کوفه بکار میبردند، و بجای آنچه ما زخم میگویم ریش استعمال می کردند.

۵ عتا (عتاء لزع ن ی) رنج و تعب، رنجوری.

۵ غیبت رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حال کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوالِ نعمت و
 زیان و حرمان بخوانند؛ و نیز شادکامی و شیرین کلامی که موجبِ رشک بردن دیگران گردد، و اینجا ظاهر آن معنی
 دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ۸/۲۸۱ ح.

۷ إِنِّي أَرَى الْأَكْبَاسَ... هراینه میبینم که زرکان برستی رها کرده شده اند فرو گلاشته و، عتاهای مالم
 فرمانبردارِ نادان است.

۹ ز دورش در همه نسخ چنین است [لا در نافذ که] ز سطرش [درد] و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل
 متن ملت، و این تبدیل از جهل بود ملت. ۱۱ محمد ۱۰/۳۹۷ ح دیده شود.

أَمَّا عُسْرَاتِ آن بتقلیدِ ازلی متعلق است. و پادشاه زاده‌ای بر در منظور نبشته بود که
اصلی سعادَت قضاي آسمانی است و کَلِّ اسباب و وسایل ضایع و باطل است ۱۱ و آن
سخن را داستانی گویند. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت: ۲

آورده‌اند که چهار کس در راهی یکجا افتادند: اوّل پادشاه زاده‌ای که آثارِ طهارتِ
عرق و شرفِ منصب در حرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ اقبال و اماراتِ دولت
در افعال و اخلاقِ وی واضح، و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم ۳

عالمی در بک قبا و لشکری در بک بدن

وَلَمْ أَرَأْنِيكَ إِلَّا فِي الْوَحْشِ تَفَلُّوْتَ لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى هَدَّ الْفُجَّاءُ

دوم توانگر بجهای نو خط که حور بهشت پیش جالش سجده بردی و شیر سوارِ فلک ۴
پیش رخسارش پیاده شدی، طراوتی با لطافت، لباقی بی نهایت

كَأَنَّ أَخْضِرَارًا فِي أَسْبَلٍ عِلَارِهِ دَبِيبُ نِيَالٍ فِي الْعَبِيرِ الْمُرْجَلِ

من غلام آن خطِ مُشکین که گوئی مورچه پای مُشک آلود بر برگ گل و نسرين نهاد ۵
و سوم بازرگان بجهای هشیارِ کاردان وافر حزمِ کامل خرید صایب رای ثاقبِ فکر

۵ عرق: اصلاً بمعنی بیخ و ریشه گیاه و نیز بمعنی رگ و مجازاً بمعنی اصل و نسب؛ نیز ۴/۴۱۴ دیده‌شود.
۸ وَلَمْ أَرَأْنِيكَ... ندیده‌ام مثل مردمان (چیزی که) تفاوت کند (یکی با دیگری) در بزرگواری و
برتری تا (بدان حدّ که) هزارتن (از ایشان) در لژای یکی هم‌رده شود. یعنی چیزی نیست چندان متفاوت که گاهی یکی
از آن معادل هزارتنی آن باشد جز آدمی زاده در بزرگواری.

۹ شیرسوارِ فلک: کنایه از خورشیدست، بدین سبب که خانه شرفِ آن را در آسمان بُرج اسد گمان کرده‌اند،
یا بدان علت که گمان می‌کرده‌اند بر پشتِ شیری سوار است و در آسمانها بدین حال سیر می‌کند. بجای «فلک پیش
رخسارش» در اساس: «ملیک پیش جالش».

۱۰ لباق: زیرکی و هوشیاری و چرب زبانی (قرشی)، چابکی (زخشری).

۱۱ كَأَنَّ أَخْضِرَارًا... گوئی که مدین سبز در عِلارِ نرمِ او (هم‌روی روی او) جَنیندن و نرم رقتن
مورانست در حیرتی که در آن حیرت‌ناهای آن آهسته رقتن پیدا آمده باشد. بجای اَسْبَل در اساس سَبَل و در برخی
نسخ سَبَر، و بجای الْمُرْجَل که در اساس آمده است B و نال: در مُرْجَل، چلی و P؛ و بارجل: نَتَق: يُوحَلُّ،
G و شرح ابیات نسخه ۱۱۱ اسماعیل: تَوَحَّلُ، P؛ و محل: شرح ابیات نسخه P و M: تَوَحَّلُ، P؛ و تَوَحَّلُ.
شعر فارسی از امیر معزی که بعد از بیتِ عربی آمده است تقریباً همان مضمون را دارد.

جَوَادُ نَجِيعُ أَخُو مَاقِطٍ نِقَابُ يُحَدِّثُ بِالْغَائِبِ

و چهارم برزیگر بجهای توانا، بازور، و در ابوابِ زراعتِ بصراتی شامل و در اصنافِ
۳ حِرانتِ هدایتی تمام، در عمارتِ دستی چون ابرِ نیسانِ مبارک و در کسبِ قدیمی مانند کوه
نُهَلان ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ سَحَابٍ أَكْفَيْهِمْ مِنْ قَوْفِهَا وَصُخُورِهَا لَا تُورِقُ

۶ و همگان در رنجِ غربت افتاده و فاقه و محنت دیده. روزی بر لفظِ مَلِک زاده رفت که
کارهای این سری بمقادیرِ آن سری متوسط است و بکوشش و جهدِ آدمی تفاوتی بیشتر
ممکن نشود؛ و آن اولی تر که خردمند در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را
۹ فدایِ مرداری بسیار خصم نگرداند

وَمَا بَى إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ قَدْ هَمَمْنَ أَجْتِدَابَهَا

چه بحرِصِ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد
۱۲ فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَسَّمًا فَقَلِيلَةُ حِرْمِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ
شریف زاده گفت: جالِ شرطی معتبر و سببی مؤکد است ادراکِ سعادت را و حصولِ عز و

۱ جَوَادُ نَجِيعُ ... جوانمردی منی، پرورز بر مرادها، خداوند تنگنای جنگ، دانا به کارهای پوشیده، که
خبر میدهد از نادیده. ۳ حِرانت کیش کردن، کشلورزی.

۴ نُهَلان کوهی بزرگ است در نجد، از نواحی عربستان، و در عربی مَثَل و نمونه کامل پادشاه بودناست.
رودکی نیز گفته است: «نعمت پاینده تر از جودی و نُهَلان» (تاریخ سیستان چاپ بهار، ص ۳۲۳ - در متن «نُهَلان» است،
ولیکن در حاشیه به «نُهَلان» اشاره شده است، و این ظاهرًا درست است)، و عنصری راست: «بدان حصارِ کز
برج وی خجل نُهَلان» (دیوان، چاپ دبیر سیاتی ص ۲۳۲).

۵ وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ ... شگفت داشتم از سرزمینی که ابر دستهای ایشان بر زبرِ آنست و سنگهای آن برگ
بر نمی آوَد. ۷ این سری دنیائی، آن سری آخرتی، آخری رجوع شود به ۶/۳۳۳ و ۱/۳۵۰ ح.

۱۰ و ماهیِ إِلَّا ... نیست آن (یعنی دنیا) مگر مرداری از حال گشته، بر آن مردار سگانند (که) قصد
کرده اند ریودن و کشیدن آن را (از یکدیگر)، غیر از اساس همه مآخذ: هَمَمْنُ «اجتداینها»، و در دیوان منسوب
به علی علیه السلام نیز بدین لفظ و جزء قطعه ایست بقافیه مرفوع. پس از این بیت عربی در دو نسخه شرح ابیات کلیله
صهیبت سنائی آمده است، این جهان بر مثال مردار است آغ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد.

۱۲ فَإِنْ كَانَتْ ... اگر باشد روزها بهره بخش کرده شده پس کجی حرصِ آدمی بر کسب کردن نیکوتر.

نعمت را، و آملی جز بدان دالت تبسیر نپذیرد. پسر بازرگان گفت: منافع رای راست و فواید تدبیر درست بر همه اسباب سابق است، و هرکرا پای در سنگ آید انتعاش او جز بتتایج عقل در امکان نیابد. برزگر گفت: وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْلِيْنَهُمْ سُبُلَنَا،^۳ برکات کسب و میامی مجاهدت مردم را در معرض دوستکامی و مسرت آرد و بشادکامی و بهجت آراسته گرداند و هرکه عزیمت بر طلب چیزی مصمم گردانید هراینه برسد

سَارَكَبُ مِنْ أُمُورِي كُلِّ صَغْبٍ لِأَبْلَغُ مَا أَوْمَلُ مِنْ حَيَاتِي^۱
فَإِنْ حَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ أَنْلُهُ فَإِنَّ الْعُتْرَ لِي بَعْدَ الْمَمَاتِ

چون بشهر منظور نزدیک رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند و برزگر بجهه را گفتند: أَطَرِّي فَإِنَّكَ نَاعِلَةٌ، ماهمه از کار بمانده ایم و از ثمره اجتهاد تو نصیبی طمع^۱ می داریم، تدبیر قوت ما بگن تا فردا که ماندگمی ما گم شده باشد ما نیز بنوبت گرد کسی بر آئیم. سوی قصبه رفت و پرسید که: در این شهر کدام کار بهتر رود؟ گفتند: هیزم را عزتی است. در حال بکوه رفت و پشت واره ای بست و بشهر رسانید و بفروخت و^{۱۲} طعام خرید، و بر در شهر بنیشت که «ثمرت اجتهاد یک روزه قوت چهار کس است».

دیگر روز شریف زاده را گفتند: که امروز بجمال خویش کسی اندیش که ما را فراخی

۱ آملی (جمع استنبت) آرزوها و آنچه بآرزو بخواهند، نیز ۱۴/۵۶ ح دیده شود. دالت اینجا بمعنی وسیله است، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ ح توضیح شد. تبسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن، برآورده شدن، ۱۵/۳۵ ح دیده شود. ۲ سابق مقدم، پیش. انتعاش (از ن ع ش) نیکو شدن حال و بلند شدن، برخاستن و افتاده. ۳ وَالَّذِينَ جَاهَلُوا ... سورة عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹: و آن کسان که بکوشیدند در کار ما و از بهر ما حقا که بنایم ایشان را راههای ما.

۴ دوستکامی خوش و خوب بودن کار بروفق دخواه دوستان. نیز ۷/۲۸ ح، ۱۵/۳۷ ح، ۴/۴۷ ح، ۱۱/۲۲۷ ح، ۸/۲۸۱ ح جهانگشای جونی ج ۲ ص ۱۸۷ دیده شود.

۷ و ۶ سَارَكَبُ مِنْ ... بزودی برینشینم (مسلط میشوم) از کارهای خود بر مر دشواری (و توسن سرکشی) تا برسم بدانچه امید می دارم از زندگانی خویش؛ پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) - یا اگر قضا بروفق مراد نبود (خلف) - و نرسیدم بآن (امید) بهر حال علری هست مرا پس از مردن. در اساس: لَنْ كَانَ الْقَضَاءُ.

۹ أَطَرِّي ... برکناره راه رو که نمل (کفش) در پای داری، ای زن. از کار دشوار مگر بزرگ آماده آتی.

۱۲ پشت واره بازی بمقاری که بر پشت توان گذاشت و بُرد، یک «کوله بلر». نیز ۱/۵۰ ح دیده شود.

باشد . اندیشید که : اگر بی غرض باز گردم یاران ضایع مانند . در این فکر بشهر درآمد ، رنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهاد . ناگهان زنی توانگری بر وی گلشت و ۲ اورا بلید ، مفتون گشت و گفت : مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . و کنیزك را گفت : تدبیری اندیش

نگارخانه چینست و نافِ آهو چین درون چین دوزلف و برون چین قباش ۶ کنیزك بنزدك او آمد و گفت : کلبانو می گوید که : وَقَفَ الْهَوَىٰ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدِّمٌ اگر بجمال خود ساعتی میزبانی کنی من عمر جاوید بایم و ترا زیان ندارد . جواب داد : ۹ فرمان بُردارم ، هیچ عنری نیست . در جمله برخاست و بخانه او رفت اندر بَرَم و بریزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قلع پیش تو می بیرون کشم و پاک کنم اندر پی از پای تو موزه و زبنا گوش تو خوی ۱۲ و روزی در راحت و نعمت بگذرانید ، و بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگه یاران بساخت و بر در شهر بنیشت که « قیمت يك روزه جمال پانصد درم است » . دیگر روز بازرگان بچه را گفتند : امروز ما مہانِ عقل و کیاست تو خواهیم بود . خواست ۱۵ که بشهر رود ، در آن نزدیکی کشتی مشحون به انواع نغایس بکران آب رسیده بود ، اما اهل شهر در خریدن آن توقفی می کردند تا کساد می پذیرد . او تمامی آن بر خود غلا کرد ، و هم در روز بنقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت . اسباب یاران بساخت و

۳ مَا هَذَا بَشَرًا ... این نه آدمیست ، نیست این مگر فرشته ای بزرگوار (سوره یوسف آیه ۳۱) .

۷ وَقَفَ الْهَوَىٰ ... بایستاید دوستی مرا آنجا که تویی ، که نیست مرا پس رفتی ازان و نه پیش رفتی .

آنجا که تویی عشق پیدا داشت مرا راه پس و راه پیش نگذاشت مرا

۱۰ طرفه ری نَق و B : شهره ری . رجوع شود به طرفه بغداد در ۶/۲۱۶ ح .

۱۳ برگ اسباب و لوازم زندگی ، بخصوص خوردنی . در گلستان سعدی آمده است (چاپ فروغی ۶) .

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پُر و مملو . دو اساس : کشتی مشحون .

۱۶ غلا کرد بها کرد آن را و از حد تجاوز کرد در قیمت آن و گران خرید . از مغالاة جرئی (ماده غ ل و) .

بر قدر شهر بنیشت که «حاصل يك روزه خرد صد هزار درهم است» .
 دیگر روز پادشاه زاده را گفتند که : اگر تو کلي ترا ثمرتي است تيار ما ببايد داشت . او
 در این فکر ت روی بشهر آورد . از قضا را امير آن شهر را وفات رسيده بود ، و مردم ۳
 شهر بتعزيت مشغول بودند . او بر سبيلي نظاره بسر اي مَلِك رفت و بطرفي بنیشت .
 چون در جَزَع با دیگران موافقت نمي نمود دربان او را جفاها گفت . چون جنازه بیرون
 بُردند و سرای خالي ماند او همانجا باز آمد و بیستاد . کَرَتِ دیگر نظر دربان بر ملک زاده ۶
 افتاد در سیفاهت بیفزود و او را بُیُرد و حبس کرد .
 دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسي قرار دهند ، که مَلِكِ ایشان را
 وارثي نبود . در این مفاوضت خوخي مي داشتند ، دربان ایشان را گفت : این کار مستورتر ۹
 گزاید ، که من جاسوسي گرفته ام ، تا از محاذلة شما وقوفي نیابد ، و حکایتِ ملک زاده و
 جفاهاي خویش همه باز راند . صواب دیدند که او را بخوانند و از حال او استکشافی کنند .
 کس رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد . پرسیدند که : موجب قتلوم چه بوده است و ۱۲
 منشأ و مؤلّد کدام شهر است ؟ جواب نیکو و بوجه بگفت و از نسب خویش ایشان را
 اعلام داد و مقرر گردانید که : چون پدر از مُلکِ دنیا بنعم آخرت انتقال کرد و برادر
 بر مُلکِ مستولي شد من برای صیانتِ ذاتِ بترکِ شهر و وطن بگفتم و از نزاع بی فایده ۱۵
 احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ

۳ از قضا را در اساس و Ps چنین است و صحیح است ، باقی نسخ : از قضا ، و این نیز درست . تعبیر از قضا و
 قضا را بمعنی اتفاقاً و بحسب اتفاق و تصادف ، یا بقضای آسمانی ، هر دو معروف و بسیار متداول است ، ترکیب
 آن دو بصورت از قضا را ، یعنی افزودن « را » بر یکی یا « از » بر دیگری نیز ندرت دیده میشود ، ولی در کتب لغت و
 مستوزبان که با آنها مراجعه شد ذکری ازان نیافتم . جَزَع ۷/۳۷۸ ح دیده شود .

۵ جنازه بمعنی مُرده ، و بمعنی تخت یا صندوق یا قابوتي که نعش مرده را بران و دران نهند و بردارند .

۶ کَرَت (در حرّی کَرَة) بار ، مرتبه ، دفعه . ۷ سیفاهت دشنام دادن و با کسي ناداني کردن .

۱۱ استکشاف طلب کشف کردن ، تحقیق کردن ، نیز ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۶/۳۲۴ ح دیده شود .

۱۲ قتلوم آمدن (بشهری یا نزد کسي) ، وارد شدن ، پیش فرا شدن و از سفر باز آمدن هم معنی میدهد . نیز

۱۶ إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ ... چون فرود آید بر تو بدی پس بنشین . ۵/۴۰۴ دیده شود .

قَلُّو الْعَقْلَ مَنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ قَبَالَجَدُ تَحْطَى نَفْسُهُ لَا يَجِدُهَا

طایفهای از بازرگانان او را بشناختند . حالِ بزرگیِ خاندان و بسطتِ مُلکِ اسلافِ او
 ۳ بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند: شایستهٔ اِمارتِ این خطّه اوست،
 چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد، و بی شک در ابوابِ عدل و عاطفتِ اقتدا و تقیّل
 بسلفِ خویش فرماید، و رسومِ ستوده و آثارِ پسندیدهٔ ایشان نازه و زنده گرداند .
 ۶ در حالِ بیعت کردند و مُلکی بدین سان آسان بدمستِ او افتاد، و توکّلِ وی ثمری بدین
 بزرگی حاصل آورد .

و هر که در مقامِ توکّل ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیتِ قرین گرداند ثمراتِ آن
 ۹ در دین و دنیا هر چه مهنا تر بیاید .

و در آن شهر سنتی بود که ملوکِ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندی . او همان سنت
 نگاه داشت؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنیشتند که
 ۱۲ «اجتهاد و جمال و عقلِ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسمانی آن را موافقت نماید، و عبرتِ
 همه جهان یک روزه حال من تمامست» .

پس بسرایِ مُلک باز آمد و بر تختِ مُلک بنشست و مُلک بروی قرار گرفت. و یاران را
 ۱۵ بخواند، و صاحبِ عقل را باوزر اشریک گردانید؛ و صاحبِ جمال را صلتی گران فرمود و
 مثال داد که: از این دیار بیاید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادِ نزیاید .
 و آنگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت: در میانِ شما بسیار کس بعقل و
 ۱۸ شجاعت و هنر و کفایت بر من راجع است اما مُلکُ بَعْنایتِ ازلی و مُساعدتِ روزگار
 توان یافت؛ و هم راهانِ من در کسبِ می کوشیدند و هر کس را دستِ آویزی حاصل بود،

۱ قَلُّو الْعَقْلَ مَنْ ... خداوند عقلِ آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که او را مقدّرات، زیرا که
 به بخت است که بهر مند می گردد تن او، نه به کوشش .

۴ قَبِيلُ به پیروی از کسی عمل کردن ۹/۱۱ ح و ۱۱/۴۱ ح دیده شود .

۱۲ اجتهاد و جمال و در اساس: اجتهاد و توکّل و جمال و توکّل اینجا زائد است و ظاهراً بسبب کاتب افزوده
 شده است، چه توکّل موضوعِ دهوی ملوک زاده است و همین عبارت در خصوصِ توکّل است .

من نه بر کسب و دانش خویش اعتماد می داشتم و نه بمعونت و مظاهرت کسی استظهاری
فرا می نمودم . و از آن تاریخ که برادرم از مملکت موروث برانند هرگز این درجت چشم
نداشتم . و نیکو گفته اند که :

۳

بر عکس شود هرچه بغایت برسید شادی کن چون غم بنهایت برسید
كَذَا عَقَبُ الْآيَامِ ، بُؤْسٌ وَأَنْعَمٌ ، نَعَمْ ، وَكَانَتْ تَارَةً وَعِشَارُ

از میان حاضران مردی سیاح برخاست و گفت : آنچه بزلفظِ مَلِك می رود سخنی ۶
سخته است بشاهینِ خرد و تجربت و ذکا و فطنت ؛ و هیچ اهلِیت جهان داری را چون
علم و حکمت نیست ؛ و استحقاق پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان گشت ؛ و
بر جهان آفرین خود موضع ترشیح و استقلال پوشیده نماند ، اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ . و سعادت اهل این ناحیت ترا بدین منزل رسانید و نور عدل و ظل رافت تو
بریشان گشود . چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت : فصل در توقف خواهم داشت و
بر این بیت اقتصار نمود :

۱۲

یگانه عالمی شاها ، چه گویم بیش ازین ؟ زیرا

همان آبست اگر کوبی هزاران بار درهاون

اگر فرمان باشد سرگشتی باز گویم که بشگفتی پیوند . مثال داد : بیار تا چه داری . ۱۰
گفت :

۱ معونت و مظاهرت یاری کردن و هم پُشتی کردن ؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ ح و ۶/۴۰۴ دیده شود . استظهار ۸/۲۶۳ ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ ح دیده شود .

۲ فرامودن نشان دادن ، رجوع شود به ۹/۱۸ ح ، ۳/۳۴۲ ، ۷/۳۸۸ ، ۲/۳۹۱ ح .

۵ كَذَا عَقَبُ الْآيَامِ ... چنین است نوبت های روزگار ، شدت و نعمت ، آری ، و نیکو شدن حال و بر پای
خاستن است و بر درآمدن است . در اساس و بعضی نسخ دیگر : کلی .

۷ تخته منجمه ، پتراز و وزن کرده . اهلِیت ۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ ح دیده شود .

۹ تا ۱۰ اللَّهُ أَعْلَمُ ... از سوره انعام ۱۲۴ : خداوند داناست که کجاند پیغام و وحی خویش را و به کی فرستد .

۱۱ فصل در توقف خواهم داشت از سیاق عبارت بر می آید که مراد ترک کردن مقدمه و تمهید است .

۱۲ نمود معطوفست به خواهم داشت ، و بمعنی خواهم نمود .

من در خلعتِ یکی از بزرگان بودم. چون بی وفائی دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروس زالِ بسیار شاهانِ جوان را خورَد و بسی عاشقانِ سر انداز را از پای در آورد با خود گفتم:

۳ ای ابله، تو دل در کس می بندی که دستِ ردّ بر سینه هزار پادشاهِ کامگار و شهریار جبار نهاده است، خویشتن را دریاب، که وقتِ تنگ است و عمرِ کوتاه و راهِ دراز در پیش.

نفس من بدین موعظتِ انتباهی یافت و بِنشاط و رغبتِ روی بکارِ آخرت آورد.

۶ روزی در بازاری می گنشتم صیّادی جفّی طوطی می گردانید؛ خواستم که از برای نجاتِ آخرت ایشان را از بندِ برهانم. صیّاد بدو درم بها کرد و من در ملکِ همان داشتم. مترّد بماندم، چه از دل مُخَرّجِ دوگانه رخصت نمی یافتم و خاطرِ بدان مُرغان نگران بود؛ آخر

۹ توکل کردم و بخریدم و ایشان را از شهر بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم. چندانکه بر بالای درختی بنشستند مرا آواز دادند و حُلرها خواستند و گفتند: حالی دستِ ما بمُجازاتی نمی رسد، اما در زیرِ این درخت گنجی است، زمین بشکاف و بردار. گفتم:

۱۲ ای حجب، گنج در زیرِ زمین می بتوانی دید، و از مکرِ صیّاد غافل بودی! جواب دادند که: چون قضا نازل گشت بحیلتِ آن را دفع نتوان کرد؛ که از عاقلِ بصیرت بریاید و از غافلِ بصر بستاند، تا نفاذِ حکم در ضمنِ آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و

۱۵ گنج در ضبط آورد. و باز می نمایم تا مثالِ دهد که بخزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند مرا از آن نصیبی کند. ملک گفت: تخمِ نیکی تو پراکنده ای رَبعِ آن تُرا باشد، مزاحمت شرط نیست.

۲ سر انداز که سر درهای معشوق می اندازند. در بوستانِ سعدی آمده است (چاپ فروغی ۱۲۰):

سر انداز در عاشقی صادقست که بند زهره بر خویشتن عاشقت

• انتباه رجوع شده به ۷/۳۶۸ ح و ۱۰/۳۹۶. ۷ بها کرد قیمت کرد، یعنی قیمت گفت.

۸ مُخَرّج بصورتِ اینکه در معنی مصدری «خرج کردن»، بیرون کردن از ملکیتِ خود، بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گنجانده شد. به ۷/۲۶۶ ح رجوع شود. سابر نسخ: بخرج.

۱۱ مُجازات جزای نیکی، پاداش؛ رجوع شده به ۲/۲۷۱، ۶/۲۷۸ ح و ۹/۲۸۵ ح و ۱/۲۹۵.

۱۵ آورد یعنی «آورد»، بقاعده حلف ضمیر یا جزئی دیگر از فعل معطوف بفعل سابق.

۱۶ رَبع ۲/۱۰۶ ح و ۱۲/۱۲۵ ح و ۳/۱۴۳ ح و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود.

چون برهن بدینجا برسید و این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد. برهن گفت: آنچه در وسع و امکان بود در جواب و سؤال با مَلِک تقدیم نمودم و شرط خلعت اندران بجای آوردم. امینوار یک کرامت می‌باشم، که مَلِک خاطر را در ۳ این ابواب کار فرماید که محاسنِ فکرت و حکمتِ جمال دهد؛ و فایدهٔ تجاربِ تنبیه‌است. و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمرِ مَلِک هزار سال بیفزود، و فرطِ خرد و کمالِ دانش او جهانیان را معلوم شد، و ذکرِ مَلِک و ۶ دولت او بر رویِ روزگار باقی ماند و همه اقالیمِ عالم و آفاقِ گیتی برسید. و گفت:

تا کمر صحبتِ میان طلبد کمرِ مَلِک بر میان تو باد

۱ خاموش ایستاد خاموش ماند. درملتی که برهن سخن می‌گفت نیز رای دابشلم خاموش بود، پس «خاموش ایستاد» را نمی‌توان «خاموش شد» معنی کرد. رجوع شود به امثلهٔ دیگر استعمال این فعل در ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷ ح، ۹/۱۸۲ ح، ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ و ۳۱۶/۸ و ۳۷۱/۷ ح و ۶/۳۸۷.

۱ بیش = دیگر؛ ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ و ۵/۱۴۸ ح و ۱۱/۲۰۵ و ۴/۳۴۷ و ۱۲/۳۶۴ و ۱۱/۳۷۷ دبله شود.

۶ بیفزود اینجا فعل لازم است یعنی افزون شد؛ ۶/۲۲۳ ح و ۹/۲۸۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۵/۳۹۳ نیز دبله شود.

اگر بدین کتاب دابشلم را، که عرصه مُلک او حصنی دوسه ویران و جنگلی پنج شش
 ۳ پُر خار بوده است - بندگانِ این دولت را که پاینده باد اضعافِ آن مُلک هست - ذکرِ
 باقی توانست شد که بر امتدادِ روزگار مدروس نمی گردد، و در اُمّت‌ها و ملّت‌ها تازه و زنده
 می ماند، چون دیباجهٔ آن بفرّ و جمالِ اَلقَابِ میمون و زیب و بهایِ نامِ مبارکِ خداوند،
 ۶ فخر الملوك وارثِ سلطانِ نامدار بهرامشاه قبلهٔ شاهانِ نامور
 شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرفِ شاهی کزوست گوهرِ مسعود را خطر
 مزین گشت و شتمی از مناقبِ ذاتِ بی همال - که غُرّتِ محاسنِ ایام است و واسطهٔ قِلادهٔ
 ۹ روزگار - در تشبیبِ آن تقریر افتاد؛ و نبذی از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، که

۲ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ۱۰ صفحه بعد بریده نمی شود.

۳ اضعاف (جمع ضِعْف) ضِعْف دوتا و دوچندان و دوبرابر است و اضعاف بمعنی چندین برابر.

۴ مدروس (اسم مفعول از دَرَس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده - دَرَس متعدی است و بمعنی کهنه کردن و
 ناپدید کردن؛ مصدرِ فعل لازم آن دروس است، کهنه شدن (مُنْدَرَس شدن) و ناپدید گشتن.

۵ اُمّت‌ها بآن معنی که امروز اقوام و ملّت‌ها می گوئیم ۱/۴ ح دیده شود.

۶ ملّت‌ها باصطلاح آن عهد بمعنی شرایع و ادیان بوده است؛ ۷/۳ ح دیده شود، و نیز ۴/۱۹ و ۱۴/۴۸.

۷ دیباجه (به جیم، از دیباجهٔ) گونه، و مجازاً مقدمه و تمهیدی که برای معرفی کتاب یا حاضر کردن ذهن
 شنونده و خواننده از برای مدیج در ابتدای قصاید می آورند (این را تشبیب نیز می گویند).

۸ دوده دودمان و خاندان. خطّمر قدر و ارزش و شائی که از فضل و مال و منال حاصل آید؛ ۶/۶۷ ح و
 ۱۷/۱۶۷ ح دیده شود. ۸ بی همال بی همتا و بی نظیر و بی مانند؛ ۱۱/۱۲ ح دیده شود.

۹ غُرّت سفیدی، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراد است. ۳/۲۸۶ ح و ۴/۳۶۸ ح نیز دیده شود.

۸ واسطهٔ قِلادهٔ بهترین و عالیترین و برهاترین، بدین جهت که در ترتیبِ گهرهای یک قِلاده، گردن بند، و
 امثالِ آن درشت ترین و گران قیمت ترین آنها را در وسط قرار می دهند.

۹ تشبیب دیباجهٔ کتاب مراد است؛ نیز رجوع شود به ۱۲/۳۰۸ ح و ۸/۴۰۲ ح و ۱/۴۰۵ ح.

۹ نبذی کمی، اندکی، مختصری. در اساس البلاغة آمده است که: بر سرش نبذی از پیری هست، و در-

مفاخرِ دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل مُلک و مَلّت بجای آن کمال پلیرفته، در ضمنِ آن ایراد کرده آمد؛ و رمزی از مآثرِ خاندان بزرگِ شاهانشاهی و مساعی حمیده خداوندان، ملوکِ اسلاف اَناراللهُ بَرَاهِنَهُم که گردن و گوشِ فَلَکِ سُبُک سیر بطوقِ ۲ مَنّت و خدمتِ عبادتِ ایشان گران باراست، و صَدْر و مَنکِبِ زَمَانِه بردای احسان و وِشاحِ اِنعامِ ایشان متحلّی - بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و بسببِ قبولی که از مجلسِ عالی، ضَاعَفَ ۶ اللهُ اِشْرَاقَهُ، آن را ارزانی داشته است جهانبیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبیحِ اسم و دولت قاهره، لا زَالَتْ ثَابِتَةً اَلْاَرْكَانِ، سَمَتِ تَخْلید و تَأبید یابد و تا آخرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتِ نظام و طراوتِ پلیرد، و البتّه دَوْرِ چرخ و قصدِ دهر تیرگی را ۱ بَصَفَوْتَ آن راه ندهد.

و اگر بیدپای برهنِ بداندستی که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت بدان بسی تعزّزو مباهات نمودی، و در غنّیِ آن روزگار گذاشتی که این سعادت را دریابد و این تشرف و ۱۲ تفاخرِ خود را حاصل آرد، و چون ادراکِ این مراد دست ندادی معلّرت در این عبارت

صرا تَبَلّی از حلف، و بآنجای تَبَلّی از باران رسید، و در فلان محلّ تَبَلّی از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و تَبَلّی ماند، یعنی مقداری قلیل که کم بآن اعتنا می‌شود. نیز تاریخِ بیبی ۳/۴۶۷ دیده‌شود.

۲ مآثر ۸۰/۳۲۰ و ۱۳/۳۴۵ ح ۹/۳۹۱ و ۹/۴۲۰ دیده‌شود.

۳ اَناراللهُ ... خداوند برهان و حجتِ ایشان را بایشان پیامزاد.

۵ وِشاح (و وِشاح) میان بند و سینه بندو نیز کربند زنان که از چرم می‌سازندو به جواهر مزین می‌کنند. می‌گویند بر و دوشِ زَمَانِه بپایان بند و بردای احسانِ ایشان مزین است. ۷ ارزانی داشته است ۲/۳۹۲ ح دیده‌شود.

۸ سَمَت نشان و علامت، و بالخصوص نشانی که به داغ کردن بر چیزی گذارند، داغ.

۸ تخلید جاودانی کردن (از خ ل د) تأبید ابدی و بی‌مرگویی انجام کردن (از ا ب د). این دو لفظ اینجا در معنی لازم بکار رفته است: جاودانی شدن و بی‌مرگ شدن.

۹ قصد ۳/۲۲۲ ح و ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۱/۳۳۳ ح دیده‌شود.

۱۰ صَفوت روشنی و صاف بودن. ۱۴/۲۹۵ نیز دیده‌شود.

۱۲ روزگار گذاشتن عمر گذراندن، درانتظار بسر بردن، ۱۳/۳۰۰ ح، ۱۳/۳۷۸ ح، ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده‌شود.

کردی که بونواس کرده است :

فَإِنْ جَرَتْ أَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِنْحَةٍ لِيُغَيِّرَكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي

۳ اگر بنام کسی گفت بایدم شعری به پیش طبع تو باشی همه بهانه من

و بحمدالله و منه ذکر معالی این دولت ، ثبَّتْهَا اللهُ ، شایع است و مستفیض ، و اسم آن
سایر و منتشر ، و دیوانهای مَدَاحِیْ بدان ناطق ، و تواریخ بندگانِ متقدِّم بر تفصیل
آن مشتمل ؛ و بر خصوصِ خواجه بوالفضل بیگی ، رَحِمَهُ اللهُ ، در آن باب خدمتی پسندیده
کرده است و یادگاری نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوری ، رَحِمَهُ اللهُ ، تاریخِ
نویسِ همایونِ شاهانشاهی ، مَدَّهَا اللهُ ، پرداخته است و در آن بر اندازه و قوفِ خویش ،
نه فراخورِ مآثرِ پادشاهانه ، قدیمی گزارده ؛ و دیگر بندگانِ بنظم و نثر آنچه ممکن شده است
بجای آورده اند و در آن بر قضیَّتِ اخلاصِ خود مبالغه نموده ؛ اما آن کتبِ هواخواهانِ
غخلص و بندگانِ یک دل خوانند ، و این مجموعِ بنزدیکِ دوست و دشمن و مسلمان و
۱۲ مشرک و مُعَاهِد و ذمی مقبول باشد ، و تا زُبَانِ پارسی میانِ مردمانِ مُتَدَاوِل است هیچ تأویل
مهجور نگردد ، و بتقلبِ احوال و تجلُّدِ حوادثِ در آن نقصانی و تفاوتی صورت نیند ؛
چه در اصلِ وضعِ کَانَ حکمت و گنجِ حصافت است ، و بدین لباسِ زیبا که بنده در آن
۱۵ پوشانید جهانی گرفت که عالَمیان را بخود مفتون گردانند و در ملتی اندک اقالیم روی
زمین بگیرد .

۲ فَإِنْ جَرَتْ ... که اگر روان گردد گفته ها روزی بتباشی از برای جز تو آدمی ، پس تویی آن کس که ما

قصید می کنیم . ۴ معالی خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ ح ، ۱۷/۷۲ ح و ۲۳۵/۴ ح .

۴ مستفیض (از استفاضه ، از فیض) پراکنده شده (پراکنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز
۵/۳۴۶ ح و شایع و مستفیض کند ، در تاریخ بیگی (چاپ فیاض ۸۳) دیده شود .

۹ قدیمی گزارده ۲۵/۶۳ ح و ۷۹/۱۲ و ۹۰/۴ و ۱۲۶/۲ دیده شود . مختاری گوید :

جهان ستانی کاندل جهانِ نصرتِ او همی گرازد فتح و همی گرازد گام

(دیوان چاپ هائی ۲/۳۱۱ ، و این مطابق ضبط نسخه صحیح و قدیم بوده ، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست) .

۱۲ مُعَاهِد کافر حربی که در امان مسلمین درآید ؛ ذمی ناسلمان که حفظ حق او بر دمنه مسلمین باشد .

۱۳ قلبِ احوال زبر و روشن و زبر و بالاگشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ ح دیده شود .

۱۴ حصافت ۴/۳۹۳ ح دیده شود . زیبا براننده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸۵ ح .

و این اشارتِ صِبْغَتِ تَصْلَفْ دارد، لکن چون تَأَمَّلِ رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرتِ عالیّه، مَدَّ اللهُ ظِلَالَهَا وَ بَسَطَ جَلَالَهَا، کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواعِ سخن^۳ قُدْرَتْ تا چه حدّ بوده است.

و اگر این بنده يك کتاب از تازی بهارسی بُرد بدان تَسْوِيْ نَمِي جويد، چه ذکرِ براعتِ او ازان سايِر تَر است که بدین معانی حاجت افتد، و خاصّ و عام را مواظبتِ او بر استفادت و تَعَلُّم مقرر گشته است، و کمالِ همتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده

وَلَسْتُ إِذَا سَمَا لِلْمَجْدِ طَرْفُ أَرَدُ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ
وَدَهْرِي مُسَيِّفٌ وَالْعُمُرُ غَضُّ وَنَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٍ
وَلَيْسَ مُهْجَتِي إِلَّا شَبَابُ حُرِمْتُ بِهِ مَرْيَةَ ذِي أَحْنَانِكِ
عَلَى أَنَّ الرَّهَانَ أَبَانَ شَاوِي إِذَا شَأَتِ الْجِدَاعُ عَلَى الْمَذَاكِي
زمانه ندارد ز من به پسر نهام چه دارد چو بد دخترِی؟

۱ صِبْغَتِ تَصْلَفْ رنگِ لاف زدن؛ یعنی چنان جلوه می‌کند که من می‌خواهم لاف بزنم. در اساس: صِبْغَتِ تَصْلَفْ، ولی بنظر درست نیامد و از جُلُی متابعت شد؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت. برای تَصْلَفْ رجوع شود به ۱۳/۲۶۲ ح و ۲/۳۸۴ ح و موارد دیگری که آنجاها اشاره شده است.

۵ تَسْوِيْ (از سوق، بازار) برای خود بازارگری کردند و بازار جُستن ۲/۱۷ ح دیده شود. در اعیان الکتاب (ص ۱۷۸) آمده است که عیبدالله بن سلیمان بن وَهَب نزد معنضد خلیفه گله کرد که: چرا از من بدگویی کرده‌ای؟ او پرسید: چه کسی بتو این را گفت؟ جواب داد که: احمد بن طیب. خلیفه پاسخ داد که: کَلْبِی، و إِنَّا أَرَادَ الْتَسْوِيْ حِينَئِذٍ. آنجا التَشْوِیْ چاپ شده است ولی ظاهراً تصحیف کرده‌اند.

۵ براعت کمالِ فضل و ادب ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ ح و ۶/۴۰۱ ح نیز دیده شود.

۹-۱۲ وَلَسْتُ إِذَا سَمَا... حاصل معنای چهار بیت اینست که: چون دیده از برای شرف و بزرگواری بی‌الا نگرد من نظر بر فروتر از سَمَا نَمِي افگم؛ روزگار من برآورنده حاجات است، عمر من تازه و شاداب است، روان من آزاد است، نژاد من پاک است؛ مرا عیبی جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارب محروم؛ با این همه هنگام دوانیدن اسبان که میانه سالان بر تمام سالان پیشی می‌گیرند روشن می‌گردد که من بچه غایبی می‌دم. در اساس ترتیب ابیات چنین است: ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۱، و این منافی توالمی معانی است.

در جمله این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد، و ذکر آن بر روی روزگار
عقد گشت، و فرط اخلاص در نیک بندگی او جهانیان را روشن شد. ایزد تعالی خداوند

۳ عالم را در دین و دنیا بنهایت همت برساناد، و تمامی بلاد شرق و غرب را بسایه
رایت منصور و ظل چتر میمون شاهانشاهی منور گرداناد، و تشنگان

امید را در آفاق جهان که منتظر احسان و عاطفت ملکانه

۶ بمانده اند از جام عدل و رأفت سیراب کناد،

إِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَيْهِ وَالْمُتَعَوِّلُ بِهِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

۹ وَفَرَّغَ مِنْ أُنْتِسَاخِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ الطَّبْرِيُّ

غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَيَمَنْ قَالَ آمِينَ

صَحْوَةَ يَوْمِ الْخَمِيسِ لِثَلَاثِ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةِ

۱۲ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ

چاپ متن و حواشی کلبه و دمنه

روزیام خرداد ماه ۱۳۴۳ ش. ش.

در چاپخانه دانشگاه طهران پایان یافت

فهرست لغات مشکل و دور از تداول

که در هاشم صفحات توضیح شده است و برخی که توضیح نشده است

اشاره به عدد صفحه و سطر است ؛ ح = حاشیه ؛ — یعنی رجوع شود به

حرف الف

آب زن ۲/۳۵۳ ح
 آجل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵، نیز — عاجل و آجل
 آذین بستن ۹/۲
 آزرم ۳/۲۲۱، ۱۱/۲۲۰
 آسان — گرفتن ۴/۳۰۸ ح، ۱/۳۳۸ ح، ۷/۳۵۵ ح
 آسیب ۱/۷۹ ح، ۸/۸۸ ح، ۶/۱۵۰ ح، ۱۲/۲۰۲ ح،
 ۸/۲۰۵ ح، ۱۴/۲۱۱ ح، ۱۳/۲۶۸ ح، ۵/۲۳۲ ح،
 ۴/۲۸۰
 آشتین (= آشتی) ۳/۲۱۶ ح
 آشاور ۵/۱۱۶ ح
 آغالیدن ۱۴/۱۰۱ ح
 آفتاب انمودن (به کاه گل) ۱۱/۶۳
 آکُفت ۸/۲۹۸ ح
 آمین (= امین) ۶/۲۰۸
 آن (اشاره به جمع) ۱۵/۲۹۱، ۴/۵۸ ح
 آن ساعه ۹/۲۷۴
 آن سری ۴/۳۵۰ ح، ۷/۴۱۰ ح
 آن کاره ۴/۷۵
 آوند ۱۱/۴۵ ح، ۷/۱۶۵، ۲/۱۶۶، ۳/۳۷۸ ح
 آهسته ۱۱/۱۹۱ ح
 آینه فراروی کسی داشتن ۱۲/۱۱۳
 اینهاج ۸/۳۹۲ ح
 اُبد الذهر ۴/۲۰۹ ح
 ابر تابستان (مثل —) ۱۵/۲۰۷

اُبرام (بستری آمدن) ۱۶/۵۳، ۱۴/۲۴ ح
 اُبرام (ناید حکم) ۷/۳۷۶ ح
 اُطال ۱۴/۳۲۰، ۹/۹۹ ح
 اُتقان ۱۷/۴۱، ۱۵/۳۸ ح، ۱۴/۲۶۳، ۵/۲۲۲ ح،
 ۸/۳۵۱، ۷/۳۰۷
 اُثیر ۱۱/۳۱۱ ح
 اُجته ۶/۷۴ ح
 اُحقال ۱۵/۲۲۹ ح
 اُحطاط ۱۷/۴۶، ۱۲/۳۱۵، ۱۲/۳۱۷، ۱/۳۱۸ ح،
 ۴/۳۷۶، ۹/۳۶۶، ۱۶/۳۲۰
 اُحداث ۱/۱۸ ح، ۱/۳۹
 اُحقاد ۱۳/۲۹۱ ح
 اُحکام ۱۰/۷۳ ح، ۳/۲۰۰ ح
 اُحاد ۵/۲۶ ح، ۱۱/۳۷۵ ح
 اُحاض ۱۳/۱۷ ح
 اُختزال ۱۵/۳۱۷ ح
 اُختلاج ۸/۱۴۷ ح
 اُختلاف ۱۹/۳۰ ح، ۱/۴۹ ح
 اُخلاط ۱۱/۴۵ ح
 اُخبار ۱/۱۰۲ ح، ۷/۱۲۳
 اُذخار ۱۰/۵۱، نیز — مذخَر
 اُدراج ۳/۲۴ ح
 اُدرار ۱۳/۳۲۲ ح
 اُذتاب ۱۰/۲۳ ح، ۱۵/۷۲ ح
 اُذیال ۷/۳۲۶ ح
 اُرنضاء ۵/۲۶ ح

مستزید	لر قضاات ۱۴/۷ ح
استنقا ۱۰/۳۰۰ ح	لرنکاب ۱۰/۳۸۷، ۱۰/۱۵۵، ۸/۴۰، ۲/۳۷ ح
استصواب ۲/۳۹۵ ح	لر تاج ۱۳/۱۲۴ ح، ۱۱/۱۸۲ ح، ۸/۳۹۲ ح
استطلاع ۱/۳۹۳ ح	لرجوان ۷/۳۷۰ ح
استظهار ۸/۲۶ ح، ۱/۲۴ ح، ۳/۲۸۲، ۸/۲۶۳ ح	لرزانی بودن ۱/۳۲۴ ح
۱۰، ۱/۴۰۰ و ۲ ح، ۱/۴۱۵، نیز ← مستظهر	لرزانی داشتن ۵/۴، ۱۶/۱۹۷، ۵/۲۵۹، ۸/۳۰۲ ح
استعلا ۴/۳۶۶ ح، ۱۰/۳۹۰ ح	۹/۳۰۸، ۱۶/۳۶۲، ۶/۳۳۰، ۱۳/۳۲۶ ح
استعصا ۷/۲۱ ح، ۱۷/۳۲۰ ح، ۸/۳۵۱ ح، ۱/۳۷۷ ح	۸/۳۷۱ ح، ۶/۳۹۳، ۱۰/۳۹۵، ۷/۴۱۹ ح
استغلال ۷/۲۴۰ ح، ۱۳/۳۵۴ ح، ۹/۴۱۵ ح	لرزانی فرمودن ۲۶/۳۹۲، ۶/۳۵۵ ح
استقلال ترشیح ۶/۳۹۸ ح	لرزیز ۲/۶۹ ح
استکشاف ۱۲/۴۸ ح، ۵/۷۳، ۱۵/۳۲۰ ح، ۱۶/۳۲۰ ح	لرم، ← باغ لرم
۶/۳۲۴ ح، ۷/۳۳۳ ح، ۹/۳۶۸ ح، ۱۱/۴۱۳ ح	ازان ۶/۳۷۰ ح
استال ۲/۲۰۴ ح، ۱۰/۲۴۰ ح، ۳/۲۵۷ ح، ۸/۲۸۲ ح	از برای - را، از بر - را ۵/۳۱۶ ح
۲/۳۰۴ ح، ۱۶/۳۰۶ ح، ۵/۳۴۷ ح	از جسی بودن (کسی را، دل را) ۵/۷۰ ح،
استماع ۶/۴۵ ح، ۶/۱۵۷ ح	۳/۹۱ ح، ۷/۳۶۴ ح، نیز ← دل از ...
استنات ۱۰/۱۵ ح	از جای بشدن ۵/۷۰ ح، ۱۱/۸۸ ح، ۱/۱۵۴ ح
استنایط ۶/۳۲۴ ح	۱۰/۲۰۵ ح، ۱۳/۵۴ ح
استیحا ۱۸۰ ح، نیز ← مستوحش	از جهت (- از جانب) ۷/۲۳ ح، ۸/۲۸۵ ح، ۲/۲۹۱ ح
استیناس ۳/۲۵۷ ح	۳ ح، ۳/۳۷۰ ح
أمار ۱۳/۱۷ ح	از جهت (- از برای) ۲۹/۳۹ ح، ۳/۳۸۶ ح
أساب ۱۲/۲۲۷ ح، ۱۰/۲۷ ح	از دست برداشتن ۱۲/۹۰ ح
أشیاع ۷/۳۳ ح، ۹/۳۷ ح، ۱۷/۳۸ ح، نیز ← مشیع	از قضا را ۴/۴۱۳ ح
أشر صالح ۱۱/۲۵۳ ح	از کار تفحص کردن ۶/۱۳۴ ح
أشغال ۹/۱۶ ح	أزلی ۱۸/۴۱۴، ۱/۴۰۹، ۹/۱۰۵ ح
أشیاع ۱۳/۳ ح	أزهر ۲/۱۳۰ ح
أصاب ۵/۳۱۳ ح	أسات ۴/۴۰۵ ح
أصحاب بیعت ۷/۳۱۸ ح	أستبار ۷/۱۵ ح، ۷/۲۹۹ ح، ۵/۳۴۱ ح، ۷/۴۰۴ ح
أصفاه ۷/۳۹۷ ح، ۵/۷۴ ح	نیز ← اهتزاز
أصطناع ۲/۱۵ ح، ۱۱/۶۸ ح، ۱۵ ح، ۱۲/۳۰۷ ح	أستبطاء ۷/۲۷۱ ح
۳ و ۴/۴۰۸ ح، ۷/۳۹۷ ح، ۴/۳۱۳ ح	أستحالت ۹/۲۶۶ ح
أصفاء ۵/۹۷ ح، ۹/۳۹۵ ح	أستخارت ۷/۳۰ ح، ۱۶/۷۳ ح، ۱۰/۳۹۵ ح
أضعاف ۳/۴۱۸ ح، نیز ← بأضعاف	أستدراك ۷/۳۶۷ ح
أطراد ۷/۱۰ ح	أستزادت ۱۴/۲۶۶ ح، ۱۶/۳۲۸ ح، ۳/۳۶۶ ح، نیز ←

أطراف ۱۳/۲۳۸، ۴/۱۵۳ ح
 أطراف فرام گرفتن ۲/۱۹۳
 إطباق ۱۰/۲۷ ح، ۷/۳۳ ح، ۱۴/۷۳ ح، ۱۴/۱۵۰ ح،
 ۷/۳۷۹، ۱۲/۲۲۷
 إخبار ۱۰/۳۹۶ ح
 إحصاء ۱۳/۱۲۴ ح، ۵/۲۴۵ ح، ۱۳/۳۹۴ ح
 إجاب ۱۰/۱۱۵ ح، ۲/۳۱۶ ح، نیز ← مُعْجَب
 إمرأى ۱۰/۱۶ ح
 إمرأى ۱۴/۷۳ ح
 أملى (= املی) ۶/۱۴ ح
 إجاب ۸/۲۵۴ ح
 آخر ۱۰/۲ ح
 إغراء ۱۱/۳۱۵ ح
 إخضه ۱۳/۱۳۱ ح، ۵/۳۷۵ ح
 إطناف ۱۳/۱۳۱ ح، ۱/۳۹۱ ح
 إقرا ۴/۵۱ ح
 إصاف ۱۰/۱۲۵ ح
 افزودن ۶/۲۲۳ ح، ۹/۲۸۴ ح، ۱۳/۳۲۶ ح، ۵/۳۹۳ ح،
 ۶/۴۱۷ ح
 انبی (انفیی) ۲/۲۰۸ ح
 إقلت حدود ۱۱/۹۹ ح، ۸/۱۳۴ ح
 إقاول ۱۶/۱۳۰ ح
 إقبال ۱۹/۱۹ ح، ۱۴/۲۷ ح، ۱۴/۴۴ ح، ۳/۶۵ ح،
 ۷/۴۱۹، ۵/۴۰۹، ۱۱/۳۵۰، ۱۷/۳۳۷، ۳/۷۴ ح
 إقتسام ۱۰/۱۱۰ ح، ۳/۲۹۸ ح، ۷/۳۱۳ ح، نیز ← مقسم
 إقتضا ۱۴/۹۳ ح، ۴/۴۱۴ ح
 إقراض ۱۳/۳۴۲ ح
 إقتصاد ۱۱/۲۲ ح
 إقنوان ۱۴/۱۶۸ ح
 اگر یعنی، اگر... بیند ۱۷/۱۲۷، ۵/۱۷۰، ۱۴/۲۲۳ ح
 ۱۴، ۸/۳۷۹ ح، اگر رای اقتضا کند ۱۵/۴۱۶ ح
 اگر نه... دانی ۳/۱۴۹ ح
 إقتباه ۱/۷۲ ح

إلضات ضمیر ۱۲/۲۹۶ ح
 إلتوا ۲/۳۰۸ ح
 الرزق حل الله ۱۳/۱۷۲ ح
 إلف ۸/۱۶ ح، ۶/۱۸ ح، ۲/۷۰ ح، ۱۰/۷۰ ح، ۷/۲۶۴ ح، ۱۰/۲۶۴ ح،
 ۸/۳۸۵ ح
 إلتدن، إلتحقن ۱۰/۵۹ ح، ۱۲/۲۰۹ ح، ۵/۲۷۶ ح،
 ۲/۳۳۲ ح
 ألیف ۱۶/۲۸۷ ح، ۱/۲۹۴ ح
 إنا (= ولیکن) ۱۰/۱۱۱ ح، ۱۲/۱۴۲ ح
 إمال ۴/۱۵ ح، ۷/۱۰۴ ح
 إمارات ۵/۴۰۹ ح
 إلم اعظم ۵/۶ ح
 إلمفی ۱۱/۴۱ ح، نیز ← امنیت
 إمت ۴/۴۱۸ ح، ۱/۴ ح
 إستاع ۱۱/۱۷۸ ح
 إسطاد ۱۳/۳ ح، ۸/۹ ح، ۷/۴۱۰ ح، ۶/۲۶۵ ح
 إضا ۲۱/۵ ح، ۱۶/۶۶ ح، ۴/۲۶۵ ح، ۳/۲۶۵ ح،
 ۱/۳۹۳، ۷/۳۷۷، ۵/۲۴۳، ۱۰/۳۴۱ ح
 امنیت ۱۱/۱۴ ح، ۱۴/۵۹ ح، ۳/۳۱۵ ح، نیز ←
 أمانی
 إتابت ۳/۳۴۰ ح
 أنیاغ ۶/۳۷۴ ح
 إنبساط ۱۳/۲۷۳ ح
 إنباه ۱۲/۱۱۵ ح، ۱۵/۲۶۳ ح، ۲/۲۶۵ ح، ۷/۳۶۸ ح،
 ۵/۴۱۶، ۱۰/۳۹۶ ح
 إنصاف ۲/۴۱۱، ۱۵/۶۰ ح
 إضاع ۶/۴۵ ح، ۲/۶۸ ح، ۱۲/۱۸۰ ح، ۱۰/۷۰ ح
 إنباز ۱۷/۱۳۶ ح، ۹/۲۷۱ ح
 إنزال ۱۰/۱۷۳ ح
 إنلخن، ← باز انلخن
 إنلک حوارض ۳/۶۴ ح
 إنلک مؤنث ۹/۱۱۹ ح
 إنلک مال ۵/۱۷۴ ح، ۱۲/۲۲ ح

انلك منعت ۱۰/۲۴۵

اندكي (- قصصان) ۱۶/۱۸۱، ۱۲/۱۸۰

أفت ۱۶/۲۲۹، ح ۱۴/۱۳۵

انگشت گزیدن ۱۶/۶۰، ۸/۲۱، ۱۴/۳۸۲، نیز ←

خالیدن پشت دست

انگشت : به انگشت پای جتن ۱۳/۲۱۳ ح
من از بهر عباسیان انگشت در کرمدم در ده
جهان و قمرطی میجویم (تاریخ یعقوب ۱۸۳)

انگشت ۶/۲۹۵ ح

أنوشروان ۱۴/۵۵ ح

إنهاء کردن ۱۰/۲۱ ح

او (بجای خود) ۵/۲۳۳

اوست که (= آن کس است که) ۱/۹۵ و ۳/۵۰

۲/۱۱۵، ۱۱/۱۸۲، ح ۴/۳۰۲، بلو (= بآن

کس) ۸/۴۱ و ۱/۱۶۸، ۱۰/۱۶۸

أوج ۱۰/۱۶۱ ح، ۳/۱۸۸ ح، ۴/۱۹۳ ح، ۱۰/۳۱۱ ح،

۱۵/۳۱۸

أوساط ۱۸/۶، ۱۳/۱۸، ۱۰/۲۳ ح، ۱/۳۰،

۱۱/۳۴۵

أولین ۵/۸۷ ح، ۱۰/۹۰، ۲۰/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۷۱ ح،

۷/۴۱۰

أهتر از ۷/۱۵ ح، ۱۱/۳۲ ح، ۱۳/۳۴، ۷/۲۹۹ ح،

۵/۴۰۴، ۱۳/۳۴۲، ۵/۳۴۱

أهل ۱۶/۱۵۵ ح، ۱۲/۲۱۳ ح

أهلیت ۱۳/۳۶۸، ۱۴/۳۸۵، ۱۰/۴۰۱ ح، ۷/۴۱۵ ح

أپادی ۷/۱۰۸ ح

أشتر ۱۶/۴۰ ح، ۶/۸۰ ح، ۱۱/۱۳۳ ح، ۳/۳۷۹ ح،

۴/۴۰۱

أعاب ۱۳/۱۷۳ ح

أیلا ۹/۲۰۶، ۴/۳۰۸، ۱۵/۳۰۸، ۱۳/۳۱۰ ح،

۱۱/۴۰۲ ح، ۸/۳۸۰ ح، ۲/۳۴۰ ح، ۶/۳۳۴

أیستاد (= شد و ماند) ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷ ح، ۱۸۲/

۹ ح، ۸/۲۰۲ ح، ۱/۲۱۸ ح، ۸/۳۷۱ ح، ۷/۳۷۱ ح،

۶/۳۸۷، ۱۷/۴۱ ح

أیستاد (= پیش افتاد) ۳/۲۵۶

أیستاد (= شروع کرد) ۱۲/۱۸۴، ۳/۱۶۱، ۲/۱۵۹ ح

أیستاد (در پی ایشان) ۶/۱۵۹

أیستد (در طلب چیزی) ۸/۱۸۱، ۱۴/۱۰۵ ح

أیجهانی ۴/۳۱۳، ۹/۳۱۰، ۱۰/۳۰۹ ح

أین سری ۷/۳۳۳، ۶/۳۵۰ ح، ۷/۴۱۰ ح

حرف بی

بَ بازدم ۱۱/۲۲۰ ح

بأصغاف ۱۲/۱۶۷ ح، نیز ← اصغاف

بترك گفتن ۱۰/۵۲ ح، ۴/۱۳۹ ح، ۱۳/۳۵۴ ح،

۱۵/۴۱۳

بطوط ۲/۳۹۱ ح

بجای ۳/۱۲۳ ح

بأصاف آمدن ۱۰/۵۲ ح، ۳/۱۰۳ ح

بجن میباند ۱۶/۲۷۰ ح

بجل کردن ۴/۲۲۱ ح

بخویشتن نزدیک نشستن ۴/۲۰۵ ح

بدالت ۸/۱۷۰، ۹/۱۹۷ ح، ۱۳/۲۷۰ ح،

۱/۴۱۱ ح

بدمت آمدن ۲/۱۰۸ ح

بدمت شدن ۱۳/۱۰۷ ح

بلو دودیدي ۱۷/۱۴۸ ح

برسن کسي بجاء افتادن ۵/۲۸۷ ح

بروی آمدن (چیزی کسي را) ۱۳/۳۳۷ ح

بزاریان ۵/۱۴۹ ح

بزاریان زار ۱۱/۱۲۵ ح

بشرط ۱/۳۴۱ ح

بضرورت ۱۱/۴۸، ۱۷/۳۳ ح، ۱۷/۵۶ ح، ۱۶/۷۵ ح،

۱۱/۱۷۳، ۱۵/۱۱۳ ح

بفرمان ۹/۳۶۶ ح

بقرار (اصل) باز رفتن (شدن) ۶/۱۰ تا ۷ ح،

۱۶/۱۸۰ ح، ۸/۲۱۰ ح، ۱/۲۱۶ ح، ۶/۲۴۶ ح،
 ۱/۳۹۱ ح، ۶/۳۴۹ ح، ۱۵/۲۶۶ ح
 باز انداختن ۱/۱۳۰ ح، ۸/۱۳۵ ح، ۲/۱۹۹ ح
 ۱۱/۳۲۲ ح، ۶/۲۵۸ ح، نیز ← برانداختن
 باز بودن ۱۳/۳۳۷ ح، ۶/۱۷۸ ح، ۲/۵ ح
 باز بست ۱۲/۱۴۴ ح
 بازخواست ۶/۱۱۹ ح
 بازکردن یار ۹/۲۷۷ ح
 باغ ارم ۱۱/۳۱۱ ح (۳۱۲)
 بایستن (بی بایست غلغلۀ مانند) ۱/۴ ح، (بسیار
 حیلت بایست) ۱۸/۱۷۶ ح
 بچهٔ خیار ۱۰/۸۶ ح
 بخت کردن ۱۵/۱۷۲ ح
 بخنی ۱۲/۳۵۱ ح
 بد دخلت، ← دخله
 بد دل ۱/۱۰۵ ح، ۴/۳۲۱ ح
 بدکار ۳/۷۵ ح
 بدگفت ۱۳/۳۲۴ ح، ۱۱/۳۲۰ ح
 بدگانی آوردن (کسی را در کسی) ۱۰/۲۱۲ ح
 بدگوار (شریت) ۱۴/۳۶۱ ح
 بدایع ابداع ۶/۲ ح
 بدایع تحویلات ۹/۷۹ ح
 بدیه ۱۰/۲۶ ح، نیز ← بر بدیه
 بلدادر (= برادر) ۱۰/۳۱ ح، ۹/۷۴ ح، ۳/۱۲۱ ح
 ۱۲/۱۴۶ ح، ۱۹/۱۴۸ ح، ۱۹/۱۴۹ ح و ۸
 برو بازو زدن ۱۹/۴۹ ح
 برآب نوشتن: بروی آب روان معمائوسد ۱۰/۶
 ۳، بر صحیفه کوفه تطبیق کرده شود ۱۱/۱۳۲ ح
 برآب دریا مسپ تازی کردن ۱۲/۱۶۲ ح
 برآمدن ۶/۳۹۱ ح، ۸/۱۸۶ ح
 برآر ۱۵/۹ ح، ۳/۴۲ ح، ۱۱/۲۰۶ ح، ۵/۲۶۹ ح
 بر اطلاق (بدون شرط، حل العموم) ۷/۴۶ ح
 ۶/۱۷۵ ح، ۲/۱۶۵ ح، ۲/۶۵ ح، ۱۳/۵۵ ح

۱۹/۵۳ ح، ۱۰/۹۴ ح، ۵/۱۶۵ ح، ۱۴/۱۷۶ ح،
 ۶/۳۷۸ ح، ۷/۲۷۹ ح
 بکال ۱۷/۳۴۱ ح
 بمثابت ۱۶/۲۸۷ ح، نیز ← مثابت
 بمحل ۱۰/۱۵۵ ح
 بمذت ۱۵/۶۰ ح، ۴/۳۱ ح، ۷/۳۸۲ ح،
 ۸/۳۹۸ ح، ۱۱/۴۰۱ ح
 بوقت ۱۱/۳۷۸ ح
 بم (= با هم) ۱۱۸ ح، ۴/۱۴۴ ح، ۴/۳۹۴ ح و
 ۱۱
 بیک تگ بطوس رفتن، ← تگ
 بی پیاش، بیود، بیودند ۱/۱۰۷ ح، ۳/۲۷۵ ح
 بلس ۷/۲۷ ح، ۹/۷۳ ح، ۱۷/۱۹۳ ح، ۵/۲۰۰ ح،
 ۱۰/۲۹۱ ح
 با (آش) ۴/۱۷۸ ح
 با این همه ۲/۴۶ ح، ۷/۵۳ ح، ۸/۹۲ ح، ۲/۹۸ ح، ۳/۱۰۳ ح،
 ۱۲/۲۴۵ ح، ۳/۲۶۸ ح، ۱/۲۹۱ ح، ۴/۲۹۷ ح، ۳/۱۲ ح
 ۱۲/۳۴۲ ح، ۹/۳۳۲ ح، ۹/۳۳۰ ح
 باغور ۳/۳۳۳ ح
 بایت ۱۵/۴۳۶ ح، ۱۵/۸۱ ح، ۱۵/۱۵۲ ح، ۶/۳۱۳ ح، ۷/۳۷۲ ح
 ح ۸/۳۸۱ ح
 باخه ۱۴/۱۱۰ ح، ۱/۱۵۸ ح، ۱۴/۲۴۳ ح
 بادخان و بادخانه ۱۶/۸۹ ح
 باد دادن، و به باد دادن ۵/۱۱۳ ح، ۳/۵۳ ح
 باد دست ۱۰/۳۸۲ ح
 بلوماه ۱/۲۴۱ ح
 بارنامه ۱/۲۴۱ ح
 باران تابستان (چون) ۷/۱۷۴ ح
 بارانی ۸/۲۹۳ ح
 بارع ۸/۳۴۲ ح، نیز ← براعت
 باره ۴/۴۰۳ ح
 باریک (مخلی) ۷/۱۲۸ ح، (خروج) ۱/۱۴۱ ح
 باز ۱۵/۳۳ ح، ۱۹/۶۲ ح، ۵/۱۲۵ ح، ۲/۱۶۶ ح، ۵ ح

بَرَه کار ٤/٣١١ ح بس آمدن (برکسی) ١٥/٧٥ ح بستان ١٣/٣٦٢ ح بسط ١/٢٤ ح، ٧/٢٨٤ ح، ١٣/٢٩٦ ح، ٧/٣٢٠ ح ٢/٤١٤، ٣/٣٩٥ ح، ٥/٣٩٠ ح بودن ، — پُردن بیلربخت ٩/٢٤٥ ح بیلرخم ٩/٤١٠، ٥/٦٨ ح بیلر مروت ٣/٦٤ ح بیلر مال ١/٢١٤ ح، ٥/٩٦ ح بیلر مغت ٩/١١٩ ح بیج ، — پیج بشارت ١/٣٦٤ ح (بطنز) بطانه ٣/١٦ ح بطر ٦/٦١ ح، ٥/٩٣ ح، ١٦/٢٣٣ ح، ٨/٢٦٨ ح بُعد الکشرقین ٦/٢٤٦ ح بغی ١٤/١٣٠ ح بغی ٢/٣٢٢ ح، ٨/٢٢٩ ح، ١٣/١٥٦ ح بغت (بغمه) ١٠/١٦٨، ٢١/١١٨ ح بغم (بغم) ١٠/١٨٩ ح بغیت ٥/٣٥٧ ح بگمه ، — ست بوت بنان ٥/١٢٣ ح بُن لاد ٩/٣٣ ح، ٦/١٦٥ ح، ٤/٣١٤ ح، ١٢/٣٤٩ ح ١٣/٣٩٦ ح بِنِیَت ١١/٤٥ ح بَنو ١/١٠٨ ح، ٧/٣٠٠ ح بولعجی ٣/١٤ ح، ١٤/٢٢٥ ح، ٣/٣١٨ ح نیز — دهر بولعجب بود (شد) ١٣/٣٥ ح، ١٦/١٧٣ ح بود (گلشت) ١٢/٤٠٣، ١٣/١٥٨ ح بوشی ١٣/٥٧ ح بها کردن ٧/٤١٦ ح	برانداختن ١٣/١٩٨ ح، نیز — بازانداختن بر بدیه ٥/٤٠٧، ٧/٤٠٢ ح، نیز — بدیه بر حسب ٧/٩٧، ٥/٧١، ١٢/٩٤، ١١/١١٩، ١١/٢٨٢ ح ٩/٢٩٧ ح، ٢/٣٥٠ ح برداشتن (= از میان بردن) ٩/١٠٢ ح بر دست گرفتن ١/٤٥، ٩/١٥٢، ٩/٢١٩، ٥/٣٠٩ ح ٧/٣٧٨، ٤/٣٢٠ ح، ١ ح بر رفتن ٣/٦٧، ٢/٦٤ ح بر سیل ٣٠/٢٠، ٧/٣٥، ٤/٥١، ١٢/١٦٦ ح بر سیلر ابتدا ٢/٢٩١، ١٤/٢٠٨ ح بر سر جمع ٣/١٠٣، ١١/٩٧ ح بر سري ٩/٤٢ ح بر سنگ زدن (به امتحان) ٨/٣٩٧ ح بر قضیت ٤/٣٥، ٢/٤٣، ١٢/٥٢، ١٣/٥٦ ح ١٠/٤٢٠، ١٢/٣٣٩، ١١/١٦٥، ١١/٩٦ ح بر کشیدن (= تزیین) ١٠/٤٠١ ح بر کشیدن (= بنار زدن) ١/٤٠٥ ح بر گلشتن ١٢/٣٣٨ ح برو آید ٨/١٧٥ ح برامت ، برامت ساحت ١٠/٧٧، ١٠/٩٨ ح ١٢٥١١/٤٠٦ ح، ١٣/٣٢٣ ح، ١٤/١٣٤ ح برامت ٤/١٧ ح، ١٢/٢٧ ح، ٦/٤٠١ ح، ٥/٤٢١ ح نیز — بلوغ برای — را ١/١٩٨ ح، نیز — از برای — را ٥/٣١٦ ح بر زیدن (= روزیدن) ٤/٢٣٨، ٤/٣٤٠، ١٠/٣٧٨ ح ٥/٣٨٦ ح، ١١ ح برگ ١٣/٤١٢ ح بَرنا ١٠/٧٥ ح برید ، — صاحب برید برزگان ١٤/٥٤ ح برزگ داشت — داشت برزگ منشی ٣/١١٣ ح بَرَه (بَرَهه) ٣/٢٢٠ ح، ٢/٣٨٥ ح

بای دام ۱۱/۱۸۵ ح، ۲/۲۷۶ ح
 بای در سنگ آملن ۱۳/۵۲، ۱۸۵، ۱۶/۱۸۶
 ۲/۴۱۱
 بای کشان ۱۳/۹۲ ح، ۱۵/۱۷۶ ح، ۱/۲۷۶
 بای مرد ۴/۸۲ ح، ۱۸/۱۶۲
 بلیره شدن ۱/۶۵
 بریشان کار (زن-) ۲۰/۱۵۳
 پس پشت کردن ۱/۱۶۳، ۱۹۰۰/۶
 پسولیدن ۹/۲۱۰ ح
 پسوده ۱/۲۵۵ ح
 پسجیده ۱۰/۳۹۴ ح
 پشت بر پشت ۳/۳۴۲ ح
 پشت دست خالیدن، ← خالیدن ...
 پشت واره ۱۲/۴۱۱، ۱/۵۰ ح
 پشت و نمود، ← نیش پشه
 پنج پایک ۱۷/۸۱ ح، ۱۸/۱۱۸ ح
 پتلارد ۴/۶
 پوده ۶/۴۸ ح
 پوست باز کردن ۱۴/۵۴ ح، ۳/۳۳۹ ح
 پوست کشیدن ۲/۳۳۶
 پوستین بست پاران گروانیدن ۵/۳۹۹ ح
 پلونئی کردن ۳/۱۸۳
 بی ۷/۶۹ ح
 پیاده رو (سپهر-) ۱۱/۲۷
 پیراه ۹/۲۷۲، ۴/۳۰۷ ح
 پیش - بازرقن ۳/۳۲۴ ح، ۶/۳۶۱، ۲۵۱/۳۶۹
 ۴/۳۷۲
 پیش چشم کردن ۱۵/۱۵۹ ح
 پیشوله ۷/۱۷۲ ح
 پیشگوشی ۱/۱۶۹ ح

بهر جمال داد ۷/۱۸
 بهتر نگریستن ۱۳/۵۱ ح، ۱۹/۵۶، ۱۴/۹۹
 بجهت ۵/۴۱۱، ۱/۳۹۴
 بهرمند، بهرومند ۱۱/۱۹۷ ح، ۱۱/۲۸ ح
 بهاز ۱/۷، ۷/۸۸، ۸/۱۱۱ ح، ۲/۱۶۴ ح، ۱۰/۳۲۳
 بی تئوان ۲/۲۸۰ ح
 بی حفاظ (= ناخفاظ) ۷/۱۵۳، ۱۲/۲۲۰ ح
 بی دل ۴/۲۲۰ ح
 بی حالت (= بد حالت) ۱۳/۳۸۲
 بی قولی (= بد قولی) ۱۵/۲۰۵
 بی حال ۱۱/۱۲ ح، ۸/۴۱۸ ح
 بیت آخزان ۵/۳۵۵ ح
 بیرون آمدن بر - ۲/۳۳۲
 بیرون شد ۱۵/۱۹۵ ح
 بیسُرک ۱۲/۳۵۲ ح
 بیش ۱۶/۳۳ ح، ۸/۱۱۷، ۸/۱۴۳، ۵/۱۴۸ ح،
 ۳/۱۴۹، ۱۱/۲۰۵، ۴/۳۴۷، ۱۲/۳۶۴
 ۱/۴۷۷، ۱۱/۴۷۷ ح
 بیشتر (= چندان) ۱۲/۵، ۱۲/۷۲، ۳/۸۳ ح،
 ۷/۹۲ ح، ۳/۱۱۶ ح، ۴/۱۲۵، ۱/۲۵۱ ح،
 ۷/۴۱۰، ۱۰/۲۶۶
 بیلک ۲/۲۰۹ ح
 بیگت ۷/۱۳۴ ح، ۱/۳

حرف پی

پلوگین ۸/۱۲۳ ح، ۳/۱۸۱
 پلشیدن ۴/۱۳۵
 پاکیزه ۸/۳۵۶ ح
 پایاب ۹/۲۹۶ ح، ۱۵/۹۰ ح
 پای آور ۱۵/۱۳۸ ح
 پای افزار ۳/۷۵ ح، پای افزار گشودن و گشادن،
 نیز در ۳/۴۴۱ ح
 پای جای ۱۷/۴۸ ح، ۸/۱۰۲ ح

حرف نی

تایید ۸/۴۱۹ ح، نیز — مؤید

تاجیک و مؤید ۱۲ و ۸/۲۳

تألف ۵/۳۴۷، ۱۶/۳۰۶ ح، ۴/۲۶۷، ۳/۲۵۷

تألف احوال ۱۱/۴

تأویل (= وجه و توجیه) ۴/۱۶۴ ح، ۱۲/۲۰۹

۸/۳۵۸، ۵/۳۲۵، ۱/۲۸۰، ۱۲/۲۶۴، ۸/۲۴۳

۱۲/۴۲۰، ۹/۳۶۳

تأویل (= تعبیر خواب) ۴/۳۶۷ ح، ۱۶/۳۶۸

تا (لز برای تحلیل) ۱۰/۳۹۸ ح، ۱/۳۴۹

تأوی حنکوت ۴/۲

تازگی ۱۰/۴۰۴، ۵/۳۴۱، ۶/۱۷۰ ح

تازه ۱۳/۱۵۴ ح، تازه ایستاد ۹/۱۸۲

تازه شدن ۳/۱۰۱، ۸/۸۹

تازه گفتن ۸/۱۶

تافته ۸/۳۶۴، نیز — رشته کمی تافتن

تلوان ۴/۳۹۳ ح

تجتر ۴/۳۴۴ ح

تبرج (برسیل) — ۱۲/۱۶۶ ح

تبرم ۱۰/۴۷ ح، نیز — ابرام

تبسط ۱۳/۱۷۳ ح، ۳/۳۹۲ ح، نیز — انبساط، و

مبسط

تبصص ۱۳/۴۰۳ ح

تبع (به — سلف) ۷/۵۰ ح

تبط ۱۴/۳۳۹

تبت ۸/۱۲۸، ۱۷/۸۸، ۱۱/۵۷، ۶/۴۵

۱۳/۳۴۵، ۲/۱۵۵، ۱۶/۱۴۳

تبع ۴/۱۶۲ ح

تبت ۱۳/۳۱۹، ۱۲/۳۱۵، ۱۳/۱۳۴، ۱۱/۹۹

۵/۳۲۹ ح، ۱/۳۸۰ ح

تعب ۱/۶۰ ح

تجلوز ۱۶/۱۰۲ ح، ۱۳/۱۳۱، ۱۳/۲۷۳، ۱۲/۳۰۴

۱/۳۹۱ ح، ۳/۳۲۴

تجتم ۴/۱۶۴ ح، ۱۸/۱۸۴، ۲/۲۴۷ ح، ۱۳/۳۶۷

تجنب ۴/۱۱۵، ۸/۲۲۸، ۲/۲۳۸ ح، ۱۵/۲۹۱

۲/۳۹۹، ۱۰/۳۴۸

تحرز ۴/۱۱۵، ۴/۲۳۸ ح، ۱/۲۴۸، ۴/۲۷۶

۳/۲۹۱، ۳/۳۰۰، ۳/۳۰۸، ۱۰/۳۳۷

۵/۴۰۷، ۱۶/۴۰۳، ۱/۳۹۹، ۱۵/۳۶۵، ۵/۳۵۶

تحرز ۵/۳۲ ح، ۱۰/۴۶، ۱۲/۱۶۷، ۱۶/۲۴۸

۶/۳۹۵ ح، ۱۳/۳۷۵، ۱۳/۲۹۵

تحرص ۶/۴۴ ح، ۲/۷۹ ح، ۱/۹۸، ۹/۱۰۷

۱۰/۳۶۲، ۵/۱۱۵

تحریر ۱۲/۳۹۸ ح

تخسر ۸/۳۴۰

تحصیل ۵/۱۷ ح

تحصین ۶/۲۲۹ ح، ۱۳/۱۹۸

تحفظ ۱/۳۲ ح، ۱۴/۱۰۲، ۳/۲۸۳ و ۴

تخلید ۸/۴۱۹، ۱/۱۹۸ ح

تدارك ۱/۱۰ ح، ۴/۹۰، ۱۰/۱۰۲، ۱۱/۱۰۵

۱۶/۳۲۴، ۸/۳۲۲، ۱/۳۱۹، ۶/۳۰۶، ۶/۱۲۷ ح

۵/۳۳۲، ۱۱/۳۵۰، ۱۵/۳۶۳ ح، ۱/۳۷۲

۷/۳۷۷

تلذل ۱/۲۳۷ ح، ۱۷/۱۹۷

ترابت (= تراود) ۷/۶۰

تریت ۶/۳۲۸

ترتب نگاه داشتن ۹/۴۰۱ تا ۳/۴۰۲

ترحب ۵/۷۴ ح، ۹/۱۰۰، ۱۰/۱۷۰، ۳/۲۷۱

تردد (= تردید) ۶/۶ ح، ۹/۶۴ ح، ۱۰/۲۷۰ ح

۵/۳۹۴ ح، ۷/۳۷۶، ۹/۳۱۷

ترشح ۵/۴۴ ح

ترشیع ۱۲/۱۵۵ ح، ۶/۲۶۲ ح، ۳/۳۶۵ ح، ۹/۴۱۵

نیز — مرشح

ترك (در قبایل زنگی، = سفید در قبایل سیاه)

۶ تا ۵/۱۳۸

نَهْد ۶/۱۵ ح، ۷/۱۲۱ ح، ۱۳/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۸۰ ح
 نَغْلَب ۱۰/۹۶ ح
 نَبِیْظ ۱/۲۸۳ ح
 نَفَاوَت ۱۲/۳۹۸ ح
 نَفْرَج ۸/۳۶۶ ح
 نَفَرَق کلمه ۵/۳۶۶ ح، قَرَفَه کلمه ۱/۱۱۵ ح
 نَضَمِی ۱۷/۳۶۳ ح
 نَقْد ۶/۱۵ ح
 نَخْکَه ۱۰/۳۴۶ ح
 نَقَاهِد نَوْدَن ۲/۲۲ ح
 نَقْدِر، حُسْنِ نَقْدِر ۱۴/۲۰۰ ح
 نَقْدِم سِیَاسَت ۱۲/۳۱۸ ح
 نَقْدِم وَ تَمْرِیک ۳/۳۹۱ ح
 نَقْرِر پَلِرَقَن ۱۲/۳۹۸ ح
 نَقْسَم خَاطِر ۷/۱۸۴ ح، ۱۲/۲۹۶ ح
 نَقْشَن ۴/۳۹۸ ح
 نَقْلَب ۱/۱۸۸ ح
 نَقْلَب اِحوال ۱۲/۲۳ ح، ۱۳/۴۲۰ ح
 نَقِیل ۹/۱۱ ح، ۱۱/۴۱ ح، ۴/۴۱۴ ح
 نِکَاب ۶/۲۹۶ ح، نِز — ۱۵/۹۰ ح پاپاب
 نِکسِر: دِر نِکسِر ۱۵/۱۲ ح
 نِکفَل ۱۱/۳۰ ح، ۷/۱۶۱ ح، ۱۲/۳۴۲ ح
 نِکَلَف ۱۲/۳۴۲ ح، ۵/۱۶۵ ح
 نِک ۱۶/۱۰۳ ح، ۲/۱۵۹ ح، ۱۲/۱۸۴ ح، ۵/۱۷۰ ح
 نِک ۹/۳۴۵ ح، ۱۵/۱۹۷ ح
 نِک: بَه یِک نِک بَطُوس رَقَن ۱۱/۴۰۱ ح
 نَلَاوِی ۱۰/۹۶ ح
 نَلَقِن ۶/۳۴۳ ح
 نَلَوِج ۲/۳۹۱ ح
 نَلَوِیَن ۲/۲۵۹ ح، ۸/۳۴۰ ح، ۱۳/۳۵۵ ح
 نَمَاسِک ۲/۳۲ ح، نِز — نَمَالِک
 نَمَالِک ۲/۳۲ ح، ۵/۷۰ ح، ۱۵/۳۸۲ ح
 نَمَامِست ۲/۳۱۵ ح، ۱۳/۴۱۴ ح

نُزْهَات ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ ح
 ۶/۳۷۹ ح، ۴/۳۳۱ ح، ۱۵/۳۲۴ ح
 نَزْوَر ۱۲/۳۹۸ ح
 نَسَوِی ۲/۱۷ ح و ۵/۴۲۱ ح
 نَشِیب ۱۵/۲۵ ح، ۱۴/۲۷ ح، ۲/۲۰۴ ح، ۱۲/۳۰۸ ح
 ۸/۴۰۲ ح، ۹/۴۱۸ ح، ۱/۴۰۵ ح
 نَشِجِد ۱۲/۲۶ ح
 نَشَلِید وَ تَعْنِیف ۱۲/۱۵۶ ح
 نَشْفِی ۷/۲۹۴ ح
 نَشْمَر ۹/۱۱۴ ح
 نَشْوَر، نَشْوَر خَوْدَن ۱۲/۲۵۸ ح
 نَصَارِیف ۱/۱۸۸ ح
 نَصَرَفِ دِهَر ۷/۳۹۰ ح
 نَصَلَف ۲/۱۷ ح، ۱۱/۷۰ ح، ۱۲/۲۵۲ ح
 ۲/۲۶۲ ح، ۱۳/۳۸۴ ح
 نَصَوْن ۲/۲۰۸ ح، ۲/۲۳۸ ح، ۹/۳۹۷ ح، ۸/۲۷۸ ح
 نَضْرِب ۳/۵۹ ح، ۴/۱۰۵ ح، ۱۲/۳۲۷ ح، ۲/۱۵۷ ح
 نَعَاهِد ۷/۱۸۱ ح
 نَعْلَز (= دِشْوَارِی وَ عِلْمِ اِسْکَان) ۱۲/۷ ح، ۲/۲۷۴ ح
 ۱۱/۳۵۰ ح، نِز — نَعْلَز
 نَعْلَز (= بَهَانَه زَاشِی) ۵/۳۵۶ ح
 نَعْرَضِی ۴/۱۱۵ ح، ۲/۳۰۰ ح
 نَعْرِف ۶/۲۶۴ ح، ۵/۴۰۷ ح
 نَعْرِض ۲/۳۷۵ ح
 نَعْرِیک ۸/۱۲۰ ح، ۱۴/۲۰۰ ح، ۲/۳۱۵ ح
 ۳/۳۹۱ ح، ۲/۳۳۱ ح
 نَعَزَز ۱۱/۴۱۹ ح
 نَعَزَر ۸/۱۲۰ ح
 نَعْفَن ۳/۳۹۸ ح
 نَعْلَقِ کَوْدَن ۱۵/۳۷۹ ح
 نَعْلَقِ کَوْدَن ۱۱/۱۳۲ ح
 نَعْمِی ۵/۱۹۱ ح
 نَعْنِیف ۱۲/۱۵۶ ح

نمزع زردم ... ۱۱۶۱۰/۳۸۳ ح

نخبت ۸/۳۰۲، ح ۶/۲۶

نحوه ۱۴/۱۰۱ ح، ۸/۱۳۶، ۴/۳۳۱، ۴/۳۳۰، ح

نیز — بنایع نحویات

نمکید ۱۲/۳۵۵، ح ۳/۴۶

نتاقض ۱۲/۳۹۸، ۱۳/۹۷ ح

نفسم ۷/۱۰۰ ح، ۱۵/۱۴۹، ۱۵/۲۰۰، ۱۲/۲۹۸، ح

ح ۱۰

نغبله ۷/۴، ح ۱۵/۵ ح

ننوق ۶/۱۵ ح، ۱۳/۳۳، ۲/۲۴۹، ۳/۳۰۴ ح

نوجع ۱۳/۲۹۸، ۱/۲۸۵، ح ۲/۱۲۴

نودد ۹/۱۰۸ ح، ۷/۱۹۱، ح ۳/۳۰۴

نودع ۹/۳۹۷ ح، نیز — دوع

نوسنی ۷/۲۴۷ ح

نولیر ۳/۲۳ ح

نوقنی ۲/۲۳۸ ح، ۸/۲۷۸

نوقبر ۴/۱۰۳ ح

نولیع ۱۳/۱۹۷ ح

نوهن ۹/۳۲۰ ح

نهنگ ۴/۲۰۲ ح، ۱۲/۲۶۰، ح ۷/۳۴۹

۶/۳۸۸، ح ۱/۳۸۳

نهلپ ۶/۲۶۲ ح

نهور ۹/۲۱۲، ۸/۳۸۵ ح

نیز آب ۱۴/۱۹۲ ح

نیزی راستدن، نیزی راستندن ۱۲/۱۶۵ ح

نیسیر، نیسیرلیردن ۶/۱۰، ۱۵/۳۵، ۱۴/۵۶، ح

۸/۳۴۰، ۱/۴۱۱ ح

نیغظ ۱/۳۲ ح، ۱۵/۳۸۲، نیز — نخفظ

نیار، نیارلندن ۱۵/۱۴۹، ۳/۸۰، ۱۶ تا ۱ ح،

۱۴/۱۵۳، ۳/۱۶۰ تا ۴ ح، ۷/۲۱۵، ۸ تا ۸،

۸/۲۴۳ ح، ۸/۲۵۴ ح، ۱۵/۳۲۶ ح، ۲/۴۱۳ ح

حرف نی

نائب ۶/۲۹ ح، ۱۳/۴۰۹، ۵/۳۷۹ ح

نری ۷/۲۰۹ ح

نقت ۷/۴ ح، ۱۵/۸۸، ۶/۲۷۰، ۱۳/۳۹۴ ح

نمار ۲/۶۷ ح

نیلان ۴/۴۱۰ ح

حرف چیم

چادو (= چادوگر) ۸/۷۷ ح، ۱۶/۲۱۱ ح

چانی ۲/۹۲ ح

چال ۱۲/۹۱ ح، ۱۵/۱۰۸، ۱۳/۱۰ ح

چان شکر ۱۳/۸۱ ح

چای نگه داشتن ۱۲/۱۰۷، ۱۲/۱۱۳، ۷/۱۵۸، ۱۲/۱۰۷ ح

چینار ۱۱/۲۹ ح

چیری باغ ۴/۱۴۹ ح

چلغ ۱۳/۳۳۴ ح

چتره و چتره ۱/۱۹۶ ح

چریله ۱۵/۲۶۴ ح

چزا ۴/۲۹۱ ح

چترغ ۱۳/۲۸۵ ح، ۱۳/۳۳۶، ۱۵ و ۹/۳۳۷،

۸/۳۶۳، ۷/۳۷۸ ح، ۵/۴۱۳ ح

چزع و قلن ۹/۳۹۰ ح

چزویات ۷/۳۳ ح

چیزیت و چیزه ۱۷/۱۹۷ ح

چلوه کردن ۱۱/۱۶۰ ح

چنار و چننی ۱۱/۳۵۹ ح

چال گرفتن ۳/۳۹۸ ح

چله شدن ۱۴/۶/۷۸، ۵/۱۸۴ ح

چله کردن ۲/۱۹۲ ح

چلی ۱/۲۹۸ ح

چنناح ۲/۳۳ ح

حرف چی

چابک (چابک) : نقاش چابک قلم ۱۲/۶۶
چاشت، ← شام خوردن برکسی ... (۱۲/۹۵)
چرب سنی ۹/۱۱۵
چریک ۱۱/۷۰، ۱۲/۳۲۷
چرو ۱/۷۱
چشیدن زهر بگمان ۱/۶۷
چکاو (نکلو) ۴/۲۸۸
چلاتیدن ۸/۲۲۷
چندن ۳/۲۵۳
چون آفتاب روشن شد ۶/۱۲۳
چون - ی ۷/۸۲، ۱۰/۸۸، ۷/۱۰۰ تا ۸،
۱۰/۳۷۶، ۱۰/۲۳۱، ۱۲/۱۸۳، ۹/۱۸۰
چه (= که، در ترکیب آنچه و اینکه) ۴/۱۴،
۱۵/۴۱، ۱۱/۴۸، ۱۴/۵۵، ۱۴/۵۹،
۷/۶۴، ۱۳/۱۲۹، ۱۸/۱۰۰، ۷/۸۸،
۱۶/۲۰۴، ۳/۱۹۶، ۴/۱۹۵، ۱۱/۱۸۱، ۱/۱۶۷،
۲/۲۶۲، ۱/۳۰۰، ۷/۳۰۷، ۱۳/۳۱۰،
۱۱/۳۱۲، ۵/۴۰۸، ۵/۴۰۷، ۵/۴۰۶، ۷/۵۳۸، ۴/۲۸۴،
چه گرد خیزد، ← گرد
چه ورغ بلند، ← ورغ
چیره دست، چیره دستی ۱۴/۶۶، ۹/۱۳۷،
۱۱/۲۰۹، ۱۶/۲۱۲

حرف حی

حاکم (= قاضی) ۱۱/۳۸۵
حالی ۱۲/۶۰، ۳/۷۵، ۱۰/۱۰۱، ۷/۱۰۷ و
۱۱/۲۰۴، ۵/۱۹۳، ۸/۱۷۲، ۹/۱۲۵، ۲۱
۱۵/۲۶۳، ۱۳/۲۷۱، ۷/۲۹۵
حبک ۳/۲۶۲
حراثت ۳/۴۱۰
حترس ۲/۴۰۵

حیبت ۱/۴۵، ۹/۴۶

حسد از - ۴/۳۲۱

حسک ۵/۵۲

حشو ۱۵/۲۴

حصولت ۱۲/۱۸، ۶/۲۴، ۲/۱۹۴، ۱۳/۲۱۰،

۷/۲۶۸، ۱۶/۳۴۳، ۹/۳۴۸، ۴/۳۵۰، ۳/۶۳

۴/۳۹۳، ۴/۳۹۶، ۱۳/۴۲۰، ۱۴/۴۲۰

حضرت (= حضور، درگاه، پایتخت) ۶/۱۰،

۱۸/۱، ۲/۲۰، ۱۰/۲۲، ۷/۳۵، ۱/۳۵ و

۱۷/۴۱۴

حطام ۱۱/۴۶، ۵/۴۸، ۱۴/۱۷۹، ۱۴/۲۰۷

حفاظ ۸/۱۰۱، ۱۴/۳۳۲

حل و عقد ۱۳/۱۹۱، ۲/۳۹۵

حلاق ۹/۳۸۱

حنفی ۷/۳

حوالت ۱/۱۳۱، ۱/۱۴۴، ۱۲/۳۱۷، ۱۵/۳۱۷،

۱۳/۳۲۲، ۹/۳۲۳، ۱۲/۴۰۶، حوالت شدن

۱۴/۳۸۲

حوالی ۷/۱۵۸، ۷/۱۶۹، ۲/۳۰۲، ۱۰/۳۱۱،

۱۱/۳۶۶

حوصله ۱۰/۲۶۸، ۱۱/۳۸۸

حیتر ۲/۱۹۸، ۲/۲۳۸، ۶/۳۲۸

حرف خی

خیالیدن ۹/۱۲۲

خیالیدن پشت دست ۹/۱۱۷ تا ۱۰

خیالیدن سرانگشت نداشت ۱۱/۱۲۷، نیز ←

انگشت گزیدن

خامت محمود ۵/۳۳۰

خار خار ۸/۲۵۳

خلك پس کسی اتلاختن ۳/۵۰

خلك در چشم - زدن ۱۱/۲۸۴ تا ۱۲. پانها را

خلاف کردند و سوگندها را باطل و، خلك در

چشم عهد زدند (جهانگشای ۲۰۶/۲)
 خالی (= خلوت) ۷/۳۵۱ و ۱۰/۳۵۳ ح
 خامل، — خول
 خایب ۱۲/۱۵۹، خایب و خاسر ۴/۲۷۱ ح
 خبث ضمیر ۳/۲۲۴، ۵/۱۴۷
 خلع ۱۱/۹۶ ح، ۲/۲۳۸ ح
 خرامیدن ۵/۳۴۴ و ۱۳۸
 خُرد انگارش ۴/۳۴ ح
 خُرسند ۱۴/۱۷۹ ح، خُرسندی ۷/۲۴۵
 خرقها ۱۶/۵۴ ح
 خِست ۲/۳۹۰ و ۳ ح
 خسته (= مجروح) ۴/۴۰۸ ح
 خسته (= هت) ۳/۳۶۵ ح
 خُسران ۱/۲۱۸ ح
 خسروانی ۱/۲۲۴ ح
 خیس ۵/۴۰۵ ح
 خشیت ۷/۳۱۵ ح، ۴/۲۹۶ ح
 خصب ۲/۸۲ ح، ۶/۲۴۷ ح
 خطر ۹/۳۶، ۶/۶۷ ح، ۱۷/۱۶۷ ح، ۱۴/۳۲۴ ،
 ۷/۴۱۸، ۷/۳۲۸ ح
 خطرات ۴/۲۴۹ ح
 خطیر ۷/۴۱۰ ح، ۱۳/۳۹۵ ح، ۸/۲۸۵ ح، ۱۰/۳۰
 خُف ۸/۲۹۵ ح
 خُفت ۱۶/۲۴۳، ۱۰/۴۶ ح
 خلاص و خلاصی ۳/۴۸ ح، ۱۱/۱۰۱، ۸/۱۴۳ ،
 ۷/۲۶۹، ۱/۲۷۱، ۱۲/۴۰۲، ۳/۴۰۶
 خِلال ۱۸/۱۳
 خول ۵/۶۳ ح
 خواستن ۱۲/۱۴۲ ح، ۱۷/۱۸ ح
 خود را کشتن ۴/۲۵۰ ح. نیز ولافتلوا انفسکم الایة
 در سورة النساء دیده شود
 خود را بکوشید ۳/۱۵۹ ح
 خوره ۴/۹۸ ح

خوشتر روزی ۷/۱۲۱
 خوض پیوستن و داشتن و کردن و نمودن ۱۲/۱۰ ح،
 ۱۱/۲۰، ۹/۲۶، ۱/۳۱، ۵/۶۶، ۷/۶۷،
 ۱۸/۲۶۴، ۶/۳۶۲، ۱۶/۳۶۴ تا ۱/۳۶۵ ،
 ۹/۴۱۳، ۷/۴۱۰ ح، ۱۳/۳۷۱
 خیال ۱۲/۸۷ ح، ۲/۱۷۶ ح

حرف دال

دار بازی ۲/۲۴۷ ح
 داشت در ترکیات اسمی :
 بزرگ داشت ۳/۶، ۱۴/۳۶۷ ح
 نگاه داشت ۵/۲۳۸
 نیک داشت ۶/۱۰۱، ۸/۷۶ ح
 نیکو داشت ۱۰/۲۲۲ ح
 دالت ۱۶/۶۵ ح، ۹/۹۷ ح، ۳/۱۲۰، ۱۴/۱۰۴ ح،
 ۸/۱۷۰، ۹/۱۹۷، ۴/۲۸۵ ح، ۱۳/۳۴۲ ،
 ۱۰/۳۶۵، ۵/۴۰۱ ح. نیز — بدالت
 دانگانه ۱۰/۱۷۷ ح، ۵/۳۸۷ ح
 داو دادن ۲/۱۹۴ ح
 داهی ۱۸/۳۱۸
 دایه: باغ ۱۰/۸۶ ح
 دیور ۲/۱۱۹ ح
 دبیر آسمان ۱۱/۳۵۷ ح، نیز — عطارد
 دثار ۱۲/۳۰۱ ح، نیز — شعار
 دخله ۷/۲۰۸ ح، و بد دخلت ۱۲/۲۲۹ ح
 درآمد (= شروع کرد) ۳/۱۷۱
 درآمدن (از خواب) ۲/۳۵۱
 در اثنای ۱۳/۲۹، ۱۷/۳۱، ۲۲/۵۶، ۷/۵۹ ،
 ۹/۱۱۳، ۲۱/۱۵۳، ۱۳۸۰
 درزاج ۹/۱۴۶، ۱۳/۵۵، ۷/۱۷۵
 در توقف داشتن (= ترك کردن) ۹/۱۱۹، ۱۲۸/
 ۱۱/۴۱۵، ۱۱ ح
 در خوردن ۶/۱۶۳، ۲/۱۲۵، ۱۹/۱۹۲ ح

- در دل - موقع عظیم یافت ۷/۱۵۵
 در سیدن ۶/۵۹ ح
 در رفتن (= درون رفتن) ۱۷/۱۴۶، ۱۷/۳۵
 دو ساعت ۱۳/۱۸۵
 دو سر آمدن ۴/۱۸۶، ۱/۱۸۳ ح
 در فکوت مشغول کردن (خود را) ۲/۱۳۲ ح
 در کار آوردن ۱۰/۱۱۹
 در کوزه قنّاع کردن ۱۱/۱۰۸ ح
 در گلشن (چشم پوشیدن) ۱۲/۳۳۸ ، نیز ← برگلشن
 در گرداندن ۱۰/۷۹
 در گلشن ۱۸/۷۵
 در محل (= بموقع) ۱/۳۷۹ ، نه در محل (= نابجا) ۱۳/۳۸۲
 در محل (= در مقام) ۲/۳۹۱
 در من بدگمانی آورد ۱۰/۲۱۲
 در من یزید کردن ۱/۱۹۵ ح
 در موازنه ۲/۳۴ ، ۸/۳۶ ، ۱/۹۰ ، ۸/۱۵۷ ، ۱۱/۳۷۲
 در نخورد ، ← در نخوردن
 در وقت ۱۱/۳۷۲
 در یافتن ۴/۳۷۷ ، ۲/۳۲۴ ح ، ۱/۱۷ ح
 دراز دستی ۱۶/۱۰۱ ح ، نیز ← کوتاه دستی
 دراز کشی (= برگزینی و تطویل بلا طائل) ۹/۱۱۹
 دراز گردن کشیده بالا ۱۱/۱۰۸ ح
 در فشان ۴/۲ ح ، ۱۳/۲۸۳ ح
 در فشدن ۶/۱۳۸ ح
 دست کاری در خود ندیدن ۵/۲۹۶
 دست آویز ۱۹/۴۱۴ ، ۸/۱۰۲ ح
 دست بُرد ۱۰/۲ ح ، ۱/۹۲ ، ۱۴۶/۹ ح ، ۴/۱۹۲ ، ۹/۲۲۳
 دست - تافتن ۱/۱۸۷
 دست دادن ۳/۱۹۱
- دست در کمر - زدن ۱۵/۱۲۱
 دست گرانی ۱۶/۲۰۴ ح
 دست گزفتن ۹/۱۹۱ ، ۹/۱۱۵ ح
 دست گیر ۲/۲۵۰ ح
 دست موزه ۹/۹۳ ح ، ۱۰/۱۳۲ ح
 دستوری ۶/۲۴۳ ح
 دشمنی ۳/۱۲۷ ح ، ۴/۱۳۱ ، ۴/۱۶۳ ، ۷/۸ و ۱۱ ، ۴/۳۵۲ ، ۳/۲۴۷
 دشمن روی ۲/۲۱۴ ح
 دعت ۷/۳۱۵ ح
 دفع نهادن ۱/۱۴۱
 دل از جای بردن ۳/۹۱ ح ، ۴/۲۸۱ ، نیز ← از جای بردن ، از جای بشدن
 دل در سنگ شکستن ۲۴۱/۱۱۲ ح
 دل نگران ۶/۱۸۴ ، دل نگرانی ۱۴/۲۴۹
 دل نمودگی ۲/۲۵۶ ح
 دلیل (= بول بپار) ۲/۴۰۲ ح
 دلیل کردن ۱۸/۱۰۰
 دم خوردن ۷/۱۰۹
 دم طرّم ۱/۱۱۲ ح
 دم مسیح ۸۵۷/۱۴۶
 دملر از سر بر آوردن ۲/۹۶ ح
 دملمه ۴/۹۸ ، ۱۱/۱۰۸ ، ۵/۲۰۸ ، ۱/۲۵۷ ، ۶/۳۴۲ ح
 دنبال - داشتن ۱۵/۱۹۸
 دندان نمودن ۸۵۷/۱۲۱ ح ، ۶/۲۳۲
 دواسپه کردن ۱۵/۱۹۷
 دواهی ۱۴/۱۳۳ ، ۳/۱۸۷ ، ۱۲/۲۷۳ ح ، ۳/۶۶
 د۱۰
 دو چهار (خوردن، شلن) ۲/۱۰۷ ح ، ۴/۱۷۲
 دوده ۷/۴۱۸ ح
 دوستر ۶/۳۹۹ ح
 دوست داشتن ۱۶/۳۶۴

دوستکام، دوستکامی ۷/۲۸ ح، ۴/۴۷، ۱۵/۳۷ ح،

۴/۴۱۱، ۸/۲۸۱، ۱۱/۲۲۷ ح

دوست گرداندن ۱۳/۲۱

دوشا (گاری -) ۳/۲۱۵

دوک ۱۴/۱۸۱ ح

دما ۱۲/۶۱ ح، ۱۱/۱۶۰، ۱/۲۰۳ ح، نیز ← داهی

دعات ۲۰۳ و ۳۰۷ ح، ۵/۳۵۷ ح

دهر بوالسب ۲۹۲/۲ تا ۲ ح

دهشت ۹/۲۶ ح، ۳/۹۱، ۱۶/۲۳۳، ۶/۲۶۸،

نیز ← دلهوش

دهقانی (دربال پادشاهی) ۱۰/۳۴۵

دیباچه ۵/۴۱۸، ۷/۲۶ ح

دیت ۵/۲۹۶ ح

دیلار ۱/۲۵۳ ح

دیراست تا ۸/۱۳۲

حرف ذال

ذات ۱۸/۶، ۱۳/۳۹، ۴/۴۶، ۵/۷۲، ۶/۸۱،

۱۰/۸۳، ۲/۹۸، ۹/۱۴۷، ۱۵۲/۸۳، ۱۰/۳۲۰،

۱۵/۴۱۳

ذبول ۳/۲۳۹ ح

ذخر ۲/۲۹۵ ح

ذُل ۳/۲۳۹ ح

ذِمَام ۹/۹۷ ح، ۴/۲۸۵

ذِمِّي ۱۲/۴۲۰ ح

حرف دی

دائد ۱۶/۳۹۳ ح، نیز ← رابد

راجع ۲/۴۶ ح، ۶/۵۵

راحله ۶/۲۹۰ ح

راست شدن ۱۴/۱۱۸، ۲/۱۶۶

راست کردن ۱۳/۱۷۱، ۱/۵۸

راه سره کردن ۱۴/۲۶۷ ح، نیز ← سره یکنند

راه گلریان ۳/۱۶۹ ح

رابد ۵/۱۳۷ ح، نیز ← راد

رایق ۴/۳۸۶ ح

رقه ۱/۸ ح، ۱۱/۲۹ ح

رخا ۴/۱۹۰ ح

رخت ۴/۱۸۹ ح، ۶/۲۲۷

رخصت ۱۳/۳۱، ۷/۹، ۱۰/۷۹، ۹/۱۰۳، ۱۱/۱۰۷ ح،

۴/۱۵۲، ۷/۲۹۴ ح، ۸/۴۱۶، ۶/۳۲۵ ح،

رزمه ← روی رزمه

رسید (به آخر رسید) ۱۲/۴۲

رشته باخوشتن فراخ گرفتن ۱/۳۲۶ ح

رشته - درتوانند یافت ۱/۳۴۸ ح

رضاع ۱/۵۵ ح

رضوان ۱۶/۶۰ ح

رطل ۱/۳۷۰ ح

رعنا ۸/۶۱ ح، رعنایی ۳/۱۱۳

رکت ۷/۸۰ ح، ۱۳/۹۷ ح، ۷/۲۵۶

رکضت ۲/۲۲۷ ح

رنجور ۱۷/۶۴، ۶/۷۹، ۴/۷۲، ۴/۲۰۶، ۲/۴۴

۱۱ و ۱۷، ۱۱/۲۴۸ ح، ۱۷/۳۳۷، ۱/۲۸۵،

۴/۳۵۵، ۸/۳۶۲، ۴/۳۶۳، ۴/۳۶۴، ۷/۳۷۶،

۲/۴۱۲، ۱۳/۳۸۰

رنگ آمیختن ۱۰/۱۵۴، ۱/۳۳۳ ح

روح آلامین ۱۳/۱۹۹

روح قُلَس ۱۱/۲۶، ۱۰/۲۸۲ ح

روزگور (صفت سپهر) ۱۶/۱۹۲

روزگار بردن ۳/۹۶ ح

روزگار گلشن ۲/۸۲، ۱/۱۵۹، ۴/۱۶۹، ۱/۸۲

۱۰/۱۲، ۱۶/۲۰۲، ۱/۲۰۲، ۱۳/۳۷۸ ح،

۱۲/۴۱۹ ح، نیز ← گلشن

روزگار یافتن ۳/۹۶ ح

روزنامه ۲/۱۰ ح، ۱/۱۲۵ ح

روشنایی برقی (چون -) ۷/۵۳

زورق ۴/۳۹۴ ح
 زه ۱۱/۲۰۲ ح
 زهاب (زه آب) ۶/۱۶۰ ح، ۳/۳۰۶ ح
 زهرگیا ۳/۱۴۳ ح
 زیبا ۷/۳۸۵ ح، ۱۴/۴۲۰ ح، تزید ۱۴/۱۹۵
 زینهار ۱۰/۴۵ ح، ۱۵/۴۹ ح، ۴/۲۴۵، ۱۰/۱۸۰ ح، ۴/۲۴۵
 ۱۴/۳۲۸
 زینهار، زینهاریان ۱۴/۲۱۳ ح، ۶/۱۸۳ ح
 حرف زی
 زاز ۸/۳۸۹ ح

حرف سین

ساین بودن با چیزی ۲/۴۱۱، ۴/۳۴۲ ح
 ساختن: خود را بهار ساخت ۵/۲۴۳ ح، خود را
 در خواب سازم ۵/۴۹ ح، خوشن مرده ساخت
 ۱۰/۹۲
 ساعت بساعت ۸/۱۲۸
 ساعت تا ساعت ۱۵/۲۰۲، ۳/۸۴
 ساه ۱۴/۲۶۱ ح
 ساه ۷/۹ ح، ۴/۱۰۸ ح در شعر مختلری (دیوان
 ص ۲۰۴) هم بجای شامه شاید ساه باشد:
 همی ز تیغ تو سازند شامه تا نبرد
 ز خنجر ستم روزگارشان خنجر
 سابس ۶/۳۴۶
 سایه ابر ۱۵/۱۸۱
 سایه چاه ۱۲/۱۹۷، ۱/۲۲۵
 سباع ۱۰/۷۶۱
 سبک (فید فعل) ۳/۹۲
 سبک سرخاک پای ۱۵/۲۲۵ ح
 سبک سنگ ۵/۲۴۴ ح
 سیل داشتن ۸/۳۱۰
 سیلی بودن (یا نبودن) ۱۲/۱۴۵

روی بازار ۹/۱۲۴ ح
 روی رزمه ۲/۱۸۷ ح
 رویت ۴/۳۱ ح، ۱۰/۶۸ ح، ۱۰/۱۴۸، ۲/۲۶۶، ۱۸/۱۴۸، ۵/۴۱۷، ۸/۳۹۷، ۴/۲۷۴
 رهانش ۵/۱۵۹ ح، ۴/۱۸۵
 رهینه دوام ۳/۸ ح
 ربا ۵/۳۱۴ ح
 ریاضت ۹/۳۹۰ ح
 ریت ۱۳/۵ ح، ۳/۸۹، ۹/۷۰، ۳/۱۳۰، ۱۸/۱۴۳، ۹/۱۴۳
 ۱۰/۳۶۶، ۱۱/۳۰۱ ح، ۱۰/۳۲۴
 ربع ۲/۱۰۶ ح، ۱۲/۱۲۵ ح، ۳/۱۴۳، ۲/۳۱۰، ۱۶/۴۱۶، ۳/۳۳۷

حرف زی

زاجر ۱/۱۲۲ ح، نیز ← زجر
 زاد و بود ۱/۹۳ ح، ۱/۳۴۴ ح
 زیان دادن ۸/۳۳ ح
 زجر ۱۶/۷ ح
 زجر ۳/۲۰۹ ح
 زخم ۱۲/۱۴۳، ۱۲/۱۶۸، ۴/۱۶۸، ۱۱/۲۹۱ ح، ۴/۴۰۸، ۱۰/۳۰۶
 زخم گاه ۸/۱۹۱
 زواتلود (خلدهای -) ۱۳/۱۳۹ ح
 زوق ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۱۰/۱۲۵، ۳/۳۱۸، ۵/۳۰۳، ۱۶/۲۶۹ ح، ۶/۱۹۱
 ۴/۳۴۵، ۱۳/۳۲۷
 زهران شاخ ۱۰/۱۸۹ ح
 زُفت ۶/۱۲۵ ح
 زلت ۱۵/۱۰۲ ح، ۱۸/۱۳۰، ۷/۲۹۵، ۲/۲۹۵
 زنبورد نیلور ۱۱/۱۰۵
 زنجیر گسستن ۱۰/۱۱۲
 زنهار، ← زنهار
 زود ۱۰/۱۰۲ ح، ۱۰/۱۲۵ ح

سپري شلن ۱۸/۳۸۱، ح ۵/۳۷۸، ۷۵۶/۳۵۳
 سپري ياده رو ۱۱/۲۷
 سيد کار ۴/۲۲۸ ح
 ستان ۱۰/۹۲ ح
 ستلن، تيزي را ۱۲/۶۵ ح
 ستره ۱/۷۸ ح
 سنبه ۱/۳۸۶ ح
 سني ۴/۲۸۸ ح
 ستيلين، ستيلين ۱۲/۳۲۳ ح
 سجادہ بر روی آب افگندن ۲/۵۰
 سخت ۵/۲۶۲، سخت بسيار ۱۳/۲۰۲
 تحفه ۷/۴۱۵ ح
 خضره ۸/۱۳۲، ح ۱۲/۱۲۳
 خط ۹/۱۰۲، ۱۳/۱۰۳، ۳/۲۷۹ ح، ۱/۲۹۵،
 ۷/۳۰۱، ۴/۳۳۳، ۱۱/۳۹۲ ح
 خن، خن، خنون، خنونان ۶/۳۵۸ ح
 سداد ۱۰/۹۵ ح، ۵/۲۰۳ ح، ۵/۲۴۸، ۱۸/۳۲۰،
 ۶/۳۳۰، ۱۵/۳۳۲، ۶/۳۹۷ ح
 سرانگشت ندامت خايلدن ۱۱/۱۲۷ ح، —
 انگشت گزیدن، خايلدن
 سرخط آوردن ۸/۱۰، ۷/۳۹۱ ح
 سرانماز ۲/۴۱۶ ح
 سرا ۳/۱۹۰ ح، ۶/۲۳۱ ح
 سرو ۲/۷۵ ح
 سره (مستبردي-) ۱۰/۶۲ ح، (نقلي-) ۱۶/۱۱۷ ح،
 (انقلابي-) ۸/۳۵۳ ح
 سره ي کند ۲/۱۰۰، نیز — راه سره کردن
 سروت ۴/۲۷۰ ح، ۸/۲۷۲ ح
 سست بروت ۴/۳۹۹ ح
 سقامت ۷/۳۸۱، سقامت ۷/۴۱۳ ح
 سفته خواستن ۱۳/۳۸۳ ح
 سفاف ۱۳/۳۸۹ ح
 سقط ۱۵/۵۱ ح

سکنت ۴/۳۹۰ ح
 سگالين ۴/۱۰۵ ح
 سلامت ۱۱/۹۲، ۱۰/۹۱ ح
 سکوت ۱۱/۲۴۴ ح
 سله ۱۷/۱۰۴ ح، ۸/۱۶۵، ۱۸/۱۷۰ ح، ۲۰ ح
 سخا ۱۵/۵۱ ح، ۱۴/۸۰ ح، ۲/۲۱۶ ح
 سخت ۲/۲۷۲، ۸/۴۱۹ ح
 شمع ۵/۳۸۷ ح
 شمع ۵/۳۱۴ ح
 سنگ آوردن ۹/۳۹۳ ح
 سنگ از پس ديوار انداختن ۱/۴۳
 سنن ۷/۱۰ ح
 سوابق و لواحق ۱۱/۱۶۵، ۹/۱۶۳ ح
 سواف (— خلعت) ۶/۳۲۸، (— حواطف)
 ۵/۳۹۵، (— مرضي) ۱/۱۲۸ ح، (— مکرم)
 ۱۳/۴۴۳ ح، (— مواتيق) ۲/۳۳، (— وحشت)
 ۱۴/۲۷۱ ح، (— بگانگي) ۱/۲۴۴
 سوخته نم داشت ۲/۵۰ ح، نیز — خف
 سوسن ۱۹/۲۲۳ ح
 سوه ۱۸/۳۰ ح
 سه ديگر (= سديگر) ۸/۱۲ ح
 سهل اقياد ۱۱/۱۶۶ ح
 سهل الماخذ ۱۲/۳۲۷ ح
 سهمنك ۶/۳۵۱، ۸/۳۶۸ ح
 سياست ۱۸/۶، ۱۰/۷، ۱۶/۱۸، ۸/۲۷،
 ۱۴/۲۹، ۱۴/۸۱، ۱۱/۹۶ ح، ۱۲/۳۱۸، ۲۰/۲۰۰،
 ۱۰/۳۴۵، ۸/۳۶۵، ۶/۳۹۲ ح
 سياقت ۱۴/۷، ۷/۲۶، ۱۵/۳۹، ۱۱/۴۷، ۱۱/۲۶۱،
 ۸/۲۸۳ ح، ۱۴/۳۰۵ ح
 سير ۶/۱۱۵ ح
 سير در بيان لوزينه —، لوزينه
 سيرغ ۱۱/۱۱۳، ۱۴، نیز — عفا

حرف شین

شادکامی ۸/۱۸۱
 شام ۱۸/۱۷۰، ۱۷۱/۱۷۲ و ۱۲
 شام خوردن بر کسی پیش از آنکه او چاشت بخورد
 ۱۲/۹۵
 شامل ۱۰/۱۳۱، ۴/۲۳۰، ۱۴/۲۳۵، ۲/۳۷۶ ح
 ۶/۳۹۰
 شانیدن و شانیدن، ← گره شانی
 شاهد، ← هر چه شاهد تر
 شابانی ۱۴/۴۵ ح، ۹/۹۳ ح، ۶/۲۰۱ ح
 شاید بود ۱۲/۱۶۳، ۱۶/۱۰۳، ۶/۹۹، ۲/۴۶
 شایع ۴/۳۰ ح، ۱۰/۱۳۱، ۷/۱۴۵، ۳/۲۰۷ ح
 ۱۳/۲۳۸ ح، ۷/۲۷۲، ۸/۳۲۹، ۴/۳۴۶ ح
 ۴/۳۵۴ ح، ۴/۳۸۶ ح، ۶/۳۹۰ ح، ۴/۴۲۰ ح
 شایگانگی ۱۴/۲۱۲ ح، ۱۱/۳۸۸ ح
 شب پوش ۹/۳۷۳ ح
 شین ۱۰/۱۸۱ ح، شَبَق ۱۶/۲۵۶ ح
 شخص ۱۲/۳۵۸، ۱/۱۸۸
 شرزه ۱۷/۱۰۴ ح
 شرع (= شروع) ۱۲/۱۰ ح، ۱۴/۲۱۰ ح، ۱/۲۹۳ ح
 (در اساس شرع بوده، و او آن الحاقی است)،
 ۱۲/۳۵۴ ح، ۱۴/۳۶۴ ح، ۲/۳۸۴ ح، ۲/۳۹۳ ح
 ۳/۴۰۲ ح
 شره ۱۰/۱۱۹، ۷/۴۵ ح، ۱۷/۱۴۲ ح، ۱۰/۲۲۹ ح
 ۸/۲۳۹ ح، ۱۸/۲۴۹ ح، ۳/۳۱۳ ح، ۱۹/۳۲۰ ح
 شیر ۱۶/۱۳۱، ۳/۱۲۱ ح، ۹/۷۱ ح، ۴/۵۹ ح، ۴/۵۹ ح
 ۱۴/۲۱۰ - شیر بفتح و بتخفیف که فعلاً
 در فارسی مستعمل است نیز در شعر عنصری
 سابقه دارد (دیوان چاپ دیر سیاهی ص ۵۴):
 ز قوتِ حرکتش همی ز میانه
 منجیانِ نشتاسد خیر را ز شیر
 ولی اطمینان بصحت این ضبط نیست.

شدره، ← داو دادن

شعار ۱۸/۱۳ ح، ۹/۳۲ ح، ۴/۵۲ ح، ۸/۱۳۸ ح
 ۲/۳۸۷ ح، ۱۲/۳۰۱ ح
 شعر ۹/۲۲۰ ح
 شَعَوَنده ۱۵/۹۷ ح، ۱۶/۱۳۶ ح، ۸/۳۱۳ ح
 ۵/۳۳۵ ح
 شغلی نزاید ۱۲/۳۴ ح
 شفاوت ۷/۱۲۳ ح
 شقایق ۵/۱۵۸ ح
 شکردن، ← جان شکر، و شکستن
 شیکره ۴/۳۲۲ ح
 شکستن ۳/۱۰۹، ۷/۱۰۷، ۱۳/۸۶ ح
 شکوه ۶/۲۰۰ ح، ۱۶/۵ ح، ۶/۵ ح
 شگرف ۱/۲۳۰ ح
 شگفت و شگفتی ۱۷/۳۶ ح، ۱۱/۵۶ ح
 شناخت ۱۲/۱۳۰ ح
 شواب ۱۰/۳۶۶ ح
 شوخ و شوخی ۱۲/۲۸۳ ح، ۳/۳۲۶ ح، ۷/۳۳۹ ح
 شوخ چشم و شوخ چشمی ۲/۹۲ ح، ۱۵/۱۹۲ ح
 شهر (= مملکت) ۱۵/۳۱ ح
 شهره‌ری ۱۰/۴۱۲ ح
 شیر سوار فلک ۹/۴۰۹ ح
 شیر گرمابه ۵/۵ ح
 شیطانِ هوارا در شیشه کند ۱۲/۶۵ تا ۱۳

حرف صاد

صاحب برید ۹/۲۱ ح. اصل لفظ برید کلمه لاتی
 veredus و یونانی beredus بوده است.
 صاحب قیضام ۵/۲۰۶ ح
 صاعاً بصاع ۲/۱۷۳ ح
 صبا ۲/۱۱۹ ح
 صبت تصلف ۱۱/۴۲۱ ح
 صحبت کردن بر کسی ۲/۹۴ ح

حرف ط

طبل حطار ۱۳/۲۵۴ ح
 طحلب ۴/۷۸ ح
 طراک بصره ۶/۲۱۶ ح
 طراز ۱/۱۴، ۴/۳۶، نیز — مطرز
 طراوت ۹/۴۱۹
 طرقة العين ۱۱/۲۲۲ ح
 طرقة بغداد ۶/۲۱۶ ح
 طرقة ری ۱۰/۴۱۲
 طلیح ۱۴/۲۶۱ و ۱۵ ح
 طوس، — نگ : بیک نگ بطوس رفتن
 طوق ۱۳/۷۳ ح
 طوماً او کرمه ۳/۲۸۲
 طیب ذکر ۵/۶۳ ح
 طیطوی ۳/۱۱۰ ح

حرف ج

جابل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵، ۹/۲۸۱، ۲۸۷ و ۲۸۹،
 نیز — آجل
 جاطل ۱۷/۲۵ ح، ۱۰/۳۸۸ ح
 جاق ۲/۳۸۸ ح، نیز — جقوق
 جاقبت مرضی ۵/۳۳۰ ح
 جالم خذآر ۷/۵۶، ۳/۳۱۰، ۴/۳۳۹، (زمانه —)
 ۵/۳۵۷
 جبر و عبره ۷/۲۷۹ ح، ۱۲/۴۱۴، نیز — اعتبار
 جج آمدن از —، ۷/۲۰۵
 جڈت ۳/۱۹۷ ح، ۱۲/۲۱۳
 جدل (= عادل) ۷/۲۰۶ ح
 جلیل ۲/۳۵۴، ۱۱/۱۰۴ ح
 میرق ۵/۴۰۹ ح
 جزایم ۱/۱۶۸، ۱۱/۱۱ ح، ۷/۱۹۹
 جزت (= کیانی و گرانی) ۱۲/۴۱۱

صلمت ۱/۱۹۳

صرصر ۱۱/۱۳۲ ح

صرف و تقریر ۲/۳۹۵ ح

صُرّة ۱۸/۱۴۶، ۹/۵۴، ۱۵/۳۰ ح

صفقه ۳/۳۳۹ ح

صفوت ۱۰/۴۱۹، ۱۴/۲۹۵ ح

صیلات، صیلت، صله ۳/۴۷ ح، ۷/۳۷۲ ح

۱۵/۴۱۴، ۱۲/۴۱۲، ۱۲/۴۰۶

صیانت ۴/۳۴۶، ۶/۳۰ ح

صنایع ۸/۳۹۷ ح، ۵/۴۰۷ ح

صنیعت ۴/۳۲۸ ح

صورت بستن ۱۴/۶ ح، ۲/۸ ح، ۱/۱۸۴ ح

۱۲/۳۵۸، ۵/۳۰۴

صورت شدن ۱۰/۹۲ ح

صورت کردن ۱۲/۲۶ ح، ۲/۳۶۶ ح، ۷/۳۸۲ ح

۳/۳۹۲ ح، ۵/۴۰۱

صورت بستن ۸/۴ ح، ۷/۳۹ ح، ۱۳/۴۲ ح

۱۱/۴۱۰، ۹/۳۰۱، ۴/۳۵۴، ۹/۳۹۸ ح

صورت گرمابه ۳/۱۰۶

صیانت ۱۵/۴۱۳

صیفت ۱/۳۲۰ ح

صیقل ۴/۲۶۵، ۱۳/۱۹۷ ح

حرف ض

ضجرو ضجرت ۴/۵۳ ح، ۵/۹۵ ح، ۹/۱۲۴ ح

۹/۳۶۸، ۴/۳۳۶، ۱۱/۲۸۴، ۲/۲۵۹، ۱/۱۲۸

ضخم ۲/۷۱ ح

ضراً ۳/۱۹۰ ح

ضرورت (= بضرورت) ۳/۱۷۹

ضغاین ۱۳/۲۹۱ ح

ضمان ۵/۲۷۵ ح

ضیاع ۱/۲۳ و ۵ ح

خُرَت ۳/۲۸۶ ح، ۴/۳۶۸ ح، ۸/۴۱۸ ح
 خرچه ۱۲/۳۳۸ ح
 خرور ۱۱/۳۰۰ ح
 خرم ۱۶/۲۸۷ ح
 خزارت ۱۰/۹۵ ح
 خش ۱/۱۳۴ ح
 خلّ ۱۶/۳۲۸ ح
 خلا کردن ۱۶/۴۱۲ ح
 خَلَوَ ۲/۳۴۰
 خلیوار ۱۵/۱۶۳ ح، ۹/۲۲۴
 خم و شادی گفتن ۲/۱۰۶، ۱۷/۲۲۵، ۷/۴۰۴
 نیز: در اندوه و شادی مفاوضت پیوندند ۱۴/۱۰۲
 خَمَز ۳/۳۹۶ ح، خَمَزِی ۵/۱۲۳ ح
 خمر ۷/۱۲۸ ح
 خَمْنَا ۶/۳۵۰ ح
 خُمِیت ۱۴/۹۳ ح
 خور ۹/۹۲ ح، ۸/۲۲۲ ح، ۳/۲۳۳ ح، ۹/۲۶۸
 خورو خالّه (خول و خایله) ۷/۶۶ ح
 خوط (- خوردن) ۱۳/۸۷ ح، ۱۳/۱۰۳ ح، ۱۳/۲۴۹ ح
 خوك ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ ح، ۲/۲۳۰ ح، نیز ۲۳۱ و ۲۳۲
 خُییت ۸/۳۸۰ ح

حرف سین

خانحه ۱۱/۱۰۴
 ثابت (شدن، گفتن، گردانیدن) ۸/۵۰، ۱۴/۱۰
 ۳/۸۴ ح، ۶/۹۶ ح، ۵/۲۱۳ ح، ۷/۳۶۵
 بیبا و نعمت ۵/۳۰۵ ح
 ثرات ۹/۱۵۷ ح
 قتن ۴/۲۱۳ ح
 قنک ۵/۵۵ ح
 قنّا ۴/۴۶ ح، ۱۹/۱۰۷ ح، ۲۰ ح، ۸/۱۰۸ ح
 و بسیار موارد دیگر
 قراتر ۴/۱۹، ۲/۷ ح

عشوّه سراب ۱۱/۱۱۵
 عصیت ۱۵/۱۳۳ ح
 عطارد ۱۴/۳ ح، ۱۳/۲۵۴
 عطارد، دیر فلک، قلم عطارد ۱۴/۳، ۱۳/۱۹۷ ح،
 نیز - دیر آسمان
 عطر ۴/۴۶ ح
 عیلت ۶/۱۱۷، ۶/۸۴ ح، ۹/۶۰ ح
 عکاف ۹/۳۹۷ ح
 عقیات ۶/۱۹۰ ح
 عقل فرمانده ۳/۶۹ ح
 عقوق ۵/۳۰۲ ح، نیز - عاق
 علف ۱۱/۳۷۷، ۲/۲۵۳ ح
 عماد ۲/۲۴۴ ح
 عَمَد ۱۵/۲۹، ۱۴/۶۸ ح، ۹/۱۹۸ ح، ۷/۲۸۶ ح
 ۱۱/۳۹۷ ح، ۱۱/۴۰۸ ح
 عَنّا ۴/۴۰۸ ح
 عَمّا ۱۴/۶۶ ح، نیز - میمرغ
 عوارف ۱۰/۱۹۰ ح، ۶/۲۳۴ ح
 عوازم ۵/۳۵۸ ح، نیز - عزائم
 عورت ۵/۱۹۳ ح
 عباد بافه ۱/۱۵۲، ۶/۱۴۳ ح

حرف قین

خادر، خادران ۳/۲۷۳ ح، ۱۰/۲۸۵ ح، ۲/۳۹۶ ح
 خالی ۷/۲۹۴ ح
 خایلت ۳/۱۱۰ ح، ۱۵/۱۳۳ ح، ۱۳/۳۴۵ ح
 قیبت ۸/۱۸۱، ۸/۲۸۱ ح، ۵/۴۰۸ ح
 قشبان (= منش گردا) ۶/۹۸ ح
 خَدَار ۷/۵۶، ۳/۳۱۰، ۱۸/۳۱۸، ۴/۳۳۹ ح
 ۵/۳۵۷ ح، نیز - خادرو خلد
 خلد ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳ ح، ۷/۱۲۷ ح، ۶/۱۲۸ ح
 ۱/۱۴۸، ۱۸/۲۴۳، ۲/۲۴۴ ح، ۱/۲۴۸ ح
 ۱۰/۳۵۳، ۴/۲۸۷، ۱۲/۲۸۲ ح

قائم گشتن (از اصطلاحات شطرنج مأخوذ است)

۱۳/۲۱۵

قبض : در قبض آوردن ۲/۲۳ تا ۳ ، نیز ←

صاحب قبضام

قبول ۵/۱۵۰ ح

قدم خضر ۸/۱۴۶

قدم ۱۲/۴۱۳، ۵/۴۰۴ ح

قلف (دور انداختن) ۶/۹۸ ح

قراضه طعمه ۷/۲۵۳

قربان و قربانی ۱۵/۱۵۰ ح

قرطه ۹/۲۲۰ ح، ۹/۳۷۳ ح

قرنی ۱/۲۴۳

قصرای امنیت ۱۱/۱۴ ح

قصه ۶/۱۳۹، ۱۶/۱۳۳ ح، ۶/۱۴۱ ح، ۱/۱۵۲ ح،

۳/۲۲۲، ۶/۱۹۳، ۱۴/۱۶۷، ۱۱/۱۵۸، ۸/۱۵۳،

۲/۲۲۸، ۱/۲۶۸، ۹/۲۶۹، ۱/۳۱۵ و ۱۰،

۴/۳۲۲، ۸/۳۲۳، ۱۵/۳۲۹، ۸/۳۳۳ ح، ۱/۳۸۱،

۹/۴۱۹، ۱۸

قضای حاجت ۹/۳۶

قضیت ، ← بر قضیت

قطع (= راه بریدن ، راهزنی) ۸/۴۰

قطیر ، ← تغییر و قطیر

قطیعت ۱۰/۳۲۵ ح

قمیره ۸/۲۲۱ ح، ۵/۳۴۹ ح ، در تاج المصادر گوید

«البقرة در فیلیدن سراب» ؛ اگر قمیره مقلوب

این لفظ باشد تناسبی در معنی هست .

قصص ۹/۲۵۸، ۱/۲۸۶ ح، ۱/۳۸۴ ح

قلاذ ۱۳/۱۲۴ ح

قلع ۵/۹۸ ح، ۱۴/۱۶۳

قلق ، - و جترج ، جترج و - ، ۱۳/۱۲۹، ۱۳/۳۷،

۹/۳۹۰، ۹

قح ۶/۳ ح، ۱۶/۷ ح، ۱۳/۲۲۸

قوم (= زوجه) ۴/۴۹ ح، ۸/۷۶ ح، ۹/۲۱۸

فراخور ۷/۷۰ و ۱۶/۱۶۰، ۳

فراخودن ۹/۱۸ ح، ۲۰/۳۰ ح، ۱۰/۳۱۸، ۱۰/۶۶،

۲/۳۴۲، ۳/۳۸۸، ۷/۳۹۱ ح، ۲/۴۱۵ ح

گرام آمدن ۳/۱۰۸، ۳/۹/۱۵۰، ۱۳/۱۸۹

گرام گرفتن ۱۱/۹۵ ح، ۲/۱۹۳

فراخ ۳/۳۹۰، ۴/۳۸۲، ۱۰/۳۷۷

فراغت ۵/۱۰۱ ح ؛ فراخ از چیزی و کسی حاصل

بودن ۱۴/۱۴۲ تا ۱۴/۴۱۱، ۳/۲۶۴، ۱۰/۱۴۹

فترخ ۱۱/۲۸۳ ح

فترصت ۹/۱۹۱، ۸/۵۰

فرقد ۱۲/۳۶۳ ح

فرمان یافت ۱/۲۳

فرومانگی ۱۰/۳۶۴، ۱۰/۱۷۹ و ۱۵/۳۱۰،

فرومولیدن ، ← مولیدن

فزع ۵/۳۰۱، ۱۴/۵۷

فساد ۶/۲ ح

فصل در توقف داشتن ۱۱/۴۱۵ ح

فضول ۱۴/۹۳ ح، ۱۴/۱۰۵، ۴/۲۳۱ ح

فضیحت ۱۰/۱۲۵ ح، ۹/۱۳۶، ۶/۱۵۲ ح

فطیر خود در تنور گرم بستن ۸/۳۱۶

فظافت ۱۱/۱۱۶ ح

فتزه ۱/۲۸۲ ح

فواکه ۱۶/۳۴۱

فویات ۶/۱۴۹ ح، ۱۱/۳۵۴

فودت ۱۲/۱۲۳ ح، ۱۲/۱۴۱، ۱۰/۲۹۵ ح

حرف قاف

قائد الفر المحجلین ۱۰/۲ ح

قل (= قیر) ۹/۲۶۴

قاصدان (= قصد بد کنندگان) ۷/۳۱۶، ۳/۲۷۱

قح ۱۳/۲۲۲ ح

قانون : قوانین سیاست ۹/۳۴۵ تا ۱۰

ح ۷، ۱۲/۳۰۰، ح ۱۱/۳۷۲
نهرمان ناصح ۶/۱۵۵، ۶/۱۳۲

حرف گاف

کارنفت ۱۰/۴۰۴، ۱۶/۱۴۶
کار : بدکارو آن کاره ۴ و ۳/۷۵
کارالطادن ۱۱/۱۵۸
کارنامه ۱/۱۲۵، ح ۲/۱۰
کاره ۲/۳۱۳، ح ۸/۹۸
کاف ۱۸/۴۰
کافه ۴/۸۹
کافی (= صاحب خراج) ۷/۲۱
کافی (= باکثابت) ۱۱/۳۲۰، ۷/۱۱۶، ۱۹/۶۸
۱۱/۳۲۶، ۶/۳۹۹، ۶/۳۳۱
کبک انجیر ۱/۲۰۶
کت (= تخت) ۱/۲۱۹
کت ۱۱/۳۶۳ و ۱۴
کر مادرزاد ۲/۱۰۶
کراگرقتن ۱۵/۳۹
کرانه کردن روزگار ۲/۸۳
کراویت ۱۱/۸۱، ح ۱۶/۱۰۳، ۹/۱۰۲، ۱۴/۸۸
۵/۳۳۳، ۲/۳۳۱، ۵/۳۱۸
کرت ۶/۴۱۳
کرم پله ۱۱/۵۳
کساد پلید ۱۶/۴۱۲
کسوت ۱۳/۷۴
کشتن آتش و هب و چراغ ۷/۱۶۵
کعبین دهن باز مالیدن ۱/۱۹۴
کعبین رست ۹/۲۹۲
کعبین کر در میان آوردن ۴/۲۷۲
کهادت ۱۷/۷۲، ح ۸/۳۴۵
کُفات ۱۰/۱۹۹، ح ۱۲/۳۰۷، ح ۵/۳۵۷
کُفاف ۱۰/۱۰۵، ح ۱۳/۱۰۱، ح ۱۴/۱۷۹

کفایت ۱۶/۶۷، ۳/۳۱۳، ۷/۲۲۹، ۱۱/۳۵۸،
۱۸/۴۱۴، ۳/۴۰۰

کفتار (چون -) ۲۰/۲۱۵، ح ۴/۱۰۴
کلاه گوشه : در کلاه گوشه کسی ننگریستن ۱۷/۴

ح ۱۴

کلنگ ۶/۳۸۴
کلن ظلانی ۵/۷۸
کلی ۸/۱۷۷، ح ۲/۴۰۹
کر بریان ۸/۴۱۷
کتف ۶/۹
کتیوج ۱۴/۳۴۰
کوتاه دستی ۱۴/۶۵، ۱۲/۱۲۰، ح ۸/۴۰۰
کوز ۱۱/۱۱۹، ۱۱/۱۳۲
کوله (= جوان) ۳/۳۸۱
کون : کون و فساد ۶/۲
کید ۱۱/۸۵
کیسه دوختن ۲/۲۰۸

حرف گاف

گلوشم ۱/۱۶۹
گلورن، گلشتن (= گلراندن) ۲۵۳/ح ۱،
۱۱/۳۶۶
گراییدن، دست گرانی
گرازییدن ۱۶/۱۲۸، ح ۲/۱۵۹، ح ۵/۲۵۵
گران جان ۱/۲۱۴
گرانی بردن ۴/۵۰
گریه شانی در میان آوردن ۱۵/۱۶۳
گرد خستن ۱۵/۲۶
گرد از - بر آوردن ۱۴/۳، در گرد - زسییدن
۱۴/۴۰۴، ۱۵/۱۹۷، ۸/۱۱۵
گرزه ۱۷/۱۰۴، ح ۱۰/۲۳۹
گرفتن : عصا در رسو گرفت ۶/۲۶۴
گرم شکمی ۱۲/۷۹، ح ۲/۱۳۷

گرمابه : شیر گرمابه ۵/۵ صورت گرمابه ۱۰۶/۱
 ۳ ، حلف گرمابه ۲/۲۵۳
 گزائیدن ، بگزاید ۹/۱۸۶
 گرازذ ۱۵/۹۴، ۵/۸۹، ۱۳/۲۰۳، ۷/۲۷۲ ح.
 ۳/۳۸۲، ۴/۳۵۵ ح
 گزاردن : قدم گزاردن ۶/۲۵، ۹/۶۳ ح، ۷۹/۱۲
 ۴/۹۰، ۲/۱۲۶، ۹/۴۲۰ ح
 گزاف ۱۳/۴۶
 گشاد ۴/۲۰۹ ح، ۱/۲۵۰ ح، ۶/۲۹۶ ح
 گشاد نامه ۸/۱۷۸ ح
 گشادن (فعل لازم) ۴/۳۵۱ ح
 گشتن و گشتن ۹/۱۵۸ ح و ۶/۱۶۰ ح
 گله ۵/۱۳۸ ح
 گوش داشتن : گوش می دارم ۱۱/۲۷۴ ح
 گوشک ۱۴/۷۲ ح، ۱۰/۲۸۳، ۹/۴۰۶ ح
 گوهر شنیر ۸/۳۶۱ ح

حرف لام

لیم ظُنَر . لیم ظُنَری ۷/۸۴ ح، ۸/۹۳ ح، ۲۵۷/۱۶
 لا بُد ۱۶/۱۴۳ ح
 لاجرم ۱۰/۱۵ ح
 لاله ۱۸/۲۲۳، ۵/۱۵۸، ۱۲/۱۴۳، ۱۶/۶۸ ح
 لاره (= لایه) ۱/۲۹۱، ۷/۸۴ ح، ۵/۳۰۳ ح
 لباق ۱۰/۴۰۹ ح
 لبات ۲/۳۹۱ ح
 لوزینه ۳/۲۴۰ ح
 لُنه ۱۴/۱۷۲ ح

حرف میم

مآر ۱۰/۹ ح، ۱/۱۲۵، ۸/۱۲۹، ۴/۲۳۵، ۴/۲۲۰ ح
 ۱۳/۳۴۵ ح، ۹/۳۹۱ ح، ۲/۴۱۹ ح، ۹/۴۲۰ ح

مواخات ۶/۱۵۷ ح، نیز ← موالات
 مآل ۱۱/۳۷۸ ح
 مؤبَد ۱/۱۴ ح، ۱۳/۲۷ ح، نیز ← تأبید
 مؤونات ۹/۳۴ ح، ۶/۵۳ ح
 مؤونت ۶/۱۴۳، ۱۱/۳۰ ح
 مدام که ۱۱/۶۸، ۱۱/۹۸، ۱۵/۱۹۵، ۲/۲۷۸ ح
 ۵/۳۰۱، ۶/۲۹۵ ح
 ماذت ۴/۱۹۷ ح، ۹/۱۹۹ ح
 مارگیرو مار ۷/۱۲۱ ح
 مارماهی ۳/۲۲۶ ح
 ماسوره، ماشوره ۱۹/۷۵ ح
 ماغ ۱۸/۶۰ ح
 مالش ۱۱/۴۰۰ ح، نیز ← مالیده
 مالک ۵/۸۵ ح، ۱۳/۸۷ ح
 مالیده ۱۸/۷ ح
 مانده شدن ۷/۱۸۹ ح
 ماه و مرتج و عطارد ۱۲/۱۹۷ و ۱۳
 ماهی بر خشک ۶/۳۵۵ ح
 مایه (= بَنه ، بَنگِه لَشکر) ۴/۳۳ ح
 مباتت ۱۳/۳۱ ح
 مباح ۹/۱۳۵، ۱۱/۱۵۴، ۴/۱۸۵، ۹/۲۴۴ ح، ۴/۳۸۶، ۸/۳۰۱، ۱۰/۲۸۶ ح
 مباسط ۴/۳۴۳ ح، نیز ← نیست
 مبقر ۷/۲۵ ح
 مبرت ۱۳/۳۸۸، ۱۳/۷۳، ۹/۳۱ ح
 مبرز ۱۹/۲۵ ح
 مبرم ۸/۲۹۶ ح
 مبنض ۳/۱۷۷ ح
 مبنوض (بجای مَبْنَض یا مَبْنَض) ۶/۱۷۵ ح
 متاصل ۱۴/۱۶۳ ح
 متاع غرور ۱۱/۵۲ ح
 متحرز، ← تحرز
 منحرّم ۴/۶۵ ح

محل خاص و مجلس خاص ۷/۲۲۳ ح
 محبت ۵/۳۹۵، ۷/۳۷۲، ۱۱/۳۵ ح
 محادثت ۴/۲۸۱
 محاذیل ۷/۳۶۵ ح، نیز ← مخلول
 محالفت ۷/۱۵۷ ح
 مخالطت ۸/۳۸۲ ح، ۱۲/۳۸۵
 مخلوف ۱/۴۸، ۶/۳۰۰ ح
 مخایل ۳/۱۴، ۲/۲۲۸ ح، ۱۲/۲۴۸، ۷/۲۸۴،
 ۸/۳۹۲، ۱۵/۳۶۸، ۱۱/۳۵۵
 مخلول ۱۲/۲۰۷ ح، نیز ← مخایل
 مخرج ۵/۱۵۹، ۱۴/۲۶۶ ح، ۸/۴۱۶ ح
 مخفی ۸/۴۸ ح، ۱۰/۳۷۱ ح
 مخلص ۱/۱۴۱، ۱۸/۲۴۳ ح، ۹/۲۵۴ ح، ۷/۳۲۹
 مخلص ۹/۴۰۱ ح
 مخلص ۶/۱۸۹ ح
 ملافت ۹/۱۶۶، ۶/۳۱۳ ح
 ملافت ۳/۳۳۰ ح
 مدبیر، مدبران ۲/۲۲۸ ح، ۱۶/۳۶۸ ح
 مدت گرفتن ۲/۸۴ تا ۳ ح
 مدختر ۱۱/۱۳ ح، ۲/۲۷، ۱۰/۳۶، ۱۲/۴۴ ح،
 نیز ← ادخار ۱۰/۵۱
 مدرّس ۱/۵۶، ۱۰/۱۷۴، ۴/۴۱۸ ح
 مدحوش ۱۳/۹۲ ح، نیز ← دهشت
 مراجعت ۸/۴۹ ح، ۱۳/۴، ۱۰/۱۹۲، ۹/۱۹۲ ح، - واسطلاح
 ۱/۳۹۳ ح، - واسطفا ۳/۳۷۷ ح
 مریخ ۹/۲۳۷ ح
 مردم (= انسان) ۱۵/۱۶۷ ح، ۱۵/۲۳۵،
 ۱۱/۴۱۰
 مُردن آتش و طبع و چراغ ۷/۲۰۹ ح
 مُرده ریگ، مُردریگ، مُردری ۱/۲۸۹ ح
 مریض ۹/۲۹ ح، ۸/۱۳۹ ح، نیز ← ترشیح
 مریض ۲۱/۱۱۸ ح
 مرضی (اخلاق -) ۶/۹۴، (خاتمت -) ۲/۹۵،

محرّم ۶/۳۰۷ ح
 محلی ۵/۴۱۹، ۱۵/۲۹۱
 مُردد (= در تردید) ۱۰/۱۸۱
 منشتر ۷/۹۹
 منصّب ۳/۱۵۸ ح
 منظر ۱۶/۹۹، ۹/۲۹۶، ۱۰/۳۰۱، ۱۷/۳۲۹،
 ۱۲/۳۸۵، ۱۶/۳۶۱ ح، ۱۲/۳۷۵ ح، ۱۲/۳۸۵
 مصطف ۱۴/۳۴۰
 مقاصی ۵/۱۷۹
 مقسم ۳/۷۱ ح، - تقسم
 متلاشی گشتن ۱۴/۴۵ ح
 متلف ۱۷/۲۴۳ ح
 مندی ۹/۱۷ ح
 منقظ ۱/۱۰۵، نیز ← نقظ
 مثبت ۹/۲۱۹ ح، نیز ← بمثابت
 منله ۱۱/۷۷ ح، ۱۰/۱۲۸
 مشوات ۱۰/۱۳ ح، ۱۰/۴۶، ۱۰/۱۰۹، ۱۶/۳۱۰،
 ۱۳/۳۷۵ ح
 مجازات ۲/۲۷۱، ۷/۲۷۸ ح، ۹/۲۸۵، ۱/۲۹۵،
 ۱۱/۴۱۶ ح
 مجاز ۹/۲۹۲ ح
 مجمع خاص و محل عام ۹/۱۴۴ ح
 مجن ۴/۳۶۰ ح
 محابا ۴/۱۵۰ ح
 محسن ۲/۱۴، ۱۱/۲۰، ۹/۱۲۱، ۱۳/۱۳۳ ح،
 ۴/۴۱۷
 محال ۱/۳۲۷ ح
 محرز ۱/۱۰۵ ح، ۹/۱۷۶ ح
 محجل ۱۰/۲ ح
 محرز ۱۳/۸ ح
 محرض ۳/۱۲۹ ح، نیز ← محرض
 محظور ۱۱/۱۱۹ ح، ۱۰/۱۳۵، ۱۲/۱۶۶ ح، ۲/۲۸۵،
 ۶/۲۹۲ ح، ۸/۳۰۱، ۱۴/۳۳۲ ح

(جل -) ۱۰/۳۵ ، (تاج -) ۹/۱۹۰ ، نیز
 — سواف - ، عاقبت -
 مرضی آذر ۱۳/۱۳۳
 مرکز : مرکز خالی گلشن ۱۹/۱۹۲
 مرتب ۱۲/۱۹۷
 مزاج ۷/۱۱۷ ، ۹/۱۷۱ ، ۱۶/۲۳۲ ، ۱/۲۵۷ و
 ۱۵ ، ۱۲/۲۶۶ ، ۲/۲۶۳ ، ۱۲/۲۶۶ ، ۱۵/۳۶۷ و
 مؤد ۲/۳۸۵
 مؤرد ۸/۳۸۳ ح ، نیز — تدریر
 سارعت ۲/۳۵ ، ۵/۷۳ ، ۵/۸۴ ح ، ۱۰/۱۰۱ ،
 ۱/۱۳۷ ، ۸/۳۷۵ ح
 ساق ۱۵/۲۳ ح ، نیز — سیاق
 سابع ۱۰/۱۲۳ ح
 متاصل ۱/۲۳۳
 متان (= مت) ۱۸/۷۵
 متبدع ۱۵/۳۳۲
 متجانب الذمعة ۹/۲۲۴
 متحت ۵/۱۷۹ ح
 متحیل ۱/۳۲۷ ح
 متکل ۴/۵۶ ح
 مستزید ۹/۸۰ ، ۱۵۷ ، ۳/۲۸۲ ، ۱۲ ح ،
 ۱۴/۲۹۵ ح ، ۱۲/۳۳۰ ، نیز — استزادت
 مستظهر ۱۰/۳۱ ، ۱۵/۱۰۵ ، ۲/۲۸۲ ، ۱۰/۳۱۳ ،
 نیز — استظهار
 متفرق ۲/۴۷ ، ۲/۳۹۵ ح
 متغیض ۵/۳۴۶ ح ، ۴/۴۲۰ ح
 متغیل ۹/۳۹۵
 متنکر ۱۵/۳۳۲ ح ، ۱۲/۴۰۰ ح
 متوحش ۱۲/۲۸۷ ح ، نیز — استبحاش
 متولی ۱۲/۲۰ ، ۱۲/۱۲۹ ح ، ۵/۳۰۵ ح ، ۱۶/۳۶۸
 مسکن ۱۹/۱۹۷ ، کلمات مسجله منبیت و مشرق و
 مغرب و معرض و مسقط و مسکن و مطلع و
 دوسه اسم دیگر در عربی بکسر لام القمل (حرف

سوم) باید تلفظ شود . در فارسی چهار تایی لوک
 را بکسر تلفظ می کنند ، مسقط و مسکن و مطلع را
 بفتح حرف سوم ، و معرض چون چندان متداول
 نیست بهر دو صورت ممکنست شنیده شود
 مسلم ۱۳/۱۳۴ ح ، ۱۵/۱۰۰ ، ۱۴/۳۴۱ ، ۳/۳۴۹ ، ۱۳/۳۴۹ ،
 ۸/۳۹۵
 سُورخ ۱۰/۱۵۵ ح
 مشارف ۴/۲۰۳ ح
 مشیع ۱۸/۱۵۵ ، ۱/۳۳
 مش در تاریکی انداختن ۱۵/۴۲ تا ۱۵/۴۳
 مشحون ۱۵/۴۱۲ ح
 مشغوف (ظ : مشغوف) ۱۲/۱۰۵ ح
 مشورت ۱/۳۶۵
 مَصاف ۷/۳۸۸ ، ۳/۳۴۹ ، ۴/۳۱۱
 مُصافات ۷/۱۶۲ ح ، ۱۰/۲۴۲ ح ، ۴/۲۷۱
 مصروف گشتن ۵/۳۳۵
 مصقول ۸/۲۲۰ ح
 مصمم ۵/۳۴۳
 مصیب ۸/۴۸ ح ، ۱۳/۱۲۳ ، ۱۳/۳۷۴ ح ، ۴/۳۹۲
 مُصفا ۱۲/۲۳۴ ح ، ۶/۳۵۰ ح
 مضایق ۱/۴۸ ، ۶/۳۰۰ ح
 مضرب ۳/۳۶۹ ح
 مطابقت ۱۰/۱۰۹ ، ۱۰/۱۳۴ ، ۹/۳۱۴ ح ، ۳/۳۱۶
 مطالب (بمطالبت کب) ۹/۱۶ ح
 مطاوعت ۱/۱۵۹ ح ، ۶/۲۸۶ ح
 مطولت ۲/۳۱۹ ح
 مطرز ۸/۳۸ ح ، ۷/۲۶ ، ۲/۱۲۵ ، نیز — طراز
 مطمح ۷/۳۱۱ ح
 مُطوکه ۱۴/۱۵۸ ح
 مُطوی ۶/۳۶۲ ح
 مظاهر ۲/۸۴ ح ، ۹/۱۲۸ ، ۹/۱۶۱ ، ۸/۲۹۵ ، ۱۳/۲۹۵
 ۱۷/۳۶۵ ح ، ۶/۴۰۴ ، ۱۴/۴۱۵ ح
 مُعادات ۵/۲۷۹ ح ، ۶/۳۱۴ ، ۶/۳۱۵

مقنم ۱۰/۱۰۵ ح، ۲/۲۸۶ ح، ۷/۳۱۳، نیز ←
القحام

مقلدت ۱۰/۳۹۰ ح

مُقعد ۱/۲۸۹ ح

مُقیر ۱۰/۴۹ ح - در عربی اِثَار آمده است و ضمیر
نیامده، ولیکن مقیر در شعر ناصر خسرو بتکرار
بکار رفته، مثلاً:

از لشکر زنگیش رخ روز مقیر

وز لشکر رومیش شب تیره مقیر

(نسخه مجلس ص ۱۶۳)

مکابر ۶/۹۹، ۸/۲۱۱، ۸/۲۳۳ ح

مکاربم ۱۱/۷، ۵/۱۷۹، ۱۰/۱۸۲، ۱۲/۳۰۵،
۷/۴۰۶

مکشفت ۲/۲۸۳ ح

مکامن ۱۲/۲۸۲

مکانت ۱۱/۷۴ ح

مکاید ۸/۹۲ ح، ۳/۳۱۵، نیز ← مکیدت

مکفی ۱۲/۳۰۰ ح

مکلل ۲۱/۱۱۸ ح، ۸/۳۷۰ ح

مکلموت (= ملک الموت) ۱/۲۹۰ ح

مکت ۱۵/۹۲ ح

مکیدت ۱۲/۸۹ ح

مگس و آب گوش فیل ۱۴/۱۰۵

مُلا بست افعال ۱۰/۱۶ ح

ملاذ ۵/۱۵ ح

ملت ۷/۳ ح، ۴/۱۹، ۴/۴۸، ۴/۴۱۸ ح

مماطت ۱۲/۲۷۱ ح، ۳/۲۹۷

موره ۶/۲۳۹ ح، ۸/۳۸۳ ح، نیز ← مویه، زوانلود

مِهْد ۱۱/۱۸۲ ح، ۱۰/۲۳۷، ۱۰/۲۹۹، ۱۰/۳۶۵، ۱۶/۳۶۵

۶/۳۹۰ ح

من بنده ۱۰/۱۴، ۳/۱۵، ۸/۱۶

مناجات ۲/۲۴۹ ح، ۱۱/۲۸۰

مناظم ۱۲/۲۳ ح، ۶/۲۹۰ ح، ۱۳/۳۸۰ ح، ۱/۲۳۴

معالجت ۱۳/۱۱۶

معالي ۱۰/۱۱ ح، ۱۷/۷۲ ح، ۴/۲۳۵ ح، ۴/۴۲۰ ح

مُعاندت ۲/۳ ح

مُعاهد ۱۲/۴۲۰ ح

معتلي ۱۵/۲۹۹ ح

مُعجِب ۴/۶۸ ح، ۸/۳۸۵ ح

معرت ۶/۶۶ ح، ۲/۲۱۰

معرض ۳/۱۹۶ ح

معضوفه ۳/۷۷ ح، ۲/۲۱۹ ح

مُعوَل ۱/۲۴۹ ح، ۹/۳۹۷

مُعوَت ۶/۲، ۸/۴، ۲/۱۲۸، ۹/۱۴۵، ۴/۱۵۵

۱۶، ۸/۱۶۱، ۶/۱۸۲، ۲/۱۸۵، ۷/۱۹۹

۱۱/۲۶۸، ۱/۲۶۹، ۱۳/۲۹۵، ۱۳/۴۱۵ ح

مغور ۳/۸۶ ح

مُغفل ۱۰/۱۱۷ ح

مُغَمَز ۴/۳۳۱ ح

مُغناطیس ۴/۲۸۳ ح

مُغاجا ۴/۱۹۶ ح

مغوضت ۱/۱۷ ح، ۱۴/۱۰۲، ۳/۱۱۳، ۱۷۹/

۵، ۱۴/۳۴۱، ۱۸/۲۶۴، ۱۳/۲۰۹، ۳/۱۸۵

۷/۳۶۲، ۱۳/۳۷۳ ح، ۴/۳۹۳، ۴/۴۰۴، ۹/۴۱۳

مُقنم ۱۴/۱۷۵ ح

مفوح ۶/۱۸۸ ح

مُفرد ۴/۳۷، ۱۲/۳۶

مفزع ۳/۲۸۲ ح

مُغاج ۱۰/۱۲۱

مُغَارِب دهن ۶/۲۶۷

مُغاسات ۵/۱۸۷ ح

مُقام و مقام ۱۲/۳۰، ۸/۷۰، ۱۲/۷۳، ۱۳/۱۰۶

۶/۱۰۷ و ۱۵، ۹/۱۶۸، ۴/۱۷۶، ۲۱/۲۱۱

۲/۴۰۷ ح

مقامات ۷/۱۲۹ ح، ۹/۳۴۱

مُکَيِّلان ۲/۲۹ و ۱۱/۴۱، نیز ← مُدِير

نخوت ۷/۳۹۱
 نذیب (- گرو فار) ۲/۱۹۴ ح، ۹/۲۹۲ ح
 نرم رهن کزدهما ۶/۱۷۶ ح
 نزاع ۱۰/۲۴۴ ح
 نزات، نزات-جانب ۱۰/۹۸ ح، ۱۴/۳۲۳ ح
 نزده ۲۶/۱۱۸ ح، ۳/۳۵۹ ح، ۳/۱۵۸ ح
 نزت ۱۰/۱۶۸ ح، ۳/۱۷۸ ح، ۲۰/۱۶۷ ح
 نسرین ۱۲/۴۰۹ ح
 نسیم ۱۴/۳ ح، ۵/۴۶ ح، ۴/۱۳۵ ح، ۳/۱۶۳ ح
 ۱۰/۳۱۹ ح، ۸/۲۴۵ ح، ۵/۱۷۹ ح
 نشاط ۱۷/۳۰ ح، ۶/۶۱ ح، ۱۳ ح، ۸/۱۷۳ ح، ۴/۷۰ ح
 ۵/۴۱۶ ح
 نشاندن نیزی ۱۲/۶۵ ح
 نشگرده ۲/۷۷ ح
 نص ۱۵/۹۳ ح
 نعم (- زم) ۱۳/۵۴ ح، ۹/۳۵۶ ح
 نعم (- نعمت) ۷/۵۲ ح، ۵/۵۳ ح، ۲۰/۱۲۰ ح، ۷/۱۹۳ ح
 ۱۴ ح
 نکاذ ۱/۷ ح، ۸/۲۴ ح، ۷/۳۶ ح، ۴/۶۹ ح، ۱۰/۱۰۲ ح
 ۱۰/۲۹۶ ح، ۷/۳۰۷ ح، ۱۲/۳۴۸ ح، ۶/۳۵۰ ح
 ۱۴/۴۱۶ ح، ۵/۳۶۷ ح
 نفقه ۳/۳۷۸ ح، ۷/۱۹۶ ح، ۱۱/۳۰ ح
 نقلی سره ۱۶/۱۱۷ ح
 نقض ۷/۳۷۶ ح
 نقت ۴/۲۹۳ ح
 تقیرو قطیر ۶/۳۰۸ ح، ۷ ح
 نکال ۵/۱۵۷ ح، ۴/۲۸۷ ح، ۴/۳۹۵ ح، ۱۲ ح
 نکات ۹/۳۷۸ ح
 نگاه داشت، ← داشت
 نگران ۸/۴۵۲ ح، ۱۲/۳۵۲ ح، ۸/۴۱۶ ح، نیز ← دل نگران
 نگوسار ۱/۳۷۵ ح
 نام ۲/۱۵۷ ح، ۴/۱۲۱ ح، ۴/۱۲۷ ح، ۲/۱۳۱ ح،

۲/۴۲۲، ۶/۴۰۱

نیک داشت ، نیکو داشت ، — داشت

حرف واو

و (= خاصه ، آن هم) ۲/۲۴۸ ح

واو حالیه : وبقای ذات و ... ، ۱۷/۱۶۲ ، ودر

خانه کفاف خیال موجود نه ، ۱۵/۱۷۱

واسطه ۶/۸ ، واسطه قلاوه ۸/۴۱۸ ، ۳/۱۸۷ ح

واهی ۱۰/۲۳ ح ، ۱/۱۶۵ ح

ویال ۲/۴۱ ، ۱۰۳/۱۳ ، ۱۶/۱۱۸ ، ۸/۱۱۹ ، ۱۲۰/۱۲۰

۱۸/۳۸۱ ، ۲/۱۵۵ ، ۸/۱۲۸ ، ۱۵

وُثاق ۱۰/۳۱۶ ح

وِثقت ۹/۷۳ ح ، ۱۱/۱۰۷ ، ۱۱/۱۲۹ ، ۵/۱۴۹ ح ، ۱۱/۱۴۹ ح

۴/۲۸۱ ، ۱/۲۷۳

وِجاعت ۱۲/۴۰۰ ح

وِخامت عاقبت ۱۳/۳۳۸ ، ۱۶/۵۳

وِخیم (عاقبت -) ۱۴/۳۶۴

ورطه ۲/۱۴۱ ، ۱۱/۱۶۰ ، ۱۱/۱۶۲ ح ، ۷/۱۸۴ ، ۱۲/۱۸۴ ،

۵/۱۹۰

ورع ۶/۳۱۱ ح ، نیز — نورع

ورغ (= روشنی) : ورغ بستن ۱۵/۲۶ ح

ورغ (= بند ، سد) ۱/۱۸۶ ح

وِزان ۸/۳۴۵ ح

وزن نهادن ۷/۷۳ ، ۴/۱۸۱ ، ۴/۱۲۵ ، ۲/۱۸۵ ، ۲/۲۲۰

وِزنی نیارد ۵/۳ ، ۱۶/۱۵ ، ۶/۶۳ ، ۴/۴۰۰

وسع طاق (یا وسع و طاقت ؟) ۱۶/۱۹۳

وسع و امکان ۲/۴۱۷

وشاح ۵/۴۱۹ ح

وصلت کسی ۲/۲۴۳ ح

وصحت ۲۱/۱۰۷ ح ، ۱۱/۱۳۱ ، ۱۱/۱۷۶ ، ۱۰/۲۴۴ ، ۲/۲۷۲

۲/۳۲۹ ، ۲/۳۴۱ ، ۲/۳۴۶ ، ۱۱/۳۹۰

۱/۳۹۹ ح ، ۸

ولود ۸/۱۸۱ ح ، ۲/۶۵۰

وِقیمت ۱۳/۱۶۱ ح ، ۱۰/۲۰۳ ، ۱۰/۴۰۱ ح ، ۱۲/۴۰۱ ح

ولا ، ولا ، ولا ۱/۸ ح ، ۹/۳۷۹ ح

وِهم : بَهم بیارشدن ۲/۳۱۵

وِهن ۵/۳۲۶ ح

حرف هی

هایلی ۲/۷۱ ، ۱۴/۱۰۳ ، ۲۰/۱۴۲ ، ۲/۱۸۶ ، ۱۹۰

۵/۱۹۰ ، ۶/۲۵۱ ح ، ۷/۳۵۱ ، نیز — هول

هلم ۴/۱۵۷ ح

هر (بالعمل نی) ۵/۳۷۳

هرچه متناسبت ۱۳/۵

هرچه ظاهرتر ۱۱/۱۹۸ ، ۴/۱۴ ، ۱۴/۵

هرچه تَمانتر ۷/۲۶ ، ۹/۲۷ ، ۱/۲۷ ، ۶/۴۹ ، ۷/۶۶

هرچه موجزتر ۱۶/۲۵

هرچه بزرگتر ۱/۲۷

هرچه وافرتر ۲/۲۷

هرچه شایعتر ۶/۳۷

هرچه نایبتر ، هرچه پاینده تر ۳/۴۳ و ۲

هرچه کامل تر ۱۲/۴۴

هرچه نیکوتر ۱۵/۶۵

هرچه نرم تر ، هرچه شاملتر ۷/۶۶

هرچه مشکووتر ۱۷/۷۶

هرچه لایحتر ۷/۱۰۱

هرچه شاهدتر ۲/۱۱۴ ح

هرچه قبول تر ۵/۱۵۰ ح

هرچه بسزاتر ۱۳/۱۷۰

هرچه آراسته تر ۷/۲۱۰ تا ۸

هرچه صافی تر ۹/۲۹۹

هرچه مهنتار ۹/۴۱۴ ، ۹/۳۰۸

هرچه ثابت تر شد ۶/۳۱۱

هرکرا ۱۸/۶۲ ، ۴/۲۳ ، ۱۸/۶۲ (هرکرا همتِ او طعمه است) ،

۴/۳۴۸ ، ۱۳/۳۰۵ ، ۱۰/۱۹۹ ، ۱۴/۱۷۲ ، ۱/۶۴

۱۲/۳۷۱

مرکس (سمه کس، هیچ کس) ۵/۲۷۲، ۱۲/۱۷۹
 مراس ۱۴/۳۲، ۱۳/۳۴، ۴/۵۳، ۹/۶۱، ۴/۷۰، ۱۸/۱۰۰
 ۴/۱۶۶، ۴/۱۴۳، ۱۴/۱۳۸، ۶/۱۶۶، ح
 ۴/۲۲۱، ۱۵/۱۲/۱۸۳
 مزل ۱۸/۴۰، ۱۷/۳۸، ۱۰/۹/۱۸
 ملاهل ۶/۱۰۹، ح ۱۸/۱۴۶
 م پشتی ۵/۱۹۰
 م نگ ۹/۳۴۵
 م تنگ ۷/۱۴۴
 م زاد ۱۰/۲۸۵
 م سراپه ۱۴/۶۹، ح ۱۷/۷۷
 مهال، — بی مهال
 مهان بود ۱/۱۴۷
 مهگان ۱۴/۳۵، ح ۱۰/۹/۱۱۳، ح ۱/۲۰۱
 مهگنان ۱۴/۳۵، ۱۹/۲۲، ح ۱۰/۹/۱۱۳، ۱/۲۰۱، ۶/۴۱۰، ۱۲/۳۵۴
 مه ۱/۴، ۱۹/۳۰، ۲۰/۴۴، ح ۱۰/۴۴
 مه روز ۳/۳۸۱
 مه شب ۲/۳۵۱
 مه شهر (مه اهل شهر) ۱/۴۰۶
 مهنی ۱۳/۲۵۱، ۸/۱۹۰
 هول ۹/۱۷۷، ح ۶/۱۲۸

هبات ۱۴/۶۴ ح
 هیت ۱۲/۳۴۵
 هیکل ۱۱/۲۲۴، ح ۱۳/۳۵۸
 هیون ۱/۳۶۰

حرف می

ی با علد: حصنی دوسه، جنگلی پنج شش ۲/۴۱۸
 یاد گرفت ۵/۱۴۴ ح
 یارم (از یلوسن) ۲/۲۹۶ ح
 یلود (= بابد)، یلونده، یلوی، ۵/۴۰۴، ۹/۳۳۰، ح
 ۱۳/۷۳ ح
 یراهه (= کرم شب تاب) ۱/۱۱۷، ح ۲/۳۲۱ ح
 یک دم (= دانه) ۶/۳۷۱
 یک رویه ۷/۱۰۶
 یکساخته ۱۹/۱۵۵، ۱/۱۶۶
 یک کلمه شلن ۱۰/۱۲۸
 یکی ۴/۱۱۹، ۷/۱۰۰ ح
 یمن معلجت ۶/۱۴۶
 یمن ناصیت ۷/۱۹۲، ۱۴/۱۳۴، ۵/۳۳
 یمن قنیت ۱۱/۲۳۵، ۱۵/۵۵
 یوبه ۶/۱۶۶، ح ۷/۲۴۶

